

کشاد کارکشایش کارقوله

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر پیشش بر وز معر که کمتر غزاله بود

آن شاه تند حمله محبوب حقیقی مرشد غزاله آهونچه قوله

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح آن دم که کار مرغ چین آه و ناله بود

گلشنم گلشن بن گذر افتاد اشاره بآن شاه تند حمله مرغ چین بلبل کنایه از خود آه و ناله بود
اے درگریه بود قوله

هر کونکاشت مهر و ز خوبی گلے نخید در رهگذار باز نگهبان لاله بود

هر کونکاشت مهر یعنی آن محبوب حقیقی گفت هر که حصول عشق ننمود ز خوبی گلے نخید و مشاهد خوبی نکرد در رهگذار باز نگهبان لاله بود اے بی حاصل و لایفیع چنانچه در رهگذار باد کسے نگهبانی لاله کند میگذرد مقام عشق و مرشد قوله

خون میخورم و لیکن جای شکایت است روزی باز خوان کرم این نواله بود

خون میخورم بچ میخورم روزی قسمت رزق این نواله اشاره بخونخوار س قوله

از دست برده بود وجودم خوارش دولت مساعد آمد و می دریاله بود

از دست برده بود بخود کرده و بهلاک سانیه غم خسار مساعد موافق قوله

دیدم که شعر دلکش حافظ بدج شاه هر بیت از ان سفینه به از صد رساله بود

شاه محبوب حقیقی زین سفینه اشاره بدیوان حافظ غزل

دوش می آمد در خسار برافروخته بود تا کجا باز دل غم زده سوخته بود

خساره برافروخته بود با جمال کمال و مصرعه ثانی شعر یعنی این بیت ۵ بے تقاضای نظر حسن تو افزون نشود تا دلم خون نشود و تو گلگون نشود قوله

رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود

رسم طریق جامه بود که بر قامت او دوخته بود یعنی اینها مناسب مرتب است قوله

خان عشاق سپند رخ خود میداشت و آتش چهره برین کار برافروخته بود

آتش چهره حسن س برین کار بجای سوزی عشاق برافروخته زیاده نمود قوله

کفر زلفش دین میزد آن سنگین دل | در رهش مشعل از چهره برافروخته بود

کفر زلفش تعلقات دنیوی و جذب به عشق نیردین زهد و پارسائی سنگین دل لفظ معذراست
مشعل از چهره برافروخته بود تجلی همراه دارد - قوله

اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیم | که نهانش نظر بامن دل سوخته بود

زارت بکشم من آتش منی قتلته نهانش نظر بامن دل سوخته بود
در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت کرد بجانه اوفت در خانه آتش افروخته
اطفال او در حوالی آتش نشسته بود از حضرت سوال کرد که یا رسول الله حقتعالی بر بندگان خود
رحیم باشد یا من برین فرزندان ؟ حضرت فرمود که حقتعالی ارحم الراحمین است ضعیفه
من با این رحمت قاصر و اندام که فرزندان خود را درین آتش اندازم ارحم الراحمین چگونه روا
دارد که بندگان او را آتش اندازد - راوی گوید که حضرت بگریست و گفت کذا وحی الهی ازین جهت است
اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیم - قوله هر که یک لحظه وصالش بدو عالم بخرد : بوی
طالب دنیا اسیر و طالب دنیا حقیر و طالب موی امید هر دو عالم فدا نکند و لحظه وصال بخرد
نخرد و در بعضی نسخه بجای این مصرع چنین دیده شده است قوله

یا مفر و ش بدنی که بے سود نکرد | آنکه یوسف بزنا سره بفرخته بود

گفت خوش گفت برو خرقه بسوان جافظ | یارب این قلب شناسی که آموخته بود

گفت خوش گفت سخن خوش گفت خرقه بسوزان هستی موهوم را فنا ساز غزل

دوش و حلقه ماقصه کیسوی تو بود | تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

دوش شب گذشته و حلقه مایه در مجمع ما که گروه عاشقانیم - قصه کیسوی تو بود گفتگو
حسن و جمال تو بود که سنت است تا دل شب تا نیم شب که هنگام مشاهدات است سخن از سلسله
موی تو بود سخن اوصاف کمال تو بود که جمال متین است قوله

دل که از نادک مرگان تو در خون میگشت | باز مشتاق کما نخانه ابرو تو بود

از نادک مرگان تو بسبب شدائد عشق تو در خون میگشت غرق خون بود باز مشتاق
کما نخانه ابرو تو بود درین نشاء مشتاقی مشتاق زخمی دیگر بود و مے ازان اشتیاق

نمی آسود آورده اند که روز ازل روح هر یک از جهانیان دعو عشق کرد و حق تعالی
از بهر ابتلا و ایشان دنیا را زینتی داده و نظر ایشان آورد و گروهی که بر زینت بهشت مبتلا شدند باقی ماندند
بودند و دل بلاهای گوناگون گشت چندان که از گردید و برخاسته استقامت آوردند آنکه استقامت
نموده اند در عاشقی صادق بودند پس خواه خود را از آن گروه شمرده و استقامت خود را در نشان
بیان آورده قوله

هم عفا الله ز صبا کز تو پیا می آورد | ورنه در کس نرسیدیم در کوی تو بود

عفا الله بیا مرز خدا صبا مرشد بیا مرز حق تعالی مرشد را که از تو پیا می میرساند ورنه در
کس نرسیدیم که از کوی تو بود و هر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ بدست | فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

شور و شر عشق تصدیقات و بیایات عشق فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود که ظهور و خفای تو
یا استغناء و عدم التفات تو یا مشاهده جمال تو عالمی را گرفتار عشق گردانید قوله

من هر گشته هم از اهل سلامت بودم | دام را هم شکن طره هندو می تو بود

شکن تیج طره هندو می جذبه عشق قوله

بخشایند قبا تا بکشاید دل من | که کشایدیکه مرا بود ز پهلوی تو بود

بخشایند قبا تا بکشاید دل من که در میان ما و تو هست رفع ساز تا بکشاید دل من
عیش و فرحتی بمار و دهر کشاید کشایند معنی این بیت آنست که اے زینهار
گمشدگان دایره روح القدس عالم تا اعانتی از تو بماند کار و از ما بر نیاید هر کشایند که بمن رسید توجه
تو بود قصه دیده بیدار قصه عاشقی و شب بیداری بستی خواب عدم خواب کنایه از بیداری
غمزه جادو و اخفای مشاهده ذاتی قوله

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر | کز جهان میشد در آرزوی تو بود

باقسمیه تو یعنی خود تربت جسم که نفس مرده در و است میشد اشاره ب حافظ میخنی آنست که ترا
سوگند و فای خود که آخر الامر ب عاشقان خود مینمائی که حافظ در آرزوی تو بود تو ازین
جهان رحلت می نماید غزل

عفا الله بیا مرز خدا صبا مرشد بیا مرز حق تعالی مرشد را که از تو پیا می میرساند ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود و هر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

کفر زلفش دین میزد آن سنگین دل | در رهش مشعل از چهره برافروخته بود

کفر زلفش تعلقات دنیوی و جذب به عشق نیردین زهد و پارسائی سنگین دل لفظ معذرا مقدس است
مشعل از چهره برافروخته بود تجلی همراه دارد - قوله

اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم | که نهانش نظر بامن دل سوخته بود

زارت بکشم من آتش منی قتلته نهانش نظر بامن دل سوخته بود
در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت کرد بجانه او رفت در خانه آتش افروخته
اطفال او در حوالی آتش نشسته بود از حضرت سوال کرد که یا رسول الله حقتعالی بر بندگان خود
رحیم باشد یا من برین فرزندان ؟ حضرت فرمود که حقتعالی ارحم الراحمین است ضعیفه
من با این رحمت قاصر و اندام که فرزندان خود را درین آتش اندازم ارحم الراحمین چگونه روا
دارد که بندگان او را آتش اندازد - راوی گوید که حضرت بگریست و گفت کذا و حی الله الی اینجهت است
اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم - قوله هر که یک لحظه وصالش بدو عالم بخرد : بموجب
طالب دنیا اسیر و طالب دنیا حقیر و طالب موی امیر هر دو عالم فدا نکرد و لحظه وصال محبوب
نخرد و در بعضی نسخه بجای این مصرع چنین دیده شده است قوله

یا رفروش بدنی که بے سود نکرد | آنکه یوسف بزنا سره بفرخته بود

گفت خوش گفت برو خرقه بسوان حافظ | یارب این قلب شناسی که آموخته بود

گفت خوش گفت سخن خوش گفت خرقه بسوزان هستی موی سره رافنا ساز غزل

دوش در حلقه ماقصه کیسوی تو بود | تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

دوش شب گذشته در حلقه مایعنی در مجمع ما که گروه عاشقانیم - قصه کیسوی تو بود گفت گو
حسن و جمال تو بود که سنت است تا دل شب تا شب که هنگام مشاهدات است سخن از سلسله
موی تو بود سخن اوصاف کمال تو بود که جمال متین است قوله

دل که از نادک مرگان تو در خون میگشت | باز مشتاق کما نختانه ابرو تو بود

از نادک مرگان تو بسبب شدائد عشق تو در خون میگشت غرق خون بود باز مشتاق
کما نختانه ابرو تو بود درین نشاء مشتاقی مشتاق زخمی دیگر بود و موی ازان اشتیاق

نمی آسود آورده اند که روز ازل روح هر یک از جهانیان دعو عشق کرد و حق تعالی
از بهر ابتلا و ایشان دنیا را زینتی داده و نظر ایشان آورد و گروهی که بر زینت بهشت مبتلا شدند با قیامت
بودند و ول بلاهای گوناگون گشت چندان که از گردید و برخاسته استقامت آوردند آنکه استقامت
نموده اند در عاشقی صادق بودند پس خواجه خود را از آن گروه شمرده و استقامت خود را در نشان آتش
بیان آورده قوله

هم عفا الله زحما کز تو پیا می آورد | ورنه در کس نرسیدیم در کوی تو بود

عفا الله بیا مر خدا صبا مر شد بیا مر حق تعالی مر شد را که از تو پیا می میرساند ورنه در
کس نرسیدیم که از کوی تو بود بهر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ بدست | افتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

شور و شر عشق تصدیقات و بلیات عشق افتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود که ظهور و خفای تو
یا استغنا و عدم التفات تو یا مشاهده جمال تو عالمی را گرفتار عشق گردانید قوله

من هر گشته هم از اهل سلامت بودم | دام را هم شکن طره هند و س تو بود

شکن تیج طره هند و س جذب عشق قوله

بکشایند قبا تا بکشاید دل من | که کشایدیکه مرا بود ز پهلوی تو بود

بکشایند قبا تا بکشاید دل من که در میان ما و تو هست رفیع ساز تا بکشاید دل من
عیش و فرحتی بهار و دگر کشایند کشایند معنی این بیت آنست که اے زینما
گمشدگان مای روح القدس عالم تا اعانتی از تو بمانشود کاری از ما بر نیاید هر کشایند که بمن رسید توجه
تو بود قصه دیده بیدار قصه عاشقی و شب بیداری بستگی خواب عدم خواب کنایه از بیداری
غمزه جادو و اخفای مشاهد ذاتی قوله

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر | کز جهان میشد در آرزوی تو بود

باقسمیه تو یعنی خود تربت جسم که نفس مرده در و است میشد اشاره ب حافظ شمع آنست که ترا
سوگند وفا می نمود که آخر الامر ب عاشقان خود مینمائی که حافظ در آرزوی تو بود تو ازین
جهان رحلت می نمایی غزل

عفا الله بیا مر خدا صبا مر شد بیا مر حق تعالی مر شد را که از تو پیا می میرساند ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود بهر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

دوش از جناب آصف پیکر شارت آمد | کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

دوش شب گذشته مراد عمده رسول آصف وزیر سلیمان ۱۱ اینجا کنایه از حضرت محمد ۱۲ که وزیر حق است سلیمان محبوب حقیقی معنی آنست که از جناب رسول ۱۳ مقبول بشارت میبارسید که از حقیقت^{الله} اشاره عشرت با آمده که قال شدتم یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله

خاک جو خود را از آب دیده گل کن | ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

خاک وجود خود را از آب دیده گریه که از آثار عشق است ویران سرای دل انصافه بیانیه همان دل که از مدته بسبب عدم حصول عشق بمنزل سرای ویران بود گاه عمارت آمد وقت آن شد که از عشق آباد کنی قوله

عیبم بپوش ز نهارای خرقه می آلود | کان پاک دامن اینجا به زیارت آمد

عیبم بپوش ز نهار البته عیب پوشی ما کوش از خرقه می آلود کنایه از طریق ملا متدی نیز وجود بر عصیت پاک دامن اشارت تجلی محبوب نیز معنی این بیت آنست که عیب من از خرقه می آلود که وجود بر عصیت است اے جوارح و ارکان و اے زبان نکتہ دان عیب من بپوش و در افشا اے اسرار مگویش که آن محبوب حقیقی زیارت آمد و ابواب مشاهدات تجلیات بر من مکتوف شد مبادا حرکت صادر شود که بحفظ مراتب غور نبود و آن یار پاک دامن دانا و فرخشی بود مابیه برار شود و قلم آن شرح نهایت کرخس با کیفیتند آن حقائق و معارف که عرفاء به بیان آورده اند حرفیست از هزاران کاند عبارت آمد از هزاران حرفی به بیان آورده اند که علم انسان هرگز کم باشد و جنب علم آتی قلیل که و ما اوتینم من العلم الاقلیل قوله

دریاست مجلس شاه در یاب وقت بشناس | هان ایزیان رسیده وقت تجارت آمد

دریا باعتبار فیض ربانی شاه کنایت از مرشد تجارت سوداگری قوله

برجنت حجم که تاجش معراج آفتاب هست | همت نگر که مورے باین جبارت آمد

حجم اینجا سلیمان مراد حقیقتاً تحت لفظ مرکب کنایه از حقیقت محمدی تاج بلندی معراج آفتاب بلندی آفتاب و آفتاب اگر چه در فلک چارم است اما تصرفش بر فلک ثامن که کرسی است

آب باد

مور انسان بهوجب خلق الانسان ضعیفا جسارت دلیری معنی آنست اے حقیقت محمدی که مرتبه
بلندی او از همه خلق چون مرتبه و بلندی آفتاب است بر همه ستارگان بهت انسان ضعیفا
نگر که با این حقارت که دارد در پی حصول آن شد و حصول آن نموده قوله

از چشم شوخش ایدل ایمان خود نگه دارم | کان جادوے کمانکش بر عزم غارت آمد
چشم شوخ عالم شهادت که دنیا است و تجلی آن محبوب کنایه از عشق ایمان زهد و پاریانی جادو
کمانکش دنیا عزم قصد قوله

آلوده تو حافظ فیضی ز شاه دریاب | کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
در یاب حاصل کن عنصر سماحت تجلی محبوب طهارت پاک کردن غزل
دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد | من نیز دل بیاد و هم هر چه باد باد
یار سفر کرده محمد باد کنایه از وار دمر شد قوله

در چین طره تو دل بے حفاظ من | هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد
چین طره تو سختیهای عشق تو مسکن وجود مالوف الفت گرفته شده قوله
امروز قدر پند عزیزان شناسم | یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
روان جان قوله

دل خوش شدم بیاد تو هر که در چین | بند قباے غنچه گل میکشاد باد
چمن مجلس غنچه بستگی اسرار میکشاد بیان میکرد باد و مرشد قوله
طرف کلاه شاهیت آمد بخاطر من | آنجا که تاج بر سر زنگش نهاد باد
طرف کلاه کله گوشه اے قدر شاه سلطنت قوله

از دست رفته بود وجود ضعیف من | صبحم بیوے وصل تو جان باز داد باد
از دست رفت بود نیست شد بود قوله

حافظ نهاد نیک تو کاست بر آورد | جانها فدای مردم نیکو نهاد باد
نهاد بکسر بنیاد رسم و بعتی وضع کرد و تن ۱۲ من بر ابراهیم شاهی غزل
در شهر هوا که چون برق اندر طلب نباشد | گر خرمی بسوزد چندین عجب نباشد

باد صافی شد و مرغان چمن بست شدند	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
باد صافی شد کنایه از حصول محبت خالص با مرغان چمن حواس خمس موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد موسم عاشقی بهارے کامل پیدا کرد و کار عاشقی با استحکام سید قوله	
بوسه بهبود از وضع جهان میشتوم	شادی آورد گل باد صبا شاد آمد
او وضع جمع وضع یعنی بوسه بهبود از وضع جهان می آید چرا که گل تجلی بشکفت و شادی بهمرساند و باد صبا فیض شادی بوزید قوله	
اے عروس بهر ساز دهر شکایت منما	جمله حسن بیار اے که داماد آمد
عروس بهر ساز که عروس وارد در جمله مسالک است جمله حسن مراد وجود یا دل بیار اے اے خرم خاشاک بشریت بروب معنی آنست که اے سالک تواز بخت شکایت مکن و بگل بهت خود مصروف طلب او کن و خویش را بتوجه غیر میالا و همواره قلب خود را بتصفیة جمله بیار که او خود طلبا است در ویش و اروترا از تو نزدیکیست قوله	
دلفریبان نباتی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
نبات مصری و ستی دلفریبان نباتی معشوقان مجازی همه زیور بستند محتاج زیور اند حسن خداداد حسن زلی قوله	
زیر بارند درختان که تعلق دارند	اے خوشامسرو که از بار غم آزاد آمد
بار غم کنایه از غم خزان قوله	
مطرب از گفته حافظ غزل نغم بخوان	تا بگویند که ز عهد طربم یاد آمد
از گفته حافظ از شعرا حافظ تا بگویند که ز عهد طربم یاد آمد از بر اے آنکه خلق را از طرف ما خبر دهد که از عهد طرب که وقت خوردن می است و آن کنایه از عشق است یاد آمد از دل جوش زد و این سخن گفته شد غزل	
دل شوق لببت مدام دارد	یارب ز لببت چه کام دارد
مدام همیشه یارب کلمه تعجب است قوله	
جان شربت مهر و باد و شوق	در ساغر دل مدام دارد

مهر محبت ساغر دل اضافت بیانیہ مدام ہمیشہ قولہ

آخرم دل آن کسیکہ صحبت | ابایار علی الدوام دارد

علی الدوام ہمیشہ قولہ

شوریدہ زلف یار دائم | در دایم بلا مستدام دارد

شوریدہ پریشان یعنی عشق دایم بلا اضافت بیانیہ قولہ

تا صید کند دلی بشوخی | برگل زنبفشہ دایم دارد

تا صید کند از برائے آنکہ صید کند برگل زنبفشہ دایم دارد برگل ذات زنبفشہ صفات گسترہ قولہ

آخر رسم کہ باز پر رسم | کان دلبر ما چہ نام دارد

رسم می باید مرا باز پر رسم بتجو نایم قولہ

بایار تجسا نشیند آن کو | اندیشہ خاص و عام دارد

کے بایار و اصل گردد کہ باندیشہ خاص و عام یعنی در خیال ما و تو گرفتار است قولہ

حافظ چو دمے خوشست مجلس | اسباب طرب مدام دارد

اے حافظ چون مجلس عاشقان بہر سیدہ پس می بنوش بے محمل لایفغ غزل

دست از طلب نام تا کام من بر آید | یاقین رسد بجانان یا جان تن بر آید

طلب بتجو دست و کشتن باز ماندن کام مقصود و معنی مصرع آئندہ اینست این جست و جو

دو چیز است یا مقصود رسم یا ہمیرم تا زین شدا کدر ہائی یا ہم در روا افسوس قولہ

جان بر بست حسرت دل کہ از لبانش | نگرفتہ پیچ کامے جان ز بدن آید

از لب کام گرفتن بوسہ اذرب جان از بدن بر آید ہمیرم قولہ

از حسرت دہانت جا نم بہ تنگ آمد | خود کام تنگستان کزان دہن بر آید

دہان مراد و حوت جا نم بہ تنگ آمد پیچ نوع معنوم ہمیشہ تنگستان مغلستان کے زان

دہن بر آید کہ این مقام عارفان کامل است قولہ

بر خیز تا چمن را از قامت قیامت | ہم سرور بر آید ہم نارون بر آید

چمن کنایہ از دل قامت کنایت از جوہ چہیت قامت فی المثل یعنی وجود بخیر می کند

اشیا بران قامت معبود و قیامت صفت قامت است و هم سر و در بر آید هم نارون بر آید
سر و نارون زربایش چمن است یعنی چمن دل بازی به گیرد قوله

بنما رخ که خلقه والہ شوند و حیران | بختش لب که فریاد از مر وزن بر آید

رخ و جہ اندازے جمال خود بختش لب سخن در آ کہ فریاد از مر وزن بر آید و شان شتاق
تو گرد و قوله

بر بوی آنکہ در باغ یا بد گلے چور ویت | آید نسیم و ہر دم گرد چمن بر آید

بر بوی آنکہ بتوقع آنکہ باغ دل دنیا گل تجلی محبوب رو کے ذات آید نسیم و ہر دم
گرد چمن بر آید نسیم انفاس ہر دم کہ برگرد چمن دل سیر آن سے نماید قوله

ہر یک شکن زلفش پنجاہ شستہ را | چون این دل شکستہ با آن شکن بر آید

شکن پیچ و اینجا روز و شب مراد کنایہ تغیر و تبدل ہر روز لعل مراد دنیا باعتبار ظلمت و سواد
شست یعنی دام اینجا کنایہ از حوادث و آفات عالم ہر روز شست کہ ہر روز شب و
ہر تغیرے و تبدلے پنجاہ حادثہ دارد کہ ہر یک سدر راہ گمارد یعنی دنیا کہ کثیر الحوادث و آفات است
سالک غریب تنہا پنجاہ حادثہ و آفات را در آن بچہ وجہ نجات است ای ہر روز و ہر شبے چون بر سالک
پنجاہ حادثہ و آفات در آید این سالک تنہا چہ طور بآن آفات بر آید و اگر زلف کنایہ از جذبہ عشق
یعنی ہر پیچ و تاب جذبہ عشق کہ بر سالک رو نماید پنجاہ دام دارد این دل رمیدہ چہ طور از آن ہر روز
و از آن بر آمدہ راہ مقصد گیرد غزل

و اگر اترانک جرعه کش بیالہ باد | دشمن دل سیاہ تو غرقہ بخون چوالالہ باد

جرعه کش محتاج و ملجی قوله

دروہ کاخ فعت است فرا قفاح | راہروان و ہم را راہ ہزار سالہ باد

دروہ بندی کاخ کشک فریبائی و شکوہ راہروان و ہم اضافہ بیانیہ قوله

چون بنوائے قامت ہر شو ترانہ ساز | حاسد تاز سماع آن ہمدم آہ و نالہ باد

نوا آواز مراد و ترانہ ساز مراد گویند سماع شنیدن قوله

انہ طبق بہر آن قرصہ سیم در کہ است | از لب خوان چشمت سہلترین نوالہ باد

فرط

بہو

قرصه سیم و زرمه و مهرب کناره سہلترین کترین قوله

زلف سیاه پرچیت چشم و چراغ عالم است | جان ز سیم دولت در شکن کلاله داد

پرچم موکین ماده گاؤ کو ہی شکن پیچ کلاله قسم زلف قوله

حافظ تو درین غزل حبت بندگی شونت | لطف عبید پرورت شاہین قبالبہ

عبید پرور بندہ پرور قبالبہ خط غزل

رسید مشرودہ کہ ایام غم نخواہد ماند | چنان نماید چنین نیز ہم نخواہد ماند

چنان اشارت بایام دل چین اشارت بایام ہجر قوله

غنیمت شمر اے شمع و صسل پروانہ | کہ این معاملہ تا بصدم نخواہد ماند

شمع اصحاب دل پروانہ خدم و حشم این معاملہ کار فرمائی یعنی اے اہل دولت رجوع دولت غنیمت شمرودہ بشکر آن در آید و حقوق حشم و متعلقان را رعایت نماید و از آزار زیر دستان باز آید و ازین دولت و حشمت معز و نباید شدن کہ اسرع الزوال و شمر گوناگون و بال کہ کلکم برع و کلکم مسئول عن عیتمہ و نیز شمع مرشد و سالک پروانہ مسترشدان و حواس خمس اعضا یعنی اے سالک فرصت را غنیمت شمار تا آنکہ اختیار و درست است کارے کن کہ شایستہ در گاہ باشد کہ شکر و سلامتی اعضا و حواس بر بہمنان لازم و نیز اے مرشد ہنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و در تربیت مسترشدان بکوش کہ اہمال موجب خلل و سرمایہ حیرت و وبال قوله

من ارچہ در نظریار خاکسار شدم | رقیب نیز چنین محترم نخواہد ماند

خاکسار خواہی رقیب کنایہ نفس و شیطان و جو اسح محترم عزیز قوله

سروش عالم غیم بشارتے خوش داد | کہ بر در کش کس دژم نخواہد ماند

سروش فرشتہ دژم غمگین و محو و تباہ قوله

چو پردہ دار شمشیر میزند ہر را | کسے مقیم حریم حرم نخواہد ماند

پردہ دار شیطان کہ حاجب و رخلوئیست وحدت است حریم حرم مقام وصل قوله

چہ جاے شکر و شکایت نقش نیک بد | کہ کس ہمیشہ گرفتار غم نخواہد ماند

نقش نیک و بد اضافہ بیانہ بہین نیک و بد چو بر صحنہ بہستی رقم نخواہد ماند چون زندگی

۱۲۰۰
۱۲۰۱
۱۲۰۲
۱۲۰۳
۱۲۰۴
۱۲۰۵
۱۲۰۶
۱۲۰۷
۱۲۰۸
۱۲۰۹
۱۲۱۰
۱۲۱۱
۱۲۱۲
۱۲۱۳
۱۲۱۴
۱۲۱۵
۱۲۱۶
۱۲۱۷
۱۲۱۸
۱۲۱۹
۱۲۲۰
۱۲۲۱
۱۲۲۲
۱۲۲۳
۱۲۲۴
۱۲۲۵
۱۲۲۶
۱۲۲۷
۱۲۲۸
۱۲۲۹
۱۲۳۰
۱۲۳۱
۱۲۳۲
۱۲۳۳
۱۲۳۴
۱۲۳۵
۱۲۳۶
۱۲۳۷
۱۲۳۸
۱۲۳۹
۱۲۴۰
۱۲۴۱
۱۲۴۲
۱۲۴۳
۱۲۴۴
۱۲۴۵
۱۲۴۶
۱۲۴۷
۱۲۴۸
۱۲۴۹
۱۲۵۰
۱۲۵۱
۱۲۵۲
۱۲۵۳
۱۲۵۴
۱۲۵۵
۱۲۵۶
۱۲۵۷
۱۲۵۸
۱۲۵۹
۱۲۶۰
۱۲۶۱
۱۲۶۲
۱۲۶۳
۱۲۶۴
۱۲۶۵
۱۲۶۶
۱۲۶۷
۱۲۶۸
۱۲۶۹
۱۲۷۰
۱۲۷۱
۱۲۷۲
۱۲۷۳
۱۲۷۴
۱۲۷۵
۱۲۷۶
۱۲۷۷
۱۲۷۸
۱۲۷۹
۱۲۸۰
۱۲۸۱
۱۲۸۲
۱۲۸۳
۱۲۸۴
۱۲۸۵
۱۲۸۶
۱۲۸۷
۱۲۸۸
۱۲۸۹
۱۲۹۰
۱۲۹۱
۱۲۹۲
۱۲۹۳
۱۲۹۴
۱۲۹۵
۱۲۹۶
۱۲۹۷
۱۲۹۸
۱۲۹۹
۱۳۰۰

جاوید نیست و آخر الامر فنا است جاے شکایت نیست قوله

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که حجم نخواهد ماند

جمشید نام پادشاه دین جم زمانه جمشید مژده خوشخبری محزون جاے خزینہ قوله

برین رواق زبرد نوشته اند بزر که بجز نگوئی اهل کرم نخواهد ماند

رواق بکسر پیشگاه خانه زبرد زمره رواق زبرد آسمان که بجز نگوئی اهل کرم نخواهد ماند که ذکر خیر کریمسان قیامت است قوله

از مهر بانی جانان طمع مبرح فضا که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

اشاره به لا تقنطوا من رحمة الله جور و ستم گردش فلکی که از محبوب دور افگند غزل

رو بر رشن هادم و برین گذر نکرد صد لطف چشم و چشم و کینه نظر نکرد

چشم امید قوله

ماهی و مرغ دوش تخت از فغان من آن شوخ دیده که سر از خواب بر نکرد

آن شوخ دیده کنایه از محبوب سر از خواب بر نکرد سر از خواب بر نداشت قوله

سیل سر شک از دلش کین بدر نبرد در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد

سیل سر شک کنایه از گریه و زاری سنگ خارا اشارت بدل محبوب باران کنایه از گریه کلک نه که ازان قلم سازند غزل

را به بزن که آهی بر سازا و توان زد شعر بخوان که با او طل گران توان زد

راه سرود مراد بخنان عشق را به بزن سخنان عشق گوی طل جام نیم من قوله

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

گر سر توان نهادن اگر سر نهادن میسر شود گلبانگ آواز شادی و خوشی قوله

قد جمیده ما سہلت نماید اما بر چشم دشمنانت تیر از کمان توان زد

جمیده کج سہلت نماید قدرے و قرے ندارد قوله

در خالقه بگنجی سر از عشق مستی جام می معانہ ہم با معان توان زد

سخنان عاشقانه و سر از عشق با عاشقان بیان توان کرد و کلموا الناس علی قدر عقولهم

از شرم در جام ساقی تلطف کن | باید که بوسه چند بر آن بان توان زد

از شرم یعنی از شرم بیایی در جام مجویم و دم از وصل نتوانم زد ساقی تلطف کن بجایم عشق اعانت نماید بایه عشق بوسه چند بر آن و بان توان زد و وصل رسید چه بوسه وصل معلوم - قوله

بر جو بیار چشمم گرسایه افکند دوست | برخاک رگزارش آب ان توان زد

جو بیار چشم یعنی که از گریه بمنزل جو بیار است برخاک رگزارش آب روان توان زد و برای آنکه تا گرد راه بدامن و زسد فانی بزن بگو انشاء الله بمبراد خواهم چرخا که حال نکو و قفایه فال نکو برگ ساختگی قوله

در ویش را نباشد منزل سر اسطفا | ماییم و کمنه دلقه کاش دران توان زد

کاش دران توان زد لائق سوختن باشد قوله

اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند | عشقست داد اول بر نقد جان توان زد

اهل نظر عشاق داد و نوبت باختن قرار و غیره معنی بیت آنست عشاق دین و دنیا را در یک نظر بیازند از آنکه ایشان را مقام عشق است که از جمیع مقامات بالا است و در عشق بازی داد اول بر نقد جان توان زد و چه بن و دنیا قوله

عشق و شباب رندی مجموعہ مراد است | ساقی بیا که جامے درین بان توان زد

شباب بفتح پرده سرود و جوانی رندی نزد اهل تصوف قطع نظر از انواع اعمال در طاعت و از سرود خلایق و عالم بیباکی رندی اینجا عالم بیباکی است و در طریقت چستی و چالاکی است و آنکه رندی ساز و آوازه بلند و هم و عاداتش فساد دپاس بند و رند عالم سوزن که باشد بذات و پاس بند رشته صوم و صلوة و گاه جانش سوخته کعبه کرده سیر و گاه عازم گشته بر قصد کعبه و میخانه او را بیشک و در ره رندی همیگرد و یک و آنکه در کعبه مناجاتش بود و پیش از آن اندر خراباتش بود و ظاهر و باطن خلا و در طلب رند باشد عرقه نور خدا و جانش از رندی بواجده است لعنت و حمت بنزدش واحد است و نه زحمت خاطر او را سرور و نه لعنت در کمال و قصود پیش او کیسان بود و خلوا و زهر و خواه لطف از دوست بیند خواه قهر و هر چه محبوبش بدست خود دهد و گیرد و بر هر دو چشم خود نهد و قوله

عشق و شباب رندی مجموعہ مراد است

اگر دولت وصالش خواهد در کشودن | سر با برین تخیل برستان توان و

اگر دولت وصال او روزی روے دهد تخیل خیال بستن قوله

شدن هنر سلامت لطف تو وین عجیبست | اگر راهزن تو باشی صد کاروان توان و

سلامت عافیت زلف جذبه عشق صد کاروان توان زد یعنی یک عافیت چه صد کاروان
توان زد قوله

حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آ | باشد که گوی عیشی با مخلصان تعان و

بحق سوگند زرق و شید مکر و فری یار و یار باشد که گوے عیشی با مخلصان تعان و یعنی
در زمره مخلصان در آئی غزل

روز وصل و مستداران یاد باد | یاد باد آن روز گاران یاد باد

درین غزل خطاب بحمد صلی الله علیه وآله وسلم و نیز بدستان قوله

کامم از تلخی غم چون زهر گشت | بانگ نوش با ده خواران یاد باد

نوش شیرین نوشیدن زان رخ گل قلم او + سر زلف عشق رخ گل قلم یعنی
ازان عشق و محبت مشاهده که در ازل دشتم از گل عذاران یاد باد و گل عذاران مراد معشوق و نیز عاشقان
که از شادی وصل رخ شان چون گل افروخته و در بعضی نسخه ای گل عذاران دیده شده و دجوس
زنده رود نام جوینست در سیاهان و بر کنار و باغیست باغ کاران نام قوله

گر چه یاران فارغند از یاد من | از من ایشانرا هزاران یاد باد

فارغ خالی و پر خست نیک بسیار قوله

من که تدبیر غم بیچاره ام | چاره آن غمگاران یاد باد

غمگسار لفظ گسار بضم خورنده و غمگساران عاشقان قوله

راز حافظ بعد ازین ناگفته به | اے دروغ اے راز داران یاد باد

اے راز داران خطاب بهم طریقان و هم صحبتان غزل

رسید مشرود که آمد بهار و سبزه و مید | وظیفه گر بر سر مصرفش گلست نبید

بهار هنگام مشاهده که آمد بهار و سبزه و مید چمن هر سبزه شد وظیفه مراد انفا س مصرفش گلست نبید
خرچ

لا این هر دو بیت از موجود نیست ۱۲ و اما علم این لفظ در کدام شعر بوده باشد ۱۲

نبید شراب نبیند و اصل بذال است تبدیل آن بدال نموده و فرق در میان دال و ذال آنست که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود و مملعه خوانند چون بند و پسند و خوانند و غیره و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود و مملعه خوانند مثال صحیح متحرک چون گنبد گذشت گذر و گان گذشت گذشت صحیح متحرک است که پیش از ذال و اقصد مثال حرف علت ساکن چون استاد و استاذ و نبید نبیند و مثال حرف علت متحرک چون برد و زید و بعضی گفته اند در کلام فارسی فرقی میان ال و ذال بدشود و اسپ فصاحت را برین منوال آن هر کجا ما قبل او ساکن بحرف علتی است + همچو باد و بود و بید و دید آنرا دال خوان لیکن صحیح آنست که هر دو باید خواند استاد و استاذ از قوله

صغیر مرغ بر آید بر طرب شراب کجاست | فغان فتاد به بلبل نقاب گل که درید

صغیر آواز مرغ کنایه از بلبل بطرب شراب صرحی شراب بصورت نقاب گل که درید درین عبارت تعقید است که نقاب گل در یایام بهار رسید گل شکفته گردید قوله ز روی ساقی موش گلچین را مروز مشاهد محبوب حقیقی حاصل نما که گرد عارض لبستان خط نبفته میداین محبوبان مجازی مانند خط بر رو آن است از نیجاست که الحجاز قنطرة الحقیقه عارض لبستان که بمنزله لبستان ستاین تعینات را بمنزله خط بر رخساره ذات بر آورده چهار دیگر نموده قوله

لکن ز غصه شکایت که در طریق ادب | براحتی نرسد آنکه ز حتمت نمکشید

فَاتِّمَعِ الْعُصْرَ لَيْسَرًا قوله

خدا را بدوای دلیل راه حرم | که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

خدا را بواسطه خدا دلیل بر راه حرم راه عشق کرانه کناره یعنی انتها قوله

من این مرقع رنگین جو گل نخواهم سوخت | که پیر باده فروشش بجرعه تخرید

مرقع گدازی و مراد از مرقع رنگین اعمال ریائی و وجود موهوم پیر باده فروشش ضمیر شین بر مرقع و پیر باده فروش شد قوله

لبو و عشق منه بے دلیل راه قدم | گم شد آن که درین راه بر بهری نرسید

من لا شیخ له فشیخه ابليس و دلیل راه بر قوله

عجائب عشق او رفیق بسیار است | ز پیش آهوی این شست شیر نر بر مید

آهوی این و شست عاشق که آهوی عشق است قوله

در این بیت که لیلی و تعقیب صلا نیست بکلام نیست چون کلام صحیح یعنی چون کلام صحیح و شگافانین کلام کلام است درین کلام نقاب گل که درید درین عبارت تعقید است که نقاب گل در یایام بهار رسید گل شکفته گردید قوله ز روی ساقی موش گلچین را مروز مشاهد محبوب حقیقی حاصل نما که گرد عارض لبستان خط نبفته میداین محبوبان مجازی مانند خط بر رو آن است از نیجاست که الحجاز قنطرة الحقیقه عارض لبستان که بمنزله لبستان ستاین تعینات را بمنزله خط بر رخساره ذات بر آورده چهار دیگر نموده قوله لکن ز غصه شکایت که در طریق ادب براحتی نرسد آنکه ز حتمت نمکشید فَاتِّمَعِ الْعُصْرَ لَيْسَرًا قوله خدا را بدوای دلیل راه حرم که نیست بادیه عشق را کرانه پدید خدا را بواسطه خدا دلیل بر راه حرم راه عشق کرانه کناره یعنی انتها قوله من این مرقع رنگین جو گل نخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه تخرید مرقع گدازی و مراد از مرقع رنگین اعمال ریائی و وجود موهوم پیر باده فروشش ضمیر شین بر مرقع و پیر باده فروش شد قوله لبو و عشق منه بے دلیل راه قدم گم شد آن که درین راه بر بهری نرسید من لا شیخ له فشیخه ابليس و دلیل راه بر قوله عجائب عشق او رفیق بسیار است ز پیش آهوی این شست شیر نر بر مید آهوی این و شست عاشق که آهوی عشق است قوله

ہے

سلا این شخص در نسخ یافته شد ۲

زمیوه ہائے بہشتی چه ذوق در یابد | کسیکه سب زرخندان شاہدی نگزید

میسوہ ہائی بہشتی عارفان محبوبان چه ذوق در یابد اسرار و کمالات ایشان چه در یابد یکہ سنیہ نخلان
شاہدے نگزیدہ کے کہ معشوقے بدست نیاوردہ و عشقے حاصل نکرد قولہ

چنان کر شہد ساقی دلمزدست یبردا کہ با کسے و گرم نیست بگل گفت شنید

چنان بنوعی که شمه ساقی مشاهد محبوب برگ طاقت قواله ز روزگار شکایت چرا کند درویش مراد از روزگار
درین بیت خطاب از دل بوجود حقا کنایه از استغنا و عدم التفات ز روزگار که وید از روزگار حکیمند پس باید که شکایت
کنم نه تو قواله کار نچیز رستان آرزو دل حصول تمنائتمو مگر نیم مر و درین حسن وزید محرم شد وفا و مرث تافت قواله

شراب نوش کن و جام زر بصوتی ده | که پا و شنه ز کرم جرم صدوقیان بخشد

جام زر صفائی دل با خیال عشق یا قطره که جام می بینی صوفی کنایه از خود پاوشه حق تعالی جرم صوفیان بخشید
لا یواخذ المشاق بما یتقولون و یتفعلون قوله

بهار میگذرد و مهر گستر در یاب که رفت موسم و حافظ هنوز در نخشید

بهار ایام جوانی و ادکستر اخطاب بشنود ریاب توجه بجان ما کن رفت موسم موسم کنایه از جوانی و رفت به اعتبار
قریباً به توقع بهنوز می بخشید حصول عشق نمود غزل

روشنی طلعت تو ماه ندارد | پیش تو گل رونق گیاه ندارد

طلعت دیدار و روئے قوت

گوشه ابرو درشت منظر چشم خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد

گوشه ابرو و خیال ابرو سے تو کہ مشاہدات تجلیات است ازین گوشه اشارت بگوشه ابرو و قولہ

دیدم ام آن چشم سیدل که تو داری | جانب هیچ آشنایگاه ندارد

آن چشم اشک بذات و سیه باعتبار استغنا و عدم التفات بجانب هیچ آشنائگاه ندارد
هیچ آشنای را نمی کند قوله

جانب و لهانگاه دار که سلطان	ملک نگیر و اگر سپاه تدارو
-----------------------------	---------------------------

یعنی دلها سے عاشقان بدست آر که سلطان با وجود کوس سلطنت می نواز داما چون سپاه ندارد
لک گیری میکنند و این نظر شوکت و حشمت ظاهری نموده میگوید یعنی چنانچه عز و شان شوکت سلطان

در کثرت سپاه است بچنین شان محبوبان در کثرت عاشقان است یا برای ترغیب بمقتدا حوا
و گرنه و بے ازینها منزله است قوله

اے شه خوبان به عاشقان نظری کن | ایچ شے چون شمایں سپاه ندارد
ایچ شے چون شمایں سپاه ندارد و یعنی چون شما بادشاه که ما داریم ایچ سپاه را عین نیست
است که ما چنین پریشان باشیم و تو متوجه به انباشی قوله

طل گرا تم ده لے مرید خرابات | شادی شے که خافتاه ندارد
طل گرا تم یعنی جام مالا مال عشق بن عطا نایم مرید خرابات اشاره به پیر چشے عاشق است
و مرید خرابات جز عاشق نتواند شد شادی شے بشادی شے همچو مایا آنکه شادی باد بهر شجر را که
خافتاه ندارد و اظهار لاف و کرامات نکند قوله

خون خور و خامش نشین که آن لاریک | طاقت فریاد وادخواه ندارد
خون خور بخ در کش و این خطاب است از جانبی شریاز خونخوار خامش نشین دم به چون و چرا
من خاطر نازک خاطر محبوب که نازک است طاقت او طاقت شنیدن وادخواه عاشق قوله -
نے من تنها کشم تطاول زلفت به تطاول دست درازی تطاول زلفش تصدیقات
و بیایات عشق گویت بدل و انغ آن سپاه ندارد و انغ اشاره به خستگی آن سپاه
اشارت زلف موافق مضمون کس نیست که افتاده آن زلف دو تانیت به

قوله

تا چکند بارخ تو دور دل من | آئینه دانی که تاب آه ندارد
تا چکند بحال باید دید که چکند آئینه اشاره به رخ آه اشارت به دل قوله

شوخی زر گس نگر که پیش تو شکفت | چشم وریده ادب نگاه ندارد
زر گس عاشق که پیش تو شکفت اظهار خود نمود پس مواخذة بنما و عیب بکشی چشم در پرده عیا
کنایه از عاشق ادب نگاه ندارد و چه ادب از تقاضای حیا است او از حیا بیگانه قوله

حافظ اگر سجده نکرد مکن عیب | کافر عشق اے صتم گناه ندارد
گر سجده نکرد و اگر عجز که لازم عشق است نکر و این تدارک آن بیت است که تا چه کند کافر عشق

عاشق که در عشق محو شده غزل

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد | ز دم این فال گذشت اختر و کار آخر شد
روم این فال این سخن که مضمون مصرع اول بود بجای تفاؤل گرفته گذشت اختر ستاره خمس که
شمره اش جدائی بود رفت کار آخر شد هجر بیا بیان رسید قوله

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
ناز و تنعم غرور و غلبه خزان ایام هجر قدم بفتح معروف و بضم باز آمدن از سفر - قوله - اگر آن بستی
کار من از زلف تو بود اگر چه بسبب عشق تو گرفتار شد آمد و بلیات شده بودم حل این عقد هم از
روے نگار آخر شد آخر الامراض مشاهده روی تو رفع آن غم شد قوله

شکر از تو که باقی سال کله گوشه گل | نخوت بادوی و شوکت خار آخر شد
خار غم اندوه در سایه گل بقوت عشق دولت تیزی میزد و اظهار تکبر و فخر خود میکرد گل چو بر باد شد گل عشق خوش
شگفته گردید کمال سید بخت دل فروز دل فروز صفت بخت ساقی بخت دل افروز اضافت بیاهن
بخت تبار یکبختی و گلی کله گوشه غرق در نخوت خود بینی دی ماه خزان کنایه از ایام هجران قوله
صبح امید که بدعتکف پرده غیب | گو برون آئی که کار شب تا رآخر شد
شب تارا ایام هجران قوله

آن پریشانی شب ها دراز و غم دل | همه در سایه کیسوی نگار آخر شد
کیسو طلب و راه عشق میگذره مقام شهادت و جنگ بی حجابی بحباب - که مرا توبه و شجی
و قرار آخر شد توبه و شجی و قرار که لازم خود نیست قوله

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز | قصه غصه که در دولت یار آخر شد
از بد عهدی زمانه هنوز باورم نمی آید که ایام هجران آخر شد مبادا که یاز هجران مبتلا سازد قوله
ساقیا عمر دراز و قدح پر می باد | که سببی تو ام اندوه خار آخر شد
خمار اندوه و غم عشق قوله

در شمارا چه نیاورد که حافظ را | شکر کان محنت سجد و شمارا آخر شد
در شمارا چه نیاورد و نظریه بر سر سامانی قصه سجد و شمارا عراض و انکار و سیر و سامانی و پریشانی غزل

له قدم بضم تان و دال بفتح باز آمدن از سفر ۱۲
ع این ابیات در نسخ موجود یافته شد ۱۲
ع این بیت در نسخ موجود نیست ۱۲

قصه

از اہد خلوت نشین ووش بمیخانہ شد	از سر پیمان گذشت بر سر پیمانہ شد
میخانہ عالم عشق معنی آنست کہ آن را ہر ظاہر پرست از ظاہر پرستی باز آمد و در راہ عشق درآمدہ و عمدے کہ با صاحب ظواہر ہستہ بود شکست بہ پیانہ شراب کہ عبارت از عشق است مشغول گردید قولہ	
شاہد شمع و شراب آمدہ بودش بخواب	باز بہ پیرانہ سر عاشق و دیوانہ شد
منجیہ میگذاشت راہزن دین و دل	
در پیے آن آشنا از ہمہ بیگانہ شد	
منجیہ تجل غیر از تجلیات و نیز مرشد یعنی تجلی از تجلیات و مشاہدہ از مشاہدات گرداگرد اہد گشت و نمودار بخششے نشست چون راہ را آشناے خود یافت دلش بدو بستافت و از ہمہ بیگانہ شد و بدو بیگانہ قولہ	
آتش رخسار گل خرمین بلبل سوخت	چہرہ خندان شمع آفت پروانہ شد
آتش رخسار گل روشنی تجلی آن محبوب خرمین بلبل وجود عاشق چہرہ خندان شمع روشنی تجلی آن محبوب آفت پروانہ ہلاکی عاشق معنی آنست کہ بلبل و پروانہ میخواست کہ خیال کارے و گریا شد و ترک محبت گوید و از محبوب صبر کنند بیج و جہ میسر نشدے دل کہ عاشق صابر بود مگر شکست یعنی مدتی پای صبر و قناعت در دامن تسلیم تکلف کرد و آورد و از ہمہ خلق روی بر تافت و بگوشہ نامرادی نشست آخر الامر بچہ دیدن رو معشوق آن ہمہ ہر دو عزلت بر باد شد۔ قولہ	
اگر یہ شام و سحر شکر کہ ضائع زلفت	قطرہ باران ماگو ہر یک انہ شد
ضائع زلفت اے مؤثر شد قطرہ باران اشارت بگریہ گو ہر یک انہ شد در بے بہا اے موجب غرور شرف قولہ	
ز گس ساقی بخواند آیت افسونگری	حلقہ اوراد و ما مجلس افسانہ شد
ز گس چشم مراد مشاہد ساقی محبوب و مرشد یعنی مشاہدہ محبوب آیت افسونگری خواند و ما را مجلس طریقہ باز رہاند و بہ مرتبہ رساند کہ حلقہ اوراد و ما مجلس افسانہ شد یعنی کاریا از اوراد خواندن گذشت بہ مرتبہ بالا کہ عشق است و مشاہدہ محبوب متبکمن گردید قولہ	
صوفی مجلس کہ دی جام و قوچ شکست	دوش بیک جرعه عاقل فرزانہ شد
موش عاقل فرزانہ شد کمال عقل آنست کہ از فانی بہ باقی گراید و از ادنی با اسعٰی - غزل	

باز بہ پیرانہ سر عاشق و دیوانہ شد

از به خسته زمانی که یار باز آید | بکام غمزدگان غمگسار باز آید
 ز به به تحسین و آفرین زمان ساعت وقت غمزدگان عاشقان غمگسار معشوق خیال خیره
 که در خواب غمده شود و یاد دل آید شاه خیال اضافت بیانیه ابلق چشم اضافت بیانیه و معنی این مصرع آنکه
 چشم در راه خیال محبوب قف کرده ام شمسوار محبوب در انتظار خدنگش همیست در دل من
 خدنگ یعنی از تیر چوبین مراد تجلی قماری که موجب فزونی عاشق است مقیم مدام اگر نه در خم
 چوگان رود و سر من یعنی اگر این سر در عشق او فدا نگردد با سر زلفین او قرار می دهد و در جذب
 محبت و عشق گرفتار شد قرار باز آید آرام شود و سر شک من نه زنده موج بر کنار چو بحر چین
 گریه وزاری و نمایاگر میان ویم در کنار باز آید با محبوب خود هم آغوش شوم بلبلان عاشقان
 خار مراد قیپ نفس و شیطان شدائد و بیات بیو که آن بدان واسطه و بان امید نو بهار
 باز آید مشاهدات و نماید نقش بند قضا حق تعالی که همچو سر و بدستم نگار باز آید که نگار که مانند
 سرو است بدستم باز آید غزل

از دل برآدم و کار برسنی آید | از خود بدر شدم و یار در نمی آید
 ز دل برآدم از دل برآدم یعنی ترک دل نمودم ای اضطراب بکمال رسید از خود بدر شدم
 از خود گذشتم قوله

درین خیال بسر شد دروغ عمر غریز | بلا زلف درازت بسر نمی آید
 درین خیال اشاره ب حصول حدال بسر شد آخر شد بلا زلف درازت تصدیقات و بیات عشق و نیز راه
 عشق بسر نمی آید منقطع نمیشود قوله

همیشه تیر سحرگاه من خطا نشدی | کنون چه شد که یکه کارگر نمی آید
 تیر سحرگاه آه سحری و دعا و سحری خطا نشدی ر و نمی شد کنون چه شد الحال چه حال است
 که یکه کارگر نمی آید یکه بدرجه اجابت نرسد قوله

نظر بر دوسه دل آراسه یار ما ورنه | بهیچ وجه دیگر کار بر نمی آید
 یعنی ما عاشقانیم بهیچ وجه من الوجوه کار و گر که زهد و یارسانی و طاعت و عبادت از ما بر نمی آید
 الا نظر بر دو محبوب که کار عاشق بهمین استغراق بحال محبوب است قوله
 چنان بجزرت خاک در تو می میرم | که آب زندگیم در نظر نمی آید

سیاحت

عمر

آب زندگی اضافه بیا نیه و حصول مقصود قوله	
فداے دوست نکریم عمر و مال در یغ	که کار عشق زما اینقدر نغنی آید
فداے تصدق این قدر اشاره بفدای جان و مال که اول قدم است در عشق قوله	
قد بلند ترا تا بر نغنی گیرم	درخت کام و مرادم بر نغنی آید
ای تر عشق ترا بعد کمال نیر سام بمقصد خود نغنی رسم قوله	
مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد وید	وزان غریب بلاکش خبر نغنی آید
مقیم زلف تو شد گرفتار جذب عشق و یا گرفتار علائق دنیوی شد سواد و شهر عظیم مراد مکان وزان غریب بلاکش اشاره بدل	
ز شصت صدق کشاوم هزار تیر دعا	وزان میانہ یکے کار گرنی آید
ز شصت صدق از روی صدق کشاوم زان کرم وزان میانہ اشاره به زوایا کار گرنی آید معترض قبول نموده قوله	
ز بسکه شد دل حافظ رسیده از همه کس	کنون ز حلقه زلفت بدر نغنی آید
رسیده متفر شده حلقه زلف لذات دنیوی و جذب عشق غزل	
سحر بلبیل حکایت با صبا کرد	که عشق روئے گل با ما چما کرد
بلبل سالک صبا مرشد گل محبوب حقیقی معنی آنست که در هنگام سحر سالک بمرشد کامل از روی استقامت شکایت در دلام خود گفت که عشق رو آن محبوب با چه کرد و چه شمع پیش آورد بیان آن میکند قوله	
ازان رنگین خم خون در دل انداخت	وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
اول بشا به رخ رنگین خود خون در دل انداخت یعنی گرفتار عشق خود ساخت که عاشق اول سحر	
خون باشد و ازان گلشن قرب که مطالب فراوان حطوط بیکران ارد بخار حیران حوادث و ابتلا آوردن	
و چون از توجه مرشدان رنج و محنت یکسو شد و مطلوب رسید میگوید قوله	
غلام همت آن نازنینم	که کار خیر بے رویه وریا کرد
همه توجه نازنین کنایه از مرشد کار خیر بے رویه وریا کرد و عند الله ما را بمطلوب رسانید قوله	
خوشش با دانیسم صبحگاهای	که در شب نشینان ادوا کرد
خوشش ضمیر نشینان صبحگاهای از قبیل انصار قبل از ذکر صبحگاهای مرشد در و هجر شب نشینان کنایه از خود ادوا وصل قوله	

(مقطع) بشارت برکوب می فروشان
که حافظ تو به از زهد و ریاء کرد

عزیز مردم و قبل در خلعت و در ریا غلبه صانع اوست و قبل چشمه یست در ریا از قهر و یکره بنده باری یاری ۱۳

اگر از سلطان طمع کردم خطا بود | و راز دلبر و فاجستم جفا کرد

یعنی اگر طلب تو جازم شد نمودم خطا کردم چه فیما من حقیقی اوست این در محله است که طالب
رسد و خود را غرق در یکا فضل و بنید از نیجا است که گوهر جویدست و ادب ریا چه حاجت است جفا کرد
چه در خوبان و فانیست نیز او حاکم مطلق است بفعیل الله مایشا را عاشق را با خواست چه کار قوله

من از یگانگان هرگز نه ناالم | که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

آن آشنا کرد یعنی حق تعالی که همه با او است قوله

بهر سو بلبلی عاشق در افغان | تنم در میان با و صبا کرد

بلبل عاشق متشرع و زاهد متورع در راه طلب محبوب مشغور و غوغا صر و تنم از وصال محبوب و در پی
مطلوب عاشق لایزال و زندلا ابالی با و صبا عاشق که صبا کردار سیار گلشن عشق است قوله

نقاب گل کشید از دست سنبلی | گره بند قبا چون عینچی کرد

گل محبوب زلف سنبلی تجلیات انوار معنی آنست که پس از مجاہدات چون بنایت زل و دلم شکفته شد
و حجاب خودی پنداری که در من محبوب نقاب بود منور و گشت منفته شد مشاهدات تجلیات محبوب
باز حاجب گشت و حجاب دیگر پیش نشست و میتواند که سنبلی زلف جذبه عشق بود یا علائق دنیا یعنی
چون سالک بن نشاء رسید دلش بر مثال غنچه بود شکفته گردید و کلمات و مرادش شکفت و حجاب
غنچگی روست خود نهفت جذبه عشق یا علائق دنیا در پیش آمد که دلش باز بصد و جازان در پیش آمد و باز
حاجب مانعش نگشت و گرد و غبار از پیش نشست یعنی بایشان بهر مرتبه که میرساند رساند غزل

سمن بویان غبار غم چو بنشیند بنشانند | پر رویان قمر از دل چو بستانند بستانند

سمن بضم نام گل سپید سمن بویان کنایه از محبوبان غبار گرد برآمده و نیز که ورت طبع غبار غم غما
بیانیه بنشانند اس رفع گردانند اشار و بغیر غم بستانند اشاره بقدر قوله

بفتراک جفا دایم چو بر بند بر بندند | از زلف عنبرین جفا چو بکشایند بکشایند

فتراک شکار بند فتراک جفا اضافه بیانه یعنی وقتی که براسپ محبوبیت فتراک جفا بر بندند دایم
را بسته غم و اندوه میگردانند و از زلف عنبرین خود و حقه که برکشایند جانها را از رشته غم و اندوه

میدهند و شالین و خورم می سازند قوله بعمره یکنفس با با چو بنشیند بنشانند بعمره

بعد مدید بنشیند توقیفی بفرماید نهال شوق در خاطر جو خیزند بنشانند یعنی چون بخیزند نهال شوق
خود را در خاطر عشاقان بنشانند و الوه خود سازند قوله چشم لعل زمانی چو خندند می بازند به وقتیکه
آن سمن بویان بسبب استغناء عدم التفات می خندند و تسخر میکنند از غایت غم اندوه و چشمان
اشکها سرخ می بازند ز رویم راز نهانی چو می بینند میخوانند و حال آنکه از روی من مشت که
می بینند عشق و محبت ما را در می یابند و آثار اخلاص معاینه نمایند قوله

سر شک گوشه گیران را چون یابند دریا رخ از مهر سحر خیزان نگر و اند گردانند

گوشه گیران عاشقان که از ماسوا گوشه گرفته اند چو دریا بند و دریا بند چون غور کنند و معلوم نمایند
بمنزل دریا بند و موجب غرور خود شمرند سحر خیزان عاشقان نگر و اند گردانند اگر محبت عاشقان
بدانند رخ ازیشان نگر و اند فکر آنانکه در تدبیر و ماند و ماند یعنی کسانیکه وای درد عاشق
سهل شمرند از فکر آنان که در تدبیر و ماند اند یعنی عاشقان عاجز گردند قوله

چو منصور از مراد آفانکه بر دارند بر دارند چو مجنونان هر آن قومی که حیرانند حیرانند

منصور نام امیر لشکر بر دارند بالاسی دارند هستند بر دارند مقصود خود بر دارند و هر آن
قومی که حیران جمال محبوب مجازی اند و بادی سرگردانی حیران اند یعنی بعشق حقیقی نمی آید
قوله

درین حضرت چو مشتاقان باز باز آید بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند

مشتاقان عاشقان میازارند عاجز می کنند باز از مد اشاره بسمن بویان میرانند می کنند قوله

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت از یگانه تمنا میکرد

جام جم جامی که جمید ساخته بود و احکام جهان در و مشاهده میشد مراد لطیفه الهی که در دل سالک
وارد شود و عشق از وی پیاپی شود و نیز از جام جم مرشد باشد یعنی دل از سالها از ما طالب
جام جم بود تا بکشف تعینات رسد و عاقبت الامر چون بدولت عشق یا مرشد صفائی دل
میرشد و بسبب آن تجلی محبوب حقیقی در خود یافت گفت آنچه خود داشت آنچه در ذات خود داشت
زیگانه تمنا میکرد و حصول آن از جام جم می طلبد قوله

گوهر کز صد کون مکان بهر سو طالب از گم شدگان لب یا میکند

در بعضی نسخ این مصرع
چنان واقع شده
ز چشم لعل زمانی
چو بازند و خندند
پس می بینند میخوانند
و حال آنکه از روی من
مشت که
فرا می بینند معاینه
نمایند
سر شک گوشه گیران
چون یابند دریا
رخ از مهر سحر خیزان
نگر و اند گردانند
اگر محبت عاشقان
بدانند رخ ازیشان
نگر و اند فکر آنانکه
در تدبیر و ماند و ماند
یعنی کسانیکه وای درد
عاشق
سهل شمرند از فکر
آنان که در تدبیر و ماند
اند یعنی عاشقان
عاجز گردند قوله
چو منصور از مراد
آفانکه بر دارند بر دارند
چو مجنونان هر آن
قومی که حیرانند
حیرانند
منصور نام امیر
لشکر بر دارند بالاسی
دارند هستند بر دارند
مقصود خود بر دارند
و هر آن
قومی که حیران
جمال محبوب
مجازی اند و بادی
سرگردانی حیران
اند یعنی بعشق
حقیقی نمی آید
قوله
درین حضرت
چو مشتاقان باز
باز آید بدین
درگاه حافظ
را چو میرانند
میخوانند
مشتاقان
عاشقان میازارند
عاجز می کنند
باز از مد اشاره
بسمن بویان
میرانند می
کنند قوله
سالها دل
طلب جام جم
از ما میکرد
و آنچه خود
داشت از یگانه
تمنا میکرد
جام جم جامی
که جمید ساخته
بود و احکام
جهان در و
مشاهده
میشد مراد
لطیفه الهی
که در دل
سالک
وارد شود
و عشق از
وی پیاپی
شود و نیز
از جام جم
مرشد باشد
یعنی دل
از سالها
از ما طالب
جام جم
بود تا
بکشف
تعینات
رسد و
عاقبت
الامر
چون
بدولت
عشق
یا مرشد
صفائی
دل
میرشد
و بسبب
آن تجلی
محبوب
حقیقی
در خود
یافت
گفت
آنچه
خود
داشت
آنچه
در ذات
خود
داشت
زیگانه
تمنا
میکرد
و حصول
آن از
جام جم
می طلبد
قوله
گوهر
کز صد
کون
مکان
بهر سو
طالب
از گم
شدگان
لب یا
میکرد

یعنی محبوب حقیقی که از غایب غفلت در کون و مکان نگنجد و میزان هر دو جهان نشنید از ظاهر و پنهان
که گم شدگان لبی یاس عمان اند بلکه تا گردن غریق کما اخبرنا اصدق الصادقین سخن اقرب
الیه من جبل الورد و از کمال غفلت یافت خود گم کرده پله بدان نیاورده و چون یافت خود را
نیافته دیگرے بوسید و چه خواهد قوله

آن همه شعبده با عقل که میکرد آنجا | سامری پیش عصا و دید بیضا میکرد

شعبده بازی آن همه شعبده زده و ورع و قیل و قال که میکرد یعنی قبل ازین مینمود آنجا
اشاره بعشق دید بیضا معجزه موسی و آن در کف دست مبارک بوده هنگامی که او را مینمود هر که میدید
بهر حاله که بودی طریق میکشی چون دست اگر داوروی بعد ه بنیده بحال خود آمدی سامری پیش عصا
و دید بیضا میکرد و لایق قل جاء الحق و زهق الباطل آنکه پیشش گره از کار جهان بکشد
یعنی پیرمغان ورق خاطر یعنی خاطر خود را با ورق خاطر مرا ازین نکته اشاره بعشق و توحید قوله

مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش | کوتباید نظر حل معما میکرد

بتایید مد کردن معما شاکیل قوله

دیش خرم و خندان قبح با ده بدست | و اندران جام دو صد گونه تماشا میکرد

قبح با ده مراد عشق و اندران جام اشاره بل یا مقام عشق دو صد گونه تماشا مشاهدات
تجلیات قوله

گفتم این جام جهان بین تو کرد و احکیم | گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

این جام جهان بین دل و غیر عشق حکیم خداوند عزیز حکیم آن روز که این گنبد مینا میکرد
یعنی روز ازل قوله

گفت آن یار کز و گشت سزار بلند | جرش آن بود که اسرار هویدا میکرد

اشاره بمصو جرم گناه اسرار هویدا میکرد و موافق آنکه هر کس که سرفاش کند این سزار است قوله

بیدی در همه احوال خدا با او بود | او نمیدیدش از دور مدارا میکرد

بیدی عاشقی بد و بطرف منصوا و ضمیر منصو نمیدیدش التفات بقول او نموده و از
دور مدارا میکرد و خود بخود میخواند که بسا قوله

لله و تمنا بیان جمع شدند و گفتند بنده کاست که احاطت آید به شش و نیم و یک و نیم که حیات مال از آب است و مبارک آن آب الطهر است
پایان بود کسیدند گفت تمام خیزد بغیر از آب مرغان که در آنجا نشاندند این است این است در هیچ موجود نیست

یعنی از ایشان تنبیه بود و تذکره در ظاهر و باطن است و آن آب را دید و پیشش را دید و در میان او

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

فیض روح القدس لطف الهی و فضل نامتناهی آنچه مسیحا میکرد و ابروی الاکمه و الابرص و احمی الموتی
ارسطو در اشکوحیا گفته که خلوت گزیدم و ریاضت نمودم و خلع بدن نموده از ملابسل طبعیت مجرد
شدم و در خود حس غریب نور عجیب میدیدم و خود را جزوے از اجزای عالم روحانی می یافتیم و
صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت بویت و نورے مشاهد کردم که نه بزبان هیچ صفت آن توان کرد و نه
بگوشنعت آن توان شنید ناگاه فکرین میان من و آن نور حجاب شد متعجباندم که چگونه از آن عالم تزلزل کردم و تزلزل
این نقل شهو با فلاطون است تو هم نکنی که این مرتبه علیه صفت قومی ند که در ازمنه باضی بوده بباران فیض روح القدس

گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پر حسیست | گفت حافظ گله از دل شیدا میسکرو

یعنی مرا آن محبوب را گفتم که این زلف مسلسل عشق از هر چه را کرده گفت برای آنکه حافظ گله از دل شیدا
میکرد مبادا که بطرف دیگر مائل شود و زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند غزل

ساقی اندر قدم باز می گلگون کرد | در می کهنه دیرینه ما افیون کرد

ساقی قضا و قدیمی عشق می کهنه محبت قدیم و چون ساقی افیون بگریبان دهد تخیل آن نکند و اینجا
مراد از افیون ذوق معنی آنست که ساقی قضا و قدیم عشق را تازگی نموده و در عشق دیرینه مازوئی
و حللا و تزیین افروخته می دیرینه می کهنه مراد سخنان عشق برابر میداد بقدر استعداد افزون کرد
زیاده از حد پاک تمام پاک ز خود میرین کرد و اشاره بفنای کلی صانع پالیه مراد وجود پیمانه شخص
بت سنگین دل محبوب حقیقی باعتبار بے نیازی معنی بیت آنست تو میپنداری که محبوب بی نیاز در وجود
من اکنون عشق نهاد بلکه عطیه است که از ازل با عطا شده استاد ازل محبوب حقیقی می آموخت
عطای نمود دیگران عالمان زاهدان خرد و علم دین و عبادت که از مقتضیات خرد است مرا مجنون کرد
عشق عطا کرد افسون سخنان مهر و لطف چشم جا و دوسه مشاهده ذاتی غزل

سحر چون خسرو خاور علم بر کوته سازان زد | بدست محبت یارم در امیداران زد

خسرو خاور آفتاب علم بر زدن طلوع نمودن بدست محبت از روی محبت در امیداران زد
نزد امیداران قدم رنجه نمود قوله

چو پیش صبح شد روشن که حال مهر گردون است | برآمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

مهر آفتاب یعنی چون صبح را روشن و واضح گشت که حال سیارات فلک چیست جز طلوع و غروب
حالت دیگر نیست و آنکه حال محبت گردون چیست صبح برآمد و بر غروب کامران خنده زد که مغرور شود
قوله نگارم دوش در مجلس بعزم قصه چون بختا | گره بکشد و از گیسو و بر دلهای یاران زد

گره بکشد و از ابروهای دهنده و خوشی شده بر دلهای یاران زد یا زردیچ و تاب نداشت قوله
من از رنگ صلاح آنکه بخون دل شستم دست یعنی من میدانم زهد و پارسائی همان روز منقطع
کردم که چشمم با ده پیمایش صلا بر هوشیاران زد و چشمم با ده پیمای چشمم مخمور کنایه از تجلی ذاتی
صلا آواز وافر خشن آتش و آواز برای طعام هوشیاران عاشقان یعنی تجلی خود بر عاشقان
نموده و ایشانرا بخود کشید قوله

اقدام آهن بر لبش آموخت این آئین عیاری | کز اول چون برون آمد رفته شب و روز

عیاری زدی چون برون آمد از احتفای بنده ظهور شب زنده داران عاشقان در آب رنگ
رخسارش چه خون خور ویم و جان اویم یعنی چه خون خور ویم تا او این حسن جمال پیدا کرده
بے تقاضای نظر حسن توان فرو نشت و تا دم خون نشود و تو گلگون نشود و چون بحد در بانی
رسید اول تبارج عاشقان درآمد قوله

منش با خرقه پشمین کجا اندکست دآرم | بهر موی که مژگانش رخ خنجر گزاران زد

منش با خرقه پشمین من که لباس فقیری دارم بهر موی که مژگان هر موی مژگان دره خنجر گزاران
زود کار خنجر گزاران میکند خنجر گزاران دلاوران و عاشقان قوله

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک دین منصور | که جود بید رغبت خنده برابر بهاران زد

شهنشاه مظفر فر از بخادر مدح پادشاه آمد منصور نام پادشاه کنایه از مرشد جود بید رغبت
بخشش بشیاران مرشد خنده برابر بهاران زد و ابرار در معرض هیچ می شمرد قوله

ز شمشیر افشانش ظفر آرزو بدخشد | که چون خورشید نیم سوتنها بر هزاران زد

بدخشد طلوع شد که چون خورشید نیم سوز تنها بر هزاران زد که چون خورشید نیم سوز طلوع
نمود تنها بر هزاران زد قوله

تعالی مدد ده دل که تا نیزنگ هستی نیت | صد کا جوهر پاکش دم از پر میز گاران زد

ز به ذرات اشاره بنمود نیز گسستی یافت در معرض جود در آمد صفای جوهرانش دم از
پیرمیز گاران زد یعنی طالب قوله

دوام ملک عمر او بخواه از لطف حق قضا | که چرخ این سکه دولت بر زوگان زد

چرخ سکه دولت او را در دو زمانه باز و یعنی در زمانه بالوجود آورده قوله ازان ساعت که جام
می بدست و مشرف شد به جام می بدست او مشرف شد یعنی دل مایه است آورد و در
ماکوشید زمانه ساغر شادی بیا و عکساران زو زمانه از استماع این شاد شد قوله نظر بر
قرعه توفیق و بین دولت شاه نیست یعنی حافظ طالب جوین آنست که حق تعالی توفیق
رفیق میگرداند و دولت مملکت ویرا مبارکباد بدو کام دل حافظ که قال بختیاران
الکامراد دل حافظ بر آ که قال نیکوان درخواست نموده غزل

ساقی حدیث سرو گل و لاله میرو | وین بحث با ثلاثه غساله میرو

در جواهر الاسرار آورده که حکمای یونان در ترتیب شراب خوردن اصطلاحی دارند که علی الصبح
سه کاسه خورند که غسل میکنند از ثلاثه غساله گویند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که مضمم طعام کند
و از آنهمه با صمغ گویند بعد از آن هفت کاسه دیگر میخورند که ازان خواب آرام کنند و از آن سبزه نامه
گویند پس حافظ بر اصطلاح حکما نشو و نما می طبع و صفت بهار میکند که حدیث سرو گل و لاله در جات
میرو و که طیب النفس شده ام و آن بعد از ثلاثه غساله می باشد خصوصاً در صبح بهار مراد آن باشد
که اس ساقی سرو گل و لاله که از علامات بهار است میان آمده پس چنانچه دیگر مردمان بدین
سرو گل و لاله خوش میشوند مابینوشیدن ثلاثه خورسندی بهم رسانیم و مراد از ثلاثه غساله تجلیات
صوری و افعالی و ذاتی مجموعست که سلطان غیاث الدین ملک هند در آن آوان که تخیل نکال
مینمود مرض صعبش روی داد که دست از جان شیرین خودش گشت پس سه کسر از حرم سر خود گرفت
باینها بیشتر داشت آژاد ساخت یکی را نام سرو و دیگری را نام گل و دیگری را نام لاله بود اتفاقاً
از آن بیماری محتش روی نمود سلطان خدمت اینها را بمعنی تصور نمود اتفاقاً که باینها داشت
بیشتر از بیشتر بر صفحه دل نگاشت اتبا عان دیگر از آتش غیرت سوختند بجای خویش هر یکی را
بطعن غسالگی میدوختند در حین انبساط با سلطان اظهار این معنی نمود و خاطر سلطان خطور کرد

که این را خواجه بصد غزل آورد و خواست که مصرعه دوم را بسته بیتی درست کند هر چند حبت و جو نمودند از شعرا و مدائمه که در خدمتش بودند قضا این چند وقی سر بسته از بیچیکش شود عرض نمودند که درین زمان در شیراز شمس الدین نام در شعر گوئی شهرت نموده و گوئی سخنوری بچوگان فصاحت از شعرا و وقت در بوده و او را درین معنی باید آموخت و سلطان این معنی را مرقوم نموده مصحوب سول بخیرت خواجه فرستاد و خواجه بر بدید این غزل مرقوم نموده بدست سول داد و مصرعه ثانی اظهار کرامت خویش نمود که لفظ ثلثه غساله که هیچ احدی بران اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز تا بنگاله که یک ساله راه کاوانیاست تعیین نمود و این معنی را خود اظهار فرمود و قوله

طے مکان بہ بین و زمان در سلوک شعر | کاین طفل یک شبہ یک سالہ میرود

طفل یک شبہ سخن باعتبار فکر شب قوله

شکر شکن شوند ہمہ طوطیان بہند | زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود

شکر شکن فیضیاب طوطیان شعر قند پارسی شعر پارسی قوله

مے وہ کہ نو عروس چمن حد حسن نیت | کار این زمان صنعت دلالہ میرود

مے وہ شعر بگو چمن دل نو عروس چمن اضافه بیانہ و نیز سخن حد حسن کمال فصاحت صنعت تعریف کردن اصلاح نمودن دلالہ شعراء صنعت دلالہ میرود محتاج اصلاح کنیست قوله

آن چشم جادوانہ عابد فریب بین | کش کاروان سحر بدنبالہ میرود

آن چشم جادوانہ اشارت بچوب حقیقی و سلطان غیاث الدین کش کاروان سحر بدنبالہ میرود یعنی پیشوا سے ساحران است قوله

خوکر دہ میخرا مد و بر عارض سمین | از شرم رو کاو عرق از ژالہ میرود

خوکر دہ با حسن کمال چه عرق بر رویا و موجب از یاد حسن است یعنی وقتیکہ با کمال حسن چمن میخرا قطره باکی شب نیمہ ژالہ کردار کہ بر عارض سمین افتاده گویا کہ از معاینہ فروے او از غایت انفعال عرق گردیده - قوله

از رہ ہر روز عشوہ دنیا کہ این عجوز | مکارہ می شنید و محتالہ میرود

از رہ ہر روز نصیحت سلطان میکند عشوہ فریب این عجوز اشارت بدنیای محتالہ حیلہ ساز قوله

باد بهار می وزد از بوستان شاه | وز تراله باده در قدح لاله می رود

باد بهار فیض بانی تراله قطرات حمت باده محبت قلج دل معنی این بیت آنست باد بهار که فیض است از گلستان بادشاه حقیقی می وزد از قطرات حمت یعنی شراب محبت بل می رسد قوله

چون سامری مباش که زرد او از خری | موسمی بهشت از پی گو ساله می رود

سامری قصه اش بالا می روم شد بهشت فرو گذشت غزل

سامی ارباده ازین دست بجام اندازد | عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ازین دست ازین قسم عارفان کنایه از مقلد شرب نوشیدن مدام شراب قوله

در چنین زیر خم زلف هندوانه خال | اے بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

زیر خم زلف تصدیقات عشق و عالم صفات تعینات دانه خال وحدت و نور شود مرغ خرد اصنافه بیانیه قوله

اے خوشا حالت آن مست که دریا چرخ | سر و دستار نداند که کدام اندازد

اے مست و لای عقل قوله

روز در کسب هنر کوش که بخورن و | دل چون آئینه درنگ ظلام اندازد

هنر معیشت می خوردن کنایه از کثرت نوافل معنی آنست که روز در کسب معیشت کوشش و طاعت غیر از مفروضه بر وزن کردن موجب ریاست باعث صد گونه ملامت است قوله

آن زمان وقت صبح فروغ است شب | گرد خراگاه افق پرده شام اندازد

صبح فروغ که مانند صبح روشنست پرده شام اندازد شب طالع شود قوله

زاهد خام طبع بر سر انکار بماند | پخته گردد و چون نظر بر می و جام اندازد

حاصل آنست یعنی وقت کثرت نوافل و ذکر و فکر و تلاوت قرآن آن وقتست که آفتاب متوج مغرب گردد زاهد خام طبع زاهد که بسبب زهد طالب صال گردیده بر سر انکار بماند در انکار و عشق محبت است پخته گردد و شایان مصل محبوب گردد و نظر بر می و جام اندازد و عشق در آید و بشاهد محبوب باشد قوله

زاهد سز ز کله گوشه خورشید بر آرد | بخت ارقعه بدان ماه تمام اندازد

اگر وصل آن محبوب حاصل شود قوله

مست و لای عقل

مست و لای عقل

مست و لای عقل

باده با محتسب شهرنشینی حافظ	که خور و پا ده ات سنگ بجام اندازد
باده شراب محتسب عقل زینهار هرگز سنگ بجام اندازد رسوا سازد معنی آنست که عشق بازی با وجود عقل ممکن که عقل در عشق بازی با تو متلذذ گردد اما عاقبت الامر تر رسوا سازد و نیز عشق عقل را	و با او مشورت ممکن که درین امر یگانگی با او موجب فصاحت و رسوائی است قوله غزل
سر سودایتواند سرمایم گردد	تو بین در شروریده چهایم کرد
سر خیال سودا عشق محبت چو گان سر زلف جذبه عشق بیسرو پا حیران و پریشان قوله	از جفا فلک غصه دوران صدبا
از رنج و تصدیعات که ازین فلک نا هموار و دور دوار که بر ما و رود و نموده طاقت شکیبائی نماند یعنی	ناتوانی بلال ماه نو انگشت تمام مشو بلبل طبع اضافه باینیه فرقت جدائی گلزار رخ اضافه باینیه
دیرگاه است مدتیست مدید بے برگ و نوا بے توشه سامان بهواداری در عشق و محبت	آن سرو قد لاله عذار میگردد اشاره بهمان طبع آن سنگین دل محبوب همچنان یعنی بے تغیر و تبدل
در پی آن زلف و دوتا در طلب عشق و محبت آن محبوب غزل	سرو چان من چرا میل حق نمیکند
سرو چان مرشد و معشوق و تجلی چمن و طرب کا شانه و دل و سینت بے کینه گل کنایه از خود و نیز	محبوب و دل و مشقه سمن قوله
تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او	زان سفر دراز خود غم و وطن نمیکند
هرزه بهیوده چین زلف جذبه عشق یاد وطن نمیکند و طرب افراموش کرده قوله	پیش کمان ابروت لایه همیکنم و
کمان ابرو مشاهد تجلیات و نیز محبوب از ذکر خیر و ارا که کل لایه عجز گوش کشیده است در غایت	سرکشی است از آن بدین سبب گوش من نمیکند سخن من نمی شنود قوله
ساقی سیم ساق من گرمه در میدهد	کیست که تن چو جام می جلد من نمیکند
ساقی سیم ساق محبوب در تصدیعات تن چو جام می جلد دهن نمیکند متجرع آن نمیشود قوله	دست خوش جفا مکن آب زخم که فیض مظهر
بمید و سرشک من در عدن نمیکند	

عشق این زلف موجب وجود نیست ۱۲

۱۲ ندامت که این صبر چه طو رسا شد

دست خوش سخره و دوتال فیض بخشش عطر بکشد بو خوش قوله

لخانه ساء شد صبا دامن پاکت از چه و خاک نبفشه زار را مشک ختن نمیکند

لخانه گوے عنبرین با چند خوشبوے آمیز چون عود قناری و مشک تزاری و عنبر اشهد و کافور بامی
ختن ولایت است مشک خیز قوله

چون نسیم میشود زلف نبفشه پر کن و ده که دلم چه یاد آن عهد شکن نمیکند

پر شکن پر تیغ و ده افسوس قوله

دی گل زطره اش کردم و از سر غسوس گفت که این سیاه کج گوش من نمیکند

طره دنیا و جد عشق این سیاه کج اشاره بطره گوش من نمیکند بگفته نیست یا سخن با منی شنود
و التفات بمن کند قوله

کشته غمزه توشد حافظ ناشنیده پند تیغ سزا است هر که در ک سخن نمیکند

غمزه حالتی است که از بر همزدن و کشادن چشم محبوبان پیدا میشود مراد از آن تجلی فانی و ظهور و خفای
محبوب در ک سخن نمیکند بکنه سخن نمیرسد غزل

ستاره بدخشید ماه مجلس شد دل میرده مار رفیق و مونس شد

این غزل در شان حضرت ستاره ذات محمد علیه السلام باعتبار بدایت که حقیر یتیم بود دل ریده
دل عاشق که از ما سوار میده یعنی یتیمی درین نشاء سید ستاره وار بدخشید باندک فرصت ماه
جهان جهانیان را منور ساخت دل مشتاق مارا که ریده از همه بود مونس و رفیق شد قوله

نگار من که بکتابت زلف و خط نوشت بغمزه سکه آموز صد مدد رس شد

نگار محمد علیه السلام بکتابت زلف و خط نوشت اعرامی بود غمزه اشاره سکه آموز استاد و معلم
قوله بومر و دل بچار عاشقان چو صبا فدای عارض نسیرین چشم ز گس شد

بیو که او بامید نسیرین عاشقان اصل ز گس عارفان کامل آن محبه که از بیم منافقان اظهار
نمیتوان کرد چون بدولت مشرف شد مهابات کنان میگویی قوله

بصد مصطفی امی نشاندا کنون یار گداے شهر نگه کن که میر مجلس شد

مصطفی میخانه گداے شهر کنایه از خود قوله

خیال آب خضر بست و جام کینخسرو | بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

خیال آب خضر بست و جام کینخسرو یعنی وقتیکه دل من تنامی آب خضر و جام کینخسرو کرد پس بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد که اینجا هر دو مشاهد اند قوله

طرب سرک محبت کنون شود معمولا | که طاق ابرو یار منش مهندس شد

طرب سرک محبت اضافه بیانیه نیز دل طاق ابرو عبارت از تجلیات منش ضمیر شین بدل مهندس اندازه کننده قوله

لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا | که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد

لب کلام ترشح می چکیدگی لطف و فضل یعنی سخنان خود را از آب فضل و رحم که از وی چکید بهر خدا پاک کن چه در بعض اوقات عاشق را عتاب خوشتر از لطف آید که لطف بگستاخی آرد و عتاب بعد از خواهی بهزاران گنه خیال بوس و کنار موسوس و سوسه داده شده قوله

اگر شمه تو شراب بے عاشقان در داد | که علم بیخبر افتاد و عقل بحس شد

اگر شمه ظهور مشاهده شراب بے عاشقان در داد عاشقان را بنوع مست و بیخبر ساخت که عقل بیخبر افتاد و علم بحس شد که از مستی آن هر دو از کار رفتند و چشم مراد همون چشم و مراد از ان صفات بصیرت نیز مر شد قوله

چو زرع عزیزی وجود است شعر من آری | قبول و لقیان کمیای این مس شد

عزیز وجود بے بدل قبول قبولیت و لقیان عاشقان عارفان اینس کنایه از شعر قوله

ز راه میکرده یاران عنان بگردانید | چرا که حافظ این راه رفت و مفلس شد

میکرده عشق زمین راه اشاره به عاشقی غزل

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود | رونق میکرده از در سحر و طالع بود

دفتر ما کردار و اعمال صهبا شراب میکرده باطن عارف مرشد کامل و استدان مرشد اگر کسی گوید این چنین سخن از ادب بجز مست مرشد و راست و شعر کذب زور گوئیم که حق گوئی و بیان واقعی ادب نیست اظهار حقیقت بے ادبی را سبب بلکه اتباع حق و تخلق است با خلاق الله مطلق کما قال الله استیجی من الحق شیئا و منه کام استمالت این قسم مقالت بر زبان ابرار

پیمود

هرگز

پیش که در این لفظ با شربا نشانه شد

جاری گردد و هیچ ناخوشی نمره نیارد چنانچه تا مسترشد نباشد کرا ارشاد کند و او حامل بار امانت است
تا موقع نباشد محل خود بجا نهد کما فی الحدیث القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان تعرف
فخلقت الخلق لاعرف و این معنی از شیخ محی الدین عربی در فصوص بیان نموده پس مباحثات
مرشدان در ایشان هم چون رسل علیهم السلام بامت خویش کما قال رسول الله اکملوا اولادکم
فانی اباہم بکم کما لا مریوم القیمۃ و لیس بالسقطۃ چه فرمائی اے صاحب که ازین توجیهی
مرشدان ثبوت پذیرد و این مضمون گفتار را بے ادبی دور گرد و باینه قوله

نیکی پیرمغان بین که چو مابدستان | هر چه کردیم بحشمت کریمش زیبا بود

پیرمغان مرشد طریقه بدست آنکه درستی بیوده گوید و آزار مردم جوید و بدستان کنایه از افشا
کنندگان اسرار عشق معنی آنست که مدتی مدید کسب انش و اعمال مادر و عشق و محبت خاطر
مابد و توجه می نمود یعنی خویش را در عشق انداختم سالها بکتب پرداختم و رونق باطن مرشد یا منزل او از ما
بدرس عای مابود و گرمی هنگامه او از مجمع مابود پیرمغان را نیکی باد که مابدستان و بدکرداران هر چه
کردیم بحشمت کرم او زیبا بود و بحسن خلق او را تحمل مینمود تا ما را بمقصد رساند که دطالب مطلوب حجاب نماز قوله

د فتر دانش ما جمله بشوید بے | که فلک یدم و در قصد دل انا بود

قوله

مطرب از در محبت غزل می پرداخت | که حکیمان جهان را خمره خون بالا بود

مطرب مرشد غزل می پرداخت سخنان حکیمان ناصحان و اعطای مثره خون بالا بود
یعنی خون می گریستند بالا صاف افزون کنند و افزون کن مضافی کن قوله

می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو | بر سرم سایه آن سرو سہی بالا بود

می شکفتم ز طرب از غایت طرب خوش و خندانم آن سرو سہی بالا کنایه از مرشد قوله

یار گل رنگ من اندر حق از رق پوشان | رخصت خبث ندا دار نه حکایتها بود

یار گل رنگ کنایه از مرشد از رق پوشان عاشقان و فقیران خبث پلیدی کنایه از افشای
اسرار عشق یعنی مرشد عشق در شان و اصلاص حقیقت رخصت افشای اسرار و حکیم من عرف
السد کل سانه مدار از رق پوشان بربکمی نهاد قوله

دل چوپکار بہر سودوران میگردد | و اندران اکرہ گزشتہ پیا برجا بود

یعنی دل بسبب عشق پر کار و دریا بان غموم و مہوم ہر سو میگردد و یاد ماورد اکرہ مقام عشق آن دل
گزشتہ ثابت قدم بود و نیز پرکار قلم آمینین کہ نقش بدان بکار بند و ازان اکرہ پا بر گشتہ بایست
کہ درین بیت حلقہ ذکر سالکان را بیان میکند و تصویر این حلقہ باین صورت نیامی منور پس ہوش
نیوش اسے طالب ہوش کہ دل سالک در طرف دارد ہر طرف بمقصودے و آورد بکطرف مقام حصول
مع اللہ است و دیگر مقام ماسو اللہ کہ دلم ہم چوپکار میگشتہ بگفتن لا الہ الا اللہ میگشتہ اندران اکرہ
گشتہ کنان گزشتہ میگشتہ پایش بر جا بود و ضرب لا الہ را بر مقام الا اللہ بر محل شاہدے نمود
ماسو اللہ بگفتن لا الہ نفی میکرد و ضرب لا اللہ آورد بدین طرز محبوب حقیقی را در مقام شاہدہ
باثبات آورد تا دائرہ شاہدہ مع اللہ تمام شود و سالک در سلوک باین مقام رسد از بتان
الطلب بوجہ بندہ طلعت آن باش کہ آنے دارد و آن کیفیت است محبوب معرا و مبرا از تحریر و تقریر
کہ عاشق از دیدن آن بنجو میشود و عشق ازان پیدائے شود از حسن شناسی گزشتہ شناسی بنیام ہر قولہ

قلب اندوہ حافظ براو خرچ نشد | کہ معامل بہمہ عیب نہان بینا بود

قلب اندوہ دل آلودہ معامل صاحب معاملہ کہ یار گلزنک یعنی دل حافظ کہ اندوہ معرفت
بود و مستحون از اسرار عشق و حضور یار گلزنک خرچ نشد اسے نظر و نیامد کہ صاحب معاملہ کہ یار گلزنک
است بہمہ عیب نہان بینا بود بنا بران ظاہر نکرد و نیز قلب اندوہ اعمال ناسر مراد بود
خرچ نشد مقبول نیفتاد و کارے ازان نکشاد حاصل آنست کہ در بازار عشق سرے آسودہ پرخور
و مغرور و فروغ زمین آراش و تمایش نیمخورد بلکہ قلب سلیم و دلی مستقیم کہ ملمع بنمایش و آرایش
نباشد در بازار عشق رواجے یا بدیعے عشق صرفست تا قد کہ عیار ہر نقد را نیکو بشناسد و بیعیار
لا تترخوفان الناقد بصیر صادق را از کاذبے مدعی را از محقق جدا کردہ جبہ و دستار کہ مجرد لباس
و کسوة است بیش او بخیمہ نمی آرد و نیز فاک عبد ربک حتی یا تبارک الیقین عبادت بر اقربت
و قربت بر حضور و حضور قلب نیست مگر باخلاص و اخلاص دست نہد مگر بخالص شدن از دست
وجود بیود و این نشود مگر کسے را کہ بر جاوہ مستقیم امر الہی و تابع شرع محمدی استوار باشد پس دل
خود را بر جاوہ مستقیم امر الہی بہ تبعیت شرع نبوی قائم دار کہ لا یخفی علیہ شیء فاعبد ربک کانک

تراہ وان لم تکن تراہ فانہ براك اے رفیق طریق جنان و لسان ارکان اور کار و دل اسرار
واللہ لا ینظر لے صور کمر ولا الی اعمالکم ولكن ینظر الے قلوبکم و نیا تکم قلب اندوہ حافظ
خریج نشد غزل

سحر م دولت بیدار سب الین آمد | گفت برخیز کہ آن خسرو شیرین آمد
دولت بیدار مرشد و وار دیو برخیز ہشیار باش آن خسرو شیرین آمد قریب کہ آن معشوق آید قولہ
قدے درکش و سرخوش تماشای بخرام | تابہ بینی کہ نگارست بچہ آئین آمد
قدے درکش بے بنوش اے عشق حاصل نما سرخوش مست و مخمور بحر ام و ان بنو آئین بسم قولہ
مزدگاسے بدہ ای خلوتی نافہ کشای | کہ ز صحر اے ختن آہوے مشکین آمد
صحر اے ختن عالم لاہوت آہوے مشکین تجلی شاہدہ قولہ
گریہ آبے برخ سو حکان باز آورد | نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد
فریاد رس مدد دہندہ قولہ

مرغ دل باز ہوا در کمان ابروت | کہ کسین صید گمش جان دل و دین آمد
ہوا وارد دوستد طالب کمان ابرو و محبوبے قولہ
در ہوا چند سعلق زنی و جلوہ کنی | اے کبوتر نگران باش کہ شاہین آید
کبوتر ساک نگران ناظر شاہین طائر شکاری مراد تجلی ذاتی قولہ
ساقیاے بدہ و غم مخور از دشمن دست | کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد
آن اشارہ بہن این اشارت بدست کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد ہمہ موافق باشند بکار آمدند قولہ
رسم بد عہدی ایام چو دید ابر بہار | گریہ اسش بر سمن و سنبل و نسرن آمد
بد عہدی بیوفائی گریہ اسش بر سمن و سنبل و نسرن آمد ضمیر شین برابر بہار یعنی گریہ بر محض بر
بیوفائی زمانہ است قولہ

چون صبا گفتہ حافظ بشید از بلبل | عنبر افشان تماشاے ریاحین آمد
صبا مرشد و ارد گفتہ حافظ سخن جاف ریاحین گلہا مراد حواس و سخننا بلبل ہاتف و پیغمبر غزل
ستوداے سیر نقش تل در سر ما باشد | گر عاشق سو دایش پشیم و ابا شد

سو و خیال سز زلف جذبه عشق سودایش خیال اوزر هوسناکی از روی هوسناکان سنا هوس
 هوا محبت و آرزو و لعبت چلبینی کنایه از محبوب خط و خال تجلیات متنوعه ۵ خال منظره و ناز و غمزه چین
 پیشانی او و این همه نقش تجلیهاست بر دل نقش بند خطا گناه و فاداران عاشقان عنا مصیبت
 و آزار

غزل

شراب به پیش ساقی خوش و دایم رهند | که زیر کان جهان از کندشان رهند
 عشق بفتح آتیر شراب به پیش محبت به پیش ساقی خوش مرشد و محبوب شان ضمیر شراب ساقی قوله
 من ارچه عاشقم و رند و مست نامه سیاه | هزار شکر که یاران شهرت گنهند
 یاران شهرت گنند و فضلا قوله

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب | که ساکنان درش محرمان بادشهند
 خرابات مقام عارفان که وحدت و عشق است قوله
 جفانه شیوه درویشیت راهروی | بیار باده که این سالکان مردمند
 چغانه سرنبل بیگر بے کمر بند قوله

بموش باش که هنگام باد استغنا | هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
 یعنی من بر معزوری تو از حال می ترسم که آبروی که از گفتگو و فصاحت و بلاغت و عبارت
 و اشارت حاصل کرده و آزاد وسیله نجات درجات آخرت است ناگاه در بارگاه استغنا آزار برخاک مر
 زنده و از آن جمله ترا مفلس و مینوا گردانند و در دست تو از حسرت و ندامت نماند قوله

غلام بهت دردی کشان یگر نگم | نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیاهند
 در و کشان یگر نگم عاشقان صادق بے ریا آن گروه که ازرق لباس و دل سیاهند و در و کشان
 مرئی و زاهدان مقلد حاصل این بیت است که در مقام عشق و محبت بصدق اخلاص باید کوشید
 بطاعت عبادت روی ریا بی قوله

لکن که کوکبه دلبری شکسته شود | چو چاکران بگرزند و بندگان بچند
 کوکبه دلبری توجه حضرت جلیل بندگان غلامان و چاکران نعمتها قوله
 جناب عشق بلندست ستم حافظ | که عاشقان ره بے همتان بخود نهند

از شرح معلوم میشود که در بیان باشد چغانه شیوه درویشیت و بیگر بے کمر بند و در و کشان یگر نگم و در و کشان مرئی و زاهدان مقلد حاصل این بیت است که در مقام عشق و محبت بصدق اخلاص باید کوشید

همته حافظ ان الله يحب لمعالي اللهم هبة همتان هست همتی و هست فطرتی غزل
شاهدان گرد لبری ز نسیان کنند | زاهدان را خست ایمان کنند

زاهد طائفه باشند که بنور ایمان و ایقان جلال آخرت مشاهد کنند و دنیا را در صورت قبیح معاند نمایند و از التفات بر غایت مزخرف فانی او رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه آنست که زاهد بحفظ نفس خود از حق محجوب چه بهشت مقام حفظ نفس است فیها ماتشتی الا نفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت لم یزلی از هر دو کون محجوب پس صوفی را در زهد مرور است مرتبه زاهد که حفظ نفس از زاهد و ورشود و این طائفه را دو متشبه یکی متشبه محق بزاهد که هنوز رغبت ایشان بجای از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیک بارگی از دنیا رغبت گردانند و ایشان را متزهد خوانند و دوم متشبه سطل بزاهد که بر قبول خلائق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب حاصل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بر ملک مال و جاه خزیده اند ترک دنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود متشبه شود گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کردند و این طائفه را مراتبه خوانند قوله

هر کجا آن شاخ ز گس بشکند | گلرخانش رخ دیده نرگسدان کنند

شاخ ز گس محبوب گلرخانش خمیر شین بر شاخ ز گس و گلرخان محبوبان اهل عرفان نرگسدان او ندی که ز گس دران کارند یا بنهند تا دیر ترک بتازگی و تراوت رو آرند و اینجا کنایه از دیده عشق مینماید که همیشه چون نرگسدان باب اشک محلولی یا بد معنی آنست که هر کجا آن محبوب و مرشد من بجلوه درآید و بیان حقایق و معارف نماید محبوبان معنوی که سائر اهل عرفان اند بدیده اش جا دهند از دیدن شیریند قوله

یار ما چون ساز و آهنگ سماع | قدسیان در عرش دست افشان کنند

قدسیان ملائک دست افشان رقص قوله

ای جان سرو قد گوئی ببر | پیش از آن که رحمت چو گان کنند

ای جان سرو قد ای سالک گوئی ببر بهره ازین جهان فانی بر دار پس حصول مشاهد که نما

اعراض از دنیا
معنی
خواهند که
از دنیا اعراض
کنند
یا
نیز
نمایند
نظام

قامت چوگان کنند پری درسد آنوقت نفع نه بخشد قوله

رخ نساید آفتاب دولتت | گر چو صحبت آینه رخشان کنند

آفتاب دولت معشوق گر چو صحبت آینه رخشان کنند اگر آینه دل ترمانند صبح رخشان کنند قوله

مردم چشم بخون آغشته شد | از کجا این ظلم بر انسان کنند

آغشته آلوده انسان اشارت بر مردم چشم قوله

کن نگاه از دو چشم تا روان | مرگ را بر بیدلان آسان کنند

نگاه ظهور دو چشم مراد بجای ذاتی روان فی الحال بیدلان عاشقان قوله

عید خسارت تو کوتا عاشقان | در وفایت جان دل قربان کنند

عید خسار اضافه باینیه مراد از رخ اینجا مظهر حسن خدا نیست یعنی دیدار قوله

خوش برآی از غصه دل کاهل راز | عیش خوش در بوتۀ هجران کنند

اهل از عاشقان مکمل در بوتۀ هجران کنند مقام عبودیت نگاه میدارند قوله

سرکش حافظ ز آه نیم شب | تا چو شمعست نور دل تابان کنند

صحبت

تابان روشن غزل

شراب عیش نهان حسیت کابی بنیا | ز دم و صف زندان هر چه بادا باد

شراب محبت عیش نهان ریاضت مخفی چون طریقۀ ملائمتیه معنی آنست که عشق نهان باطن

شیوه زندان نیست کاریست ببنیاد چون نقش بر آب معذاما در وصف ده ایم خویش را شاد

تا چه پیش آید هر چه بادا باد قوله گره ز دل بکشا غمگین مباش و سپهر ناله مکن شکایت فلک منما

که فکر هیچ مهندس چنین گره نکشا و حقیقت گردش آسمانی معلوم هیچ حکمی نگر وید قوله

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ | ازین فسانه و افسون نبرد دارد یاد

انقلاب زمانه برگشتن زمانه و منقلب بودن احوال از قول ازین فسانه اشاره بگشتگی احوال

و نیز ازین نوع قصصا قوله

قد بشرط ادب گیرانکه تر کیش | ز کاسه مهر چشید و بهمنست و قباد

بشرط ادب ادب بمعنی دانش گذانی مذهب لغات جمشید نام شاه بهمن نام پسر اسفندیار

قباده پرنو شیران که چهل سال بادشاهی کرده بزخم پیر زیاده بود مراد عرفا چون منصوب و عین القضاة
و فریدالدین عطار بقوله

که آگه هست که کاوس کے کجا رفتند | که واقف هست که چون رفت تحت جیم باد

کاوس نام شاه ہے کے جمع کیان کہ در دور خود اعظم ملوک بودند و آن پنج بودند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهر اسپ یعنی آنست که عشق باز را باد و بانش پیش گیر و سلوک عشق
همیشاری پذیر که درین ره سر با بسیار بے ادبان و بیخبران بیا و رفت تحت جیم تحت سلیمان جیم
اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماہی امثال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر مقابلہ آئینہ و سدا امثال آن بود
سکندر مراد بود و آنکه پیالہ و شراب بود و چو از نہیا چیزے مسطوب بود ہر چه مقتضای محل بود همان مراد بود

ز حسرت لب شیرین منورے بنیم | کہ لالہ میدراز خاک تربت فرہاد

شیرین نام معشوقہ فرہاد و حسرت فرہاد نام سنگتراست کہ عاشق شیرین کشتی سے پیالہ و کہ بصوت کشتی سازند
بغداد و نام شہرے عظیم و مبارک قبتہ الاسلام و شخصت ہزار گرامہ بود کذا من برہیم شاہی قوله

ز دست گرنہم جامے مکن عییم | کہ پاک تربہ از نیم حریفے ست نداد

ازین اشارت جامے قوله

مگر کہ لالہ بدانست یوفانی دہر | کہ تا براد و بشد جام و زکف نہاد

لالہ عاشق کامل جامے عشق و محبت قوله

بیابیا کہ زماں ز مے خراب شویم | مگر رسم بگنجے ازین خراب آباد

خراب فانی گنج و صل محبوب ازہ خراب آباد فانی ہستی ہو ہو مہ قوله

نمی دہند اجازت مرا بسیر سفر | نسیم خاک مصلی و آب رکنا باد

اجازت رخصت مصلی عید گاہ ہے ہست شیراز رکنا باد و تفرج گاہ ہے ہست شیراز کہ چشمہ
اسد اکبر آنجاست و آنرا کہنے نیز گویند قوله

بنوش قدح صافی بنالہ و چنک | کہ بستہ اند بر ابرشیم طرب دلشاد

قدح کنایہ از شراب از ذکر سبب ارادہ سبب از شراب مراد عشق بنالہ و چنک چنک تملقین مراد
طرب دلشاد کنایہ از حصول مقاصد غزل

باد و صافی بنالہ و چنک و آب رکنا باد و نسیم خاک مصلی و آب رکنا باد و شیراز رکنا باد و تفرج گاہ ہے ہست شیراز کہ چشمہ

شاهد آن نیست که مو و میانه دارد | بنده طلعت آن باش که آنی دارد

موس یعنی موسی سیه و دراز میانه یعنی موسی باریک آن مراد از آن کیفیت است
در محبوب که در تقریر و تحریر دنیا بدو و بدون ذوق آنرا نتوان دریافت چنانچه خواجہ گفت
از زبان آن طلب احسن شناسی بدیل و نیز جاب فرموده اینک میگویند و آن بهتر حسن و یارما
این دارد و آن نیز هم و نیز فرموده لطیفه ایست نهانی که عشق زو خیزد و مراد از لطیفه همان
کیفیت است معنی آنست که بحسن معشوقان ظاهر فریفته مشو بلکه بنده طلعت تجلیات آن محبوب
پنهانی باش قوله

شیوه حور و پری خوب و لطیف است | خوبی آنست لطافت که فلانی دارد

حور و پری محبوبان مجاز و سالکان کامل فلانی اشاره بحبیب حقیقی و نیز مرشد قوله

چشم چشم مرا که گل خندان دریا | که بامید تو خوش آب وانی دارد

چشم چشم مرا گریه و زاری مرا گل خندان معشوق آب روانی گریه زاری قوله

چشم و ابروی تو در صنعت تیراندازی | بست از دست هر آنکس که کمانی دارد

چشم و ابروی تو کنایه از تجلی ذاتی و صفاتی است از دست هر آنکس که کمانی دارد هر دو را در برابر
ضعیف و عاجز می گرداند قوله

گویم از خوبی که برد از تو که خورشید آنجا | نه سوار است که در دست عنانی دارد

یعنی بے اختیار و مضطر قوله

دل نشان شد سختم با تو قبوش کردی | آری آری سخن عشق نشانی دارد

دل نشان معقول سخن شعر نشانی قبولیت قوله

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز | هر کس بحسب فهم گمانی دارد

و ان لا یحتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و عن الملأ الاعلیٰ یطلبونه کما تطلبونه انتم شکیلا
درین بیت آنست که ارباب کمال بعلم البقین و عین البقین و حق البقین محرم راز می شوند و در دنیا و آخرت
که چنین نیست جوابش آنکه این مراتب یقین بنظر ارباب این مراتب اند نسبت بر از یعنی ارباب
مراتب سه گانه یقین میدانند که ما را نسبت بر از علم البقین و عین البقین و حق البقین حاصل شد

ولهذا این مراتب سه گانه هم بجای آنکه قائلند همه از دست حاصل
میشود یقین است که حق بجانب یکی ازین وظائف خواهد بود و مراد از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
باین تمثیل روشن میشود که چون کسی چشم بپوشاند علم بوجود آتش بجلالت حرارت بروی علم الیقین است
و چون چشم بکشد آتش را معاینه بنماید عین الیقین چون در آتش افتد و ناچار شود و صفات آتش
از و صادر شود و احرار و اشرار حق الیقین شد و صاحب علم الیقین طالب آنست که معلوم کند
مشهور گردد پس بر آن علم اطمینان قرار نهد و صاحب عین الیقین طالب آنست که در مشهور وجود
فانی شود و یقین مرتفع گردد و خود را عین و داند و بیند پس بآن مشاهده اطمینان قرار
ندارد تا وقتی که یقین و مرتفع شد و مشهور بجای و نشست و حق الیقین متحقق گشت
و اطمینان در مرتبه دیگر نماند در دانش او که طالب او باشد و ازینجا معلوم شد که این مراتب بر حسب
دانش صاحب این مراتب واقع میشوند قوله

مرغ زیرک نشود در چمنش فغمه سرای هر بهار یک زدن بال خزانے دارد

مرغ زیرک عاشق کامل و چمنش بر حسن و جمال او که مصرع آئینده صنعت اوست بهار گل
رسم ترنجست که در نو بهار پیش میوه پس آید بهار مراد ذات محبوب خزان کنایه از عدم و فنا معنی نیست که هر چه بود
را که بدینال و فنار و آنست مرغ زیرک را در چمن سرای و بال است همواره خلیل و ارباب فلیکین بقوله

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن جابجای و هر نکته مکارنه دارد

خرابات نشینان عاشقان و عارفان ملاف لان مرن غزل

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد اظهار مکر با فلک حقه باز کرد

صوفی مرانی ظاهریست سر حقه باز کرد شعبده دیگر در پیش نهاد حقه باز شعبده باز سخی
آنست که صوفی مکار مرانی دام شعبده بازی و مردم فریبی کشاد و بنیاد مکارگی با فلک شعبده باز
پیش نهاد و نمیداند قوله

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل از کرد

بازی چرخ گردش فلکی بیضه در کلاه شکستن است که شعبده بازان بیضه مرغ در کلاه
پنهان میکنند و از بغل ظاهر میکنند و در بغل پنهان میکنند و از دهن بر می آید اگر شعبده باز

دیگر در آن هنگام پیدا شود بر آن نموداری خود بازی ویران می بندد تا او را هیچ شجره نمودن میسر نشود و بیضه در کلاهش شکسته گردد یعنی هر که شجره باشد با شجره بازان پیش گیرد بیضه بازی در کلاه خود شکسته گردد و قوله

اے دل بیا که مایه پناه خدا رویم | زان آستین کوتاه دست دراز کرد

کوتاه آستین و دراز دستی عبارت از کم کرداری و بسیار گوئی و بختار و بیرونی و مردم را و بختی ازین صوفی کم کردار بسیار گوئی به پناه رویم قوله

اے کبک خوشخرام کجا میروی بنار | غره مشوک که گریه عابد نماز کرد

گریه عابد نفس اماره فلک نماز طهارت و ضو یعنی اے سالک خوش رفتار و اے صاحب دولت مدار که رفتار خوش میخرامی و مغرورانه با بخت در رفتار می آئی به تبعیت نفس و موافقت فلک مغرور میشود راه راست گذاشته براه کج میرو که تبعیت نفس و موافقت فلک سر بسر زانو و فریب است و چون و غا و فریب عاقلانرا عیب است وجه و نیز معنی آن باشد که ای سالک اے عشق بر هر که بحسب ظاهر بینی موافقت شریعت بینی مغرور میشود بلکه بران عمل کنی چون بیس البیس آدم روی هست پس هر دو تن نشاید داد و ستد جلیب السیر آورده که خواجه عارف قیصر را گریه بود هرگاه که خواجه عابد نماز کردی با او موافقت بجا آوردی شاه شجاع این معنی را بر کرامات او حمل نموده پیوسته بر قدم اخلاص خدمت آنجناب کردی خواجه حافظ که ازین معنی در شک بود این غزل گفته فرستاد و قیل را همی بود که گریه بر درے داشت آن گریه بهر دو دست بلعاب خویش دهن می شست کبک خوشخرام را بد بخا گذر افتاد گریه را بدین حالت میدانست که گریه از تاثیر صحبت او بر مینر گار گشته که مستقبل قبل نشسته و ضو می سازد بے وسواس پیش او عبود کرد گریه او را در گرفت از آن روز این ضرب المثل شد قوله

این بطرب از کجاست که ساز عراق مست | و اینک باز گشت براه حجاز کرد

عراق عشق و نیز زهد قوله

صنعت مکن که هر که محبت تراست خست | عشقش بر ویال و مجنت فرار کرد

صنعت مکن تکلف مناصحت تراست با خست بهین قیل و قال را پیشه ساخت آخر الامر فرار کرد

فرانز کرد و ستفاح کرد قوله

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شمرنده ره هر یک نظر بر مجاز کرد
-------------------------------	---------------------------------

فردا قیامت پیشگاه مرتبه حقیقت رهروس عاشق غزل

صوفی ارباده بر اندازه خور نوشش باد	ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
------------------------------------	---------------------------------

باد به عشق و محبت اندازه مقدار استعداد نوشش تریاک و نافع یعنی صوفی ظاهر پرست که هنوز شایان حقیقت نشده و مقام شریعت طعم نموده اراده سلوک و محبت نماید که فراخور استعداد و اسرار ربوبیت خوض کند و قدم پیش نهد که هنوز طفل این راه است و اگر اندازه خود بیش خورد و ضبط همراه نکند باید که این اندیشه را در دل نیارد و در شریعت راسخ و در طریق عشق خود را آزرده نسازد یکی بیت صوفی ارباده انحر دوم بیت صوفیان جمله حریفند انحر شیخ عبد الواحد در حل بعضی ابیات صوفی و زاهد و شیخ و پاکدامن اهل ملکوت مراد دارند امثال این دو بیت چه معنی باشد جواب آنست که این اشارت بر اینان میروند بر وجهی بلکه بر غالب یعنی چون غرض امانت فرو خراباتیان منجمله گفت شد صوفیان پاک سرشت بسیار کوشیدند و بعضی آن جرعه طلبیدند بگوشتیدند الا جبرئیل علیه السلام بطفیل مشاطگی این سرستان از لی موعود و ریه بکرة واحدة گشته چون کیبار بید از بار دیگر نمید شود تا سفت زیاده خورد گویند اینکار نه بر اندازه تو بود قوله

وانکه یکت عمارت دست تواند داد	دست با شاه مقصود هم آغوشش باد
-------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که آنکس که جذبه از جذبات بدگیرد تواند بخشید در حق سالکان بخل نکند در شان و دعای مفرماید نیز آنکه حفظ از حظوظ نفس و خوف حق ترک دهد شاه مقصود را آغوش او باد که و اما من من خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی قوله

پیر ما گفت خطا در قلم صانع زلفت	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
---------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که آنچه حق سبحانه در وجود آورد از خیر و شر نفع و ضرر همه با اقتضای عدالت عطا است و اینکه خطا نمود میشود از کوتاهی بینی ماست از آنجهت که از ما صدور می یابد و معنی بیت نیز اینچنین باشد یعنی پیر ما گفت که خطا در قلم صانع اینزدی زلفت همه بر پنج عدالت و صوابست هر چه از قلم رفته آفرین بر نظر پاک او که آنچه بمقتضای بشری خطا در چشم می نشیند آنرا بعین بصیرت غیبی سر از

در وجود نیست و جز حق دیگرے دشمنش شهود نه مرا و از صد و خطا معذ و میدارے اگر نظر در سیر
 بے نوران کنی به جمله را بیشک ز معذوران کنی به نظر در سیر بے نوران کردن عبارت از آن بود که بدین
 غیرت نگردد که بر شخصه حکم کل انار تیر شرح بما فیہ ہر چه درون دارد بحکم امر ایجاد می بے اختیار بنظم می آید
 کہ طبیعت آتش چون محرق است نسوزد و وجه معنی و ہم خطا در صنع کہ بر لوح دل من باقتضای
 حکمت بالغہ و مصلحت کاملہ صواب بقلم تقدیر رقم کرده بود و بدین سبب حنیض اولیٰ کف لانعام
 اصل سببلا فرو مانده بودم دست پیر کامل آنرا در استتار عدم آورد و بر فراز شہودان السد حکیم علیم شام
 برین سوال آنکہ چون خطا نبود خطا پوشی بچہ معنی بود و ارد نشد و وجه دیگر اصل در اشیا حسن و لطافت
 و خیر و شرف و قباحت عارضی است و در عبادت تقلید ارد یعنی آفرین بر نظر پاک پیر صاحب کمال مظهر
 لطف و جمال باد کہ خطا پوش است یعنی شرف و تسبیح کہ عارضی است از نظروے پوشیدہ شدہ یعنی
 خطا در نغے آید آنچه اصل حقیقت است همان سے بیند چه خوش گفته کہ خطا در قلم صنع زرفہ و وجه نیز خطا
 قلم صنع زرفہ تنبیہ بر آن میکند قاصرانی کہ اثبات خطای نمایند نسبت خطا بصالح زیرا کہ ہمہ فعل است
 و آنچه در مصرع ثانی است اشارت بر آنست کہ نمایش خطا در نظر قاصران کہ دیدہ ادراک ایشان
 از غشاوہ تقلید و سبیل صورت بینی پاک نشدہ و از اطلاع بر فاعل حقیقی و احاطہ بر مصالح کلی نظام
 ہمہ عالم صواب معینا ید نظر او پاکست از غبار کدورت اغیار و خطا پوش است کہ نظر قاصران معینا ید
 از نظر حقیقتہ بین او پوشیدہ و لفظ خطا کہ در مصرع ثانی است مراد خطا است کہ در نظر قاصران معینا ید
 نہ خطاے فی الواقع و وجه دیگر یعنی اسے عزیز بے تو و بے کار تو کار ما ساختہ است و ہر چه بہت
 از اینجا بہ نسبت ہمہ خوبست خالی از مصلحت نخواہد بود ما صنع السد فہو خیرے زنگوہر صیغہ گشت نیکوست
 فعل المحب محبوب و وجه و نیز جملہ معترضہ است یعنی پیرا کہ آفرین بر نظر پاک خطا پوش و باد چه خوش گفته
 کہ خطا در قلم صنع زرفہ قولہ

شاه ترکان سخن مدعیان میشوند	شمرے از مظلمہ خون سیاوش باد
-----------------------------	-----------------------------

شاه ترکان کنایہ از افراسیاب کہ پادشاہ توران و ترکستان بود و سیاوش پسر کی کاویں
 پادشاہ ایران و در میان پادشاہ ایران توران ہمیشہ جنگ بود و افراسیاب سیاوش را کشتہ قولہ

چشم از آئینہ وارن خط و محال گشت	بیم از بوسہ ربایان لب نوش باد
---------------------------------	-------------------------------

خط تجلی صفاتی خال تجلی ذاتی نوش شیرین قوله

نرگس مست نوازش کن مردم وارش | خون عاشق بخورد گر بقدح نوش باد

نرگس مرشد کامل و تجلی ذاتی قوله

گرچه از کبر سخن با من درویش نکرد | جان فدای شکرین پسته خاموش باد

شکرین پسته خاموشش دهن مراد سرخنی و وحدت غزل

صبا به تنهیت پیرم فروش آمد | که موسم می و مشوق نای و نوش آمد

صبا جبریل تنهیت خبر شادی پیرم فروش سروکانات می شراب نای نه نوش شراب
معنی آنست که جبریل بخو شجری پیش آن سرور نام درخرا مید که موسم عشق و محبت در رسیدن
محنت اندوه بسر آمد و آوان ناله و نوش از در آمد قوله

اها مسیح نفس گشت و باد نافه کشا | درخت سبز شد مرغ درخروش آمد

مسیح نفس نه ندگی بخش یعنی هوا مسیح و اراحای اموات پیش کرد و خاک لونها از بطون خوب آورده
و درخت از غایت لطافت هوا سبز شد هوا بر آمد و مرغ از کمال شادی درخروش آمد یعنی پیش از
وجود آن سرور بر اتم سالفه ابواب عشق مسدود بود چون آن سرور بوجود آمد جبریل به تنهیتش آمد
این عقده بر کشاد و از نیجاست که رسول فرمود جنان من بجهاد الا صغری الجهاد الا کبر قوله

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد | چه گوش کرد که باد زبان خموش آمد

مرغ صبح کنایه از سالک مرشد کامل که بر بیدار شدن خواب زدگان غفلت آواز میکند و آنها را
بیدار میکند ندانم که مستر شد او که بمرتبه عرفان رسید چه نکته بگوش کرد که صبح وارد دهن بر سبت آن
در تیم را خازن گشته در قعر دریا و حدق نشست با وجود فصاحت و بلاغت و گوناگون سخن پرور
گنگ گشت و گل سوسن به آن زبان شود و ده با اعتبار کثرت گفته چون خواست که خاموشی سوسن
از راه شدن اسرار غامضه از مرغ صبح که بیان آن نتوان کرد بیان نماید و راده زبان گفت و سوسن
آزاد کنایه از طالب قوله

ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع | حکم آنکه چو شد پیرم فروش آمد

ز فکر تفرقه باز آئی نظر از کثرت بردار تا شوی مجموع بوجهی چو شد پیرم فروش چون اندیشه

کثرت رفت سروسش وحدت حقیقی قوله

بگویمت سخن خوش بیا و باد به نوش که زاهد از برافت می فروش آمد

زاهد نفس نیز مراد صحبت زاهد می فروش عشق قوله

ز خانقاه میخانه می رود حافظ مگر زبستی زهد یا بهوش آمد

خانقاه زهد میخانه عشق غزل

صبا وقت سحر بوی زلف یار می آورد دل میوانه مارا نبودر کار می آورد

صبا مرشد بوی زلف جذبه از عشق بنواز سر نو معنی آنست که مرشد بهنگام سحر قدری بیان جذبه عشق در کار می آورد و همگی توجه مارا بدریافت آن مشغوف می ساخت اعلام نصرت رازی افراخت - قوله

فروغ ماه میدیدم ز بام قصر توروشن که روی از شرم خسار تو دیوار می آورد

یعنی فروغ ماه که بر بام قصر تو بود آشکارا میدیدم که آن فروغ ماه از غایت شرم خسار تو و دیوار می آورد حاصل بیت آنست که فروغ ماه با جمال برابر می نمیتواند کرد قوله

من آن شاخ صنوبر از باغ سینه برکندم که هر گل که ز غمش بشکفت محنت یار می آورد

یعنی چون آن لم به بیان مرشد القفا که میشاید نکرد و بجزوظ نفسانی فانی رو آورد بدل پر د ختم از باغ سینه اش برکنده انداختم که هر گل که از غمش بشکفت محنت یار آورد عاقبت کار شمره اش خارا آورد قوله

ز رشک و تاب زلف یار بر باد هوا میداد دلم هر نافر مشکیں که از تاتاری آورد

زلف عشق بر باد هوا میداد و قری و اعتباری نیست نافر مشکیں طاعت و عبادت سخن تاتاری نام ولایت مشکین مراد زهد و صلاح معنی آنست که دلم هر طاعت و عبادت و سخن که از زهد می آورد عشق از غایت رشک و تاب زلف یار بر باد هوا میداد و اعتباری نیست قوله

ز بیم غارت عشقش دل خونین با کردم و لے میرحیت خون ره بدین بهنجا می آورد

ضمیمه شین عشقش جای دل خونین گنهگار و بد کردار یعنی دلم که بفرمان برداری مولی مساعده نکرد و بجه بجزوظ نفسانی آورد از خوف غارت عشقش را با کردم و از بهتیش بد آورد دم لیکن همواره خون گریسته در قیم میرسد گریه کنان بدنبالم می رود قوله

بقول مطرب ساقی بزن ز قتم که و بیگه کزین ره گردان منزل خبر شوری آورد

یعنی بتلقین بر شد غلے الدوام برون فتم اے ترک نمودم این راه که خلوط نفسانیہ است کہ بالا ذکر فرست
چرا کہ ازین راه خلوط نفسانیہ گردانم منزل جانان که قرب است یا عشق خبرے نئے دہد یعنی گردی از انیم
بنظر نئے آید قوله

سراسر بخشش جانان طریق لطف احسان بود | اگر تبیج می فرمود اگر ز نارے آورد

تبیج زہد ز نار عشق قوله

عفا السدین بریش اگر چه ناتوانم کرد | بر حمت ہم پیام بر سر پیارے آورد

عفا السد نگہدار داورا خدا چین ابرو کنایہ از عتاب عشوہ لطف غزل

صورت ویت نگار بس آئین بستہ اند | گویا نقش لبست از جان شیرین بستہ اند

نگار معشوق آئین زیبائی و آراستگی نقش لب صورت لب از جان شیرین بستہ اند از جان بوجود
آورده اند یعنی چون جان لطیف و نازک مقدم پیش آمدن مردمان یعنی مردکھا اشک رنگین
اشک خونین آئین زیور لطف جذبہ معشوق مشک افشانی ببطر معرفت معطر ساختن عاشقان
عالمان و دانشمندان مصلحت را از برای مصلحت ناظم چین طاعت نقش بندان قضا امنات
بیانیہ و نیز السد تعالی نفس مشکین خوشبو و زیبا ماه تابان رخسارہ عقد پروین کنایہ از گردنبر
خط سرین نام گلے مراد و سے غیر ازین یعنی شعرا دیگر تخمین مقرر غزل

طائر دولت اگر باز گزارے بکند | یار باز آید و با وصل قرارے بکند

طائر دولت اضافہ بیانیہ مراد بخت گزارے بکند مدد و معاون شود یار محبوب حقیقی یعنی مرا
دلارای بود کہ رفیق جان حزن بود ناگاہ از جو فلک از دولت وصال آن محروم شدم اگر بخت
معاونت مانا ید محبوب حقیقی باز برین گذرے کند و وصل میسر آید قوله

دیدہ را دستگیر لعل گھر گر چه نماند | بخورد خونے و تدبیر نثارے بکند

دستگیر کثرت اسباب غنا و سرمایہ و قدرت یعنی در آرزوی آن رخ لاله عذار چندان گریتم کہ قدر
لعل گھر کہ اشک سرخ و سفید است نماند یعنی چشم مرا آب نماندہ بغیر ازین علامت نیست کہ بخورد
خونے یعنی فکرے کند و تدبیر نثار نماید قوله

کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما | مگرش با و صیب گوش گزارے بکند

نیار و نتواند بر او نرد او دم زدن بیان کردن باد صبا مرشد یعنی دلبر را از بس که غیور است و
عالی است و بخوابد و بیکس طاقت ندارد که پیش او عرض حال نماید غیر از خواب مرشد ما - قوله

دلقه احم باز نظر را به تدروسه پرداز باز خوانش مگرش قصد شکار سے بکند

باز نظر اضافه بیا نیت تدروسه نام جانور مراد معشوق مجاز و لفظ پرواز متعلق است به باز نظر باز خوان
خواننده باز کنایه از میر شکار معنی آنست که خود را بعشق مجازی که قنطرة حقیقه است آراسته
ام و سرتا بقدم بدان پیر است تمام تا میر شکاران باز که مرشد است قصد شکار آن کند از مجاز بحقیقه و مرشد
مرشد مرید عشق را خبر داری بنماید از اینجا است به گفت اریا نشد در عشق بر جا به و بر عشق شو
آنکه پیش ما آئے به مارانه مرید در خوان میباید به نه زاهد و حافظ قرآن سے باید به صاحب
در دے سوخته جان میباید به آتش ده بخان و مان میباید به قوله

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل بالفت عینیت ادا که آری بکند

لعل لب اضافه بیا نیت مراد لب سے لب که شیرین جو سے شد لطف خداست به باغ جان را
ز آب او نشو و نما است به قوله

کو کرتے کہ ز بزم طربش غمزدہ جمره در شد و دفع خار سے بکند

کریم اشارت بسالک کامل غمزدہ عاشق و طالبه قوله

شهر خالیست ز عشاق مگر گز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند

شهر خالیست ز عشاق مقتضی زمان چنین است که در شهر هیچ جا کاسه نمی نماید بود و گز طرفی
شاید که از جانب مردی از خویش برون آید مردی خود بخود پیدا شود کار سے بکند بدد ما
رسد و ما را برادر ساند قوله

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ قریب بازی چرخ ازین یکدو سه کاری بکند

رقیب نفس شیطان قوله

حافظا گز روی از در او هم روزی گذرے بر عمرت از گوشه کنار و بکند

هم رونه آخر الا مر روزی غزل

عاشقان را در دهر بسیار میباید کشید داغ یار و غصه اغیار میباید کشید

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

له این غزل در شعر موهبت

در سر بنج و محنت قال ۱۰ البلاء کفر لا یعطیها الا لولے الله انما رملات بیگانگان
 دل شب میان شب تار تاریک داوخواهی فریادخواهی لے مظلومی بار برآمدن وقت آمدن
 پیش کسے بار میباید کشید تحمل شدائد و بلیات باید نمود زلف دنیا و جذبه آهسته گردان
 تخفیف ده ضعیفان کنایه از عاشقان مراد خود معنی این مصرع آنست که بجنبش آن زلف که شدید
 است در قتل میارسلک بخوان اشارت بزلف برهنجا میباید کشید بطریق آهستگی تا قطع
 این آه به نیکوترین وجه دست دهد گل و گل معشوق یار عزیز صفت گل است بهمان
 مزاحمان خار رقیبان غزل

عشق تو نسال حیرت آمد | وصل تو کمال حیرت آمد

یعنی اے محبوب من عشق تو درختی است از حیرت که هر لحظه و هر دم بهر کار و بار برگ بار حیرت
 سر میزند و عقل آنجا یکی از سرگشتگان بادیه پریشانی است و کمال حیرت وصل تست البغض
 درک الا دراک ادراک قوله بس غرقه بحر وصل کا خر بسا کس غرق دریاے وصل شده اند
 آخر الامره هم با سر حال حیرت آمد حیرت مرتفع نشد چندانکه قرب بیشتر حیرت بیشتر نزدیک
 را بیش بود حیرانی بنف و وصل ماند و نه و اصل به آنجا که خیال حیرت آمد یعنی تفرقه وصل و
 واصل تا وقتی است که هوس رفیق اوست و چون در دریاے حیرت افتاد آنجا نه وصل است
 نه واصل نه وصول از اینجا است ۵ دوش بهر دلبر خود کفری آموخته به آتش از جان برآمد بابت خود
 سوخته نمسا یعنی بگورده او در طریق عشق و محبت و بر چهره نه حال حیرت بر چهره حال او حال
 حیرت نه نشست یعنی هر که در مقام حیرت قوله از هر طرفی که گوش کرد از هر سو و از هر جانب
 و از هر کس از عاشقان شنیدم آواز سوال حیرت آمد همگی در حیرت اند قوله

سر تا بقدم وجود حافظ | در عشق نسال حیرت آمد

یعنی وجود حافظ مسکین از سر تا بقدم درختی است از حیرت که اگر من بنم این شیفگی از حیرت
 و اگر من اویم این طلبت بر اے کیست غزل

عشقست نه سر نیست که از سر بر شود | مهرت نه عارض نیست که جای دگر شود

سر سر می آسان عارضی معنی آنست که عشق لا یزید و لا ینقص یعنی عشق افزایشی

این غزل شرح
 موهبه نیست

و کاهش ندارد نه بدایت و نه نهایت نه طلوع و نه غروب و نه نکل و تحول و اری لایام تبلی کلشی به و اشواقی الی الی
ترجمه - می بینم ایام را که میکند کمنه هر چیز را و لیکن شو قهای من بسوی لبلی همچنان است و نقصان کاهش کم بود
این شو قها ثمرات عشق مرعاشقا را از آوازه است اصلی نه عارضی و سرسری ایضا عن الشبلی قال + یقولون ان
بانشد عاشق به فقلت بل نعم ما خلوت من العشق به شربت بکاس الحب المهد شره به حلا و تهلته القیت فی حلقی قوله

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر در درون شد با جان بدر شود

با شیر کنایه از طفل با جان تا وقت مرگ بر بلند قوله

ورز این که من سرشک فشام بزنده رو کشت عراق جمله سیکار تر شود

زننده رو و نام رو و دست یعنی گریه من بجای رسیده که اگر اشکهای خود بزننده رو و اندام
زننده رو و دجده طغیان کنی تر شود و غرق شو قوله

گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نه بگذار تا که ماه عقیب بدر شود

بوسه وصل ماه کنایه از روح عقیب صفات بشریه بدر شود و ربانی یا بد قوله

دی در میان زلف بدیدم رخ نگا بر هیئت که ابر محیط قمر شود

زلف صفات نقاب رخ نگار ذات مشوق محیط در گیرنده قوله

حافظ بیا دلعلش اگر باده میخوری بگذار جان که مدعیان را خبیر شود

اے حافظ اگر بیا دلعل او که حصول قرب است عشق و ورزی یا طاعت می کنی بهشیار شو بر وجهی
مکن که منکران و زاهدان را خبر شود و محفنی که با خلاص رخ و یکت بظا هر که منسوب بریا است غزل

عکس و تو چو آئینه و جام افتاد عارف از خنده و در طمع خام افتاد

آئینه و جام اعیان ثابت که ممکن باشد و می نیز عبارت از وجود عام که واجب الوجود است و خنده
جلوه گر شدن وجود عام حاصل آن که انسان کامل که عارف این معانیست چون در اعیان ثابت خود
عکس و خاص و بدوق جلوه آن بهره و در گردید طمع شود و وجود خاص افتاد که طمع خام است مقید مطلق
دانست بحتمل آئینه و جام کنایه از دل عارف که دانای حقائق و معارف است و خنده و کنایه از بی

عشق و معنی این بچند وجه مسموع شده یکی آنکه بیان واقع حضرت موسی میکند و آنرا میگوید که عکس و تو
برل موسی افتاد ربانی نظر الیک بان بر کشاد لاجرم جواب لمن ترانی بر کشاد که بگوش خود شنیدم

بجمله بواقعه حسین منصوح علاج که عکس و معکوس تو که برل حسین منصو افتاد آن عارف ازان تجلی در طمع خام افتاد
بقول انا الحق برکشاد فخری ماجرب علیه قطع ارکانه مالدیه ویکه آنکه عارف چون از مشاهدات
تجلیات صفای روئے آورد و از خام طبعی خویش آنچه دید آن را عین ذات پنداشت تصور نمود و بهر
اکتفا کرد پس طمع افتاد و ازان بهت گام در پیش نه نهاد که سلوک عشق را نهایت نیست لعل رونا
آنچه دیده باشی بدان خورسند مشو بران بایست بخت چرخ و عیار از ذات یعنی چون تجلیات بر آئینه و جام که
دل است افتاد عارف از خنده مر که عبارت از فین است و تجلی و طمع خام افتاد دانست که انیکار نهایت
و حال آنکه نهایت نیست قوله

حسن و تو بیک جلوه که در آئینه کرد | اینهمه نقش در آئینه او هام افتاد

آئینه کنایه ازان لعل است که روز ازل حضرت واجب الوجود به آن لعل تجلی فرمود و آواز مهیبت جلال
آن قادر بر کمال بگذاخت عالم ملک و ملکوت پرداخت آئینه او هام اینجمله مصنوعات معنی آنست که
حسن و تو بیک تجلی که در آن لعل فرموده و تجلی ذات آن لعل رونمود و آواز مهیبت جلال بگذاخت
اینهمه صنو و اشکال مصنوعات که نقوش و همی اند در آئینه او هام پرداخت در بعضی نسخه مصرعه اول
بدین نوعست قوله جلوه کردخت روز ازل زیر نقاب معنی آنست یعنی تجلی کرد زیر نقاب یعنی
در پرده اسما و صفات محبت اگر ذات بے پرده اسما و صفات متجلی گردد عالم محو و متلاشی شود و انهم
تعالی سبعون الف حجاب اینهمه نقش در آئینه او هام افتاد ذات در بطون تجلیات و شیون ذاتیه در مرامی
ایمان ثابت ظاهر اند اینهمه نقش غریبه آئینه او هام افتاد و صنو خیالیه اشکال و نقوش و همیه نظم و آید قوله

اینهمه عکس و نقش مخالفت که نمود | یکفر و غرغ ساقیست که در جام افتاد

یعنی چندین ظهو گوناگون مخالف از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و صادق و کاذب و مطیع و عاصی عالم
و جاهل و عاقل و مجنون و خوب و زشت که در نظر است اینهمه یکفر و غرغ و دست است که در آئینه کون عکس کون
پیدا شد از نیمه بر وجهها و خود شنید امی باشد و هر کس بوجه توجیه دارد مقصودش در دنیا و آخرت
هم در آنست که هم متوجه بر آنست قوله

راست بین از نظر راست بمقصود رسید | احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد

عجب بویی که چندان بویها بوسه آن بے بوست و عجب زنگی که چندین رنگها رنگ آن بگریست

عجبی نشانی که چندین بے نشانها نشان آن بے نشان است عجبانی که چندین عیانها
عیان آن بے عیانست عجبی بیانی که چندین بیانها بیان آن بے بیان است و عجب بیانی
که بهر زبان دستاورد عجب استانی که بمعنی دیگر پر از دو عجب معنی که بهر صوت نشانی دارد اما از تفرقه صورت
گوناگون جمعیت رسیدن محال یعنی عارفان کامل همه عبارت یکمعنی دیدند و در همه مظاهر یک ظهور داشتند
برادر سید اما ظاهرین بسبب تفرقه صوت که مائل بغیر است و طمع شهو و حد و ارد و طمع خام است قوله

در خم زلف تو آوخت دل از چاه دقن | آه که چاه برون آمد و درام افتاد

مخفی نماند که چون سالک بمراتب از مراتب الهیه که چنانچه عبارت از ان است که غوطه میخورد و فنا کلی
حاصل نموده مستغرق عین جمع میگردد و بعضی در استیلا این مقام مغلوب پیدا میشوند و ایشان را مجازیب
سالکین گویند و ایشان را کامل غیر مکمل گویند چرا که تفویض هدایت بدیشان مفوض نشد و بعضی از استیلا
جمع بر ساحل صحو بعد المحو فرو می آیند و هدایت بدیشان مفوض میشود و باز درام بستی و لوازم او مقید
میشوند ایشان را کامل مکمل میگویند و صوفی نامند میگویند که دل من از مرتبه محو درست در زلف تو که عبارت
از تعین مرشد است زود تا از ان چاه برآمده بساحل صحو قرار یابد کامل مکمل شود اما افسوس که باز درام
هستی مبتلا شد و تشنج عباد واحد میگوید در حل این بیت که جان علوی یعنی روح انسانی که از عالم علوی است
هوس داشت که بقاصی اصلی خویش بچاه زرخندان فرود آید یعنی بمرتب طبع بشری و نفس انسانی که آخر مراتب
است پس دست بزلف خم اندر خم که زردبان تنزلات است در زو بمرتب که نفس و طبع نازل گشت این معنی
بیت الغزل که بالا بعد از چند ورق مرقوم شد و معنی بیت این غزل آنست که دل لطیفه ربانی خواست که
از عنایت حسب طبع نفس خود را بفضای عالم حقیقت رسانید از نشیب چاه تقید بذروه اطلاق ترقی نماید
و در خم زلف شریعت آویخته باز آید ولی افسوس که از قید طبع و نفس هید درام زلف شریعت افتاد این
زمان مقید بام زلف شریعت است و هنوز بمرتب اطلاق نمیرسد و درین مصرعه اشارت که تلک از طبع و نفس
بکلی خلاص نیابد و مرتبه اداس شریعت نرسد به مقصود نرسد قوله

چکند کنز و دوران نرسد چون پرکار | هر که در دایره گردش ایام افتاد

معنی هر که در دایره کل یوم هونی شان افتاد و بقلب افعال در قلب احوال بر رو خود کشاد مانند
پرکار اگر چه دوران نرود و پریشان نگردد چه کند چون افشای اسرار نمود متوهم شد که مبادا کس پندارد

که خواجہ خود را از خاصان سے شمار دواظهار این اسرار بر خود ستانی محمول دارد و لاجرم سے نگار و قوله

غیرت عشق زبان همه خاصان برید از کجا شیر عشق در دهن عام افتاد

یعنی خاصان ازین معنی دم غیر نند من که از جمله عوام نمیدانم که سر غم او از کجا در دهن من افتاد و هر گاه
یکی از خواص عوام از مسجد بخرابات افتاده است عذر این معنی میکند قوله

من ز مسجد خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

یعنی از مسجد که محل طاعت است آن موجب قربت است یعنی عالم اطلاق به خرابات که مقام نیست
و آن موجب بعد است یعنی در عالم تقید من خود نیفتاده ام بلکه مرا این نصیب از نیست باین که
نصیب از خود نمی توان انداخت قوله

آن شد اے شیخ که در صومعه باز مینی کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد

یعنی اے شیخ آن وقت رفت که مراد صومعه تقید باز مینی و من رکو مرتبه اطلاق نیارم و کشف
و شهود از مشاهد اسرار آن مرتبه نمی برند ارم زیرا که کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد و بعد بحال
آن رکو و معونست سستی انجام در ریاضت بڑی خود خواهیم کشاد و لحظه نخواهیم آسود تا که مشاهد اسرار
خواهیم نمود و ما مراد آن بود که اے شیخ آن رفت که مراد صومعه تن باز مینی و من بزندگانی مستقام
قرار گیرم زیرا که کار ما با ساقی سقام بهم رهم شرابا طور و جام آن شراب افتاد و جان منی رها
از عالم فنا بعالم بقا رضاء و دوا چار ضماند بهر بیان و حال آنکه قوله

زیر شمشیر عشق نفس کنان باید رفت کانه شکر کشته او نیک سر انجام افتاد

پوشیده نماند که ربط این بقدر پذیرا خیر هدایت دارد اما وجه ربط بتقریر نخستین آنست که چون
فرمود که من ریاضت خواهم کشید و لحظه نخواهم آرمید احتمال آن باشد که کسی گوید که چنین بنا بر موجب
هلاکت باشد فرمود که زیر شمشیر عشق تا آخر و نیک سر انجام کتایه از مضمون این قول است من قبل
فنا و پشیم شکر این نعمت های گوناگون که از عدم بوجود رسید در وجود بلذات تجلیات متکثره
غیر متکرره فائز گردید و باز از جمیع لذات وجود اعراض میداد باسید نیک سر انجام طریق هلاک گسیزد
و حصول اینهمه مراتب از آثار لطف او دیده زبان میکند شاید و میفرماید قوله

هر دوش با من دل سوخته لطفی و گریه است این گدایم که چه شایسته انعام تمام

سکه این بیت در نسخ موجود نیست ۱۲

معنی این تقریر سابق بوضوح پیوست قوله برآمدی علمم بعاشقی مشهورم طبل نهان چه زخم تا که
نهان دارم طشت من از بام افتاد رسوائی عالم شدم و آشکارا گردیدم قوله

صوفیان جمله حریفند و نظر باز می

معنی آنست که جمیع صوفیان این حالت دارند و بامید حصول آن بامول که مشاهدۀ آثار عالم اطلاق
پیوسته در کار اند اما من بسبب کثرت کوشش در حصول آن مطلب ما بسبب خود کامی که استیصال
وصال نمودم و محظۀ نیا سودم تا همه بحال من پی بردند بدنام گشتم یعنی شهرت یافتیم و اینهمه خود کامی
است که هم خواه فرمود ز خود کامی بید نامی کشید آخر نمیتواند بود که چون ادعای اختصاص فرمود
با نعام ملایم ندید بحجت آنکه جمله صوفیان را همین حالت فرمود که همه صوفیان را همین حالت است اما
به سبب دل سوختگی که باعث کثرت ناله است کثرت ناله باعث شهرت صاحب آن مقاله بنام
گشتم و مشهور بخراب و نظر بازی شدم غزل

غلام نرگس مست تو تا جدا رانند | خراب بادۀ لعل تو بهوشیارانند

نرگس مست کنایه از ذات باعتبار امتضا و قبل خراب مست لا یعقل بادۀ لعل کنایه از بوسه
و یا سخن فوله

ترا صبا و مهر آب دیده شد غمناز | و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند

ترا خطاب معشوق صبا و مهر شد که هر دم در اظهار مضائق و کمالات آبدیده گریه غماض ظاهر کنند راز
و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند باید ما و ترا غیر از ما و تو کس در دنیا بد قوله

ز ریز زلف و تا چون گذر کنی بنگر | که از یمن و یسارت چه بقیارانند

زلف دو تا کفر و اسلام که الکفر و الایمان مقامان منجراة العرش یعنی دست راست
یسار دست چپ قوله نقش چهره عشاق صورت خال آلود عاشقان میستوان دیدن
معلوم نمودن قوله

رقیب گذر و پیش ازین مکن بخوت | که ساکنان در دوست خاکسارانند

ساکنان در دوست عاشقان خاکسار خوار و گرد آلود قوله

گذار کن جو صبا بر بنفشه زار و یمن | که از تطاؤل زلفت چه سوگوارانند

سکه این بیت باقیه شد ۱۱

بنفشه گلست خمدار سر بر کوع و بنفشه زار مراد حلقه عشاق قطاوول دراز دستی زلف جذبه
سوگواران ماتم زده قوله

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم پس | که عند لیب تو از هر طرف هزارا تند

گل عارض فانی اجب الوجود غزل سرایم ثنا گوے هستم عند لیب عشاق و مدح خوانان قوله

انصیب است بهشت او خدا شناس برو | که مستحق کرامت گناهکارانند

او خدا شناس را بد ظاهریست که خود را خدا پرست میدانند یا اعتبار سخن خوشی پاکدامن مستحق کرامت
هی امة مذنبه و انار ب غفور گناهکارانند انا المشتاق الی المدبرین اے عالمی پر معاصی
از فضل و کرم رب العالمین نوید مشو که این ناله حزین و حنین قلوب منکسرین محب مدین احب الی من
تسبیح المقربین قوله

بیا بسکده و چهره ارغوانی کن | مرو بصومعه کا بنجاسیاه کارانند

بسکده مقام عشق و استانه پیر چهره ارغوانی کن سرخروئی حاصل نما صومعه زهد سیاهکاران
ظا هر پرستان ریا کار قوله

تو دستگیر شو از خفیه خسته کن | پیاده میروم و همسارن سوارانند

دستگیر نگار خضر خسته میروم پیاده یعنی بیک عشق نیز بے استعداد یا بتصدیع تمام قوله

خلاص حلقه از آن زلف تابدار مباد | که بستگان کند تو رستگارانند

زلف جذبه عشق بستگان مقیدان عشق کنایه از عاشقان رستگارانند رستگار
از ماسوے الله - غزل

قتل این خسته شمشیر تو تقدیر نبود | ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

این غزل در جدائی مرشد است خسته مجروح تبر محبت بیرحم بر حقی صفت محبوب است یعنی مرشد
را هنگام جدائی بحکم النعمه اذا فقدت عرفت عرض حال خود میکند معجز و انکسار میگوید که کشتن
این مجروح و بکمال رسیدن این خسته توجیه و قصد تو تقدیر نبود و گرنه از لطف و کرامت تو هیچ تقصیر
نمود که انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء قوله

من یوانه چو زلف تو را میگردم | هیچ لائق ترم از حلقه از بنجیر نبود

دیوانه مغلوب عشق زلف جذبه را وصول زنجیر عشق معنی آنست که این دیوانه و از خود بیگانه چون
از صحبت جدایی شدم و جاذبه لطف تو را با کردم هیچ لائق تر مرا از حلقه زنجیر نبود که کنایه از عشق و دیوانگی
با شد الحکم که آن میسر آید قوله

یارب آئینه حسن تو چه جوهر دارد | که در آه مراقبت تاثیر نبود

معنی آنست که آئینه حسن تو چه جوهر دارد که در توصیفات ما اثر ندارد و چنانچه اقتضای بشریت تقصیر
از ما بوجود می آید مرشد آن را بخاطر نیاورده باز بیدایت ما میگوید خدا اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
و نیز معنی آنست که ای بار خدایا آئینه حسن تو که مجموعه صفات حمیده است جوهر دارد که در تقصیر عصیان
ما اثری نمی آید و هر چند عصیان ما زیاده شود بحکم سبقت رحمتی علی غضبی مشمول رحمت می نموی و زیاده
آئینه و آه از تلازمات شریست که آئینه از آه تباہ میشود و ذات پاک ایزد در من از معاصی خطای
عبادت متغیر نمی گردد قوله

سز حیرت نمی میکند با بر کردم | چون تا ساء تو در صومعه یک پیر نبود

معنی از غایت حیرت در عالم عشق در آدم چون صومعه نشینان هیچ پیر آشنا محبت تو در دنیا فتم قوله
نازنین تر ز قدرت در چین هر رخاست | خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

عالم تصویر دنیا معنی آنست که سر بسر عالم گردیدم نازنین تر از قدرت تو در چین هر رخاست بعالم
وجود مثل نزد تعالی نه پیر است خوشتر از نقش تو که بعالمیان پیونوده عالم تصویر که دنیا است نبود قوله

تا مگر همچو صبا باز بکوسے تورسم | حاصلم دوشن بجز ناله شبگیر نبود

شبگیر سحر و آخر شب بن گردیدن من گرد عالم نبود مگر آنکه بدین وسیله باز همچون صبا بکوسے تورسم
لیکن هر چند گردیدم غیر از ناله حاصل نشد قوله

آن کشیدم ز تو ای آتشین بزمین جو شمع | جرفهای خودم از دست تو تدریر نبود

یعنی از محبوب من از بزمین توان شد آنکه و بلیات کشیدم که همچو شمع جز فناء خودم از عشق تو
تدریر نبود و خودم در آن دیدم قوله

آیت بود عذاب در حلقه تو | که بر محکبش حاجت تفسیر نبود

معنی آنست که آیت عذاب بود نازل شده که بر محکبش حاجت تفسیر آن نبود غزل

کنون که در چین آمد گل از عدم بوجد
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

چمن دنیا گل آدم بنفشه ملک معنی آنست که اکنون گل آسود چمن دنیا صورت انسانی تو از عدم
بوجود آمد و از کمال تعظیم ملائک را بسجود تا که بسبستان جوانی در خواب غفلت مانی قوله

بنوش جام صبوحی بناله و ف و چنگ
بسوس غمغیب ساقی بنغمه سنی و عود

صبوحی شراب با مدا که براس دفع خمار نوشند مراد بقیظه و بیداری هوشیاری از خواب غفلت
د ف و چنگ کنایه از سلف که ایشان در مصنفات خویش آنچه گفتنی است گفته اند هر که از اطمینان
از خواب غفلت بر آید غمغیب ساقی حصول جذبه عشق و عود هر دو سازند کنایه از مرشد یعنی جام صبوحی
و هوشیاری از سلف برکت آرد و جذبه عشق بارشاد مرشد وقت بدست آرد که قادر بر کمال ترابعین است
برگزیده و در احسن تقویم آفریده پس اسفل السافلین مانند ناخوش و دن بهمی است قوله

بباغ تازه کن آئین زرتشتی
کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

باغ کنایه از وجود سالک زرتشت نام حکیم که واقع دین آتش پرستی بود دعوی نبوت نمود
و زند و است که کتابهاست در احکام آتش پرستی تصنیف اوست گفت بر من نازل شده اند مرا
از زرتشت مرشد عشق آئین زرتشتی اعمال موهوم عشق بازی لاله گل است سدرخ رنگ کنایه
از افروزش وجود هنگام طلوع موسم جوانی آتش نمرود کنایه از عشق معنی آنست که در باغ وجود
آئین زرتشتی تازه کن و خود را در عشق بلند آواز کن که اکنون یعنی در بهار جوانیت وجودت لاله
شگفته معائب تمام در زیر آن نهفته یعنی آتش جوع و مجاهده در وجود بیفزود و از غیرت غیر افبزد
که بغیر از آتش آئینه ضمیر صفای پذیرد و رنگ خودی و بیزاری از آن آئینه دور نمیکنی اے برادر تا توانی
در آن هنگام از مجاهده خود رونمایی تا خود را بدان وسیله راج علیارسانی و میتوانی که زرتشت
باشد که اعمال عشق باشد و رسوم عشقبازی که با آتش پرستی ماندا نگخته باشد و مرشد را در آن غیبه
ولاله کنایه از دل سالک یعنی چون لاله زار عشق از دست سر بر زرد و عروس وار پرده از رخ برون
آئین مجاهدات را در باغ وجود تازه کن و ریاضات که از ظاهری پرستی کرده آنرا مشرق قوله

بدور گل نشین شراب شاد و چنگ
که همچو دور قبا هفت بود معدود

بدور گل در ایام بهار جوانی بے شراب بے عشق و محبت شاد و شوق چنگ مرشد سخنان عشق قوله

از دست شاه نازک غدار عیسے دم | شراب نوش و رها کن حدیث عا و محمود
شاه نازک غدار مرشد باعتبار جمال ظاهر و زندگی بخش عیسے دم کمال معنوی عا و محمود نام بود
حدیث عا و محمود قبل و قال قصه خوانی قوله

جهان چو خلد برین شد بد و سوسن گل | و لے چه سو که در و نه ممکن است خلود
جهان چو خلد برین شد بمنزله بشت است و ج بخش بد و سوسن گل بسبب شگفتن گلهای مصنوعیات
و تجلیات ربانی و لے چه سود اما چه قائده که در و نه ممکن است خلود همیشه جا ماندگی نیست یعنی
دلبستگی نباید نمود قوله

شده بر قریح ریاحین چو آسمان گلشن | زمین اختر میمون طالع مسعود
بر قریح ریاحین اضافه بیانیه ریاحین گلهای مراد عارفان یا میمون مبارک مسعود نیک معنی این بیت
آنست که زمین کمال سعادت خود بسبب نباتات و برکات عارفان عاشقان یا نند آسمان و شن گردیده قوله

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار | سحر که مرغ در آید بنغمه دا و د
گل مراد تجلی سوار شود ظهور کن بهجت مرغ سالک بنغمه او خوش الحانی مراد ذکر و یاد قوله
بیار جام لبالب بیا و آصف عهد | وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

آصف بضم جامه است معروف و بیفتح نام وزیر سلیمان و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام
داشت قوله

بود که مجلس حافظ بهمن ترتیبش | هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود
بمن فرزندگی و غمناکی غزل

کے شعر ترا نیکو خاطر که خیرین باشد | یک نکته ازین دفتر گفتم که بهمن باشد
شعر تر شعرے را گویند که در هیچ گرفتگی نبود و تعقیدی نباشد مراد سخنان عشق و محبت که مقبول دلها
باشد خاطر که خیرین باشد خاطرے که گرفتار تعلقات دنیوی باشد زین دفتر کنایه از دفتر عشق قوله
از لعل تو گر یا بم انگشتی ز بهار | صد ملک سلیمان در زیر نگین باشد

لعل کنایه لب انگشتی ز بهار است که چون ملوک و امرا فوج بر موضع تعیین میکنند و شخص
از آن موضع چون نزد ملوک آید و پناه طلبد ملوک تیرے از ترکش خود یا انگشتی از دست خود بآوردند

تا از دست برد آن فوج در امان باشد دانند که با طاعت در آمده معنی آنست که اگر از فعلی
که عبارت از بطون کلام اگر انگشتی امان اسم عظم نشان بایم که حافظ وقت من باشد از غیار ملک
سلیمان و زینب گین باشد و بعد وجه موجب تمکین شود یعنی در مقام مادیات شیدا الا و دایت الله
و در حکم من له المولی فله الكل قوله

غمناک نباید بود از طعن جو دایدل | شاید که چو واپینی خیر تو دین باشد

غمناک لفظ ناک بمعنی اتصاف بمعنی خداوند طعن طعنه واپینی باز بینی معنی نظر غریبی قوله

هر کون کند منم زین کلک خیال انگیز | نقشش محرام از خود صورت گر چین باشد

زین کلک خیال انگیز مراد کلمات عشق نقشش محرام طریق ضرب المثل است اگر کسی قدس
و قاسم خوبی اردو کاهل کند بود از اہانت اورا نقش محرام گوز ای صورت حرام کہ بیچاره آید قوله

جام مول پر خون ہر یک بکسے دادہ | در دائرہ قسمت و ضلع چنین باشد

جام کنایہ از منوشتی مراد عیش و عشرت دل پر خون عشق مراد رنج و محنت قوله

در کار گلاب گل حکم ازلی این بود | کان شاہد بازاری من پر دہ نشین باشد

گلاب صوفی و مشائخ و ملا متی گل ملا متی و صوفی شاہد بازاری اشارت بگل دین اشارت
بہ گلاب قوله

آن نیست کہ حافظ را رندی شود از خاطر | کاین سابقہ رندی تار و ز پسین باشد

سابقہ پیشین بعد ازلی تار و ز پسین روز قیامت و دم ز نیست غزل

کے کہ حسن رخ دوست در نظر دارد | محقق ست کہ او حاصل بھر دارد

رخ اشارہ از ظہور تجلی جالیست و سبب بیدار و دگر دو تیز عبارت از وحدانیت است معنی نیست
کہ ہر کس کہ در ہمہ جا و ہر شے جمال او معاینہ کند محققست کہ کمال مینائی مراد راست قوله

چو خامہ بر خط فرمان او سر طاعت | نہادہ ام مگر او سر بہ تیغ بردارد

یعنی قلم و اسر طاعت و بندگی بر فرمان او نہادہ ام و تیغ نوع برداشتنی نہ ام مگر سر او بہ تیغ بردارد
کہ در آن وقت کار بدست من نیست قوله

بپایوس تو دست کسی رسید کہ او | چو آستانہ برین در ہمیشہ سر دارد

بشراف
جام و زخم

یعنی شرف پاپوس تو کسے را دست داد که او دمام سر برین آستان است قوله

نزد رقیب تو هرگز بسینه ام تیرے | از بس که تیر غمت سینہ بزر سپردارو

از بس که تیر عشق تو سینہ ما بے سپر ساخته و در پیش نهاد رقیب تو هرگز بران تیر نزد چه ظاہر است
ہر کہ سر را پیش کند ہر چند عدد باشد رحم نماید قوله

از ہر خشک ملو طم بیار بادہ صاف | کہ بوسے بادہ دمام دماغ تر وارو

خشک طاعت و عبادت بر عشق بیار بادہ صاف معشق مستغرق باش بوسے بادہ لذت عشق
دمام دماغ تر وارو دمام موجب فرحت ماست قوله

از بادہ محبت اگر نیست این بیج کہ ترا | دے زو سوئے عقل بے خبر وارو

ز بادہ محبت اگر نیست یعنی اگر از عشق بیج فالتیو نیست این نہ بس این کفایت سے کن
و سوئے عقل جنگ و جدل و قیل و قال بیخبر وارو آزاد سازد قوله

کسے کہ از رہ تقوے قدم برون نہاد | بعزم میکرہ اکنون بر سفر وارو

یعنی کسی کہ زہد و پارسائی او بکمال بود و قبل ازین مشہور کنایہ از خود عزم صبر و ثبات در کار میکند
عالم عشق سر خیال قوله کسے بوصول تو چون شمع یافت پروانہ پروانہ حصول قبول چون
شمع کسے را دست داد کہ زیر تیغ تو ہر دم سر و گردوار و ہر دم از تو سر و گردوار و فدائے تیغ عشق
تو سازد پریشانی تصدیقات کہ هست یعنی در پیش ارم نظر دار و نگاہ نکند قوله

دل شکستہ حافظ بخاک خواهد بود | چو لاله داغ ہوا کہ بر جگر وارو

جناک خواهد بود و وقتے کہ جناک خواهد بود آنوقت ہم ہوا محبت غزل

کلاک مشکین تو روزی کہ زبایا و کند | بمر و اجرو و صد بندہ کہ آزاد کند

یعنی اسے محبوب من روزے کہ بنامہ و پیام این غریب بینوار ایا دنیائی اجر آزادی و صندہ بانی قوله

قاعد حضرت سلے کہ سلامت باوا | چہ شو و گر بسلائے دل ماشا و کند

سلے نام عشق و عرب مراد معشوق بسلائے دل ماشا و کند اسے سلائے ہمار ساند قوله

امتحان کن کہ نسے گنج مراوت پرہند | کن خرابی چو مرالطفت تو آباد کند

امتحان کن در معرض امتحان سارے گنج مراوت پرہند موجب من کسیر علی مقسیر سیرک اللہ

لَقَدْ لَمْ يَنْقُضْ حَاجَةً أَخِيهِ الْمُسْلِمِ قَضَى اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَاجَةٍ كَرَّ خَرَابِي كَهَازِينِ دُورِي وَهَجُورِي
لطف تو آبا و کند وصل ساند قوله

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد | قدر یک ساعت عمر که در و داد کند

از طاعت صد ساله زهد قال ۴ العدل ساعة خیر من عبادة الف سنة که در و
داد کند بفریاد غریبان رسد قوله

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز | که بر حمت گذری بر سر فرها و کند

خسرو شیرین اضافه بیانیه یعنی معشوق و فرهاد نام سنگتراشه عاشق شیرین اینجا کنایه از خود قوله
حالیها عشوه عشق تو ز بنیادم برد - حالیها حال تا و گریه باره جفا که تو چه بنیاد کند آینده
را عدم استغناء تو چه در پیش آر و قوله - گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است یعنی ذات
تو احتیاج هیچ کردن ندارد فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند مشاطه آینه عروس شانه نیز کنایه
از خود یعنی حسن خدا داد از تعریف تقریر مشاطه فکر منزه است قوله

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز | غورم آن روز که حافظ ره بغداد کند

مردی در شیراز توقف نمودیم بمقصود نرسیدیم و او شان توجه بدان صوب نمودند بغداد کند
متوجه آن صوب شود گویند که مرشد حافظ بسفر در انجا رفت بود غزل

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد | خون شد و لم ز در بدرمان نمیرسد

دور چرخ گردش فلکی سامان آسودگی در و مراد بجز درمان وصل با آنکه با وجود قوله

چون خاک راه پست شدم همچو بادبان | تا آب رخ نمیرودم نان نمی رسد

آب رخ کنایه از عز و وقار نان نمیرسد شاید محبوب که قوت عاشقانه است قوله

سیرم ز جان خود بدل راستان و | بیچاره را چه چاره چو فرمان نمیرسد

چو فرمان نمیرسد چون حکم مردن نمیرسد از آرزو است از آنوای تو زار لاغر آویخ افسوس
و دریغ که آرزوهای آسان نمیرسد بجز بخت و محنت حصول آرزو نمیشود قوله

تا صد هزار خار نخی روید از زمین | از گلبنی گل به گلستان نمیرسد

خار ریخ و اندوه از زمین از وجود سالک از گلبنی گل به گلستان نمیرسد تحسلی معشوق

سر دل عاشق وارد نمی شود قوله

یعقوب ادودیده ز حسرت سفید شد | آوازه ز مصر بکنعان نمیرسد

یعقوب پدر یوسف ادودیده ز حسرت سفید شد اشاره بکرمیه و ابیضت عینکاه من بحرین
فره و کظیم آوازه ز مصر خبری از شهر عشوق بکنعان نمیرسد بلکه عاشق نمیرسد
حاصل این بیت آنکه عاشق را از غایت غم و اندوه و با سفید شدن هنوز مرده عشوق بجاشق نمیرسد قوله

از حشمت اهل جبل بکیوان رسید اند | جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

حشمت دبدبه اهل جبل درویشان مقلد کیوانی حل که مقامش هفتم آسمان است و بر تبه بلند اهل فضل
عارفان تقاضا زمان چنین روداده که درویشان مقلد صاحب حشمت عارفان گرفتار غم و الم قوله

از دستبرد جو زمان اهل فضل را | این غصه سر کج دست سو جان نمیرسد

دستبرد غلبه و تاراج اهل زمان اهل ظواهر اهل فضل عاشق دست سو جان نمیرسد
بمقصد نمیرسد قوله

حافظ صبو باش که در راه عاشقی | هر کس که جان نداد بجانان نمیرسد

صبو باش صابر بر شدائد و بلیات بدان که عاشقی راسه مقام است اولی اوسط و آخر اول آنست
که شیخ نجم الدین کبری در عشقیه می نگارد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود شب بخت غایب بود ز آرام
شب و روز مجاور کوی معشوق بود و خانه معشوق را قبله خود سازد و همه روز گرد خانه معشوق بگردد
کند و بر در دیوار معشوق نگاه کند تا باشد که جمال معشوق از دور بیند تا از دیدار معشوق راحت بدست
مخرج می رسد و مرهم جراحت دل می گرد و اوسط آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که
عاشق تحمل دیدار معشوق نتواند کرد چون معشوق را بیند لرزه بر اعضا او افتد خوف آن باشد که
ببفتد و بهیوش گردد زیرا که آتش عشق بدرتج اندرون عاشق را می سوزاند و پاک و صافی میگردد
تا دل عاشق چنان لطیف و نازک میباید شد که تحمل دیدار معشوق نمی تواند کرد از غایت نازکی خوف
آن باشد که ازین تحمل معشوق نیست شود این مقام است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می دهد
و در فراق راحت آسایش می یابد همه روز باندرون با معشوق میگوید و از معشوق می شنود
آخر آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که دل عاشق را از غیر خالی میسازد و نگاه عاشق خود را

نخه بیند همه امعشوق می بیند اگر خور و اگر خور و اگر آید پندار و که معشوق است که میخورد و می جنبد و
میرود و می آید و ده فراق نماند از غم هجران خلاص یابد و چنان باشد که اگر معشوق را از بیرون بیند
التفات نکند و بحال خود باشد و متغیر نشود از جبهت آنکه در اندرون است دل باک انس گرفته
و دل را مستغرق خود گردانیده متاثر نمیشود و متغیر نمیکرد از بیرون که دور تر است اگر کسی سوال کند
که درین مقام اگر از بیرون متغیر نمیشود راست چهر بیرون التفات نمیکند چون بیرون و اندرون
یکجا اند جواب آنست که عاشق با تش عشق سوخته و بغایت لطیف و روحانی شده بحال معشوق
را که در دل وطن ساخته و همگی دل را فرو گرفته هم بغایت لطیف و روحانی و التفات و حافی روحانی
باشد و التفات بحیثی نباشد انالیلی و مجنون از نیجا است چون بحال معشوق همگی دل را فرو
گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر راه نماند عاشق خود را بنه بیند همگی معشوق را می بیند پس متغیر می شود
که دو کس باشند و التفات قوت کنند که دو کس بودند درین مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و
وصال نماند و خوف و امید قبض و بسط هر میت میشود و آن هر سه مقام بروجه اند اگر مشروح میسایم
سخن دراز میگردد و بنا بر آن مختصر گفتا کردیم اما آخر عاشقی فنا است که العشق اوله حرق و آخره قتل
جان نداد و فانی از خود شد بجانان نرسد باقی بحق نمیکرد و غزل

نشسته پشت بر آفتاب میگردند
بسان ساقی و جام شراب میگردند
چو آفتاب بجای خراب میگردند
در و ن صومعه مست و خراب میگردند
بگردن قد که شیخ و شاب میگردند
بگاه صبح و گه ماهتاب میگردند
بسان زورق سیمین بر آب میگردند
بقصد حافظ مسکین شتاب میگردند

کینند آن دو که مست و خراب میگردند
و دو ترک زاده و خرگه نشین میگردند
و دو بحریند که در عین آب میباشند
و دو صوفیند که در دلق ازرقند دام
و دو در دهرن و دو ترک شوخ عیارند
و دو شیر گیر چو روباه خوش فریابند
و دو زنگیند که ملاح وار گرد محیط
و دو نازنین بلا جوئے فتنه انگیزند

آن دو که مست و خراب میگردند اشارت بدو چشم آفتاب پیشانی و دو ترک زاده اشاره بچشم
و دو بحر اشاره بچشم و دو صوفی اشاره بچشم دلق ازرق مردک صومعه خانه چشم مست مجنون

زبانشان دود و اشاره چشم زهرن از انجته که از زهد بعشق آرند شونج بیاک عیار حب و
چالاک نقد که دل شیخ پیر شاب جوان و شیرگیر اشاره چشم شیر اشاره بمران محیط دریا سان مانند زوق کشتی
غزل | گفتم کیم همان لبست کا مران کنند | گفتا بچشم هر چه تو گویی همان کنند
بچشم اشاره بقبول چنانچه گویند بسر و چشم قوله

گفتم خراج مصر طلب میکنند لبست | گفتا درین معامله کمتر زیان کنند
مصر کنایه از وجود خراج مصر مراد حیات متعالی مراد کلام از ذکر سبب راوه سبب این معامله
کنایه از دادن شیء مستعار و خریدن لب کمتر زیان کنند زیان ندارد قوله
گفتم بنقطه و هبت خود که بر و راه | گفت این حکایتیست که بانگته دان کنند

نقطه و هبت سر مخفی کنج پنهان مراد کنه ذات که بر و راه بیچکس را بدلان راه نه و بیچ مردی از ان
آگاه نه این حکایتیست که بانگته دان کنند یعنی هر فردی داننده این کار و هر مردی محرم این
اسرار نیست قوله

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین | گفتا بکوی عشق همین همان کنند
صنم مرشد و معشوقه پرست صمد خدا پرستی و مراد از عشق عشق حقیقی است و در عشق حقیقی فرقی
میان صنم و صمد لازم نیست چنانچه کس گفته که اگر شود جامه بدل شخص مبدل نشود
هر کجا با صنم آمد بزبان با صمد است و هر گاه وئی در میان نیست همان یک معشوق از هر دو
جلوه میگردد و نیز دیگر گفته که چشم گهر شناس نداری چکومیت و کاین صدف چگونه
بیکدانه پر شده پس خواه با صنم نشین خواه با صمد مشا به همان معشوق حقیقی مینماید لیکن
این حالت مجذوب مستهلک است اما سالک با وجود مشا به حقیقی همه جا عمل بران میکند که در
هر چه نامشروع است نشان قهر و جلال مینماید و در هر چه مرضی بود نشان لطف و جمال یا بدیهه
یعنی از مظاہر قهر بگریزد و در مظاہر لطف آویزد و در تجلی صفاتی گوید اعوذ بر صفاك من بظنك
و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بك منك قوله

گفتم هوا میگرد غم و بر دزدول | گفتا خوش آن کسان که دلشان دمان کنند
هوا آرزوی میگرد غم و بر دزدول غم و غم نماید دله شادمان کنند بدله

فرحت سازند قوله

گفتم شراب خرقه نه آئین نذیب است | گفت این عمل بزمب پیرغان کنند

شراب عبارت از حیرت است که بخود میسازد و سر و دست ساز عاشقانست چنانچه شاعر گفته
 ۵ از من همه آب لعل و زخم مکن : هر چیز ترا از تو ستاندم تست : پس معنی آنست که گفتم جمع کردن
 میان خرقه که علامت صلاح است در میان سر و دست که علامت فسق است طریق بیچ نذیب از نذیب
 نیست جواب او که انجیل در نذیب و لیا کیل میکنند چنانچه سعدی گفته ۵ بگویم سماع ای برادر خرقه

گفتم ز لعل نوش لبان پیرا چه سود | گفتا بوسه شکر نیش جوان کنند

لب لطف لعل نوش لبان عشق نوش چایز افسرده بوسه شکر نیش : بافته جذبه عشق یا باضه فیض و جوی غزل
 گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

سر آید آخر شود اگر بر آید اگر مدعایت بجهول بخاید قوله

گفتم ز مهر و رزان رسم و قابیا موز | گفته ز ما هر یان این کار کمتر آید

رسم طریقه و روش ما هر یان معشوقان قوله

گفتم که بر خیالت آه نظر به بندم | گفته که شبر دست این از راه دیگر آید

بر خیالت نظر به بندم یعنی چشم بپوشم و نظر آمدن ندهم شبر دست از راه دیگر بگوش و بدل قوله

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد | گفته تو بندگی کن بهم اوت همبر آید

بوی زلفت جذبه عشق تو گمراه عالمم کرد و آواره از هر کار و بار یا آنکه همچو من گمراهی در عالم نیست
 هم اوت همبر آید همون بوی زلفت اوت را مقصود سازند قوله

گفتم خوش آن هوا کز باغ خلد خیزد | گفته خنک نسیم کز بوی دلبر آید

خیزد و ز خنک خوش نسیم کز بوی دلبر آید چه اینهم وصلت قوله

گفتم که نوش لعلت مارا بارز و کشت | گفته تو بندگی کن کان بنده پیر آید

نوش لعل شیرینی لب مراد ذوق عشق مارا بارز و کشت مارا در آرزو معرض هلاکت آورده قوله

گفتم دل رحیمت کو عزم صلاح دارد | گفته بکس بگو این تل وقت آن بر آید

کو اشارت بلطف صلاح و محبت بکس بگو این تل وقت آن بر آید
 کواشارت بلطف صلاح و محبت بکس بگو این تل وقت آن بر آید

(مقطع) گفتم و حاجت و دولت تو را در حافظ است
 گفت این که گفت این و حافظ را که گفت آن کند

بعزم صلح قوله

گفتم زمان عشرت یدی که چون سر آید | گفتا خموش حافظ کاین غصه هم بر آید
یعنی اے محبوب روزی آن بود که ما و تو در یکجا بودیم و عیش و عشرت مشتغل یدی که آن زمان عشرت
چون پایان رسید کین غصه ایام هجران بر آید آخر آید غزل
گرچه از غمزه بتان زخمی بدل کاری کنند | که گه از مهرم باشد که دلداری کنند
غمزه ظهور و جفا و مهر و عتاب معنی مصرع ثانی آنکه گاه گاه است اگر دلداری کنند بمنزله مهرم نهادن
بر دل حسته عاشق قوله

گر نباشد از می لعل تو بوی در شراب | صوفیان از دیده دایم کار خجاری کنند
مے وصل شراب عشق خجاری مینوشی کار خجاری جرعه ریزی یعنی اگر در عشق امید وصل نباشد
مشاهدات تجلیات زمان زمان دلداری نباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و روشادی
اصلا نشناسند و خویش را در اندوه چنان آرند که هیچگاه بخوشی نپردازند ذوق مے لذت عشق
مے عشق هم ستانم داد مے شب روز مے نوشی بسر برم هم کنم مستانه رقص مستانه و
برقص اندر ایم ساقیان عارفان کامل سطر بان مرشدان کامل امروز کنون گریاری کنند و جو
در باره ما کنند یک صبح صبح بصرم صبح بیداری کنند عاشق شوند که تمام شب بیدار
شیوه عاشقان است بر موشد خراب بسبب کم رسیدن مشاهد که محبوب خراب شد
جذب عشق - غزل

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود | پیش پای بچراغ تو به پیغم چه شود
باغ کنایه از ذات میوه فیض پیش پای در حالیکه پای پیش کذافی مؤید الفضل قوله
یارب اندر کنف سایه آن سر بلند | اگر من بویخت یکم بنشینم چه شود
کنف پناه قوله

آخراے خاتم جمشید سلیمان آثار | گرفت عکس تو بر لعل نگینم چه شود
خاتم دهن خاتم جمشید سلیمان آثار دل عارف عکس تجلی لعل نگین دل قوله
زاهد شهر چو مهر ملک و شجسته گزید | من اگر مهر نگاری بکنم چه شود

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

مهرنگاری محبت محبوبی قوله

عقلم از خانه بدرفت اگر نیست | دیدم از پیش که در خانه دیم چه شود

دیدم از پیش از پیش بینی معلوم کردم از خانه دیم چه شود البته که خراب خواهد شد قوله

صرف شد عمر گر انما به معشوقه و می | تا از انم چه پیش آید از نیم چه شود

از ان اشاره معشوق زین اشاره می قوله

خواجسته است که من عاشقم و پیچ محفت | حافظ از نیز بداند که چنینم چه شود

خواجسته اشاره بر شد غزل

گر زلف پریشانست دست صبا افتد | هر جا که می باشد در دام بلا افتد

زلف جذب عشق ازین طوفان اشاره بغم این تحته اشارت بوجود متمناست خال از رخ او
گیرد هر یک میصال دارد بر تحته فیروزی تا قرعه کرافت باید دید کدام کس بمقصد خود فیروز
شود در تاب مشو بخت میا اگر گفته خطا افتد بجا گفته شود آن باده کنایه از عشق بر
خون جگر گردد و سر سر محنت و در گرد و غزل

گر می فروش حاجت ندان واکند | ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند

می فروش مرشد ندان طالبان معنی مصراع ثانی آنکه از مرتبه علو که دارد بجانب اسفل نزول
نمودن اگر چه گناه است لیکن چون نفع غیره در دست باک ندارد البته است که الله تعالی
باین موج اخذ نکند ۵ اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک ۶ از ان گناه که نفع رسد بغیر چاک قوله

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا | غیرت نیاورد که جهان بر ملا کند

بجام عدل بده کم و اندک بده قوله

حقا که در زمان برسد مشرده امان | گر ساقی بجهادمانت وفا کند

در زمان فی الحال بجهادمانت وفا کند و فو بجهادی و ف بجهاد که قوله

مارا که در عشق و بلاست خمار بست | یا وصل و دست یامی صافی واکند

می صافی محبت در غل قوله گر رنج پیشیت آید گر راحت است حکیم حکیم صاحب عشق
یعنی اگر چه راحت رنج حکما بگذردش جبرج حواله میکنند نسبت بکن بغیر که اینها خدا کند

چه فاعل حقیقی اوست که لا اله الا هو خالق کاشی قوله

در کارخانه که ره علم و عقل نیست و هم ضعیف و فاضولی چرا کند

در کارخانه که ره عقل معنی این بیت آنست باید دانست تردید فکر که در اول افتد اگر هر و جانیش
برابر باشد شک گویند و اگر یکجا نباشد راجح باشد و دیگر مرجوح راجح را ظن مرجوح را و هم گویند
معنی آنست که چون عقل انسانی در دایره معرفت قدم حق سبحانه نتواند رسید شک نیست که شک
و هم کجا تواند رسید قوله

مطرب بساز عود که کس نه اجل نبرد و انگونه این ترانه سراید خطا کند

مطرب کنایه از مرشد بساز عود بیان اسرار حقائق نما قوله

جان فتنه سر و حافظ از غصه سوخت عیسی دمی کجاست که ایام واکند

در سر دخیال می عیسی دمی کامل ایمازنده گردانیدن غزل

گداخت جان که شود کار دل بکام نشد بسوختیم دین آرزو و خام و نشد

شود کار دل بکام حصول مقصد سیر آید قوله

فغان که در طلب گنجنامه مقصود شدم خراب جان و زغم تمام و نشد

گنجنامه مقصود وصل محبوب شدم خراب بهمان زغم بسبب عشق رسوائی عالم شدم تمام و نشد
بطلب نرسیدم قوله

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور بے شدم بگدائی بر کرام و نشد

گنج حصول کنایه از وصل بر کرام نزد اهل کرم نشد حصول نشد لایه اظهار خلاص بجز و نیز نزل قوله

بطعنه گفت شبی میر مجلس تو شوم شدم بر غیبت خویش کمین غلام و نشد

بر غیبت خود کمین غلام او شدم اما او میر مجلس نشد قوله

پیام کرد که خواهم نشست با زندان بشد برندی و در کشیم نام و نشد

رندی و در کشی شهره آفاق شدم اما او با زندان نه نشست قوله

و است بر اگر می پدید کبوتر دل که دیده در ره خود تیج و تاب نام و نشد

در بر وجود کبوتر دل اضافه باینکه دیده در ره خود تیج و تاب نام و نشد از آنجست که مشکیل عشق را

در یافت و بایه نیازی و سنگدلی معشوق را شنید و احترام نکرده خود را بدام عشق در انداخت
ازین راه برنگردید قول

بکوه عشق منبر و دلیل راه قدم | که من بخویش نمودم صد تمام و نشد
بیدلیل راه قدم اشاره به رفیق غم طریق بخویش یعنی بخودی خود نمودم صد اتمام صد جد جد
نمودم نشد پیش زلفت قول

هزار حیل و برانگیخت حافظ از سر مهر | بدان هوس که شود آن حریف ام و نشد
رام نشد یعنی مطیع نشد غزل

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود | تا ریا و زرد و سالوس مسلمان نشود
معنی آنست تا که واعظ پیشه ریا دارد با سلام نمیرسد هر چند که بمقتضای الحق مرزین سخن بگویند سخت
می آید سالوس نام و دروغ و فریب اگرچه سالوس از کبائریم باشد آنها از اسلام بدر نمی کنند جواب
این نفی اسلام کامل است نفی نفس اسلام که لایق من احد کم هسته محیب لایحه محیب لنفسه قول

از ندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است | حیوان آنکه ننوشد می انسان نشود
زندگی عاشقی که چندین هنر است کمال هنر است حیوان آن که ننوشد می انسان نشود یعنی
حیوان آنکه می ننوشد و از شرف می انسان نگردد و این هنر است پس البته می باید نوشید تا انسان
حیوان نگردد و چرب زبان قول

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض | ورنه هر سنگی گلر لؤلؤ و مرجان نشود
گوهر پاک استعداد کمال دو جو کمال ورنه هر قطره سنگی در و مرجان نشود و اشارت بقطره
و مرجان اشارت بسنگ قول

عشق می رزم و امید که این فن شریف است | چون هنرهای دیگر موجب مان نشود
این فن شریف عشق هنرهای دیگر به و پارسائی یعنی عشق بازی می و رزم و امید که
این عشق چون به و پارسائی دیگران موجب مان نشود مبادا که تصحیر در راه عشق از ما بوقوع آید و سبب
تصحیر چون زاهدان محروم مانم قول

اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوش باش | اگر تبلیس و جیل دیو مسلمان نشود

گوهر مخزن اسرار عشق مراد قالو ابل وانا عرضنا الایها منست که بود چلو در راه نیافته حقه مهر
دل بدان مهر و نشانست که بود محبت غیر و در راه نیافته قوله

عاشقان زمره ارباب مانت باشند | لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

زمره گروه ارباب مانت صاحب عشق گهر بار گریه قوله

ز صبا پرس که مارا همه شب تا دم صبح | بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

صبا کنایه از مرشد بوی زلف جذبه عشق قوله

طالب لعل و گهر نیست گرنه خورشید | همچنان در عمل معدن کانت که بود

طالب لعل و گهر نیست لعل و گهر اعمال و افعال تصفیه چون زهد و پارسائی نیست فاعل مجوز
خورشید مرشد و سالک معدن دل عاشق قوله

کشته غمزه خود را بر یارت می آئی | زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

بزیارت برای دیدن نگران بنده و متاعل و مشتاق قوله

رنگ خون دل را که نهان کرد خطت | همچنان از لب لعل تو عیانست که بود

همچنان در لب لعل تو عیانست کنایه از حسن جمال و جلیبے نه تقاصات نظر حسن تو
افزون نشود و تا دلم خون نشود و روی تو گلگون نشود قوله

زلف هندو تو گفتم که دگر ره نرند | سالها رفت و بدان سیرت و شانست که بود

زلف هندو تو مراد تعلقات دنیا و جذبه عشق است شان روش قوله

حافظا باز ناقصه خون نابیه چشم | که درین چشمه همان آب است که بود

باز نمایان کن خون نابیه خون که آب گردد و خون نابیه چشم اشکهای خون آلود چشمه مراد چشم همان
آب کنایه از اشکهای خون آلود غزل

گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود | گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

تقدیر انمازه کردن تدبیر اندیشیدن در عاقبت این غزل وقت حلت مرشد یاد وقت
معاودت مرشد از سفر است تدبیر نه این بود یعنی که از مارتی چه توان کرد که تقدیر چنین بود
یعنی کار با اختیار نبود قوله

لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

بزیارت برای دیدن نگران بنده و متاعل و مشتاق قوله

گفتم که نه خط خطا بر تو کشیدند | گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود
خط خطا اضافه بیانیہ خط خطا بر تو کشیدند یعنی بخطا ترا نسبت کردند بر لوح جبین بود
یعنی نبشته از لی بود قوله

گفتم که قرین بدست افکند باین روز | گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود
قرین هم نشین باین روز و همجران قوله

گفتم که بسے جام طرب خوری از پیش | گفتا که شفا در قدح باز پسین بود
قدح باز پسین ملاقات آخرین آن بخت نیامد قوله

گفتم که تو اسے عمر چہراز و د برفتی | گفتا کہ فلانی چکنم عمر ہمین بود
عمر محبوب و عمر ما قوله

گفتم کہ نہ وقتِ سفر ت بود چنین بود | گفتا کہ مگر مصاحبتِ وقت چنین بود
مگر تحقیق قوله

گفتم کہ نہ حافظ بچہ علت شدہ دو | گفتا کہ ہمہ وقت مراد اعیہ این بود
داعیہ خواہش غزل

مراے دگر بارہ از دست برد
من باز بہنودے دست برد
مے محبت از دست برد بقرار ساخت دست برد چالاکی غلبہ قوت بماناد ہمیشہ باد قوله
بنازیم دستے کہ انگور چید
مریزاد پاسے کہ درسم فشرد
مریزاد رخت بہاد قوله
ہزار آتش دین برسمے سحرخ باد
کہ از روی مار رنگ زردی برد
مے سحرخ محبت خالص از روی من رنگ زردی بہر روی مرا سرخ روی بخشد - قوله

کہ در این لفظ باشد و بدست

مرا چون قضا عشق بر سر نوشت یعنی چون عشق از لیست قضا نوشته نباید ستر
رد قضا هیچ نوع نتوان کرد قوله

بروز اهدا خورده بر من بگیر که کار خدای نه کار است خورد

خورده عیب نه کار است خورد نه کار سهل سرسری بلکه کار است عظیم قوله

چه از علم و حکمت که در وقت مرگ | ارسطو و هیدجان چو بیچاره گرد

چه یعنی چه شود ارسطو نام حکمی این علم و حکمت وقت مرگ هیچ نفی نمی بخشد ارسطو چون نادان جان بود
و علم و حکمت نفی بخشد محبت قوله

بچنان زندگانی کن اندر جهان | که چون مرده باشی نگویند مرد

معنی این بیت آنست که ای واعظ ازین قیل و قال باز آئی و زندگانی نمی عشق کن که چون این
سرگافانی متوجه بعالم بقاشوی مرده ات نگویند و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ
أموات بل أحياء قوله

شود مست و حدت ز جام است | هر آنکو چو حافظ نه صاف خورد

معنی آنست که هر که چون حافظ عشق از جام است یعنی از ازل نوشید بقام و حد و قرب رسید غزل

من و انکار شراب آنچه حکایت شد | غالباً اینقدر عقل کفایت باشد

غالباً اغلب بیشتر بطریق محاوره اینقدر اشاره مضمون مصرع سابق قوله

من که شبها ره تقوی زده ام باد و چنگ | ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد

یعنی من که شبها با دف و چنگ که لازم عشق است تقوی زده ام و از تقوی عرض نمودم
باز سر بره تقوی آرم و رجوع باو کنم این غیر مناسب است قوله

ز اهدا راه برندی نبرد مغدور است | عشق کار است که موقوف بایت باشد

یعنی پروانه که کنایه از زاهد است اگر چه بالای آتش چرخ میزند اما هنوز گرفتار خودی و خودمانی

است اینهمه پرواز و چرخ نمائش دوست تا خلق او را عشق تحسین کنند و اگر از خود در سیه بودی

بچندین تکلف مضطر نگشتی و با شمع هزار آشتی داشتی از نیجاست زاهدان راه برندی نبرد مغدور

مقام رضا و تسلیم است که در معرفت بایست حال است بهدین مقام مقتصد مانده بودم رشد

و هدایت سوے فنا و محو و از سر سید بود مغدورش داشته قوله

بند که پیر مغام که ز جسم برهاند | پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
یعنی ز مام اختیار بدست که داده ام که مرا از ظلمت جمل برهاند و بنور حقین رساند هر چه کند
میداند مرا هیچ خواستی و ارادتی نیست قوله

تا بغایت ره میخانه نمیدانم | ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد
مستوری کنایه از زهد قوله

زاهد و عجب نماز و من وستی و نیاز | تا خود او را از میان با که عنایت باشد

عجب از جمله اخلاق مذموم است قال ۴۱ ثلثة مهلك بخل و هواء و عجب عجب بدتر از عجبیت
است و مرد بد کردار همان وقت میشود که چون پندار دنیو کار است و هلاک آدمی مرد و چیز است
نومیدی و عجب از آن آفتها تولد کند و آنها اینند که خود را از دیگران بهتر داند و گناهان خود را
یاد نیارد و آنچه یاد آرد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادت رغبت
نیابد پندارد که خود از آن بی نیاز است و آفته عبادت ند و طلب نکند پندارد که خود یافته و هرگز
از دل شوید و از مکر حق ایمین شود و خود را نزد حق محلی شناسد عبادت آن خود نعمت حق است
برگ و بر خود شناگوید و ترکیه کند و چون بعلم موجب بود از کس سوال نکند و اگر بخلاف وی چیزی
کند بشنود و ناقص نماید پس هر کرا حق تعالی نعمتی چون علم و عزت داده اگر شاد بود بداند که صفت است
و از آن غافل ماند که نعمت حق است و از هر آن خالی باشد این شادی عجب بود و اگر باز اینهمه خود را
حق داند بر حق تعالی و این عبادت خود را خدمت پسندیده داند این ادلال گویند در مذمت عجب
احادیث بسیار اند نماز نماز که موصل بقرب الهی است آنست قال غوث الاعظم جبار دبای
صلوة اقرب الیک فقال الصلوة الی لیس فیها سواک و المصلی غائب عنه چون مصلی
نماز صلوٰة کجا ماند چه که نماز فعل است فعل تا بیخ است چون نماز افعال کجا ماند از نیجاست
که نماز عاشقان ترک وجود است الذین هم فی صلوٰتهم داعمون غزل

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد | بد بد خوشی شجر از طرف سبا باز آمد
باد صبا کنایه از فیض ازلی و مرشد بد بد خوشی شجر و اردی از و اروات سبا شهر

(مقطع) در این ازین غصه خفته که حکم میگفت
حافظ ابرار دهر خورده و هار و شکایت باشد

فصلان

که بقیس ملکه آن بود مراد عالم علوی قوله

برکشای مرغ سحر نغمه داودی را که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

مرغ سحر بلبل کنایه از عاشق داود نام پیغمبر که پدر سلیمان بود و حق تعالی او را حسن صوت بخشیده بود و قصه او معلوم است اذ اتلوا الزبور بحسن الصوت یجتمع الجبن و الانس و الطیر لسماع صوته و یحفل من مجلسه آلاف جنازة نغمه داودی آواز خوش یعنی سخنان عشق انگیز سلیمان گل اضافه بیانیہ مراد مشاهدات طرف هوا عالم بالا - قوله

لاله بوسه می نوشین بشید از دم صبح داغ دل بود بامید و باز آمد

لاله کنایه از سالک می نوشین محبت قوله

عارف کو که کند فهم زبان سوسن تا بگوید که چارفت پیرا یاز آمد

عارف صاحب معرفت بود و آن عبارت از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفایل احوال و حوادث و نوازل و بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و صورت توحید محمل علمی و معنی مفصل عینی نکرده چنانچه صاحب علم توحید صواب تفاسیل و قانع احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و قابض و باسط حق را بیند و شناسد بے توقف و ریت و احوال عارف خوانند اگر باول است از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره صو و سائط در واسطه باز شناسد و اوست عرف خوانند اگر بکل غافل بود و تاثرات افعال احوال بوسائط کند و اسبابی مشترک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگر کسی بر سبیل انکار آنرا با و باز گرداند و گویند که این سخن از سر حال است بل نتیجه فکر و ریت است در حال برنج و برو خشم گیر و ندانند که این بخش من مصدق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفت زیرا که عارف را خشم نباشد مگر درین باره خشم نسبت زیرا که متعرض بحق است و منت الہی را مرا تبست اول آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره و اند چنانچه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره یقین و اند که نتیجه کدام صفت است از صفات اوستیوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت متعرف

باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند کذا من نفحات الانس موسی نام یکی
آزاد اینجا کنایت از عاشق طالع لسان چرافت در عالم محو چهره باز آمد در عالم صحو قوله

چشم من از پند این قافله بس آب کشید | تا بگوشت دلم آواز دراز باز آمد

آن قافله شادان است بس آب کشید بس گریه کرد در اجس و آواز و اثر قوله

اگر چه ماعهد شکستیم گنه حافظ کرد | لطیف و بین که بصلح از در باز آمد

حافظ اشاره بما یعنی اگر چه ما گنه کردیم و از ماعهد شکنی شد غزل

مژده اوردل که مسیحا نفس می آید | که زانفاس خوشش بوی کس می آید

مسیحا کنایه از وارده کس اشاره بمحبوب معنی آنست که محبت ل خیرین خود را که غریق بحر
فراق و قرین آتش اشتیاق است میگوید که ایدل بشارت باد مر تر که عنقریب است و از وارتا
بتو آید که از بوی خوش او بوی محبوب آید چون بقیش شد بآبدن محبوب نصیحت میکند دل آرام آید بوجه که قوله

از غم و بجزر ناله فریاد که دوشش | زده ام فاله و فریاد رس می آید

بموجب این شیخ العسیر یسرأ قوله

ز آتش وادی ایمن منم خرم و بس | موسی اینجا بامید قبسی می آید

وادی ایمن نام وادی که در آن بر کوه طور موسی را تجلی شده بود قبس نام پاره آتش من
فیضان نور حق مانند آفتاب مخصوص فردی و ن فردی نیست یعنی این بیت بیت مع البرق
من الطور و آنست به به فعلی لک آت بشهاب قبسی گذشت قوله

میچکس نیست که در کویتو اش کار نیست | هر کس اینجا بطریق شمس می آید

یعنی جمیع مکونات عالم بحکم آیت کل شیء الیه یرجعون قوله

کس نه نیست که منرنگه معشوق کجاست | اینقدر نیست که بانگ جری می آید

کنه ذات حق سبحانه معلوم انبیا و اولیا نیست مقربان درگاه ازین هر شگرف آگاه نیستند بکائنات
در هنگام مشغولی آوازها از عالم غیبی آیند ۵ بر لبش قفل است و بر دل رازها بلب
خوش و دل پر از آوازها اول پیش آواز نه نور ۵ سخنها بانگ نه نوران نماید ۵ چو در گوشت
کلام گوید آن به ۵ بعد چون جرس ۵ و قافله که اوست و انهم نرسم ۵ این بسکه رسد

ز دور بانگ جسم با بچنین قوی تر میگردد قوله

اجر عده که میخانه ارباب کرم | هر حرفی ز پئے ملت می آید

سالك مناجات كرده بدرگاه بے نیاز گفته است كریه كه همه از سر چشمه فیض تو سیراب شدن
تشنه لب ایم جرعه ده كه میخانه الخ قوله

خبر از بلبل این باغ پرسید که من | ناله می شنوم که ز نفس می آید

بلبل روح باغ وجود ناله آواز در ناک که شیوه عاشقانت نفس وجود یعنی قصه روح
و وجود من پرسید که چیست و چه حقیقت دارد که آواز می شنوم که از وجود من بر می آید
بر حقیقتش هیچ اطلاع ندارم که چیست جستجو او که رانی نزد کوله تعالی و سیاه کونک عن الروح
قل الروح من امر ربي و آنچه بعضی عرفا حقیقت روح مشاهده شده است حسب انش خود
در یافته باشند بکنه که و ما اوتیتم من العلم الا قلیا عاشق حزمین در خوابان نسیم صبا
که قاصد کو می جانتانست عرض داشته کرده بر بنوجه که قوله

دوست را اگر سر رسیدن بیمار نیست | گو بر خوش که بنوش نفس می آید

بیمار غم عاشق کنایه از خود که بنوش نفس می آید زندگی باقیست قوله

یار و در سر صید دل حافظ یاران | شاهباز بے شکار مگس می آید

شاهباز باز سپید کنایه از یار مگس کنایه از خود غزل

مطرب عشق عجب ساز و نوا دارد | نقش هر زخمه که ز راه بجای دارد

مطرب عشق اضافه بیانیه نیز مرشد ساز رباب بر برب و مثله نوا آواز نقش چسب از اجناس و
زخمه بر برب و رباب و مثله نقش هر زخمه که ز راه سراسر که بیان نموده راه بجای دارد
موش و بر جاست قوله

عالم از ناله عشاق مبادا خالی | که خوش آهنگ و فرح بخش نوا دارد

عالم آنگهان آنگهان ایچ آفریده اند آهنگ آواز نرم در پرده سرد دارد و فاعل همان ناله قوله

ایر در و کش ماگر چه ندارد ز روزم | خوش عطا بخش و خطایوش خدای دارد

ایر در و کش کنایه از مرشد ز روز و مراد زهد و پارسائی قوله

محترم وارو لم کین بکسر قند پرست	تا هو اگیر تو شد فرہماے دارد
محترم خطاب معشوق مگس قند پرست اشاره بدل که طالب قند لب معشوق است تا هو اگیر تو شد	دوست تو شد فرزیابی شکوه ہما بضم نام جانور کہ استخوان سودہ و بوسیدہ بخورد و سائیا و برہر کہ
افتد شاہ شود قولہ	
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال	بادشاہے کہ ہم سایہ گداے دارد
گرش پرسد حال اشارہ ببادشاہ اصنام قبل الذکر است قولہ	
اشک خونین بطیبیان بنمودم گفتند	در عشقت جگر سوزد و اے دارد
جگر سوزد و اے صبر و تحمل قولہ	
شوخی و غمرہ میاموز کہ در ندب عشق	ہر عمل جری و ہر کردہ جزاے دارد
این بیت اشارہ بمضمون انما ہی اعمالکم ترد الیکم یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر	
محض اوما عملت من سوء تود لولن بینہا و بینہ امداء بعد قولہ	
نفر گفت آن بت ترسایچہ باد فروش	شادی و عرسے جو کہ صفائے دارد
ترسایچہ آتش پرست کہ در دین عیسے بتازی قصرائی گویند و جمع این ترسایان کہ بیامی نویند	
غایب است بلکہ ترسایان باید نوشت بہمزہ ہن بر ہمیشہ ہی بت ترسایچہ باد و فروش	
مرشد باعتبار پروردہ شد مرشد خود شادی روئے کسے جو کہ صفائے دارد و یعنی شاہدہ	
جمال رو آنکسے نما کہ صفائی جمال آئی ہر چہرہ دارد غزل	
معاشران ز حرف شبانہ یاد آرید	حقوق بندگی مخلصانہ یاد آرید
معاشران عشرت کنندگان حرف شبانہ کنایہ از خود قولہ	
بوقت سرخوشی از آہ و نالہ عشاق	بصوت نغمہ چنگ چغانہ یاد آرید
سرخوشی مستی بینوائی مفلسی نغمہ سرود چنگ نام ساز چغانہ نام ساز کہ بندی سرمدل گویند	
قولہ چو لطف بادہ کند جلوہ در رخ ساقی	ز زہدین بسرود و ترانہ یاد آرید
لطف پاکیزگی محبت جلوہ ظہور ساقی مرشد معنی مصراع آنکہ یعنی قست بیکہ ساقی را خورم و خوشدل	
و غرق محبت دریا بند بسرود و ترانہ یاد آرید بعضی احوال ماکو شید قولہ	

(مقطع) خسروا حافظ در گاہ نشین فاختہ خواند
ز زبان تو تناس و طاب دارد

چو در میان مراد آورید دست امید | ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

اسے بمقصد خود رسید قولہ

نہیں خورید زمانے غم وفا داران | ز بیوفائی دور زمانہ یاد آرید

وفا داران عاشقان دور زمانہ گردش فلکی قولہ

سمند دولت اگر تند و کشتی و | ز بہرمان بستر تازیانہ یاد آرید

سمند اسب سمند دولت اضافہ بیانہ سرتازیانہ اشارت بوجہ قولہ

بوقت مرحمت ایسا کنان بجلال | ز روی حافظ و آن آستانہ یاد آرید

مرحمت از روی مرحمت صدر پیشگاہ و صاحب منصب صدر جلال آستانہ مرشد ز روی حافظ و
این آستانہ یاد آرید از روی حافظ کہ برین آستانہ نہادہ یاد آرید غزل

مرا برندی عشق آن فضول عیب کند | کہ اعتراض بر اسرار علم غیب کند

ارباب ذوق گفتہ اند کہ تقدیر نیکی و بدی از حق است اگرچہ بندہ فاعل مختار است نہ اختیاری
کہ اسناد افعال تمام با و توان کرد بنا بران گفت مرا برندی عشق قولہ

کمال صدق و محبت یمن کہ نقص گناہ | کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بعیب کند

نظر بعیب کردن کار بے ہنر ان است قولہ

ز عطر حور ہشت آن زمان بر آید بو | کہ خاک میکدہ ما عبیر حبیب کند

میکدہ عشق قولہ

چنان بزدرہ اسلام غمرہ ساقی | کہ اجتناب ز صہبا مگر صہیب کند

غمرہ ساقی مشاہدہ محبوب اجتناب پرہیز صہبا شراب صہیب بضم نام یکے از صحابہ قال
فی شانہ نعیم العبد صہیب بخاف اللہ لم یعصہ قولہ

کلید کنج سعادت قبول اہل لست | مباد کس کہ درین بختہ شکریہ کند

گفتہ اند مردے کہ قبول اہل نظر و اہل دردے نشدہ بمنزلہ درخت بے برست کہ پیچ لذتے نذر
ریب شبہ قولہ

شبان وادی امین گوی سہرا | کہ چند سال بجان خدمت شعیب کند

شبان وادی یمن سو ورسیدن سخی در اوی یمن ملاقات کردن با دختر شعیب و بر داشتن سنگی که چهل مرتبه میخوانند
برداشت از چاه نوشانیدن آب غنایم آن دختران و بعد از آن ده سال چرانیدن گوسفندان بعد از آن
در صاحب شعیب بودن معروفست چون چندین خدمت کرد آن گاه شعیب بمصر موته را فرستاد و در بخارا
از شبان وادی یمن مراد طالب و از شعیب مرشد مراد است قوله

از دیده خون بچکاند فسانه حافظ | چو یاد وقت شباب زمان شیب کند

اشکال این بیت آنست که یاد کردن چیزهای عظامی عدم حضور آن خبر میکنند پس اگر در زمان شباب در زمان
شیب چگونه میکند اگر در وقت شیب یا شباب چگونه مینماید جواب آنست که عمر طبعی را بچهار قسم نموده اند اول شباب
و آن سن نمود افزایش است و زیادتی در نمویا شد و آن سی سال است دوم سن شباب است و آن سن قوت
یعنی زیادتی در نمویا شد و آن تا سی پنج سال است یا چهل سال است سوم سن کهنه است و آن سن انحطاط با بقای
قوت که رطوبت غریزی در نقصان می باشد و آنرا پیری گویند و آن تا شصت سال چهارم سن شیخوخت
و آن سن انحطاط با ضعف که آن نقصان روی ظاهر مییابد و تا تمام عمر امتداد میکند و در اینجا از شیب سن کهنه
که پیرست مراد باشد و خود در سن شیخوخت باشد که این بیت گفته و میتواند که درین بیت اعتبار سخن را ندهد که هر
سخت پیرست و آن بعد پیرست پس این بیت زمان هر م گفته غزل

مسلمانان مرا وقت دلی بود | که با او گفته گر مشکلی بود
بگر دایه چو می افتادم از چشم | تدبیرش اُمید ساعی بود

گرداب کنایه از عشق از چشم بسبب چشم تدبیرش ضمیر شین اشارت بدل قوله

دلے ہم درد و یارے مصلحت بین | کہ استظهار ہر اہل دلے بود

مصلحت بین بیند مصلحت استظهار در دوستی آشفته پریشان و عاشق قوله

ز من ضائع شد اندر کوئے جانان | چہ دامنگیر یارب منزلی بود

شد اشارت بہمان دل قوله

باین زند پریشان رحمت آرید | کہ وقتے کاروان کا ملے بود

زند پریشان کنایه از خود قوله

مگو دیگر کہ حافظ نکستہ دانست | کہ مادیدیم محکم غافلے بود

مگو خطاب بمشوق محکم بیا محکم غافل بود بسیار بخیر بود چه خود سرائی کار نادانست غزل
 مرا مهرش پان سر برین خواهد شد | قصای آسمان نیست دیگرگون نخواهد شد
 سیه چشمان مشوقان قضا، آسمان یعنی ازلی و قدر دیگرگون نخواهد شد قابل الرفع نیست قوله
 رقیب آزارها فرمود و جا آشتی بگذاشت | مگر آه سحر خیزان سوگردون نخواهد شد
 رقیب نفس و شیطان جاک آشتی نگذاشت امید افتت نماده سحر خیزان عاشقان سحر
 گردون نخواهد شد اثر و نخواهد بخشید و این رقیب مخدول نخواهد شد قوله
 مرا روز ازل کارے بجز زندی نفرمودند | هراں قسمت که رفت اول کم افزون نخواهد شد
 هراں قسمت که رفت اول هر چه در ازل نامزد شد قوله
 بیاتاد صفت ندان بیانگ چنگ مینوشیم | که ساز شرع زین افسانه نای قانون نخواهد شد
 صفت قطار زندان عاشقان بیانگ چنگ علانیه آشکارا مینوشیم عشق بازی کنیم زین افسانه
 اشاره نای نوشی بقانون نخواهد شد برگشت نخواهد شد قوله
 شراب لعل جای امن و یار مهربان ساقی | دلاکے به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 شراب لعل محبت خالص جاک امن خلوت و یا طریقه ملاستی ساقی کنایه از مرشد قوله
 مجال من همین باشد که پنهان مهر و نرم | کنار و بوس و آغوش چکوم چون نخواهد شد
 چون نخواهد شد البته خواهد شد فریاد و دفی فریاد تلقین مرشد قوله
 بیاتاد صفت راز و هر بنمایم | که کار عشق زین افسانه بایسون نخواهد شد
 ازین افسانه اشاره بنصیحت قوله
 مشوقای وید نقش غم ز لوح سینہ حافظ | که زخم تیر دلدارست رنگ خون نخواهد شد
 رنگ خون نخواهد شد قابل الرفع نیست غزل
 من صلاح سلامت کس اینکمان نبرد | که کس برند خرابات این نشان نبرد
 این گمان اشاره بصلاح و سلامت رند خرابات کنایه از خود این نشان اشاره بصلاح و سلامت
 من این مرقع پشمینه بهر آن دارم | که زیر خرقه کشم و کس این گمان نبرد
 مرقع پشمین طریقه ملائیه زیر خرقه کشم بطریق اختفاء نوشم این گمان نای نوشی قوله

قوله بیاتاد صفت کلام محبوب بیاتاد

بافتند این مرقع

مباش غره بعلم و عمل فقیه زمان | که هیچ کس نه قصای خدا و جان نبرد

فقیه یعنی اے فقیه قوله

مشو فریفته رنگت بو قدح و کیش | که رنگ غم ز دولت جز مؤمعان نبرد

رنگت بوزهد و در قدح و کیش عشق حاصل نماز رنگ غم اضافه بیا نیه و خطرات خیالات می معان
عشق و محبت قوله

اگر چه دیده بود پاسبان توای گل | بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

نقد کنایه از ایمان عشق پاسبان کنایه از شیطان که موکل است بر انسان - قوله

سخن نبرد سخندان ادا مکن حاسا قضا | که تحفه کس و گوهر به بحر و کان نبرد

سخندان معشوق غزل

معاشران گره ز زلف یار باز کنید | شبی خوش است بدین مقصود شریک کنید

معاشران عشرت کنندگان یاران زلف دنیا شب دنیا که فی الحقیقت تاریکی و تاریکی
عارضی است معنی آنست که یاران مصاحبان گره غفلت بکشاید از آن عقده بد آید که حب تجلیات
و پوشنده دولت مشایدت نیل شبی خوش است بگفتگو و عشقش باز کنید بغفلت نادان ضائع نکنید قوله

حضور خلوت انراست و ستان جمعند | و آن یکا و بخوانید و فرماز کنسید

و آن یکا و اشاره است بکرمیه و آن یکا و الذین کفرو لیزلقونک بأبصارهم لما سمعوا الذکر
و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر لعلکم تبین و دفع چشم زخم تاثیر بسیار است پس این را
بخوانید تا چشم زخم دفع شود و نیز در بندید تا مطلق راه چشم زخم مسدود و می تواند که چشم زخم بکمان
در جمعیت ظاهری خلل می اندازد و چنین زخم شیاطین و حضور مجلس انسانی خلل می افکند پس فکر
دفع آن چشم زخم باید کرد هرگاه چشم زخم از راه مدخل یافتن آن بدگوهران آزار میرساند داخل گردید
جماعت او باش و مجلس ارباب طریقت چگونه مجلس جمعیت میشود و از اینجا است که یک مرد
بیکار صد مرد کار را باز دارد قوله

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است | چو یار نماز نماید شمس نیاز کنید

نماز کنایه از تکبر و گردن کشی نیاز عجز و فروتنی قوله

رباب چنگ بیا ننگ بلند میگویند | که گوش هوش به پیغام اهل از کنید

رباب چنگ نام سازها مراد عارفان عاشقان هوش ذہن اهل از عاشقان قوله

بجان دوست که غم پرده شماندرد | اگر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید

بجان دوست قسم جان دوست کار ساز حق تعالی قوله

نخست عظمه پیر صحبت این نصرت | که از مصاحب بنا جنس احراز کنید

یعنی هر طلبی که فهم کردن سخن عشق را قابل باشد صحبت اینها دهر و ارمضرترا از زهر مار است
از نیجاست با عاشقان شین هم عاشقان گزین با هر که نصیت عاشق یکدم شوقترین قوله

هر آنکس که درین حلقه نیست نه عشق | برا و نمرد و بفتول من نماز کنید

حلقه جماعه عشاق نموده پیش از مردن بفتوی من نماز کنید که بمنزل مرد است غزل

مرا بوصل تو گز انکه دسترس باشد | و گز طالع خویشم چه ملتمس باشد

دسترس قدرت ملتمس التماس قوله

چه حاجت است بشمشیر قتل عاشق را | که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد

کرشمه تجلی و ظهور قوله

بر آستان تو غوغای عاشقان عجیب | که هر کجا شکرستان بود گس باشد

غوغا فریادها بسیار که از مردمان کثیر کجا خیزد شکرستان مقام شکر قوله

ازین موس که مراد است بخت کوتاه است | کیم بسر و لبست تو دسترس باشد

ازین موس کنایه از آرزو وصل کیم که مراد دسترس قدرت قوله

خوش است باد ز نیک و صحبت جانان | دما حافظ بیدل درین هوس باشد

درین هوس آرزو غزل

نقد بار بود ایا که عیارے گیرند | تا همه صومعه کاران پئے کار گیرند

نقد با اعمال عیاری سرگی و ناسرگی پئے کارے و طلب عشق شوند و بلامت با پیش آیند
معنی آنست که از روی تمنا میفرماید که اعمال بندگان ایا بود که اظهار ناسرگی کنند تا همه جان
حق حقیقت اعمال خود دانسته منفعل گردند و کار عشق بازان رواج گیرد و رونق تمام پذیرد قوله

قطع (الطلب کند انعام از شما حافظ)

ازین عجیب

مصلحت بدین آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یارے گیرند
همه کار کنایه از زهد و صلاح بگذارند ترک کنند خم طره یاری گیرند در جذب عشق معشوق در اندیشه
خوش گرفته اند حریفان سر زلف ساقی
اگر فلک شان بگذارد که قرارے گیرند
حریفان عاشقان سر زلف ساقی جذب عشق الهی فلک شان بگذارد که قرارے گیرند بآئینه
فلک ایشان بگذار دو جمله دهد تا قرارے گیرند قوله
تا کنست ز اهل نظر خاک ریت کحل بصر
عمر باشد که سر راه گذارے گیرند
تا کنست برآئے آنکه کنست اهل نظر عاشقان کحل بصر سر چشم که سر راه گذارے گیرند اختیار عشق
کرده اند آنکسائی یعنی عاشقان می لاله عذارے گیرند معشوقه فر گرفته اند قوله قوت
بازوے پر میز بخوبان مفروش یعنی از زهد و پرهیز پیش عاشقان عارفان هم مزین که
هر یک ازین لشکر حصار سوار است که چون غزم کنند تنها حصار گیرند که ازین خیل حصارے بسوارے گیرند
مظهر خوارق شده قوله

یار باین بچه ترکان چه دلیرند خون
اکه به تیر مژه هر لحظه شکارے گیرند
بچه ترکان تجلیات و عرفا که پرده عارف بگذرانند به تیر مژه به تیر نگاه قوله
رقص هر شعر تر و ناله نه خوش باشد
خاصه قصه که در دست نگارے گیرند
نگارے معشوقه و داروے قوله
حافظ ابناء جهان با غم مسکینان نیست
زین میان گریه توان به که کناری گیرند
ابناے جهان عوام الناس و ظاهریستان مسکینان عاشقان معنی این بیت آنست یعنی در
جهان اینچنین کسی بنظر نمی آید که غم عاشقان خود و رحمت بدیشان نماید پس جان بهتر که از خلق
یکسو شوند و بگوشه نشینند غزل

نسبت رویت اگر با ماه پرین کرده اند
صوت نادیده را بحق تخمین کرده اند
بهروین از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور و آثر یا گویند اسحق مقرر یعنی اے محبوب
روے تو که کنایت از ذات تست از تشبیه تمثیل منزله و مبراست آنانکه تشبیه باه و مهر داده اند
بغلبه اشتیاق از روے قیاس مظهر است قوله

شمره از داستان عشق شو نگیز سبزه | آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند

داستان قصه قوله

ساقیا محرومه که با حکم ازل تدبیر نیست | قابل تغیر نبوی آنچه تعیین کرده اند

که با حکم ازل تدبیر نیست در نصیب ما همین مینوشی رفته تعیین مقرر قوله

تیر مژگان از عنقریه جادو نکرد | آنچه آن زلف از وصال مشکین کرده اند

مژگان دراز و عنقریه جادو نکرد تجلیات متنوعه آنچه آن اشاره بدر بانی قتل قوله

یک شکر انعام ما بود و لبست خجسته | هم توان صافش بدو شیرین لبان کرده اند

شکر کنایه از بوسه نوشین لبان محبوبان قوله

در سفالین کاسه رندان بخواری میگریزد | کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

سفالین کاسه لباس و سیبایی بخواری یعنی بخت حریفان عاشقان کنایه از خود

جام جهان بین عارف کامل دیوانه چون ما همچو مادیوانه قوله

از خروید یگانه شو چون جانش اندر برتر | دختر زر که نقد عقل کابین کرده اند

دختر زر شراب انگری کابین مهر قوله

خاکیان بجزر انداز جرعه کاس الکریم | این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

خاکیان زاهدان خشک است جرعه کاس الکریم عشق تطاول دست ازی قوله

شهباز غوغا و غوغای صید قشت نیست | کاین کرامت بهره شهباز و شاهین کرده اند

شهباز بزرگ نشان مراد توجه و کوفت غوغا و غوغای ابدان پارسایان عاشقان ناقص زیبایی

لائق این کرامت اشارت به صید قید نمودن شاهباز باز سپید شاهین نام طائر شکای شهباز

و شاهین کنایه از عارفان واصل و عاشقان کامل قوله شعر حافظ را که یکسر مدح احسان است

احسان خوبی و نیکی هر کجا بشنید انداز صد که تحسین کرده اند یعنی اگر صدگان شنید

صدگان تحسین کردند غزل

نفس با و صبا مشکشان خواهد شد | عالم پیر و گریه جوان خواهد شد

یعنی تا حال گرفتار خزان زهد و رع بودم حالا آخر رسید بهار عشق عنقریب است که در میرد

باد صبا که مرشد اشک نشان کلمات عشق و محبت خواهد شد غالی که سبب بد چون پیوسته شود
شد با سماع سخنان عشق از سر نو جوان خواهد بود و عشق چیست چالاک قوله

ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد چشم نرگس بشقائق نگران خواهد شد

ارغوان مرشد جام عقیقی مراد فیض سمن گل است مراد سالک نرگس گل است مراد مرشد
شقائق لاله مراد سالک نگران مشتاق و سینه یعنی مرشد توجه بحال خواهد شد قوله

این تطاول که کشید از غم بهجران بلبل تا سر پرده گل نقره زمان خواهد شد

تطاول دست درازی مراد غم و اندوه بلبل سالک میان این هر دو مصرعه لفظ قریب محذوف
است سر پرده گل جناب معشوق قوله

گر ز مسجد خرابات شدم خرده مگیر مجلس عطر درازست بیا نخواست

خرابات طرب باد و میخانه مراد عشق خرده عیب یعنی اگر از مسی بقیام عشق رسیدیم عیب مکن مجلس عطر
دراز دیدم از تحصیل علم بفرمان نهایت است حصول عشق از ضروریات است بنابراین علم ضروری
حاصل کرده بد پر ختم و کام ناکام خود را در آن انداختم قوله

ای دل از عشرت امروز بفر و افگنی مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد

نقد بقا اضافه بیانیه ضمان ضامن قوله

ماه شعبان ده از دست قدح کین خوشد از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

ماه شعبان هنگام بسط کین خوشید اشاره به پیائش رمضان هنگام فیض مراد ازین
مصرع آنست هنوز وقت بسط نشده قوله

گل غریب غنیمت شمرندش صحبت که بیایع آید زین راه وان نخواهد شد

نه هر که طرف کلج نهادن نشست | سپاه داری آئین سروری داند

معنی آنست که سروری موقوف بچ کلج نهادن نشینی نیست از تشبیه کار و نمیشاید حاصل آنکه
شیوه دلبری پایه است اعلی و مرغ دل انسان بسبب وحشی لطف و میل باید که بدام افتد و عاشق
را شیوه باید که اخلاص را بکار برد و بر غرض گوید قوله

تو بندگی چو گدایان بشرط مژدگن | که خواجه خود روش بند پروری داند

بندگی طاعت عبادت گدایان کنایه از زاهدان بشرط مژدگن و بمصوب بهشت و ثواب بجات
خواجه حق تعالی روش عادت ترقا بنده پروری داند انا للمعبود رحم من انجیه بومن
ابوبه فاطمینی تجدنی قوله

وفا و عهد نکو باشدار بیا موزی | و گرنه هر که تو بینی شکاری داند

وفا و عهد یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود قوله

ببا ختم دل دیوانه و ندانستم | که آدمی بچه شیوه پروری داند

شیوه طریقه قوله

غلام همت آن ندعافیت سوزم | که در گدا صفت کیمیاگری داند

زند عافیت سوز عاشق که رخت عافیت سوخته و در گدا صفتی ظاهر بر پتی کیمیاگری عشق حقیقی
بموجب الجواز قنطرة الحقیقة مجاز و سلیقه حقیقت قوله

سواد نقطه بنیش ز حال تست مرا | که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

نقطه بنیش مردک چشم سواد نقطه بنیش مراد روشنی که النور فی السواد و حال ذات مشاهده
گوهر یکدانه حال جوهری اشاره به مردک چشم قوله

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست | نه هر که سر برتر شد قلندری داند

قلندی موقوف بر تراشی نیست قوله

بقد و چهره هر آنکس که شاه خوابان شد | جهان بگیرد اگر داد گستری داند

یعنی هر که احق تعالی چهره خوش و قامتی دلکش که لازم خوبی است بدرجه کمال استکمال شد
اگر داد گستری که تفقد غریب و فریادری ضعیفاست پیش گیر دعا لے را فرا گیرد که طور شاه در

حسن خلق و نگاہداشت خاطر و اداسے حقوق است قولہ بقدر مردم چشم من است غوطہ بخون
چشمان من و عشق تو بسبب کثرت خونباری بمقدار قدم مردم غرق بخون گردیدہ دین محیط
نہ ہر کس شناوری و اندامین خطاب از محبوب است کہ شناساوری این دریا سے محیط کہ عشق است
با کثرت خونباری نہ کار ہر کس است این نیست کار دیگران این کار است غزل

نہیست شہزنگاری کہ دل مایہ برد | بختم اریار شود ختم از نیجا برد

نگار کنایہ از دلش کامل دل مایہ برد مارا از مایہ برد یا بخود کشد بختم اریار شود یعنی اگر بخت مدد
و معاون شود و ختم از نیجا برد مارا از نیجا برد و بجای دیگر برد تا صاحب کمال بنظر و آید تا مارا
بخود کشد۔ قولہ

کو حریفے خوش و سرست کہ پیش کرش | عاشق سوختہ دل نام تمنا برد

حریف عارف کامل و عاشق اصل سرست از شراب شامہ نام تمنا برد بے تمنا برد مراد رساند قولہ

باغبانان از خزان بخیرت سے بینم | آہ از آن وز کہ بادت گل رعنا برد

باغبان کنایہ از سالک خزان مرگ و ایام قبض باد یعنی باد خزان گل رعنا زندگی قولہ

رہزن ہر سخت است مشوین ازو | اگر امر و زبردست کہ فردا مایہ برد

رہزن دہر اضافہ بیانہ کہ فردا مایہ برد یکا یک البتہ فردا برد قولہ

راہ عشق ارجہ کیننگاہ کماندار است | ہر کہ دانستہ و صرفہ زاعداء برد

کمانداران رہزنان دانستہ باہوش صرفہ زاعداء میر و فریب دشمنان خور و سلامت و قولہ

مگر فرعون کجا صرفہ زاعداء برد این مقلدان کے بر عاشقان غالب تو اند آمد قولہ

و رخیال انہمہ لعبت بہوں سے باز ہم بہت مر آشعرو کہ صاحب نظر سے نام تماشا برد

یعنی شاید کہ صاحب نظر سے بجا تماشا بنظر گذرے کہند قولہ

علم فضلے کہ چل سال دلم جمع آورو | ترسم آن ز کس ترکانہ یکجا برد

ترکس ترکانہ تجلی بنیما تجلی قولہ

بانگ گاہے چو صد بازوہد عشوہ مخور | کے سہا عکس ز خورشید مصفا برد

بانگ گاہ و نصیحت ناصحان سخن مقلدان صد آوازہ و گنبد و چاہ و مثلہ عشوہ مخور مفتون آن مشو قولہ

نقطہ از رسم و کس حلقہ سے شود آگاہ
کہ لاف و طبع و کلام از آواز آید

سحر با معجزه پیلو نرند دل خوش دار | سامری کیست که دست از یه میفاید
 سحر با معجزه پیلو نرند دل خوش دار | سحر نه بد پاسانی معجزه سخنان عاشقانه سحر با معجزه پیلو نرند سخنان بد آن سخن بلبل
 نیسامری نام غصه که قصه اش بالا مذکور شد بد بیضا معجزه موسی و آن کف دست مبارک بود و هنگامی
 که او را می نمود هر که میدیدی بهر حالت که بودی گزشتی و چون دست را گرد آوردی بپنجه بیانی
 گزشتی ۱۲ من را بر ارمیم شاهی قوله

جام مینائی می سدره تنگدلیست | مننه از دست که سیل عنایت از جا برد
 جام مینا مراد شراب از ذکر سبب اراده مسبب از آن عشق سدره تنگدلیست مانع تنگدلیست
 مننه از دست یعنی جام مرا از دست مننا و ترک عشق منما قوله

حافظ ارجان طلبید غمزه مستانه او | خانه از غیر پیر و از بهل تاب برد
 خانه از غیر پیر و از خانه دل از ما سوا خالی ساز بهل بگذار و مانع آن باش تا بر دفاعل غمزه غزل
 نقد صوفی نه همه صافی بغیرش باشد | اے بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

نقد اعمال ما حصل این بیت آنست درین زمان جماعتی اندر لباس تصوف برآمده خود را نمودند
 و تکلف کرده اند و از حقیقت تصوف خبر ندارند بنا بران گفت نقد صوفی نه همه اسخ - قوله

صوفی ماکه زور و سحری مست شدی | شامگاهش نگران باش که سر خوش شام
 شامگاه هنگام ابتدا و دخول عشق یعنی صوفی که قبل ازین بخواندن او را و مشغول می بود اکنون
 که عشق در دوشش کشود نگامش کن که چه سر خوش باشد و غم و غصه از صفی خاطر تیر شد قوله

خوش بود گر محک تجربه آید بیان | تا سیه رو شود هر که در عشق باشد
 محک تجربه اصنافه بیانیه عشق آب تیره مراد خیانت قوله

خط ساقی گرا زین گونه ز نقش بر آب | اے بسا رخ که بخوننا به نقش باشد

خط ساقی اسما و صفات که حاجب اویند و سالک را سدره راه اند نقش بر آب سیریل زوال است
 همچنان شهوا و صفات لکن چون سینه در رفع اسما و صفات کوشید آن حجاب تفع نشد میگوید که حجاب اسما
 و صفات چنین نقش بر آب نه که هیچ نوع رفع نمیشود پس بسا عاشقان که گرفتار غم و الم و حیرانند و کس
 بدوست رسیدن نتواند و نیز خط اشارت بظهور آن حقیقت در مظاهر میگوید که ظهور آن حقیقت

در مظهر روحانی چنین سیع الزوال است که دمی قائم نمی ماند بسا عاشقان که گرفتار غم مانند قوله

اناز پرورد غم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد

ماحصل این بیت آنست تصوف امریت بغایت دقیق ادراک کامل بابتا که گوهر مقصود بیت آید قوله

غم دنیا و دنی چند غوری با ده بخور | حیف باشد دل انا که مشوش باشد

دنی کمینه مشوش غمگین و متفکر قوله

دلوق و سجاده حافظ ببرد با ده فروش | اگر شراب ز کف آن ساقی موشن باشد

دلوق و سجاده کنایه از زهد و موع با ده فروش مرشد آن ساقی موش محبوب غزل

واعظا کین جلوه بر محراب و ممبر میکنند | چون بجلوت میروند آن کار دیگر میکنند

جلوه ناز و غرور و آرایش و نمایش قوله

مشکله دارم ز دانشمند مجلس باز پرس | توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

دانشمند مجلس و اعظما که در مجلس اظهار دانشندی میکند باز پرس سبب آن پرس توبه فرمایان اشاره بواعظان که دیگران از منہیات توبه میدهند چرا خود توبه کمتر میکنند خود از منہیات چرا باز نمی مانند قوله

گویا باور نمیدانند روز داوری | کاینهمه قلب و غل کار داور میکنند

باور اعتبار باور نمیدانند بشک اندیا منکرانند روز داوری قیامت قلب و غل و دے و دیا و غل بفتحتین عیب و فساد قوله

بند پیر خراباتم که درویشان او | گنج را از بے نیل کو خاک بر سر میکنند

پیر خرابات مرشد عشق عارف کامل گنج کنایه از اعمال و افعال که زاد آخرت است خاک بر سر میکنند مخفی میکنند و آسج نظر بران نمیدانند قوله

یار باین نو دولتانرا بر خور نشان | کاین همه از غلام ترک آشت میکنند

نو دولتان درویشان مقلد و زاهدان مرئی بر خور خود بر نشان بحد خود و بحد خود غلام ترک آشت کرد قوله

بر در سخا نه عشق آن ملک تسبیح کو | کاندرا بنجا طینت دم مخم میکنند

ملک سالک که بصفت ملکی متصف شده یعنی احوال عشق حاصل نما کاندرا بنجا طینت گل و خمیر

اے گدا و خانقہ بردر کہ پیر مغان | میدهند آبے دولہا را تو نگر میکنند
یعنی اگر طالب صافی بردر کہ پیر مغان کہ پیر عشاق است بیا کہ صحبت این قوم عشق محبت حاصل
یشود و جرعه از شراب محبت میدهند و دولہا را از مسویا سد تو نگر میکنند کہ من الکمل فله اکمل زیرا کہ حصول
بے عشق و محبت از محالات است قوله

آہ آہ از دست صرافان گوہر ناشناس | ہر زمان خرمرہ را باور برار میکنند
صرافان گوہر ناشناس درویشان بقول قوله

خانہ خالی کن لا تا منزل جانان شود | کین ہو سنا کان لجان جاوگیر میکنند
خانہ خالی کن لایعنی ایمل خانہ خود را از خطرات مسویا اندنگاہ دار کین ہو سنا کان
اشارت بخطرات جانی و دیگر بے عشق قوله

صبیہم از عرش آمد خرو و عقل گفت | قدسیان گوئی کہ شعر عاقل میکنند
از بر میکنند یا میکنند عقل

ہر کہ شد محرم دل حرم یار بماند | وانکہ این کار ندانست انکار بماند
محرم دل واقف اسرار دل در حرم یار بماند و اصل محبوب شد اینکار اشارہ با سر دل قوله
اگر از پردہ برن شد دل من عیب مکن | شکر اینر دکنہ در پردہ پندار بماند
اگر از پردہ برون شد در عاشقی رسوائی در سپردہ پندار تکبر خود بینی قوله

صوفیان استند از گرو و ہمہ خست | دلق ما بود کہ در خانہ خمار بماند
صوفیان کنایہ از فرسنگا و استند از گرو و ہمہ خست قبول عشق ننمو و ند دلق ما بود
کہ در خانہ خمار بماند و جو د ما بود کہ قبول این معنی نمود قوله

خرقہ پوشان ہمگی مست گزشتند و گذشت | قصہ ماست کہ بر ہر سربازار بماند
خرقہ پوشان عاشقان و راہان مست گزشتند خبر مخدوف آن نیست کہ ہیکل ایشان با ہم
نمیگوید بر ہر سربازار بماند مشہور عالم گردید محبت کناہ از واعظان و راہان با و سبب فراموشی
کرد وین زمان الحال قوله

داشتم دلق و صد عیب مرا می پوشید | خرقہ رہن و مطرب و زنا بماند

دلوق مراد وجود صد عیب نهان صد عیب باطنی خرقه اشاره بهمان لوق رهمن گرومی محبت مطهر
مرشد نار یک رنگی و یک لی قوله

ا. بر جال تو چنان صورت چین حیران شد | که خورشید همه جابر در دیوار بساند

صورت چین محمد و سالک کامل حیران شد لا احصی ثناء علیک ما عرفناک حق معرفتک قوله

هر می لعل کران دست بلورین ستم | آب حسرت شد در چشم گهر بار بماند

یعنی که پیش ازین از دست آن محبوب خود آم آنه آب حسرت شده در چشم ماند یعنی اکنون آن
می حاصل نیست از آن گریه و نیز کار بجای رسید که فیض بواسطه از معشوق میگیرد و گهر بازی چشم
در عین صالت باعتبار بیه نهایت است هر چند ترقی پیش طلب پیش قوله

جز دلم کوز ازل تا بابد عاشق است | جاودان کس نشنیدم که در نیگار بماند

اے هر که مدتی عاشق ماند بعد اعراض کرد قوله

از صد سخن عشق ندیدم خوشتر | یاد گاری که درین گنبد وار بماند

صد آواز چاه و کوه گنبد اینجا مطلق آواز شخص نابود بزبان منصوب است و ارا له عذاب قوله

اگشت بیمار که چون چشم تو گردنرگس | شیوه او نشدش حال بیمار بماند

چون چشم تو غرض لطف شیوه دلربائی او ضمیر چشم نشدش ضمیر شین نبرگس معنی این بیت
آنست یعنی نرگس خم است که مانند چشم تو گردد و لهذا بیمار گردید لیکن شیوه او حاصل نشد و بیمار
گردید یعنی منسوب به بیمار شد قوله

بتماشا که زلفش دل حافزار وزی | شد که باز آید و چاوید گرفتار بماند

زلف مراد عشق و دنیا که جائی ظهور است غزل

هوس باد بهارم بسوی صحرای برد | یاد دوی تو بیاورد قرار زما برد

هوس آرزو باد بهار سیم فصل صحرای صحرای عشق باد مرشد و وارد قوله

آمد گرم و بر آب رخم اشک چویم | ز ریزداد کسے کامد این کالا برد

یعنی اشک چون سیم من که بگری و تیزی در آمد و آب رخم که سرخی و تازگی است ببرد و ز ساخت
نه موجب تحقیر نیست بلکه کسے که آمد یعنی اشک من سیم این کالا برد که سرخی و تازگیست ز ریزداد

یعنی نور علی نور ساخت زینت بزرگیت افزود قوله

دل سنگین ترا شک من آورد براه | سنگ اسیل تواند بره دریا برد

آورد براه مهربان ساخت و دوش فوق طرح سلسله عشق نبشت این مصرع مبین بر مقام محو
و مصرع ثانی مبین بر صحو قوله

راه مانمزه آن ترک کمان ابروزد | رخت ماهمند و آن سرو سهی بالا برد

نمزه ظهور و اخفا ترک کمان ابرو معشوق سرو سهی سرو که از برنج و شاخه برآمده باشد شاخه
متسایل نشده قوله

حام مودی ز لبب دم زوان بخشیخدا | آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد

حام می سخن عشق ز لبب که از لبب نسبت دارد قوله

بجست بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی | پیش طوطی توان صوت هزارا برد

بلبل عاشقان مقلدان طوطی کنایه از خود هزاران کنایه از مقلدان غزل

هر کرا با خط سبزه سر سودا باشد | پاسه زین دایره سیرین نهیدا باشد

خط سبزه صفات تجلیات سودا عشق زین دایره اشارت بعشق لاله صفت مانند لاله قوله

در قیامت که سر از خاک لحد برگیرم | داغ سودا تو ام سر سودا باشد

سودا ضمیر است خال سیاه که در دست قوله

تا که او گوهر یکدانه روا خواهی داشت | کر نعمت دیده مردم همه دریا باشد

گوهر یکدانه معشوق قوله

ظل ممد و خم زلف تو ام بر سر باد | کاندین سایه قرار دل شیدا باشد

ظل ممد و سایه دراز سر زلف جذبه عشق قرار دل شیدا باشد قرار دل عاشق نسبت قوله

چشمیت از ناز بحافظ بکن میل آری | سر گرانی صفت ترکس شهلا باشد

چشم مراد تجلیات سر گرانی تکبر و غرور غزل

هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود | هر گز از یاد من آن سر خرامان نرود

سرخرامان کنایه از محبوب قوله

آن چنان مهر تو دم دل و جان جا گرفت | که گرم سر بر مهر تو از جان نرود

مصرع ثانی بانه نشد

فرمان

دراز بست و لم با سر زلفت پیوند | تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود

سر زلفت جذبه عشق و او عطف در میان نکشد و مهر محذوفت سر خیال قوله

اینچ از بار غمت دل مسکین من است | برود دل ز من از دل من آن نرود

برود رفع شود این اشاره بهر آن اشاره بحبت قوله

گر رود از تنه خوبان دل من معذور است | درود از چنگد کز پی درمان نرود

درمان عسل غزل

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد | خداش در همه حال از بلا نگهدارد

جانب اهل وفا نگهدارد و عنخواری لادگان یا بدبلا رنج قوله

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پا | فرشته است بد دست عا نگهدارد

معاش زندگی که گر بلغزد پا ای مرگ ترا در یاد یا حادثه دامگیر وقت تو گر بقوله

گرت هو است که معشوق نگسلد پیوند | نگاهد از سر رشته تا نگهدارد و به

معشوق نگسلد پیوند معشوق بیوفائی نکند نگاهد از سر رشته نقص مخالفت عشق و بیار قوله

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست | که آشنا سخن آشنا نگهدارد

محبت حکایت محبت بغیر نگوید قوله

نگاهد داشت دل ما و جای بخشش نیست | ز دست بنده چه خیر و خدا نگهدارد

نگاهد داشت دل ما یاد آوری نمود و بدلداری یا کوشید بخشش آزادی ز دست بنده چه خیر و بنده

معاوضه او چه تواند کرد و همین که دست بدعا بر آرد که خدا حافظ او بقوله

غبار را بگذارش کجاست تا حافظا | بیادگار نسیم صبا نگهدارد

گذارش صنیر شین معشوق غزل

هر که او یکسر مو پند مرا گوش کند | به چو من حلقه گیسو تو در گوش کند

گیسو مو به بافته هر که مقدار سر مو نصیحت را بشنود همچو با مقید عشق تو گردد - و این مخفی

عارفان کان گوهر جان سفته اند به سر مخفی را و هانش گفته اند به مراد از سر مخفی سر سیت عشق که

بزرگچس معلوم نیست الا عاشقان و همین باعث جذب قلوب ایشان موجب حصول ایشان

و این غزل در شرح دیوان حافظ است

۱۲

بیانان است معصوم دلی زاهد و پارسا با دہ عشق بر باد لبیت بر امید حصول الطاف
 یک شیرین جوشد لطف خداست همچو شکر نوش کند رغبت تمام دوش من کتف من دوش بدوش
 تور سیدہ فردا بکتف تو رسید و دوش بدوش رسید کنایہ از اتصال است و مراد از آن
 مشاہدہ جان در سر آن دوش کند از غایت اشتیاق در خیال آن دوش جان را فدای نماید
 گل مراد سالک کہ بمقام محبوبیت رسیدہ و سوسن کنایہ از سالک آزاد و نرگس کنایہ از عاشق
 منتظر چشم در راہ گل و سوسن نرگس مراد عاشقان کہ ہر یک بنوع سخن میگویند تا زبان ہر یک
 حسن تو خاموش کند ہمہ از شاہدہ تو گنگ گردند زبان سبب برائے آن پیچ و خم و تاب ہی آراستہ
 و پیراستہ کنی غزل

ہمماے اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذرے در مقام ما افتد
------------------------------	------------------------------

ہما نام جانور معنی ہماے اوج سعادت اضافۃ بیانیہ قولہ

جہاب اربز اندام از نشاط کلاہ	اگر ز رے تو عکس بجام ما افتد
------------------------------	------------------------------

جہاب بلبہ بر اندازم از نشاط کلاہ امر نیست فانی گوید جام دل قولہ

شبی کہ ماہ مراد از افق طلوع کند	بود کہ یقین نورے بیام ما افتد
---------------------------------	-------------------------------

ماہ مراد اضافۃ بیانیہ و محبوب پر نور و شنائی قولہ

ملوک را بہ جور و خاکبوس این نیست	کے التفات جواب سلام ما افتد
----------------------------------	-----------------------------

رو حصول قولہ

چو جان فدای لبیت شد خیال میستم	کہ قطرہ ز زلالیت بجام ما افتد
--------------------------------	-------------------------------

خیال میستم امید میداشتم قولہ

خیال زلف تو گفتا کہ جان سیدہ ساز	کزین شکار فراوان بدام ما افتد
----------------------------------	-------------------------------

زلف جذبہ جان و سیدہ ساز کہ جان چیریست کزین شکار اشارہ بجان غزل

ہر انکو خاطر مجموع و بار نازنین مجارد	سعادت ہمدم او گشت دولت ہمہ روز
---------------------------------------	--------------------------------

خاطر مجموع خاطر خالی از اندیشہ غیر ہمدم محب موافق قولہ

جناب عشق را در گنہ سے بالاتر عقل است	کسے آن آستان بوسد کہ جان استین دارد
--------------------------------------	-------------------------------------

مستطع از خاک کوئے تو ہم گزیدم ز جانتا خط جانتی کلش جان و در مقام ما افتد

بے بالاتر از عقل است یعنی از احاطه عقل بالاتر آن ستان اشاره بحریم عشق جان آستین
جان و دوست قوله

دمان تنگ شیرینیت مگر مهر سلیمانست | که نقش خاتم لعاش جهان بزرگین دارد

دمان تنگ شیرین صفت متکلمی و صفت محبوب مگر تحقیق که نقش خاتم لعاش جهان بزرگین دارد
سخنان پندیر او عالم را شیفته گردانیده و منقاد ساخته قوله

چه بر روزین باشی توانائی غایت | که دوران ناتوانیها بے زیر زمین دارد

منه زیر زمین دارد مخفی دارد قوله

بخواری منگرا و منعم ضعیفان فقیرانرا | که صد مسند غرت فقیر ره نشین دارد

منعم معشوق ضعیفان عاشقان ره نشین نشینده او غزل

هر گرا خاک سر کو تو مسکن باشد | پیش او گلشن فردوس چو گلخن باشد

مسکن جا سکونت گلشن بضم گلزار گلخن بضم رفته قتال قتل کننده هر چه گذاری هر چیز که
گذاشتنی است در راه او همه گر یکسوزن باشد موافق است که یکسوزن باشد و یکسوزن
این پرده یکسوزن یکسوزن باشد و یکسوزن باشد تا داشت ز اسباب جهان کیون
خشک و تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و غایب غزل

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد | بود اعیان غم دیده ما شا و نکرد

میندر رقم خیر و قبول در هنگام شد آمد پیش می آمد آزاد نکرد و غم و فراق خود گذاشت کاغذ
جامه بخوننا به بشویم که فلک + کاغذین جامه پوشیدن داد خواه و بظلم کردن چه پوشیدن
جامه از کاغذ در قدیم علامت ادخواهی بود ۱۲ من شیدی رهنمونیم بیای علم داد نکرد
بفریاد من رسید و مرا بمعشوق نرساند مرغ سحر عارف شکر پیش طره شمشاد صفات
کلام مشاطه صنع اضافه بیانی و تمیز شین صنعتش بر هر که که در مصرعه آینه است هر که اقرار
برین حسن خدا داد نکرد یعنی معتقد این حسن نشد و عاشق نگردد بد حسن خدا داد حسن اده خدا یعنی
حسن ذاتی بخلاف دیگران که عارضیت مطرب مرشد پرده نکردان سخن را گردان برین راه عرف
سود عشق نواز غزلیات عراقیست سخنان عاشقانه است این ره مستانه سخنان عشق غزل

و قطع اگر چه در اینجا هم چنان ظاهر است و در
بافتن این غزل
در آواز این غزل

یاد باد آن که سر کویتو ام منزل بود	دیده راروشنی از خاکدست حاصل بود
دل چو از پیر خرد نقد معانی میجست	عشق میگفت بشرح آنچه بر شکل بود
بشرح به بیان تفصیل بر و بر دل قوله	
در دلم بود که بید و ست نباشتم هرگز	چه توان گفت که سعی مرغ دل باطل بود
که سعی مرغ دل باطل بود بموجب تقدیر مضحک علی التذیر قوله	
دوشن یاد حرفان بجز آب است شدم	ختم می دیدم و خون دل یاد رگل بود
ختم می کنایه از عارف خون در دل گرفتار ختم دلم یاد رگل حیران پشیمان قوله	
پس بگشتم که بهر سبب و فراق	معنی عقل درین سبب که لا یعقل بود
عقل را چه یار که این سبب که یاد بقوله	
راستی خاتم فیروزه بو اسحاق	خوش و خشنود دولت است بجل بود
خاتم بکسر الفتح انگشتی فیروزه جوهر است مبارک قیمتی سبز فام با مداد که چشمش بر آن آید روشنائی افزاید بو اسحاق طائفه اند که بو اسحاق نیز گویند مراد از خاتم فیروزه بو اسحاق تجلی محبوب قوله	
آه ازین جور و ظلم که درین آنگه است	ناله و لای زان عیش تنعم که در آن منزل بود
ورین و آنگه اشاره بدنیای آه ازین و گفت که بتخرید رخی آید آه زان ناز با اعتبار گذشته که در این محفل بود و آخرش فناست قوله	
دیدم آن قتمه کباب خرامان حافظ	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
کباب خرامان اهل دنیا معنی این بیت آنست یعنی اے حافظ آن خنده طرب اهل دنیا را دیدی که از سر پنجه قضا غافل بودند و با طرب بجام غفلت پیو و ندانند آخر الامر چون قضا بسر پنجه اش در کشید آنهم بر باد رفت بجز حسرت بر نداشت غزل	
یاد باد آن که نهایت نظر بام بود	رقم مهر تو بر چهره ما پید بود
یاد باد خطاب محبوب حقیقی یا بهر شد رقم نهشتن اینجا یعنی مرقوم قوله	
یاد باد آنکه چو چشم بتابیم سگشت	معجز عیسویت لب شکر خا بود
چشم تجلی ذاتی عتاب سزانش معجز عیسوی فیض و لطف ازلی قوله	

یا و باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس | جز من یار نبودیم و خدا آسنا بود

صبوحی زده است منور مجلس انس خلوتخانه جز من یار نبودیم خدا آسنا بود در میان ما و تو
غیر از خدا دیگر نبود قول

یا و باد آنکه زخت شمع طریقه فروخت | دین دل سوخته پروانه ناپروا بود

ناپروا بے نیاز قول

یا و باد آنکه خرابات نشین بودم مست | آنچه در مجلس امروز گشت آسنا بود

گشت اشاره به شاهد محبوب قول

یا و باد آنکه در آن بزم که خلق ادب | آنکه او خنده مستانه زدی صبا بود

صبا شراب قول

یا و باد آنکه من چو گل شکستی | در رکابش من نوپیک جهان بیا بود

من کنایه از معشوق من نوکنایه از خود قول

یا و باد آنکه با صلاح شامی شد است | فظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

با صلاح شامی شد است بسبب صلاح شامی نه بوقوع حال بنوعی هر ناسفته سخن که سفته
الما من فکر تیج سخنور نگردیده غزل

یارم چو قدح بدست گیرد | بازار بتان شکست گیرد

قدح بدست گیر دهن نوشیدن آید بازار رونق قول

در پاش فتاده ام بزار می | آیا بود آنکه دست گیرد

آیا لفظ تمنا قول

در بحر فتاده ام چو ماهی | تا یار مرا بشست گیرد

بحر کنایه از عشق و هجران شست آهین سر بجم که بدان ماهی گیرند قول

هر کس که بدید چشم او گفت | کو محتسبه که مست گیرد

مست اشارت بحشم قول

خزیم دل آنکه همچو سا فظ | جامه زنی است گیرد

مے الست محبت محبوب حقیقی و محبت ازلی غزل

یکدم جام دی سحر که اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

لب ساقی صفت متکلم مذاق چشیدن یعنی هنگام سحر یکدیگر و سناغ مشاهدات تجلیات معنی اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که صفت تکلم است شراب در مذاق افتاده بود - قوله

از سرستی گریه بشا به عهد شباب | رجعتی میجو استم لیکن طلاق افتاده بود

رجعت بستن بازگشت طلاق یعنی ربائی معنی چنان شود که از روی سرستی شوریدگی باز میجویم که بعد شباب رجعت نمایم و در عشق بازی جوانانه در آیم لیکن از آن مقام ربائی افتاده و مشاهدات تجلیات فرو گذاشت نمی نمود و نیز میتوان بود که از سرستی یعنی جیزی باز میجویم یا معشوقه ایام جوانی که بود و مهوس باشد میجویم که رجعت کنم و باز بدو پیوندم لیکن متنبه شدم که گذاشتن آن شاید بهتر است که کسی زنی را طلاق داده باشد آن طلاق بسبب گذشتن مدت قابل رجعت نماند پس چون حال بدین منوال بود آن شا به ایام باز نمیجویم و نیز آنکه میجویم که باشد عهد شباب رجعت نمایم لیکن طلاق واقع شده بود و وقت رجعت نماند یعنی امکان نبود قوله

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر | عاقبت ابا نظر بازی فراق افتاده بود

انصدان لا یجتمعان قوله

ساقیا جام دما دم ده که در سیر طریق | هر که عاشق و شنباشد نفاق افتاده بود

دما دم پے در پے قوله نقش می بستم که گیرم بوسه زان چشم مست به بستم خیال به بستم طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود ای پیش بروی او صبر را بگنجایش نبود - قوله

از معبر مشرود فرما که دو ششم آفتاب | در شکر خواب صبوحی هم و شاق افتاده بود

معبر تعبیر کننده و شاق محل قوله

گر نبودی شاه تیغی نصره الدین از کرم | کار ملک دین ز نظم و انتساق افتاده بود

شاه تیغی مراد شد انتساق روان شدن غزل

یاری اندر کس نمی بینم یار اندر چه شد | دوستی کی آخر آمد و دستاران را چه شد

آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ کی گشت | خون چکید از شاخ گل با و بهار از چه شد

و قطع حافظین ساعت که این نظم در میان می نوشت
طایفه خوش بدام استیاق افتاده بود

آجیوان عیش و کنایه از دین کیش سیره گون ناپدید و خلل یافته خضر فرخ پے مراد مرشاخ گل
سایک باد بهار فیض ازنی مرشد قوله لعل از کان مروت برسیا مدساهاست کان مروت خراب است
اس کے باکے مردمی نکند تابش خورشید سعی باد و باران را چه شد گردش آسمانی را چالت ویداد قوله

گوئے توفیق و کرامت میان فگندہ اند | کس میدان و نمی آر دسواران را چه شد

کس میدان روئے آر و بیچکس طالب پیدا سنے شود قوله

صد هزاران گل شگفت بانگ غم بر شاخ | عند لیسان اچہ پیش آمد هزاران را چه شد

معنی این بیت آنست کہ صد ہزار مصنوعات صنع ایزدی بوجہ و آمد کہ وجود ہر یکے دال بر صانع واجب الوجود
اند بیچ یکے بصرانے پے برو عاشقان طالبان حق را چه شد کہ از پردہ غفلت بدر نمی آیند از مصنوعات
بشناسائی صانع درنے آیند قوله

زہرہ ساز خوش نیساز و مکر عودش نیست | کس نمار و شوق مستی میگساران را چه شد

زہرہ نام ستارہ مراد مرشد عود و بریط مراد زبان معنی آنست کہ مرشد زمان را چه شد کہ خلق را
بہدایت نمی شناسد و گنگ گشتہ میماند مکر زبانش سوخته یا کامش دوخته بیچکس فراق عشق و محبت ندارد
کہ لعل از غفلت سر بر آر د و عاشقان را چه وجہ پیش آمد۔

غزل ردیف الدال

اسے ذوق شہد لعل تو دو کام من لظیف | حلاوای قند گر سنہ یا درہن لذیند

شہد مراد سخن و شیر شہد لعل اضافہ بیانہ لعل کنایہ از لب و مراد از لب عشق یعنی عشق تو با بہنہ
تلیخہای بیخ مراد لذیذ چون گر سنہ را حلاوای قند قوله

دندان یار دہن تنگ خوش نمود | در کام حق دانہ و عسدن لذیند

خوش نمود و چنان خوش و دلکش کہ بیانش در مصرع لاحق است قوله

شہد شکر ہر اچہ بیازار عالمست | شیرین از دست و ہنم این ہن لذیند

شیرین از دست از اشارت لب یعنی نسبت بلب شیرین و بیانہ قوله

خط و معنیہ نیرفت مانع را | با شد مغیر لغو شک ختن لذیند

خط فرصت معنیہ نیرفت یعنی زلف معنیہ تو نفعہ ہوے قوله

مقطع (حافظ اسرار الہی کس نمیداند خوش بیازار الہی کہ دور از کار انرا چه شد)

مارا بکام دید ز اشک سپید شرح | خطیست سخن بیان گل یا سمن لذیذ
 کام درون بن کام ویده درون یده لذیذ مراد خوشنما غزل
 اے گفتگوئے لعل تو در کام جان لذیذ | شکر لبست چو طعم شکر در دهان لذیذ
 لعل لب مراد عشق طعم مزه قوله
 دندان تست قطره شیر و شکر لبست | در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ
 لب تو بمنزله شکر و دندان تو چون قطره شیر قوله کفتم حدیث لطیف تو آمد سخن لطیف یعنی
 حدیث سخن عشق تومی نوشتم از آن سخن من لطیف شهره آفاق شده کردم بیان صفت لبست شکر بیان
 لذیذ ذکر بیان محبت تو میگفتم از آن کلام من لذیذ گردید که چون کاغذ زر می بزد قوله
 دل ناوک تو خواست که باشد همای را | باشد ز طعمهای دیگر استخوان لذیذ
 دل طلبگار ناوک عشق تو گردید تا خسته و ضعیف گردد و محض استخوان باشد چرا که عشق هاست بله
 پیر از که بغیر از استخوان ملتفت میشا قوله اور از بس که چاشنی حسن لبست یعنی دل از بس که چاشنی گیرانده حسن
 محبوبیت پیوسته حرف او گذر در زبان لذیذ پیوسته حرف در شاعر او بر زبان لذیذ آید قوله
 حافظ من ز شیر ده جان بخت جلوه | در آرزوی آن لب نامد چنان لذیذ
 شیر ده جان تصدیق کمال و رنج بیشتر که موجب گزارش بخت جلوه طاعت و عبادت غزل
 عشق تو رستید باموش کنان اخذ | تا وید و دل را کند از بیم کنان اخذ
 هوش کنان اخذ هوش اخذ کنان بیم کنان عاشقان که از دست برد عشق اندیشه می نمایند وید
 دل را از ایشان فرا گیر و تا پوشید چشم و بے اندیشه خود را بدریای عشق اندازند قوله و ستارستان در
 عالم و عابد عشق چیست که عالم و عابد را در معرض سوئی نشان نار کند از گفت بر بهمان اخذ عشق
 آنست که بیزاری از دین بختد

غزل ردیف المراء

الا اے طوطی گویاے اسرار | مبادا خالیت شکر ز منتقار
 طوطی مرشد این مصلح منادی است خالیت شکر ز منتقار یعنی منتقار تو از شکر خالی سبکا قالوا حضرت
 الناقة على المحوض وفي المعنى عرض المحوض على الناقة فانظر اليه بالماقبة یعنی اے طوطی اسرار

سخن غزل است
 که درین ردیف ازین شعر
 بیایان از آن
 مطبوعه نیست و آنکه
 درست این است

غزل
 باین لایب را کاغذ
 بغیرت جان نگار کاغذ
 اے باد صبا باین شیخ
 ز عاشق بیکار کاغذ
 بگویم اگر بزرگ کاغذ
 تا نام تر نقش باین کاغذ
 بر صغیر روز نگار کاغذ
 بگویند روز و شب
 بجای تو نگار کاغذ

از شکر خالی مباد و منقار تو و این مصراع دعائیہ است قوله

سرت سبزو دلت خوش باد جاوید | که خوش نقشه نمودی از خط یار

سرت سبز این مصرعہ نیز دعائیہ است خوش نقشه این مصرع منادی لہ است قوله

سخن سربسته گفتی با حریفان | خدا را زین معسا پرده بردار

سربسته مشکل و مخفی حریفان عاشقان خدا را بواسطہ خدا زین معاینہ و اصل بنمای این معما قوله

بروے مازن از ساعنہ کلابی | که خواب آلودہ ایم ای بخت بیدار

ساغر دل عارف کلاب ماز الورد مراد حقائق و معارف کہ دل مرشد در خواب آلودہ ایم گرفتار خواب غفلتیم بخت بیدار مرشد یعنی اے مرشد برو ما از ساغر دل خوش کلابے بزنی اے بیان حقائق و معارف بوجه حسن نما کہ از ہوا و ہوس خواب آلود غفلتیم باشد کہ از مدد گاری تو ازین خواب عقلت برہم و از مضجع خویش بچم و قدم پیش نہم قوله

چہ رہ بود اینکہ ز دور پرودہ مطرب | کہ می قصص را ہم مست و ہشیار

رہ سرود چرا و سخن ز دور پرودہ بطریق اختاب بیان نمود مطرب مرشد قوله

سکنند را نغمہ بخشند آبے | بنر و وزیر میسر نیست این کار

سکنند نام بادشاہ روم مشہور معنی آنست کہ مرغان فضا و ملک ملکوت کہ طائران آشیانہ تقدیر و تسبیح بودند ہر چند و طلب معرفت کوشش نمودند و خاک گلستان معرفت کہ و بجا آمد بود و جناد و سوار زیر و زبر کردند و خود را بزین زینت معصومی آراستند قطرہ ازین خنجانہ و جبرئیل ازین پیانہ آشنایان را نرسد چہر کہ این کار بنر و وزیر باز و نیست بلکہ این محض فضل ایزدی ہست لک فضل الہی بویہ من بشاء قوله

از ان افیون کہ ساقی درے افکند | حریفان را نہ سرماند ونہ دستار

معنی آنست کہ پیش ازین ہم مست محبت بود چون مرشد بیان معارف و حقائق نمود مستی برستی فرو گویا مرشد افیون درے ایشان کرد کہ حریفان را شناسائی سر و دستار نماند قوله

خرد ہر چند نقد کائنات است | چہ سنجید پیش عشق کیمیا کار

نقد زر مضروب کیمیا علی است کہ قلب اعیان اسفل با علی بد و خاص شود یعنی اعیان اسفل بعلی علی او با علی میتوان سانید و از صف النعال بصفت عیش توان سانید یعنی عقل ہر چند سکہ زر و

درگاه است و محتاج الیه گدا و شاه است پیش عشق که کمیاب گری باشد که من و جو سالکان از درگاه
 می سازد چه وزن و چه قیمت ارد قوله

بمستوران مگو اسرار مستی | حدیث جان پیرس از نقش دیوار

مستوان زاهدان ظاهر پست اسرار مستی اسرار نامتناهی که از ادراک انسان دور است معنی نیست
 که ایشان هنوز از مشیمه عمارت عناصر طبایع نه برآمده قابل درک نگشته اند کما قال عیسی بن یلیم
 ملکوت السموات من لحد یولده مرتین صرۃ من بطن امه صرۃ من بطن الطباع لعل الی بدین جنبه
 که صوت آنها هنوز چون نقش بر دیوار است حدیث جان از نقش دیوار پرسیدن پس شوار قوله

بیمین دولت منصور شاهی | علم شد حافظ اندر نظم اشعار

بیمین نجستگی علم مشهور شعر بمعنی کلام موزون معنی آنست که نجستگی مبارکی دولت سلطان
 منصور نامدار حافظ نشانند شد گفتن اشعار غزل

لے صبا نگهت از کوی فلانی بمن آر | زار و بیچاره غم راحت جان بمن آر

صبا کنایه از مرشد نگهت باد خوش مراد نشان و نیز نگهت کوی مراد پیغام قوله

قلب بی حاصل مارا بزین کسیر مراد | یعنی از خاک دوست نشانی بمن آر

قلب دل کسیر دار و کیمیا که بدان زرقه شود قوله سر کیمینگاه نظر بادل خویشم شکست
 کیمینگاه نظر مراد مقام عشق ز ابرو و غمزہ او تیر کمانی بمن آر ابرو و غمزہ تجلیات جلالیه یعنی از
 تجلیات جلالیه که بمنزله تیر و کمان باعث قتل اندر بعاطمانا بآن اینج که با ما بجنگ است مقتول است
 و از دست او زبانی یایم قوله در غریبی و فراق غم دل پیر شدم غریبی بیکسی عاجزی
 پیر شدم چون پیر ضعیف و بی ساعی ز کف تازه جوانی بمن آر شرب از مشاهد محبوب
 بمن آرتا از مشاهد از سرنو جوان گروم و جوانا نه چیست چالاک بعیش دایم قوله

منکر از اہم ازین مرد و سہ غریبشان | و گرایشان استاندر و آن بمن آر

منکران زاهدان ازین یعنی عشق یکد و سہ سانغریبشان سخنان بگو و گرایشان نشانند بگوش
 جان نشوند روانی بمن آر فی الحال با بگو که قدر سخن عشق عاشقان اند و لذت شراب میخوارشنا سد قوله

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن | یاز دیوان قضا خط امانی بمن آر

ساقی مرشد عشرت امروز شاید محبوبت درینجا حاصل باید کرد و بموجب من امکان فی هذه
لعمري هو الاخره انی یاز دیوان قصدا از جناب حق خطا مانے بمن آر که تا فر و خواهم زیست قوله

دلم از دست بشدوش که حافظ میگفت | اے صبا نگهتے از کوی فلاتے بمن آر

از دست بشد از اختیار رفت بر خواند برزائده درین بیت خطاب بخود است چنانچه گویند که بخیر
این سخن گفتم از دست فتم تغزل

ای صبا نگهتے از خاک ره یار یار | بر اندو دل و مشرود دلدار یار

نگهتے ذکر از خاک ره یار یار معنی آنست عاشق حزن بطریق نیاز صبا که پیغمبر عاشقانست
التماس میکنند که اے صبا ذکر سے از عاشقی که خاک اہم مشوق شده محبوب و مؤقوله

نگهتے روح قرا از لب دلدار بگو | نامه خوشخبر از عالم اسرار یار

معنی آنست از برای جان حزن مشتاقان سخن جان بخش که از لب آن دلدار برآمد بگو و پیغام فرست
از جناب آن محبوب بمن یار قوله

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام | شمه از نفحات نفس یار یار

معطر شب و لطف نسیم مراد توجه و پیغام مشام مغز شمه از نفحات نفس یار یار اندک از کلام
جان پرورد دست بیان کن قوله

بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز | بے غبار سے که پدید آید از اغیار یار

معنی آنست که اگر از عالم در دمندی دردی داری سو گند عطر ترا بوفای تو که با عاشقان بیفای خاک ره
علامت مراد از آن کلام بے غباری که پدید آید از اغیار بے آمیزش و مخالطت از غیر قوله

کردی از رگبند دوست بکوری قریب | بهر آسایش این دیده خونبار یار

کردی از رگبند دوست مراد از گرو همین گرد یا آنچه در خاک راه با لکشمی بکوری رقیب برای کور
کردن دشمنان بهر آسایش این دیده خونبار بهر تسکین این بد فکران قوله

خامی ساده لی شیوه جانبازانست | خبرے از بر آن لبر عیار یار

خامی بدولی ساده لی سلیم القلبی جانبازان حاصل آنست کنیجه و هر سزایم خبرے
از بر آن لبر عیار یار تا جانرا قداس سازم خود را با و سازم قوله

شکر آنرا که تو در عشرتی ای مرغ چمن | با سیران نقش مشوه گلزار بسیار
مرغ چمن بلبل مراد مرشد فقص بصادوسین هر و آندست قوله *

دل دیوانه ز زنجیر نمی آید باز | حلقه از خیم آن طره طرار بیار
حلقه از خیم آن طره طرار بندی از جذبات عشق آن محبوب قوله

روزگار سیت که دل چهره مقصود | ساقیا آن قدح آئینه کردار بیار

شب روز در وصل آن نگاریم اما هنوز مقصد نرسیده ایم ساقیا آن قدح آئینه کردار ساق
مرشد قدح آئینه کردار مراد عشق از ذکر ظرف اراده مظهر و نیز دل مصفا قابل بین و جهان قوله

کام جان تلخ شد از صبر که گرم سیت | عشوه زان لب شیرین شکر بار بیار

سخنه از زبان معشوق نیز تجلی جمالی شامل لطف قوله

دلوق حافظ بچه ارز و پیش رنگین کن | و انگشت مست نخراب از سر باور بیار

دلوق وجود بچه ارز و قدی ندارد پیش رنگین کن غرق عشق ساز خراب بیان مست از ره باز
بیار بر عالمیان جلوه ده غزل

اے خورم از فروغ رخت لاله زار عمر | باز آ که رخت بر گل سوت بهار عمر

این بیت خطابیت که ناظم در زمان شیب کرده است شاهد عنای شباب و تنایش حال ضعف پیری
نموده و تمنای محالی کرده است این گفته باز آ که رخت همچنان که در عرف خورشید شل شد که میگویند
لبت الشباب یعجز کاشکه جوانی باز گردد و چه باز گردد که بهر نرفته است تواند باز گشتن درینغ که لذت حیات
در آوان جوانی بوده و حیاتی که در پیریت جات نیست بلکه مقدمه ممانست این قول آن بچه
ناتوان است که شاهد عنای شباب را گم کرده که قوله

از دیده گر سر شکست بهاران و در سیت | کاند غمت چو برق بشد روزگار عمر

اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا | بر نقطه دها ن تو باشد مدار عمر

و هان سر مخفی اے هر که عاشق مست و مدارش بر سر مخفی از فنا شایک نیست که کشد هر جای که زیار
نیست به فنا اوبقاع اوست اگر چه در ظاهر فنا اوست قال ان اولیاء الله لا یموتون بل
ینقلون من الدار الی الدار و یقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل حیاء عند ربهم

اگر چه زندگانی و جوانی هر دو مایه و دار و معاش انسانی که نظر لطف حضرت یزدانی است فانی نمیکرد و در مقام عظمی نمیکرد و در گذشتن از اندیشه بیهوش است

یرزقون فرحاین قوله

منه عمر زنده ام من این بسعجب دارم | روز فراق که نهد در شمار عمر
معنی آنست که حیات زندگانی درین جهان فانی آنست که عمر گرانمایه در خدمت محبوب صرف شود و حیات
که دور از خدمت معشوق است حیات نیست بلکه مماقت است در صورت حیات قوله

در هر طرف ز خیل حوادث کین هست | زانرو عنان گسسته و اند سوار عمر
زانرو بدان واسطه عنان گسسته زودتر حاصل بیت آنست این عالم فانی که لحظه فصال جانها
دست داد و محب باید که آن دم را غنیمت شمرد و قدر وقت را بشناسد زیرا که در هر طرف انحراف عاشقان جانها
به چنین گفته اند که قوله

این یکدو دم که وعده و پیمان است | در باب کار دل که نه پیداست کار عمر
بان پیشا شونه پیداست کار عمر حقیقت عمر معلوم نیست و غافلانرا که اسیر شهوت تن و محبوس
نفس و بدن اند خطاب کرده بدین قوله

تا که موصیج و شکر خواب صبحدم | همدار جان که رفت ز دست اختیار عمر
شکر خواب یعنی خوابی که بعد صبح کف و خواب استراحت خواب خوش رنج که آنهم قوله
دی در گذار بود و نظر سوسه مانکرد | بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

غزل

اے برآمد و صل تو موقوف کار عمر | عمر منی که پیر شوی در کنار عمر
یعنی او که کار عمر ما ای زندگی ما موقوف با مید و صل نیست یعنی وقتیکه بوصول تو رسم عمارت عمر من
حاصل کنم و تو بجای عمر عزیز من هستی میخواهم که در عمر بحالت پیری روی این اشارت بود با عمر است عمر عزیز
کنایت از محبوب اشارت عمر مراد از عمر محبوب چنانچه در صدد بیت غزل

او برده گو و حسن ز خوبان روزگار | قدت بستی چو سی سروجیبار
قد قامت و پوست نرغاله و شکافتن بیدین بدو سی سروج که و شاخته رست برآمد و شاخته و شاخته
الحق جو نقش و نشان زبان تو | موهوم نقطه ایست نه پنهان نه آشکار

الحق راست و بان تو تعین و حد موهوم نقطه باعتبار عدم ادراک نه پنهان باعتبار آنکه چون قیام این کشت

مقطع) حافظ سخن گوید که در صدد جان
این نقش ماند از قدت یادگار عمر

بدست بس ظاهر است نه آشکارا باعتبار عدم ادراک قوله

واویم دل بدست خط و خال زلف تو | از دست هرسته چه کشد این دل نگار

خط و خال تجلیات متنوعه زلف جذبه عشق باید حصول تجلیات متنوعه تو گرفتار عشق تو گردیم

قوله با و اهنر دشمن اگر یار با من است | و انهم مصاف را و ترسم ز کار زار

با من است یار است و ملتفت است قوله

عشقت چو در سراجیه دل خانه گیر شد | زین در اگر بدشوم آیم با عنطرار

سراجیه سراس خورنیکش خیمه شین عشق قوله

اگر سرو پیش قدمی کشد مرغ | عقل طویل انبوه و هیچ اعتبار

سرو کنایه از عاشق آزاد پیش قدمی تو اے با ذات تو سرمه کشد سرکشی کند و دعوانا الحق

میزند عقل طویل انبوه و هیچ اعتبار قال علی اذا اتم العقل نقص الكلام قوله

منصوبه هوا تو حافظ کنون چوبت | در شمشاد غمت لعل افتاده مهر و ا

منصوبه بازی هفتم نرود و آن هفت اندک گشتایم ده هزارت بار شاید هم زیاده چون نشینی فرا

غمت قصر ششدری چشم دارم هم تو منصوبه کن از لطف طویل اگر چه فار و خانه گیری هفتم اندک

کعبتین بخت چون در طاس ناپدید می شود شش و پس چه سان بین در و خون چون چرخ ایدل جانبری

اسامی بازیها درین آیات هستند - فار - زیاد - ستار - هزاران - خانه گیر - طویل - منصوبه - دوچار

هشت در و بارو در و در و دوچار یعنی شش غزل

اے با و شکبو بگذر سو اے آن نگار | بجشاگره ز زلفش بوی بهن بیار

زلف از زلف بر بسته عبارت از جذبه عشق بوی امید طبع و خوی پسرش یعنی احوان پس می شناسد

با او بگو که اے مه نامهربان من | باز آ که عاشقان تو مروند ز انتظار

باز آ یعنی ازین استغنا باز آ قوله

کردی چو روزگار فراموش بنده را | از نهار عهد یار و فادار گوش دار

ز نهار البته یار فادار کنایه از خود گوشه دار و فراموش کن غزل

ایمل از شام فراق و ز هجران غم مخور | شام هجران هم رسد روز پایان غم مخور

این شعر یافت شد ۱۲

این بیت یافت شد ۱۲
این درخ بود و نیست ۱۲

این بیت یافت شد ۱۲ (مقطع) حافظ تا یک غم مال جهان خوری
بیا غم مخور که جهان نیست پایدار

پایان آخر هست تاریکی سار و شنائی در عقب بوجیان مع لیسر بلبل کنایه از خود جمعیت زیبایش
و آرایش اخوان هوا به نفس و شیطان یوسف کنایه از تجلی محبوب چاه اختفا بیت خزان سو گنانه و نیز
یعقوب خانه ساخته بود که در فراق یوسف از همه بریده و در انخانه خلوت گزیده آنرا بیت خزان
نموده یعقوب مراد سالک نجو یوسف محبوب بشیر فروده دهند نام شخصی که فروده پیرا بن یوسف به
آورده اینجا کنایه از مرشد یوسف که گشته تجلی و در نقاب شده کنعان کنایه از دل عاشق بدست نعم ده
غم مخور سحر قند نام شهر مشهور اصل سحر کند چه سحر نام پادشاه بانی آن کند ترکان شهر ده گویند
و قیل حنته الدنيا ربه السعد و السمر قند و الری و غوطه الدشق سلطان خراسان سنج که ملک خراسان بود
و هر که باد شاه خراسان بود غزل

بعد ازین هرگز نه بیند هیچ میخواره دگر | همچون میخواره مثل تو خارے دگر

خمار باوه فروش یعنی هر شد قوله

ساقیا داریم چندانی که موز دست | میخوریم و باز میگوئیم یکبار دگر

ساقی حضرت حق داریم یعنی اس ساقی و اس مصو و ای ناخ ارواح چندان نگه دار مرا که دیگر
بجوبی بر شد خود پیوندم و جام محبت از دستش بنوشم و بعضی از خود بگو شتم یعنی پیش ازین یکبار باین دست
رسیده ام و آخری میخواره و غرق شدم عجبای در میان گیسوی کنایه از اوصاف الهی معنی آنست که خرق
دروشی را ترک دهم و در زهد و فروتنی بگو شتم و از روی گزینم و درین استعدا و خود تخم اوصاف کمال
در پاشتم و تخلقوا با خلق اسد نموده بگو شتم و با شتم کار گرانیست کاینستی عزیزان میکنند یعنی اگر عبت
انست که این ظاهر پستان از روی را میکنند غزل

پروانه نمی شکیبد از دور | و قصه کند بسوزدش نور

پروانه گرمست مشوق عاشق شمع نمی شکیبد صبر نیکند عاشق را در هر حال خرابی است که نه با او میتوان
ماند و نه بی او اگر نه بیند سوز دگر گریند میرد سوزم گرت بنیم میرم چرخ نماند هر کس بخیا ل خود
گرفتار هر کس بوجوب حزن پادیم فرعون چیزے که در اند فرحت کنند گانند عالمان بعلم و زاهدان
نه بد و متقیان بقوی و قس علی هذا القیاس صاحب نظران عاشقان بروی منظور شباهت محبوب قضا حکم
کردن عرض ظاهر کردن مستور پوشیدگی و آندم آنوقت تو در بهشت با منی تو دیدار خود با عاشقان نانی

۵ این غزل در نسخ موجود نیست

۵ این غزل نیز یافت نشد ۱۲ شرح این شعر یافت نشد ۱۲

هرگز نکتم نگاه در حور این بیت با بیت سابق بمضمون این بیت متحد است ۵ روز قیامت شود پله
بمیزان نهند بن خلق بحبت و دمن نگریم سوے دست ناب خالص سلسبیل نام چشمه است عینا فیما
تسے سلسبیل او همچنین کا فور و مزاجها کا فور اغزل

چون صبح کرد غم جهانگیری آشکارا آفاق راز جمله ز رفت شد شعار

شعار لباس اسلاق بفتح شستگاه سلاطین در زمستان ایلاق شستگاه ملوکان در تابستان
طلیعه فوج را گویند که پیش از مقد بود کا مگار خداوند ام غزل

دیگر بشاخ مرسو سی بلبل صبور گلستان دکه چشم باز روی گل بدو

مراد از شاخ درجه مرسو سی شستگاه بلبل مراد مقام عشق بلبل عاشق گلستان آفاق ز بلبل بدو راز اند قول

او گل بشکر آنکه شگفتی بکام دل با بلبلان بجل شیدا مکن غرور

گل کنایه از محبوب شیدا دیوانه غرور تکبر قول

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی ندهد لذت حضور

غیبت جدائی شکایت نمیکنم چه الاراده ترک الاراده تا نیست غیبتی ندهد لذت حضور

همچنان نکشد نوش وصل الذی نیابد قول

اگر دیگران بعیش و طرب خرم اند و شاد ما را غم نگار بود مایه سرور

دیگران کنایه از ظاهریان عیش و طرب کرد و فرشتاد بیغم غم نگار عشق محبوب سر شادی قول

از اهدا گزنجور و قصورست امیدوار ما را شربخانه قصورست یار حور

قصور جمع قصر قول

میخور بیانگ چنگ مخور غصه کس گوید ترا که با ده مجبور گو هو الغفور

بیانگ چنگ علانیه آشکارا و کس اشاره بزا هد هو الغفور دوست بخشند بزراند و در سازد بود

وصل با وصل بانیش نوش باشد با غم بود سرور بموجبان مع العسریر ارفع الطرح فرج نوش

چیز شیرین آب حیات و تریاک قول

حافظ شکایت از غم هجران چینی در هجر و بل با شد و ظلمت نور

ظلمت تاریکی نور روشنی غزل

این غزل در شیخ موجود نیست ۱۲

این بیت در شیخ موجود نیست ۱۲

ولا چندم بر نیری خون دید شرم دار آخر	تو نیز ای دید خوانی کن مراد دل بر آخر
یعنی اسے دل تا کے مراد غم و اندوہ داری و از دیدہ کہ مدام بتو نگرانست شرمے دار و ای دید تو نیز مراد نما و مراد دل بر آخر یعنی بشا ہد و ستیان قولہ	
منم یارب کہ جانان از عارض سہ چہ نیم	دعای صبح دم دیدی کہ چون آمد بکار آخر
دیدی خطاب بدل آمد بکار آخر مستجاب گردید قولہ	
مراد دنیا و عقبے بمن بخشید روزی بخش	بگو ششم قول چنگ اول بدستم زلف یا آخر
روزی بخش خدا چنگ نام ساز قول چنگ تلقین مرشد اول اشارہ بہ نشاۃ الاولیاء زلف یا رخسار آخر اشارہ بہ نشاۃ الآخرۃ معنی آنست کہ حق تعالیٰ از روی فضل و کرم مرادات دینی و دنیوی بمن بخشی داشت کہ در دنیا قابلیت سماع حقائق و معارف از مرشد عطا فرمود و در آخرت نوید وجوہ یومئذ ناضرة الی بہا ناظرہ در آید نیز آن باشد کہ اول قابلیت سماع و حقائق و معارف از مرشد عطا نمود و باخ زلف یا کہ کنایہ بہ صلت میسر است قولہ	
چو باد از خرمن و نان بودن خوشہ تا چند	ز بہت توشہ بردار و تخن خود بکار آخر
وونان کنایہ از طلا ہر پرستان ز بہت اشارہ بان مدحیبال معالی الہم و بہت الرجال یقلع البجیل معنی آنست کہ همچو باد کہ کام میکشاید و از خرمن فرومایگان خوشہ می برداید تاکہ بظاہر پرستان تقلید بنمائی و منتظر وقت ایشان آئی تا دست گرفتہ ترا بجا رسانند کہ ایشان از دون ہمہ ہی خویش دین یعنی خود را از بہت قصد خویش توشہ بردار و بجا کردہ تخن در زمین ہستند و خود بکار قولہ	
نگارستان چین بچم نخواہد شد خراب آخر	بنوک کلک نگ آئینہ نقشے می نگار آخر
نگارستان نگارخانہ چین شہرست کہ بتازی صین خوانند طلبوا العلم ولو بالعین نگارستان چین مرتبہ عشق حقیقی معنی آنست کہ مرتبہ عشق حقیقی قابل فنا نیست ہر کہ بدان مقام رسد شایان آنست کہ در ان مقام در آمدہ از کلک نگ آئینہ شمرے در خور انگیز کہ بصفوہ روزگار نقشے ماند و پس آئینہ عکس آن بستاند قولہ	
ولا در ملک شبخیزی گراز اندوہ نگریزی	دم صحبت بشارتہا بیار و زان نگار آخر
ملک شبخیزی اضافہ بیانیہ و نیز راہ عاشقی دم صبح وقت انقضای ندوہ دم صحبت وقت صحبت معشوق قولہ بتہ چون باہر از نوزدی چون لعل میثاورد	
تو کوئی تا بجم حافظ ز ساقی شرم دار آخر	

بست بجنم پنجه پرستش کنت صوت از چوب سنگ مثله پیش آور پیش آرند یعنی در پیش موجود دارند
شرم دار آخر یعنی پوش غزل

اروی نما و وجود خودم از یاد ببر | خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
روے نما خطاب محبوب حقیقی و مرشد وجود خودم از یاد ببر از این بستی مستعار لایق از خرمن
وجود سوختگان عاشقان همه گو باد ببر نیست معذوم باد قوله

ما که دادیم دل دیده بطوفان بلا | گو یا سیل غم و خانه ز بنیا و ببر
طوفان بلا عشق که عشق تمام المحنة و لبلا سیل غم کنایه از عشق خانه ز بنیا و ببر و بنظر سار قوله
دوش میگفت بترگان سیاه است بکشم | یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر

ترگان سیاه شده و بلیات عشق از خاطرش ضمیر شبنم عشق قوله سینه گو شعله تشکیده
پارس باش پارس نام ولایت و انجبار شهر شیراز و سیاهان کرمان یزد یعنی آنست گو سینه پارس
باش در سوختگی حاصل آن که عاشق را غیر از سینه توان حاصل نه دیده گو برخ و جلله بغداد ببر
یعنی دیده را بگو که داشک نشانی غیرت جلله یعنی محبت را غیر از دیده گریان کاره نه قوله

زلف چون عنبر خامش که بویده بهیات | اے دل خام طمع این سخن زیاد ببر
زلف عنبر مراد وصل بویده حاصل نماید خام طمع اشاره بالتراب رب الارباب از یاد ببر فراموش کن
قوله سعی نابرده بین راه بجای نرسی | مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر

سعی نابرده بین ریاضت درین راه اشاره بعاشق بجای نرسی بطلب نرسی یعنی معرفت وصل
مزدگر میطلبی وصل حق اگر میخواهی طاعت استاد ببر و طاعت پیروی محمد و پیر باش قوله
دولت پیرمغان باد که باقی سهاست | دیگرے گو بر نام من از یاد ببر

که باقی سهاست که جان و مال اگر رفت غنیمت دیگرے گو بر نام من از یاد ببر اگر دیگرے نام مرا
از یاد ببر و یاد نیار و گو میار غزل

اروی نما و مرا گو که دل از جان برگیر | پیش شمع آتش بر روانه جان گو برگیر
دل از جان بر گرفتن از جان نومید شدن معنی مصراع ثانی آنکه پروانه را بگو که پیش شمع آتش جان برگیر
یعنی خود را بسوزد قوله

در نسخه آثار کمال پیش آورده و در نسخ اول شده باشد

(مطلع) حافظ اندر پیش کن از ناز کی خاطر یار به پرواز در گمش این ناله و فریاد

بر لب تشنه مابین مدار آب مرغ | بر سر تشنه خو آئی وز خاکشن بر گیر

ماصل بیت آنست که ماهی جانم که آب محبت تو گرفته بیرنگش معذریب و حم که بر گل خساره تو
واله شده حجاب میان میار که طاقت آن مدار مرغ و لم که در هوا تو پر بال میزند بنا و ک نا امید می
چون حیاتش بقربت دارد با تشق فرقت مسوزای در خوبی بی همتا بر ضرب شده خود نظرت انداز و ام
مایه دار حسن کثرت جمال کش و مستحقان بدیهای مراده که بهتر از این ستحق در عالم کم یا بی لای دستگیر از پا آورده
را از خاکشن بر گیر - قوله

چنگ بنواز و بساز از نو عود چه باک | آتش عشق و دم عود و تنم مجر گیر

عود نام چوبی است خوشبو که می سوزند و نام ساز می قوله

ترک درویش گیر از نو دسیم و زرش | درخت سیم شمار شک رخس از گیر

درویش عاشق کنایت از خود قوله

در سماع آبی در سر خرقة بر انداز بر قص | وزه در گوشه نشین لوق ریا در بر گیر

ز سر خرقة بر انداز هستی ستعار را مخون قوله

صوف کش ز سر باد صافی در کش | سیم در بازو بر دسیمبره در بر گیر

صوف بر کش ز سر لباس ظاهر آرائی را دور کن - باد صافی در کش عشق و محبت حقیقی که میرا از اسوا
باشد حاصل نمایم و باز ترک عبادت زهد ریائی بسایم بری در بر گیر مرشد و حاصل نما قوله

دوست گریار شو و حمله جهان دشمن باش | بخت گوشت مکن و زین بشکر گیر

دوست گریار شو و معنی عنایت دوست کارست جمله جهان دشمن باش از دشمنی غیر با که نیست
بخت گوشت مکن اقبال بخت بیاید قوله

میل رفتن مکن اید و ست می با باش | بر لب جوی طرب جو و بخت ساغر گیر

بر لب جوی طرب کنایت از دنیا و وجود و حیا که جو طرب جو تماشا کن لب ساغر یعنی درینوشی
در آو یا بختن سخنان عشق و محبت مشغول شو قوله

رفته گیر از برم این آتش و آب آتشیم | گونه ام زرد و لبم خشک و دماغم تر گیر

گونه ام زرد یعنی حالت من برین سیده که رنگ من کهر با و از زرد گردید و لبم خشک لب من خشکی

در شوق شایع بجای دایم کنارم باشد ۱۲
 ۱۳ این غزل در شوق بوجود نیست

پذیرفته کنارم تر گیر از کثرت گریه کنار من بمنزله جوی گرویده قوله

حافظ آراسته کن بزم و بگو اعطرا | که بهین مجلسم ترک سر منبر گیر

بزم کنایه از وجود باعث بار جامعیت غزل

روز نوروزی مطرب معشوق و بهار | مستی و عشرت و آغوش و پروردگار

نوروز یعنی آن روز که آفتاب نقطه حمل آید بتاریخش نیز خوانند من ابراهیم شاه غزل

ساقی ساغر شراب بیار | یک ساغر شراب ناب بیار

ناب هر چه بے آئینش و خالص باشد قوله

داروے در عشق یعنی مے | کوست درمان شیخ و شراب بیار

درمان علاج شیخ پیر شراب جوان درمان شیخ و شراب یعنی پیر جوان باز و جوان اچالاک قوله

آفتاب ست ماه باده و جام باده اشارت بآفتاب و ماه اشاره بجام در میان آفتاب

بیاری یعنی جام را مال مال از باده ساز قوله

برزن این آتش مرا آبے | یعنی این آتش چه جواب بیار

آب برز و ن فرو نشاندن آتش مرا عقل که سبب فروزش عالم است نیز عشق که موجب فتنگی

عاشق است آن آتش چو آب شاید رکود دارد و نیز عشق که بظواهر سوزنده بیاطن موجب بقا می

آست که اوساق بر آتش عقل من اشغال تمام دارد آب برزن تابش ویرا از بس اشتعال بر افکن یعنی عشق

که فی الحقیقت سوزنده و غیر خود را نا چیز کننده و چون آبست لطیف اجزای وجود در آید و آتش

عقل کشنده بیار و بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق کارے ندارد قوله

گل گرفت گو به شادی رو | باده ناب چون گلاب بیار

گل گرفت مراد از گل عقل جوانی باده ناب عشق محبت قوله

غلغل بلبل ارماند رواست | قلقل شیشه شراب بیار

یعنی قبل و قال علماء و ظاهری همانند رواست بیان حقائق و معانی مرشد طریق که بالاتر از و ست بآر که است قوله

وصل و جز بخواب نتوان دید | دارو و کوست اصل خواب بیار

وصل و کنایه از مشاهد محبوب و خواب نتوان دید حصول آن چنانست صفات بشری نگرند

۱۴ قریب جانی است عاشق سرور

داروی یعنی شفا و عشته اصل خواب اصل فنای صفات بشری قوله	
اگر چه مستم بره دو جسام دگر	تا بجلی شوم خراب بیار
اگر چه مستم اگر چه شمه از عشق حصول نموده بدو و جام گر یعنی از دیا عشق از زانی دار تا بجلی شوم خراب بجلی نیست کردم در صفات افعال ذات قوله	
یا صواب است یا خطا خودن	اگر خطا هست دگر صواب بیار
صواب نیک قوله	
یک و طس گران بحافظ ده	گر گناه است دگر ثواب بیار
طل بهمانه گران بزرگ ثواب مراد باعث اجر غزل	
سرو بالا بلند و خوش فرتار	دب سرنازنین گل رخسار
بالا قد نازنین متصف با قول مابرده بیاری شوخی چالاکي از برای خدا کار که بواسطه کند از برای خدا گویند نگاهش ضمیر شین بر دل جاد و ساحر سنبیل زلف کنایه از جذبه عشق و حائق مشک کنایه از ناز و محبت غزل	
شب قدر است طے شد نامه هجر	سلام فیه حقه مطلع الفجر
شب قدر کنایه از شب وصل طے شد پیچیده شد و رفت نامه هجر زمان هجر معنی مصرعه ثانی آنکه سلامتی باد دوران شب تا وقتیکه طلوع کند فجر قوله	
الا در عاشقی ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بے اجرا
الا و انما و آگاه باش در این ره یعنی در عاشقی کار بے اجرا محنت لا ینفع ان اسد لا یضیع اجر المؤمنین ثمر پادیشی حصول فائده با کنی شجر مراد درخت محبت قوله	
من از رندی نخواهم کرد توبه	ولو از بتنی بالهجر و الحجر
اگر ادب کنی تو مرا بجدائی و سنگ قوله	
بر آس صبح روشن دل خدارا	که بس تاریکی بیغم شب هجر
صبح روشن دل کنایه از محبت یا صبح وصال خدارا بواسطه خدا قوله	
و ناخواهی جفاکش باش حافظ	فان النج و الخسران فی التجر
بدستیکه سووزیان تجارت است باین که تاجران دل محنت میکشند و ز رفیع میکنند بعد از آن سود	

ه این در شرح موجود نیست

ه این در شرح موجود و دیده نشده

از دست رفت نقصان ندارد که اعمال عشق که از ان بالاتر است خوشتر سالک را عشق عیش می آید
و حالیا طالبان صادق و عارفان عاشق زهد و صلاح را بعشق میل نمایند و روزه کنایه از دست باز داشتن
تعظیم اینجاست بدون وصال و دست نمی کشایند دنیا بوم و دنیا فیها صوم قوله

دل برگرفته بودم از ایام گل سلی | کارے نکر و مهت پا کان روزگار

دل برگرفته بودم یعنی رنجیده بمشتم ایام گل بهار که آوان بخواریت یعنی عشق قوله

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو | کان نیز برگرفته ساقی کتم شاه

شراب مراد عشق و شاهه کرشمه ساقی تجلی محبوب قوله

دل در جهان مبنده و زمستی سوال کن | از فیض جام و قصه جمشید کامکار

دل در جهان مبنده و لبشکلی بدنیافانی کن زمستی سوال کن طالب عشق باش و ز حال گردش

فلک دور روزگار از اینها چه می پرسی و عیانت از فیض جام مراد از جام شراب از ذکر ظرف اراده منظور

مراد از شراب عشق قصه جمشید کامکار که آخر الامر بجز حسرت با خود نبردند جمشید بادشاهی بودیم پیشه کس

و تافتن و خیا طت جامه تعیین نان لشکریان و انواع عطریه آرد و شراب نگوری ساخته و شاه پروانه نام

و نیز جرم شیاطین مسخر داشت سید سال در عهد و خلق را بیماری در دوزخ مت نبود کیف است یعنی سلیمان

آید چون بمقابله نگین و اسپ و ستور و با و آصف مثال آن واقع شود و سلیمان نیز مراد بود و چون بمقابله

سده مایه واقع شود سکندر مراد بود ۱۲ من را براسیم شاهی قوله

خوش و ولایت خرم و خوش خسرو کریم | یارب چشم زخم زمانش نگا دار

خوش خسرو کریم کنایه از مرشد چشم زخم زمان حوادث و بلیات آفات قوله

ز آنجا که پرده پوشی لطف عظیم است | بر نقد ما پوش که قلعی ست کم عیار

قلب دل و فل قوله

ترسم که روز حشر عنان بر عنان دو | تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار

عنان بر عنان برابر و هسر قوله

حافظ چو رفت وز که گل نیز می رود | ناچار باده نوش که از دست رفت کام

روزه ایام زهد گل ایام محبت معنی آنست که ایام زهد و پرهیزکاری آخر شده هنگام عشق محبت

پایان شد میرو باد عشق تحقیقی برست آرد از ذوق مشاهدت خطی بر آنکه عنان اختیار و مدار کار از دست رفت -
 غزل عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار | آتش دردم مرا با وصل و با هجران چه کار
 کفر و ایمان در اصطلاح این طائفه لطف و تفرست چنانچه مذکور است نو و ظلمت بطین و ظلمت آلوده کفر و
 ایمان لطف و تفرست آید و نیز الکفر و الاسلام مقامان هر دو را انترش حجابان بین الله و عباده
 و کان الله زکاء ما لم یکن فیہ الکفر و الاسلام یعنی کفر و اسلام هر دو از امور نسبی است حق و راست است
 پس هر دو حجابند کفر و ایمان چون حجاب حق اند و پیر و روبان مغربی از کفر و ایمان گذرند قوله
 آتش عشقم مرا از شعله و روان چه غم | مفلس غم مرا باز مرده دیوان چه کار
 غم برهنه زمره گروه قوله

علمان

چونکه اند هر دو عالم یار می باید مرا | با بهشت و دوزخ و با حق و با ضلوعان چه کار
 عنوان تمام در بیان بهشت قوله
 هر که از خود شد مجر و طریق عاشقی | از غم و درش چه آگاهی با دیوان چه کار
 از خود شد مجر و خود پستی گذاشت از خود رفت قوله
 صورت مردان چه خواهی سیر مردانین | مر عاشق پیشه را با صوت ایوان چه کار
 صورت ایوان صورتی که در ایوان بر در بام نگارند مراد با سطر و هر می نقش و نگار محبوبان مجاز قوله
 اما فدا گر عاشق مستی و کرره باز گویم | عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
 دگر بار دیگر

غزل

گفتم که چیست قدرت گفتا که شک عمر | گفتم دمان تنگ گفتا که تنگ شکر
 عمر عمر شکر از بهشتی تنگ بیخ خردار جام جم پیا که همیشه که حکما ساخته بودند و از بهشت تنگ
 در و معاینه و مشاهده کردی آنرا جام جهانما گشت آینه سکندر چون سکندر یکه بنا کرد در حد فرنگ
 کناره دریا بر آید و شرف فرنگیان مناره بنا کرد و آینه حکمت و طلسم ساخته اسطو بر سر آن نهاد و دید بانان
 نصب کرد تا خیر و شر استعدا آمدن فرنگیان مقوم شود دید بانان غفلت یاجود راه دادند به باز فرنگیان
 مغافضه ال سکندر را غافل در گرفتند و اسکندر به اخاب کردند و آن آینه را در میان یازد افتند چون
 سکندر از گشت بهمان مراجعت نمود اسکندر به باز بنا کرد و اسطو حکمت ساخته آینه غریق از دریا جید

این غزل در شرح دیوان حافظ است

و بر سر مناره نشست پس فرنگیان باز غالب نشدند غزل
 روم گز بود عمر بچانه رسم بار دیگر | بحر از خدمت ندان نخم کار دیگر
 گز بود عمر اگر عمر وفا کند میخانه آستانه پیر مقام عشق زندان عاشقان عارفان قوله
 خرم آن روز که بادیده گریان بروم | تا زخم آب در سیکه یکبار دیگر
 زخم آب آبپاشی کنم میسکه همون سینه خانه قوله
 معرفت نیست دین قوم خدایا مدد | تا برم گوهر خود را بخسریا دیگر
 معرفت شناسائی کنایه از مروت دین قوم اشارت بر ابدان ظاهر رستان قوله
 یار گرفت حق صحبت دین شناخت | حاش بشد که روم من ز پی یار دیگر
 یار کنایه از پیر و محبوب حاش بشد دوری میجویم از درگاه خدای تعالی روم من ز پی یار دیگر
 بلکه البته پس او باید رفت قوله
 گرمساعد شودم دایره چرخ کبود | هم پیر خ آورش باز پیر کار دیگر
 مساعد یا رنده دایره چرخ کبود فلک پیر کار قلم آهین که نقاشان بیان کرده پیر کار دیگر
 بتدبیر و گرا و جستجو قوله
 راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند | هر زمان باوف و فی بر سر بازار دیگر
 راز سر بسته عاشق پوشیده ما بدستان بسر و دایه آشکارا قوله
 عافیت میطلبد خاطر اریکندارند | غمزه شوخش آن طره طرار دیگر
 آن طره طرار اشاره بجدیه عشق قوله
 هر دم از درد بنالم که فلک هرست | کندم قصه رخسار بازار دیگر
 بازار و گریه بجا داشته و آفته دیگر قوله
 باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهات | غرق گشت دین باو بسیار دیگر
 درین واقعه مراد اندوه تنهات است است تنهات غزل
 نصیحتی گفت بشنو و بهانه بگیر | هر آنچه ناصح مشفق بگویدت پندیر
 ناصح مشفق کنایه از مرشد قوله

ز وصل و دیوانان تمتع بردار	که در کینگی عمرست مکر عالم پیر
ز وصل و دیوانان از مشا بدو محبوبان نیز خدمت عفا و فقر امتنع بردار فیض حاصل نما قوله	
نعیم هر جهان پیش عاشقان وجود	که آن متاع قلیل ست این بهای کثیر
بدو جو مقدار و جهان متاع قلیل اشاره به نعیم جهان دین بهای کثیر اشاره به عشق قوله	
معاشری خوش فرود ساز میخوایم	که در خویش بگویم بناله بزم وزیر
معاشریار و هم صحبت روانم ساز مرا شقی بساز با استعداد و بکمال قوله	
بر آن سرم که نوشتم و گنه نکشم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
سرنیال می عشق بازی قوله	
چو قسمت از لی بے حضور ما کردند	اگر اندک نه بوفق رضاست خود را گیر
رضا خواہش قوله	
بغرم تو بہ نہادم قدح زلف صدیا	اولے کرشمہ ساقی نمیکند تقصیر
عزم قصد کرشمہ ساقی تجلی محبوب تقصیر کوتاہی قوله	
چو لاله در قدم زیر سایا می ناب	که نقش خال نگارم نیرود ز ضمیر
قدح کنایہ از دل ساقی مرشد می ناب عشق و تجلی محبوب قوله	
نگفتمت کہ خدا کنج زلف او ایدل	کہ می کنند در آن حلقہ باد در زنجیر
زلف جذبہ عشق و نیز تعلقات دنیوی قوله	
بیار ساغر یا قوت فیض خوشاب	حسود گو کرم آصفی بہین و بمیر
ساغر دل خونین خوشاب تازہ و روشن ایدر آصف کنایہ از حق تعالی و مرشد قوله	
مے دو سالہ و محبوب چار دہ سالہ	ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
معنی آنست کہ شاہد نوخیز در بر کشیدن و شراب نوشیدن ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر	
معنی حقیقی آنکہ مراد از مے دو سالہ محبتے باشد کہ از حجاز برآمدہ تخم سعادت و مراد حقیقت کشتہ باشد	
و محبوب چار دہ سالہ باعتبار مدت قرآن کہ در مدنیہ نازل شدہ گیر آنکہ مخفی نامہ کہ سالک گاہ	
بقا بود خود است کہ وقت انانیت و زمان ظہور کثرت است گاہی فنا از وجود خود و این دو قسم است	

یعنی فنا من وجه که عبارت است از رفع شعور من وجه بود و تجلی واحد القهار فی این مستلزم بقا باشد و آن عبارت است از شعور بوجود حق من وجه بواسطه سریان تجلی مذکور در قلب ساکن - دوم فنای تام که عبارت است از تلاشی و ضحی و انحلال وجود ساکن باستیلای تجلی مذکور و این مستلزم بقای تام است که عبارت است از تحقیق وجود و تلاشی وجود بکلیه بس جمله سه مراتب شدند یعنی بقا بوجود خود بالکلیه و فنا من وجه سیوم فنا بوجود خود بکلیه یعنی سالکان باندک واردات که در مرتبه فنا من وجه رسیده هر سیرا می شوند و قلق و استیجاب ایشان مبدل میشود و بعضی بعد از هر واردی نعره اهل من مزید میشوند و تعطش بقدر کم متغیر نمیشود و این مقام بر اهل کمال است و محبت و دو سال کنایه از زمان طلق و معشوق مراد معشوق حقیقی که شهوا و ناظم الیس از خویشواری چارده سال حاصل شده میگوید محبت و ساله که در هر روز زمان هم در زمان بقا و وجود و هم در زمان فنا من وجه پاینده اند چنانچه حالت بایزید بطامی و معشوق حقیقی همین است مرا از کونین در مصاحبت و ملازمت کامل و اکمل و صغیر کنایه از من و کبیر معشوق قوله

حدیث توبه درین بزمه گو و اعظ | که ساقیان کمان بروت تند به تیر

ساقیان کمان برو معشوقان قوله

چه جاع گفته خاجو و شعر سلیمانست | که شعر حافظ شیرازی ز شعر ظهیر

خاجو نام شاعر سلیمان نام صحابی که سلیمان فارسی میگفتند و قال فی حقہ السلیمان منا و نام شاعری که از کلام اوست چون محمد گفت السلیمان منا اهل بیت و شاید از وقت سخن باشتی تو هم از اهل بیت و ظهیر نام شاعر که مدح او قزل ارسلان است و او ملک الشعراء است و دیوان ظهیر فارابی و در مکه بدر گریابی نظم آراستگی و شعر غزل

ایستی عشق را اگر عاشقی همراه گیر | پاس برفرق خداوند سر بر جاہ گیر
مهر آفتاب تر و دامن مجرمی و گنگاری معیوبی و ملوثی خرگاه چینه از فیه قبل مقام خوشی چیران
پهلوی خرکبیر خوشی را گویند از لایحه از مقام فنا فراق دو الهامی رین که راستا و چپا آونجه باشد
شاه عشق الا الله مراد مقام هست بقا غزل

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور | کلبه اخزان شود روز گلستان غم مخور

سلیمان
خاجو
ایستی
مهر آفتاب
پهلوی
شاه عشق
یوسف
کلبه
گلستان

خواجہ درین غزل دل غمیدہ را تسکین میدہد و اشارہ بآن میکند اگر آیندہ را عسر پیش آید یعنی اگر بعد از آن یسر رونماید کہ فان مع العسر یسیر پس از عسر چند روزہ کہ نسبت سیر است کہ نسبت این چنان است بستہ و گردش دوران برین نہج نشستہ کہ درین نشأ بغم و الم روی راحت بنید و بے زخم خار گل مراد بنید یوسف کم گشتہ تجلی رود نقاب گردید کنعان دل کلبہ احزان دل غمگین یعنی آن تجلی کہ رود در نقاب گردید روزی از فضل نامتناہی باز کنعان دل تو ورود نماید و دل تو کہ بسبب ہجران بمنزلہ نسبت الا حزان است از مقدم آن تجلی گلستان گرد و غم مخور قولہ

این دل غمیدہ حالش بہ شود دل بدکن | وین سر شوریدہ باز آید بامان غم مخور

غمیدہ پریشان حالش بہ شود جیت رونماید دل بدکن نوید شو سامان آرستگ قولہ

ہان مشو نوید چون ہاقف از غریب | باشد اندر پردہ بازیہای پنهان غم مخور

ہان ہشیار باش اندر پردہ حجاب و مخفی قولہ

اگر بہار عمر باشد باز بر طرف چمن | بہ خر گل بر سر کشتی مرغ خوشخوان غم مخور

بہ خر گل مشاہدہ تجلی حاصل کنی مرغ خوشخوان بیل کنایہ از عاشق قولہ

دو گردون گرد و زور بر مراد انگشت | و انما یکسان نماند کار دوران غم مخور

یعنی اگر گردش گردون روزی چند بر او خود رسیدیم انما یکسان نماند کار دوران یعنی مدام ہمہرین طور نخواہد ماند کعبہ و بتخانہ اسلام کفر گرد و کوس یا گردا و عشق معشوق حاصل ناظمت کنایہ از ہجران قولہ

اودل ریل فنا میاد ہستی بر کند | چون ترانہ است کشتیان طبع فان غم مخور

ریل فنا بجل بنیاد ہستی بر کند بعد کشف نوح مراد رسول و مرشد عشق قولہ

در میان گر بشوق کعبہ خواہی و قدم | سر نشہاگر کند خار غیلاں غم مخور

در میان سلوک و عشق کعبہ ذات حق سر نشہا کند بوم شود خار غیلاں اندوہ غم و شداید عشق قولہ

حال ما و فرقت جانان ابرام رقیب | جملہ میداند خداے حال گردان غم مخور

فرقت جدائی ابرام ستوہ آوزن قولہ

ہر کہ سر گردان بجاہ گشت و بخواری نیست | آخر الامر و بخواری سدہاں غم مخور

ہان ہشیار باش ماہ عاشق اقبال تو اضافت بیانیہ مراد حالت وصل بدراہ شب چار و دم طلال ماہ شب

روشنی کنایه از وصل و مشام به ده چشمه آب حیات کنایه از عشق باغبان کنایه از سالک قوله

حافظ در کج فقر و خلوت شبهای تار تا بود در دست دعا و دین آن غم مخور

شبهای تار شبان یک غزل ردیف الزار

ای سرو ناز حسن چه خوش میروی بنام عشاق را بنام تو هر لحظه صد نیاز

سرو ناز سرس که دو شاخه است برآمد باشد شاخه از آن متماثل شده مراد از سرو ناز محبوب قوله

افرخنده باد طالع نازت که درازل بریده اند بر قد سروت قبا ی ناز

افرخنده باد دعایه است -

قوله

آنرا که بوی عنبر زلفت تو آرزوست چون عود گوی بر آتش موزان بسوزان

عود نام چوب است خوشبو قوله پروانه راز شمع بود سوز دل می یعنی این عجب است که در مصرع ثانی گوید شمع عارض تو دلم را بود گدازد قوله

از طعنه رقیب نگر و دخیار من به خون ز را اگر بر بند مراد در دهان کار

نگر و دخیار من خالصی من گم نگر و محبت من بقصد نیاید کار مقراض که بدان ز را و نقره بر بند حاصل این مصرع آنست اگر مرا پاره پا کنند قوله

دل کز طواف کعبه کویست قوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

از طواف ای از شرف طواف کعبه کویست اخلاف تپانیه مراد شوق حجاز مک قوله

هر دم بخون دیده چه حاصل و ضو چیست بی طاق ابروی تو نماز مرا حواز

ماحصل بیت آنست سالکان طریق عشق گفته اند نماز عاشق نیاز عاشق است نه آنکه طهارت سازد و خون ال است سر شک بدیده و جو قبله صلوه جائز نیست بنابراین گفت هر دم بخون دیده الخ قوله

اصوفی که بے تو توبه زمر کرده بودش بشکست عهد چون در میخانه دید با

صوفی کنایه از خود عهد بیان میخانه عشق حاصل این بیت آنست عاشقان را عنان اختیار است و معشوق را قوت جاذبه محکم هر شب با خود قرار میداد که فردا را این کنم آن کنم علی الصبح چون روی معشوق را دید همه ببال ستارگان از فلک خاطر او محو کردند قوله

چون باده مست بر خم رفت کف نمان	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
خم کنایه از محو و شکر کف نمان جوشان لب ساغر از زبان مرشد یا از زبان عاشق کامل از اسرار عشق	
غزل بیا کشتی ما در شرط شراب انداز	غریب و ولولہ در جان شیخ و شایب انداز
کشتی کنایه از دل جو در شرط و جلد غریب و ولولہ آشوب شور قوله	
مرا بکشتی باده در افکن لے ساقی	که گفت اندک موی کن در آب انداز
کشتی باده پیاله شراب که بصوت کشتی سازند گفته اند یعنی مثلاً است قدیم موی کن تو جوهر تا در آب انداز یعنی در شراب قوله	
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا	مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز
میکده عشق برگشته ام تکامل می و زرم ره صواب عشق قوله	
بیار از آن مے گل رنگ مشکبو جامے	شرار رشک حسد دل گلاب انداز
آن مے گل رنگ مشکبو محبت حقیقی قوله	
اگر چه مست خرابم تو نیز لطف کن	نظر برین دل سرگشته خراب انداز
سرگشته شوریده قوله	
به نیم شب اگر ت آفتاب مے باید	ز روی دختر گل رنگ نقاب انداز
دختر گل رنگ ز کنایت از شراب رز و نقاب بیرون آر قوله	
مهل که روز وفا تم بنجاک بسیارند	مرا ز میکده بر در خم شراب انداز
یعنی نگذار که بعد از مردن من مرا بنجاک دفن کنند بلکه مرا ازین میکده دنیا در خم شراب انداز و این غایت غلبه شوق است چنانچه غزلی گفته ۵۰۵ یا ساقی که من مردم کفن از برگ تلک کن + با بی	
بد غسلم در سینا نه خاکم کن +	قوله
اگر از تو یک سرمه بر کشد دل حافظ	بگیر و در خم زلفش پیچ و تاب انداز
یک سرمه بر کشد یک سرمه نقصان کند قیل یک سرمه بر کشد سرمه سر کشی نماید و یو محن فساد بیانیه	
نازک معنی تنهای نیزی آید شهاب ساره غزل	
بر نیاید از تناسل لبست کا مم هنوز	بر امید جام لعلت و آشامم هنوز

لعل کنایت از لب لطف در و شامم کشند رنج و محنتم قوله
 روز اول رفت و نیم در سر زلفین تو | تا چه خواهد شد دین سوا سر خا هم هنوز
 سر زلف خیال عشق سودا خرید فروخت و خیال سرا خا هم آخر کار قوله
 ساقی یک جرعه از آب گلگون کین | در میان نچنگان عشق او خامم هنوز
 ساقی مرشد جرعه قطره آب گلگون می محبت خام ضد بخت و مردب تجربه ناصاق قوله
 از خطا گفتم شے مو ترا مشک ختن | می زند هر لحظه تیرے مو بر اندامم هنوز
 خطا ضد صواب ختن شهرست مشک خیز قوله
 پر تور و دی ترا در خلوتم دید آفتاب | میدو چون سایه هر دم بر لبامم هنوز
 پر تور و شنائی قوله
 در قلم آورده حافظ قصه لعل لبش | آب حیوان رود هم ز اقلامم هنوز
 آب حیوان آب حیات غزل
 حال خونین دلان که گوید باز | وز فلک خون جم که گوید باز
 خونین دلان عاشقان و ز فلک خون جم که گوید باز که نیست قصاص قتل عاشق ازین فلک نریزد
 قوله شرمش از چشم پرستان باد | زرگس مست اگر بروید باز
 شرمش ضمیر شین بزگس که در مصرع آینده است بطریق اضمار قبل الذکر قوله
 جگر فلاتون خم نشین شراب | سحر حکمت بکا که گوید باز
 فلاتون نام حکیمی رئیس حکما که غمها را بزین دفن کرده بود و دران خمانت شسته اسرار عالم معلوم
 کرده بتلاذه خویش وامی نمود یعنی بجز شراب که مانند فلاتون خم نشین است حکمت بکا که گوید قصه
 نشستن فلاتون خم آن است که روزی در مجلس سکندر بر سطا طالینغ درامی ستود که فلان علم
 از من جدا در شد دین قیاس فلاتون بر شفت ازان انجمن بسون رفت و در پے آن شد که چیزے
 بدست آر و تا بان برار سطا طالینغ غالب آید چون فلاتون در خم نشین پوز صرخ و انجم شد آنجا
 آهنگ شنید و بمناسبت آن آهنگ آوازے پدید آورد و از کدوے تهی سازی ساخت آنرا گاه
 بنوعی می نواخت هر که از آدمی می دوام می شنید بیوش می شد گاه بنوعی می نواخت که آن

لعل کنایت از لب لطف در و شامم کشند رنج و محنتم قوله
 روز اول رفت و نیم در سر زلفین تو | تا چه خواهد شد دین سوا سر خا هم هنوز
 سر زلف خیال عشق سودا خرید فروخت و خیال سرا خا هم آخر کار قوله
 ساقی یک جرعه از آب گلگون کین | در میان نچنگان عشق او خامم هنوز
 ساقی مرشد جرعه قطره آب گلگون می محبت خام ضد بخت و مردب تجربه ناصاق قوله
 از خطا گفتم شے مو ترا مشک ختن | می زند هر لحظه تیرے مو بر اندامم هنوز
 خطا ضد صواب ختن شهرست مشک خیز قوله
 پر تور و دی ترا در خلوتم دید آفتاب | میدو چون سایه هر دم بر لبامم هنوز
 پر تور و شنائی قوله
 در قلم آورده حافظ قصه لعل لبش | آب حیوان رود هم ز اقلامم هنوز
 آب حیوان آب حیات غزل
 حال خونین دلان که گوید باز | وز فلک خون جم که گوید باز
 خونین دلان عاشقان و ز فلک خون جم که گوید باز که نیست قصاص قتل عاشق ازین فلک نریزد
 قوله شرمش از چشم پرستان باد | زرگس مست اگر بروید باز
 شرمش ضمیر شین بزگس که در مصرع آینده است بطریق اضمار قبل الذکر قوله
 جگر فلاتون خم نشین شراب | سحر حکمت بکا که گوید باز
 فلاتون نام حکیمی رئیس حکما که غمها را بزین دفن کرده بود و دران خمانت شسته اسرار عالم معلوم
 کرده بتلاذه خویش وامی نمود یعنی بجز شراب که مانند فلاتون خم نشین است حکمت بکا که گوید قصه
 نشستن فلاتون خم آن است که روزی در مجلس سکندر بر سطا طالینغ درامی ستود که فلان علم
 از من جدا در شد دین قیاس فلاتون بر شفت ازان انجمن بسون رفت و در پے آن شد که چیزے
 بدست آر و تا بان برار سطا طالینغ غالب آید چون فلاتون در خم نشین پوز صرخ و انجم شد آنجا
 آهنگ شنید و بمناسبت آن آهنگ آوازے پدید آورد و از کدوے تهی سازی ساخت آنرا گاه
 بنوعی می نواخت هر که از آدمی می دوام می شنید بیوش می شد گاه بنوعی می نواخت که آن

بیهوشان بهوش می آمدند و این خبر شهرت گرفت ارسطو در اندیشه آنکه حقیقت این حال دریا به بعد از
کوشش بسیار طریق بهوش ساختن او معلوم گشت اما بهوش باز آوردن نتوانست بنا بر این بشاگردی غلامی را
نمود و معنی باطنی این بیت آن تواند بود که ازین به باعی مفهوم میشود با پیر بخانوش زبس حیرانی که منته
ر منزه بمن بگویند بانی گفت آن بود آن حقیقت وحدانی که اے جان پدر تا بچستی که دانی قوله

بکشاید دلم چو غنچه اگر به ساعه لاله کون بهوید باز
بکشاید دلم چو غنچه این دل بسته غنچه کردار بشکند اگر ساغر لاله کون بهوید اگر شراب عشق در کشت قوله
هر که چون لاله کاسه گردان شد زین جفلرخ بخون بشوید باز

کاسه گردان نوشنده می زین جفا اشارت بشد و بلیات عشق رخ بخون که روی خون آلوده شد
معنی این بیت آنست هر که لاله وار جام گرفت شراب عشق چشید از شداید و بلیات که متعرض وقت
او میشوند و رویش خون آلوده میسازند اعراض نماید از خداوند نادر و مقصود چنگ و اگر بر سرش
تیر بارند و سنگ به عشق اوله حرق آخره قتل قوله

بسکه در پرده چنگ گفت سخن بر سرش زلف تا نگوید باز
پرده نوای موسیقی مراد در حقیقت چنگ عارف که اسرار عشق را فاش میسازد زلف جذبه یعنی بسکه
در پرده و حقیقت عارف سالک در حاله جذبه سخن کرد بلند و تخم شوق در مزرعه دل طالبان افکند
جذبه اش را قطع سازد و از حاله محو بصری آرتا افشا می سازد نکلند که خلایق است قوله

اگر دیت احکرام خرم حافظ اگر نمیسر بر سر بهوید باز
بیت احکرام مکه بیت احکرام خمضافه بیانیه بهوید و در غزل

خیز در کاسه رز آب طرب ناک اندا پیش از اندم که شود کاسه سر خاک اندا
کاسه رز دل آب طرب ناک شراب مراد مستی عشق خاک انداز خاک امداخته شده یعنی مخلوط خاک
معنی آنست که اے شید خیز و در کاسه رز که دل است آب طرب ناک که کنایه از عشق و محبت است
پیش از آنکه این سر مخلوط خاک گردد که بعد ازین جز حسرت ندامت نبری و درین بیت خطاب قلب است
بقالب نیز بموجب عجلو ابی الصلوة قبل الفوت و عجلو ابی التوبة قبل الموت سرعت می نماید خیز در کاسه
رز آب طرب ناک انداز که حق تعالی شمار برآید بر آفریده نه برای بازی که قوله تعالی فما خلقتکم عبثا قوله

بدان مثل که شب بستان آمده است بروم | ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
 آستان حامله ستاره می شمرم شب بیداری من گفتم چه زاید چه در پیش آورد قوله
 ز خوف تا بویل بدین به بند حرام | که مرد را نه نیشدار چه ناید باز
 ز خوف بادیه از شدائد بادیه عشق دل بدین ملول میباش به بند حرام در آور عشق مرد را ه عاشق کال
 نیندیشد خوف نمیکند قوله
 بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ | بپوش گلشن وصل تو می سراید باز
 بلبل مطبوع خاطر حافظ مطبوع حافظ که بستر بلبل بود امید می سراید سر و میکند غزل
 دلم ر بوده بولی شسته شور انگیزا | دروغ وعد و قتال وضع درنگ آمیزا
 ر بوده فریفته قتال قتل بسیار کند رنگ آمیز حیدر قوله
 فدای پیرهن چاک ما هرویان باد | هزار جامه تقوی خرده پیرهن
 به چاک شکاف ما هرویان عرفاء قوله
 فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان | بخواجه جام گلانی بخاک آدم ریز
 فرشته عشق نداند که چیست یعنی عشق و زیدین کلامه کلاب انجام را و شراب معنی این مصرع
 آنکه عشق و زیدین خاصه انسان است قوله
 پیاله در کفتم بند تا سحر که حشر | نه ز دل بزم هول روز رستاخیز
 حشر برانگیختن و هلاک کردن رستاخیز قیامت قوله
 بیا که با تفت میخانه دوش با من گفت | که در مقام رضا باش و از قضا مگر نه
 رضا بفتح راضی شدن بکسر خوشنودی قضا حکم الهی قوله
 غلام آن کلماتم که آتش انگیزد | نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
 معنی آنست که من غلام آن سخنانم که شوق دل بیا د خدا افزایند آنکه مانند آب آتش شوق را بنشانند غره فرو باران
 خود یعنی بجز خود که طاعت و عبادت است شعله باز و بازی پیش آورد سپهر آسمان قوله
 فقیر خسته بدگاهت آدم رجم | که جز ولا تو ام نیست هیچ دست آور
 دست آور از آنچه مردم به تعلق کنند و دلیل و حجت معنی آنست که ای ارحم الراحمین تو چنین من مغفلسی در چنین

در فرشته و اصل فرشته بلبل یعنی فرشته است و در اصول احوال البسیر معنی خواننده

این بیت
 باینست

هر دم بر آستانه نام چنان اے شاه شاهان بلطف سوے گدا بین پیچ در میان میا رحبان و
 چنین که ادعوی استجب لکم اے خواهان من نمی فهمی و هو معکم اینما کنتم و عند لیل افاذکونی
 نیدانم که با تو اذکوکم و اے عاشق زار من اے جو یان من اشتیاق و یار من کس واقف از ریش تو
 و نه کس موافق در کیش تو و نه کس عالم خویش تو ازینجست قشع وجه الله در پیش تو که و نگار و محزون
 و در شوق لقائ مجنونی تا خود را گم کنی روح دل افرازی جانان نه بینی قوله میان عاشق و معشوق
 پیچ حائل نیست و در بعضی نسخه این مصرعه چنین باشد قوله

نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما | تو خود حجاب خودی حافظ از میان خیر

بوجب وجود ذنب لا یقاس لها ذنب غزل

روز عیش و طرب عید صیام ست امروز | کام دل حاصل و ایام بکام ست امروز

عید صیام عید الفطر مراد از ان نقطه طالع اوان به کام مقصود قوله

گر عروس فلکی رخ نماے از مشرق | که مرادیدت آن ماه تمام ست امروز

عروس فلک اضافه بیانیه و مهر و ماه مشرق جاے طلوع نمودن آفتاب مابین مصرین لفظ حکیم
 مقدر است که مرادیده یعنی مراد بنزل چشم است - آن ماه تمام اشارت بمحبوب قوله

محتسب بهید و گوینده رندانرا | کانکه باشا بهد منیت کدام ست امروز

محتسب واعظ و ناصح رندان عاشقان شایده معشوق معنی ابن مصرع آنست هر گز اینی مشغول
 شایده بازی و مشغول میخواری است زلف عشق قوله

صبی م بلبل مست از چه سبب نالدا | کارا چون بهاران نظام ست امروز

بلبل ست عشق بهاران لفظ انجاده چون خست بهاران نشان نظام آراستگی بهار نظام اضافه بیانیه قوله

گو بگویند خلائق که همین حافظ را | چشم بر روی نگار و لب جام ست امروز

نگار معشوق - غزل

زلفین سیه خم نخم اندر زده باز | وقت من شورید بهم بر زده باز

زلفین سیه تعینات کثرات اندر زده پریشان ساخته معنی مصرع ثانی آنکه مرا گرفتار غم و الم ساخته قوله

زان رو نکو چشم بدان دور که امروز | بر مه زده طعنه و بر خور زده باز

این زمان الحال گاندرازل بلکه درازل قوله
 غبار خاطر با چشم خصم کور کند | تو رخ خاک نه او حافظ از مقام نیاز
 ز شوق مجلس آن ماه خرگی حافظ | اگر ت چو سمع جفاے رسد سوز و نیاز
 خرگاه جنس از خیمه مقام خوشی چه بپیلوی زبان خرگسختی بود و ماه خرگی کنایه از عشق و غزل
 عروس گل چو در آید بزم گلشن باز | کجاست بلبل خوشگوی تا کند آواز
 عروس گل مشاهدات تجلیات بزم گلشن دل بلبل خوشگویی عاشق قوله
 دو تا شدیم چو کمان از غم و نیلگویم | هنوز ترک کمان ابروان تیر انداز
 دو تا خمدار و سزگون کمان ابروان تیر انداز از مشوق قوله
 از طره تو بیریشانی دلم شد فاش | ز مشک نیست غریب آرزو و دماز
 طره موسی پیچیده که محبوبان بر دوش فرمید از غریب بیجان معنی بعید غزل
 انجم غریب دیار تو آفر غریب نواز | دمی بحال غریب یار خود بر دواز
 غریب نواز از مشوق که نوازنده عاشق است غریب دیار خود کنایه از عشق قوله
 بهر کند که خواهی بگیر و باز میند | بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
 بهر کند اشاره بلفظ و فقر و عشق و نوازش و گذارش قوله
 خیال قد بلند تو میکند دل من | تو دست کوته من بین آستین بر ساز
 دست کوته من استعدادی قوله
 اگر م چو خاک زمین خوار میکنی سہلست | خرام می کنی بر خاک سایه می انداز
 سہلست یعنی منتهی ندارم قوله
 هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود | نظر بروی کسی بر بخونی از ناز
 ناظرند بینند و نظر نگرین قوله
 حدیث در دین اے مدعی نه امر و است | که حافظ از ازل آورند بود و شایده باز
 در کنایه از عشق و غزل
 انجم که دیده بیدار دوست کردم باز | چه شکر گویم یار و شاه بنده نواز
 دیده بیدار دوست کردم باز بشاید که دوست معزز گردیم باد شاه بنده نواز محبوب قوله
 نیازمند بلا گورخ از غبار مشوے | که کیمیاے مرادست خاک کوی نیاز
 نیازمند بلا یعنی عاشق رخ از غبار مشوے ترک عجز و نیاز من قوله
 ایک دو قطره که ایشاد کردی ای خواجہ | بسا که درخ دولت کنی کرشمه و ناز
 ایک دو قطره با سببیه و قطره کنایه از گریز قوله
 سن از نسیم سحر که چه طرفه بر بندم | که سرور است دین باغ نیست محرم ناز
 نسیم سحر که دم و پین طرفه عجوبه سرور است راستان طریقه یعنی سن از دم و پین خوش طبع
 عجوبه حاصل کنم که موجب جا یقین بودم چو از راست روان طریقه تیج یکور دین باغ دنیا محرم این از نیست

و هر یکی بین خوف و الرجاء است در بعضی نسخه مصرع اول چنین آمده شده که من از نسیم سخن چوین طرزه بنیم
سخن چوین مقلد که حالات سلف بمقال و دره به تعلید خود را بدان نام کرده یعنی من این گفتار مقلدان چه اعمو به
حاصل کنم و چه اُمید میجو داشته باشم که ایشان محمود العاقبت اند و از حسن خاتمه آگهی ندارند و در باغ دنیا
محرم اسرارند اند بین خوف و الرجاء اند قوله

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است | من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز

یعنی اگر چه حسن تو محتاج عشق احدی نیست قوله

غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست | جمال دولت محمود از لطف ایاز

محمود نام خداوند ایاز مراد واجب الوجود به نسبت خداوندی و بندگی والا محمود عاشق ایاز نام غلام
سلطان محمود بکتگی معنی آنست که اظهار اوصاف کمال خود است دادن بازار رواج و گزین و اجلی خود را
بافریش ممکن نوازش انسان چه احتیاج و این تلمیح است بمضمون کنت کترا مخفیا فاجبت ان اعرف خلقتی
لا عرف نیز چون طاووسان بلا اعلیٰ بر بنای دولت خود مفتون اند که سخن سبج بحدک و از عزت این بے برگان
تجربید حیران اند که مالکتر ابی رباب چه نسبت این خاک ذلیل را ببار بعلیل باید دانست که چون تفرد و
استغنائی محبوب با تذلل و فقر ایاز در خواست راجع بر ایاز نبوده که آن عنایت محمود است گزین ایاز را
چه برگ و ساز این نکته موافق جوابانی اعلم بالا تعلمون از غم تو یعنی از عشق توشبان بفتح جمع
بر خلاف قیاس و بضم چیراننده گو سپندان ایشان اهل سعادت عاشقان گزین ایشان اشراف و بکرات
در سعادت در عشق غماز چنانخورد قوله

طهارت ار نه بخون جگر کنس در عشق | بقول مغنی عشقش درست نیست نماز

طهارت و ضومغنی عشق عاشق کامل قوله

از مشکلات طریقت عنان میناید دل | که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

مرد راه عاشق قوله

درین مقام مجازی پیاله بر گیر | درین سدا چه بازی غیر عشق مبار

مقام مجازی دنیا پیاله بر گیر حصول عشق نماید چه بازی چنانا قوله

غزل سرانی ناهید صدقه نبرد | دران مقام که حافظ بر آورد آواز

نا هید ستاره ز بهر که نام مطریه فلک است صرفه نبرد غلبه بر دینی جا که حافظ بغزل مرئی بر آواز بر دارد
وزیره که مشکوی جانان است غلبه نیار و غزل

مستم از باد شبانه بسوز | ساقی ما رفت خانه بسوز

شبانه بفتح خماری هر چه بران شب گذشته غمره مره چشم بر همزدن زحر که چشم مانه هنوز یعنی ما هنوز
توبه از عشق نکرده ام جا دوسا حر غزل

هزار شکر که دیدم بکار خویش باز | از روی صدق و صفا گشته باطمینان

بکام خویش موافق مطلب و مساز محب و موافق قوله

روندگان طریقت به بلا سپرد | رفیق عشق چه غم دارد از شیب فراز

روندگان طریقت عاشقان ره بلا سپرد اختیار بلا با کنند قوله

غم حبیب نهان ز جستجوی رقیب | که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

غم حبیب عشق محبوب ارباب کینه قبالی گریه زار زار پرواز سازش کن قوله

چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت | که کرد ز کس شش سیه سیرمه ناز

ترکس معروف و در اصطلاح نتیجه اعمال که موجب حشت و سرور معنی مجاز آنست که چه غوغا بود که مشاطه

قضا و قدر انگیخت که چشم مست محبوبان ابسود مایه ناز آمیخت و میتوانند که ترکس کنایه از دنیا باشد باعتبار

شملائی و آگهی این نسبت بدین می یابیم چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت و ظاهر ساخت که دنیا را چشم

جانان بدین نسبت پراخت معنی حقیقی آن که چه آشوب بود که مشاطه قضا ظاهر ساخت که نتایج

اعمال عشق و قوتی بخشد که حمل اقبال بر آسان از ثواب عقاب چشم بدوخته نگامش جز بحال

جانان نیفتد وجه اینچه حکمت بود که مشاطه محبت حکم بر قضا شورس پیدا کرد که ترکس مست

ویرا سیرمه سیاه کرده کلام سیرمه سیه کرد چشم یا مراد که چشم یا سیه کرد و روزگار مرا به دین

فرقها و تجلی اوست و تجلیات او را نمائی نه هر عاشقی از عبارتی دیگر گوید هر عارفی از و نشان دیگری

وجه مراد از ترکس عدمیت عشق راست مراد از سیرمه ناز خلقت عشق یعنی شاه عشق که از بے نهائی خود

بیخود چنان که از غایه مستی خبر از هستی خود نداشت ناگاه مشاطه قضا از خواب خلوتخانه گشت کنز اخفا

سر بر کرد و نمه فاجبت بگوش هوش فرو خواند و بندگان اعرف و رموش آورد و سیرمه حقیقت محمدی

این غزل
در نسخ موجود
است

در دیده تش عروس چشمش را بصد هزار ساز و آئینه آلا انسان سری صفی جلوه او و چشم مجت نگاه کرد
عاشق و شیدار و خود گشت چون از بے نهایی جمال بے سکون و بیقرار گشت بجان ناری و اتمام بیکاری
در عین حضوی و زنا شل میالیت رب محمد له مخلوق محمد چه بودی که نبودی عالم عدم از دم نبوی تا نیست
در دوغم مبتلا نشدی زیرا که خود ترا بر خودی که زگرست و بسره ناز سیاه نگردانید و تا چنین عالم سیاه بخشی
یعنی هر حین حسن در نظر خود بر آید خراب تر میگردد و این ناله از ملول نبود بلکه از غلبه عشق بودی و وجه دیگر
مراد از زگرست ذات مراد از سرمه ناز صفات یعنی ذات او در پاره صفات پنهان ساخت پس حجاب صفات
حجاب نتوان گفت بلکه سرمه ناز است مراد از زگرست بخود و مراد از سرمه ناز خودی زیرا که مستی از میثاق
معلوم میشود که فراق نبوی قدر وصال دانسته نشد و وجه دیگر از زگرست غلبه عشق مراد است مراد از سرمه ناز
اعراض معشوق است لطائف مشکلی که چندین هزار جگر درین سوخای او سوخته و عجبائب گنج که بسیار جان
بر امید او خراب گشته و شیرین شکری که صد هزار در آرزو و آتش گشته آه این آتش است که
در خرمن بیچارگان افروخته و این چه نمکی که بر کباب جگر سوختگان ریخته و این چه ناوکی که بر پهلوان بدلان
دوخته آه نه دست و دامنش در آویزم و نه پا که سوش بگریزم باین سپاس بادا شکر این جگر سوخته
بدوست دوست در مجلس حاضر است قوله

و قطع (فکند ز من عشق در حجاز و عراق به نوبت با یک غزلهاست حافظ شیرازی)

به نیم بوسه عای بجز اهل دله | که کید دشمنیت از جسم جان دار و ناز

بوسه کنایه از استعداد قبول صوری معنوی نیم بوسه کنایت از برخه ازان بود که کنایت از استعداد
قبول کلام معنوی است عبارت از وحی خفی و استعداد قبول کلام صوری را درخواست نکرد که تحصیل حاصل
ست معنی آنست که قدر و برخه استعداد قبول کیفیت کلام معنوی که عبارت از وحی خفی است
کرامت فرما و عای اهل دله خریدنما که دعا اهل دله مگر دشمنیت از تننت باز دارد این نقش سجا طر مشد
میکارد یا بر توجبه تشویش می آرد اگر خاطر تشفی ازین بنید بر دشرح این بیت آرد و بوسه کنو لبست الخ

غزل ردیف السین

ای صبا اگر بگذری بر ساحل و در اس | بوسه زن بر خاک آن دیو مشکین کن نقش

ساحل کناره اس نام رود که بر کناره نقیص می گذرد قوله

منزل سلمی که بادش پرم از ما صد سلام | بر صدای ساربانان یمنی بانگ جرس

سلمی نام مشوقه عرب ساربانان شتربانان بانگ آواز جرس در ا قوله
 منکه قول ناصحان خواندمی بانگ باب گوشمالی خورم از بهران که اینم پند بس
 رباب بضم نام ساز قوله
 عشرت شبگیر کن خوش گذر راه عشق شبروانرا آشنایهاست با عیرس
 شبگیر شب آخر شب عس آنکه شب گرد احراس از دزدان - قوله
 دل بر غیبت و سپار و جان بچشم مست یا اگر چه شیاران بدادند اختیار خود کس
 چشم مست یار تبسلی ناتی قوله
 طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند در تحیر دست بر سر میزند مسکین مگس
 طوطیان عاشقان شکرستان عالم عشق و قرب کامرانی حظ و عیش مگس ناصح و زاهد قوله
 نام حافظ اگر بر آید بر زبان کلک دو از جناب حضرت شاهم بست این ملتبس
 بر زبان کلک و ست پیش ازین لفظ از هر شرف مقدس التماس غزل
 بوسه بهار آمد نیال و بلبل مشکینش گریا و بندی همچون فریاد میکن و نقش
 بهار کنایه از مشاهدات تجلیات نیز معرفت گریا و بندی همچون اگر مثل من عاشق هستی روانی
 فی الفو چون حافظ دل خسته را چرا حافظ دلخسته را غزل
 جانان را که گفت که احوال ما پیرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنای پیرس
 بیگانه گرد و بیگانه باش قوله
 هیچ آگهی عالم در ویشیش نبود آن کس که با تو گفت که ویشش امیرس
 آگهی آشنائی قوله
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست جرم گذشته عفو کن ما جبر امیرس
 یعنی از انجا که نیکو کاری شامل خواهی که کریم تست گناه که کرده ام عفو فرما و آنچه از ما بوقوع نیامد باز پیرس
 نما و از کمال احسان مرفوع اعتلما سوال اگر کسی گوید که بعد از جرم عفو می باشد جرمی که بنویس کرده آنرا
 عفو چگونند جواب اگر کسی بنده خود فرماید عفو نک ما تجری منک لذتوب این عفو نیست بلکه
 غفرانست و بعد از وقوع آن کریمه بیفای و عده حکم العفو درین عالم عفو لازم است و در خواست

در تحیر دست بر سر میزند مسکین مگس

عفو چگونند جواب اگر کسی بنده خود فرماید عفو نک ما تجری منک لذتوب این عفو نیست بلکه غفرانست و بعد از وقوع آن کریمه بیفای و عده حکم العفو درین عالم عفو لازم است و در خواست

این مناسبت باین کریمه که در شان آن سر نزول یافته لیغیر الله لک ما تقدم من قبک و قاتنا خسر
هر منزله که نامزد آنحضرت است اتباع او را در خواست تنای او کرده نیز جرم برد و گونه است یکی ارتکاب
منه است دوم ترک امثال مرمراد اینجا ثانی معنی آنست که گناه امری که امثال آن نموده و بفعل آن
ماور بود و ام عفو فرما و ما جرای آن پیرس قوله

خواهی که رشتت شو احوال سر عشق | از شمع پیرس قصه زیبا و صبا پیرس
شمع عاشق که شمع وار و آتش عشق سواست و نیز معنی آنست او جرم ناکرده عفو را کنون عفو کن و از ما جز
بنا معاصی گشته پیش کن خجل سازان بعد لطیف بعباده یغفر الذنوب جمیعاً با و صبا مراد زاهدان مقلدان قوله

نقش حقوق صحبت اخلاص بندگی | از لوح سینہ پاک کن نام ما پیرس
یعنی اگر می خواهی که چشم التفات بر داری و حقوق صحبتی که با تو داشتیم و نقوش بندگی که بر صفحه خاطرت می نگاشتم
ایم و خدای که از ما بوجود آورده و برت ثبوت شد در نمود آید اول آنرا از لوح سینہ پاک کن هرگز بخاطر شش میار که
چه کرده است بند را به بندگی کار است و قبول است در کار نام ما را بخاطر بگذران که از فلان موجود آمد قوله

از دلوق پوش صومعه نقد و فاجو | یعنی ز مفلسان سخن کمیسا پیرس
از دلوق پوش صومعه یعنی از زاهدان عابدان نقد و فاجو اضافه بیانیه مفلسان اشاره بزهان و عابدان
کمیسا مراد نقد و فاجو قوله

ما قصه سکندر و دارا خوانده ایم | از ما بجز حکایت مهر و وفا پیرس

این بیت در جواب کسی است که بر خواجه اعتراض نموده بود که خواجه قصه جنگ نظم کردن نمیتواند چنانچه
شیخ شیع سعدی اعتراض کرد و شیخ در جواب آن گفته اند که ما را امر جنگ نیست به و گرنه مجال سخن جنگ
نیست به بعد یک حکایت بر جنگ آورده پس و خواجه آن بود که قصه سکندر و دارا کنایه از ان است که ایم
تا اگر بای قیستی از کان طبیعت بر آیم و در صفت تیغ و تیر که آلات جنگ است ورق نگاریم هر که خواهد که از جنگ
ما محفوظ گردد از ما حکایت مهر و وفا پرسد لیکن در میان گفته شیخ و خواجه این قدر فرق است که شیخ
چند حکایت در جنگ آورد اما خواجه مطلق بآن توجه نمود و حکایت مهر و وفا هم نه بطرز در کلام خواجه
مذکور است که در و شائبه تکلف یافته شود لهذا گفتار خواجه را اسان الغیب نامیده اند چنانچه مولوی طبر
فرموده اگر کسی تکلفها در بیان مهر و وفا که شعار عاشقانست طلب دارد و کلام شیخ خجسته نگر و غزل
در ضمیر مانمی گنجد بغیر از دوست کس | مهر و دوا عالم را بدشمنی که با دوست بسیار

حافظ دیوان
مهر و وفا
در بیان نه خجسته دیوان پیرس

ضمیر اندرون اندیشه آنچه در دل گیسو قوله

غافلست آنکو بستمشیر از تو می پی عیان | قدر اذت مگر نیکو نیداند کس

قدر کنایه از ضرب عشق ضرب الجیب میب مگر یعنی تحقیق کس کنایه از بوالهوس قوله

مردمان را از عسش شب گزینالی در ست | من چنانم که خیالم باز بشناسد عس

عس معروف اینجا کنایه از ناصح و زاده عس شب گرد غزل

وارم از زلف سیاهت گلچندانکه میسر | که چنان و شد ارم بر سر و سامان که میسر

زلف سیاه جذب عشق و دنیا باعتبار حوادث و فتن معنی آنست که من از زلف سیاه محبوب حقیقی که دنیا است
چندان گلدارم که در تقریر نیاید چرا که از حرکات و چنان سر سامانم که میسر یعنی جا پرش نه و زبان قدرت

پریش نه قوله

کس با مید و فای او ترک دل و دین بکند | که چنانم من ازین کزده شیان که میسر

یعنی هیچکس بر امید فای او ترک دل و دین نکند و طالب و نشود که بس بی وفا است پرهنگاه من ازین کزده چندان
پشیمانم که جاس پر سیدن نیست و چندین نکوشش میکنم که جاس نکوشیدین نه و معنی دوم آنست که هیچکس
با مید فای آن زلف او که جذب عشق است ترک دل و دین نکند که من کردم چنان پشیمانم که میسر یعنی جذب عشق را
مستحسن بنده این فصل حتم که شاید بقصد رسم و خود مرا بخود گرفتار ساخت قوله

بیکی جگره که آزار کشد و پی نیست | زحمت می کشم از مردم نادان که میسر

یعنی بجز عشق که نوشید ارم حال آنکه کسی را آزار نرساند ام - زحمت ملامت قوله

گوشه گیری سلامت به هم بودی | فتنه میکند آن کس قتان که میسر

به هم بود یعنی میخواستم هر کس قتان چشم فتنه انگیز قوله

زاهدان را بسلامت بگذر کاین دلال | دل و دین بجز از دست ایشان که میسر

کاین دلال محبت عشق بدان سان بدین راه مراد عشق عرجه جنگ گوئی فلک ضاذه نیاید

حکمتش زلف بخون که شکستی گفتا | حافظ این قصه از دست بقرآن که میسر

زلف دنیا زلف شکستن زلف آراستن یعنی از محبوب حقیقی سوال کردم که دنیا را با چندین جوان و ثبات
شیون فنون هر چه در اختیار است برای زنی که منین ساختی چون خواص ا توجه بدو حرام است جوابم داد

و مطلع حافظ این ده بیت اولی است که در این دیوان است
بعد از این شش بیت که در دیوان دیگر است

این بیت در دیوان دیگر است

فلک مرم نادان بد زمام مراد
مروم نادان مقلد زمام بکسر مار غزل

گلخندارے ز گلستان جهان بار بس
زین چین سبایه آن سرو طاق بار بس

تا آخر طالب حق را باید که بطلب گاری آن مطلوب حقیقی از جمیع مطالب عراض نماید بمشردگان از خود نیست
و با و هست شده باشد تو چه کند که بیدار اود دیگر نیاید چنانچه گوید گلخندارے ز گلستان جهان
از صحبت آنان که دوستی ریاضان و نسبت به حدی گزینان گران اندکرا نه گرفته بر طس گران که پیا له شراب
است از دول پر محبت مراد است توسل جوید چنانکه گوید قوله

من هم صحبتی اهل ریادورم باد
از کرانمان جهان طل گران مارا بر

بعد از آن حتم الوسیع والا مکان در اعمال رضیه اخلاق مرضیه کوشد باز اینهمه بنیل نیان فراموشی
پوشد و خود را رند که همه یافتن مستحسن اند و گدا که هیچ ندارد و بیند و از قصر فردوس که محل دیدار است
قطع طمع کرده که بمناسبت خروج داخل آن از جمیع مال و منال عبارت از مقام طلب کم و کاست
نگزیند یعنی همواره خود را ناقص بنید تا بسبب پندار کمال از ترقی باز نماند چنانچه گوید قوله

قصر فردوس بیادش عمل می بخشند
ما که زندیم و گدا ویرمغان مارا بس

پس چون از وظیفه اعمال فارغ آید گاه گاه بجهت از دیوانه تهاه تفکر نماید و تفکر بدو نوع است در اتفاق
و در نفس اتفاق آنست بدان ابتدا نماید و تا مل تدبیر را کار فرماید چنانکه میسر آید قوله

بنشین لب جو و گذر عمر بسین
کین شارت جهان گذران بار بس

و هرگاه در اثنای آن تفکر گاه به شو مشهور گردد و گاه به زیان پس باید که آن سود را موازنه کند تا بداند که
زیان این جهان زیاده است از سود و اشتغال بکار آن تا محمود چنانچه میفرماید قوله

نقد بازار جهان بگر و آزار جهان
اگر شمار آن بس این سج و وزیران بار بس

بعد از آن تفکر در نفس کند که شود مقصود در نیابت و ضوح دست میدهد و یقین میرسد که دوست با
اوست و بتجوی او بجز نکوست تا بادا که دولت سال از طلب یادی فارغ البال چنانچه گوید قوله

یار با ما است چه حاجت که زیاده طلبیم
دولت صحبت آن جو فنجان بار بس

این دولت عظمی را که یار با ما است غنیمت شمار همیشه خود را از فوت آن بهراس و او را بجان و دل مقام

نقطه ایست که در این کتاب است
و باید که در این کتاب است

تضرع ایستد که اورا بغیر خود اگر چه بهشت باشد نفیرید با علو بهمت او ظاهر گردد و سبب مزید عنایت گردد
تضرع کنان این دولت خواهان گشته گیر - قوله

از در خویش خدایا به شتم منفرست | که سر کو تو از کون مکان بار بار بس
و چون انیمه مراتب سلوک طے نموده بکمال رسد و مرتبه تکمیل دریا بدکه با وجود اعتراف بعجز و قصور بابت
بر ذمه خود دهند و سر رشته انصاف از کف ندهند و بر جمیع آنچه نصیب شده باشد شکر نماید و بر
دل خود در زیادت نکشاید که لکن شکر تم لازم یکم خصوصاً طبع چون آب که در مجاری کشف حقائق باشد و این
دقائق که کمال بی آن صورت بند و سهولت جاری گردد و کلام موزون بلطائف عشق مشحون که از زبان
قابل سرشدان سرایت کند و در تکمیل ناقصان بدان حاجت باشد زیرا که این نعمت فوق جمیع نعمتهاست
و منت آنجایده از منتهایش با وجود این نعمت گله از مشرب قسمت بر انصافی باشد چنانکه انصاف در این
زمان نغمه کشاده که قوله

حافظ از مشرب قسمت گله بر انصافی است | طبع چون آب غزلها می روان بار بار بس
مشرب جائے نوشیدن -

ردیف اشین

اگر رفیق شقیقه دست پیمان باش | حریف حجره و گریه گلستان باش
مصرع اول خطاب بمهرشده معشوق معنی مصرع ثانی آنکه در هر جا بنوش و رفیق ما باش - قوله
شکنج زلف پریشان بدست باد مده | لگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
شکنج پیمای زلف پریشان عالم کثرات بدست باد مده پریشان ساز لگو که خاطر عشاق کو پریشان
باش یعنی این سخن را که خاطر عشاق کو پریشان باش لگو که موجب پریشانی خاطر عاشقان است اقله
اگر ت هو است که با خضر همنشین باشی | نهان ز چشم سکنده در آب حیوان باش
اگر ت هو است اگر آرزو داری با خضر همنشین باشی که دل محبوبه آید بر نهان ز چشم سکنده
اسے بعزلت و خلوت قوله

رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست | بیا و تو گل این بلبل خوش الحان باش
رموز عشق نوازی بیان نمودن سخنان عشق معرفت نه کار هر مرغ است نه کار هر شاو عاشق است

ببسل خوش الحان عاشق کامل قوله

طریق خدمت و آئین بندگی کردن

خدایر که رها کن بیا و سلطان باش

خدمت و بندگی زب و یار سانی خداست را بواسطه خدا قوله

و گر بصید حرم تیغ بر مکش ز نسا

از آنچه بادل ما کرده پشیمان باش

حرم کعبه مراد کوی عاشق صید حرم مراد عاشق و ز آنچه بادل ما کرده اشاره بر نج و شد اند پشیمان

باش ای تدارک آن نا قوله

تو شمع انجمنی یک زبان و یک دل شو

خیال کوشش پروانه بین خندان باش

پروانه عاشق قوله

کمال دلبری و حسن و نظر بازسیت

بشیوه نظر ناظران دوران باش

بشیوه نظر عاشقی ناظر دوران عاشقان نایاب غزل

ای همه شکل تو مطبوع و همه جا تو خوش

جانم از خنده زیبای شکر خای تو خوش

همچو گلبرگ تری هست وجود تو لطیف

همچو سر و چمنی هست سر پای تو خوش

گلبرگ تری گل تر قوله

ایم گلستان خیالم ز تو بر نقش و نگار

ایم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

خیال بکسر قوتی از قوای انسانی گلستان خیال اضافه بیانیه زلف سمن سماجد بطاعت حق و نیز جد عشق

باید دانست که دل انسان دو مقام دارد یکی از براس خطرات صالحه و دوم براس خطرات فاسده قال عم

ان فی قلب آدم لمتان لمة من الملك و لمة من الشیطان یعنی هم خیال من که گلستان مخیلات است از تجلی تو بر نقش

و نگار شده و هم دل من از جذبه لطف تو خور سندرگشته قوله

در ره عشق کانیل فنا نیست گذار

سیکنم خاطر خود را بتمناهای تو خوش

ره عشق یعنی عشق که عشق اوله حرق و آخره قتل قوله

در بیابان فنا گر چه زهر سو خطر است

می رود و حافظ بیدل بتولای تو خوش

تولادوستی غزل

ای دل غلام شاه نجف باش شاه باش

پیوسته در حمایت لطف آله باش

بخیال کوشش پروانه بین خندان باش

نظام

(مقطع) خوش خوش حافظ و از یار ناله کن بدتر از گفت که بر در و غلبه چیران باش

شاه نجف امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ قولہ

آنرا کہ دوستی علی نیست کافر است | گوزا بد زمانہ و گوشتیخ راہ باش

دوستی آل محمد فرض است و بعض قطعی ثابت است قال الله وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
مراد از حبْلِ اللہ قرآن و اہل بیت است إِنَّ الدِّينَ أَمَانٌ وَأَمْنٌ وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَيْرُ الْبَرِيَّةِ مراد اہل بیت
قال إذا واهل بیتی شجرۃ فی الجنة و اعضا نہا فی الدنیا فمن شاء اتخذنا الی ربہ سبیلاً محبت است
کہ موافق کتاب و سنت باشد و ہر محبت کہ خارج از شرع و سنن ہدی باشد آن عداوت کبری باشد و حقیقت محبت
طاعت آن محبوب و ایثار محاباتہ و مرضات علی حجاب النفس و مرصعات تہادب باداہ و اخلاقہ محبت نہ آنست کہ شیعہ میدانند کہ
دوستی اہل بیت غلو کردہ اند یکدیگر تکفیر و تلییل صحابہ کوشیدہ اند چون سیح عمل ایشان و اخلاق ایشان و فہم ایشان
بأخلاق و عمل و فہم اہل بیت نمیرسد چگونہ محبت باشد این محبت نیست بل بعض کمال است و اخراج الدار قطع
عن علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سیاقی من بعدی قوم یقال لہم الروافضۃ فان ادركتم فافعلوا
فانہم مشرکون قال قلت یا رسول اللہ ما العلامة فیہم قال یفطرون بما لیس فیک و یطعنون علی السط
ولیسون ابابکر و عمر قولہ

از خارجی ہزار بیک جو نمی حسرنند | گو کہ تہا بکوبہ منافق پناہ باش

خارجی اہل الشام کذلک الصواعق السماویۃ و رفقتہ قاف کوبہ محیط بدنیاز زر بر عبد پا نصد فرسنگ بالاء
اوست آفتاب بروے تہا بد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود آسمان لا جوردی نماید و الارنگ آسمان
کبود بلکہ در غایت صفا است

امروز زندہ ام بولای تو یا علی | فردا بروح پاک امان گواہ باش

ولا دوستی قولہ عززل

باغبان گر پنخروز و صحبت گل بایدش | بر جفا و خار ہجران صبر بلبل بایدش

باغ کنایہ از وجود باغبان سالک پنخروزے کنایہ از ایام حیوۃ گل محبوب معنی آنست کہ اے سالک
اگر دین موسم زندگی طالب وصل محبوبے برین شد اند ہجران بلبل و شش بشکیبائی باید کوشید کہ بلبل
در ایام خزان چون در باغ سپح گلے و برگے نماند و بر شاخے کہ می نشیند جز از خار نمی بیند و بامید
گل شگفتن تحمل می کند بر جفاے خار و سائر محن قولہ

مقطع حافظ طریق بندگی شاہ پیشہ کن
وانگاہ در طریق چو مردان آہ پش

ایدل اندیہ بند زلفش از پریشانی منال	مرغ زیر کج پن بدام افتد تحمل بادش
-------------------------------------	-----------------------------------

زلف دنیا باعتبار حوادث یعنی اے دل در بند دنیا از پریشانی تالشی تمن و صابر باش و خاطر خود را بر آزار
بدہ کہ مرغ زیرک چون بدام ہے افتد بکمل می بایدش کہ از تحمل کار بسته می کشاید۔ قولہ

تکبیر بقوی و دانش در طریقت کافریت	را هرگز صد نهوار دلق کل بایدش
-----------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که سالک را باید که از هر چه که دارد خواه حفظ خواه مقامات خواه احوال خواه باقیات خواه صالحات خواه
خوارق و کرامات به و جبیکه سالک را فزیه التفات بدینها نماند شنیده که صفی الله و کلیم الله را تکیه شد بر صفا و عصا
یعنی او را بر مقام صفوة نظر افتاد و موسی را بر مکالمه نظر افتاد این را گفتند عصى آدم و آنرا گفتند ان الق عصا
موسى را گفتند تکیه بر مکالمه کردن بر افکن و آدم را گفتند که انکار مقام صفوت و خلافت محصیست و پندار که تکیه بر عصا که از چوب
باو ام و غیره باشد منع می کنیم بلکه می گوئیم بر حسنات و خیرات و طاعات و عبادات و احوال و مقامات تکیه زدن ناخوش و
نامحمود است پس باید که تکیه بر اعمال و بر هر چه نظر افتد از دواى خود شمرد و از کتاب این از خردمندی نداند قوله

زند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بادیش

زند عالم سوز عاشق قوله

ساقیادگروش ساغر تعلیل تا بچند

ساقی مرشد گرویش دادن ساغر پیا له تعلیل توقف و و رگروش ساغر قوله

کیست حافظ مانوشد باوہ بے آواز چپکا

باوہ محبت ہے آواز جنگ ہے تلقین مرث۔ عز

بدور لالہ قدح گیر و بے ریامی باش

لا اله معروف مراد مرشد کل معروف و اینجا لعل مراد است که از عرق رسول علیه السلام است و اینجا کنایه از محبوب حقیقی
باوصفا که در سحر بوزد و گلباز از و بشکفتد کنایه از مرشد باید دانست که باعتبار خلاف اوصاف شی و احد را
باسام متعدد می نامند چنانچه خدا را باعتبار انتقام منتقم و بمغفرت غفور و من علی هذا القیاس یعنی بدور مرشد
و مدح محبت برگزیده این نصیحت را بجان و دل بپذیر و خوش وقت می باش و ریا را از صفحه خاطر می تراش
باید مکاشفه استوار و پوییدن کل که عبارت از دریافت اسرار است لکن هدم صبا باش و لزوم صحبت مرشد
اختیار کن و هیچ بنظر متراش و هر چه فرماید اعتبار کن و بحکم او تقدم باش ابواب مشاهدات و تجلیات نمودار شود
و نیز تا آخر بر طالب صادق لازم است که از جهت قلت ثبات بدور لاله منجانب شتلت نگذرد بلکه در ذکر و فکر
بدست دل گردد بدین هر دو امر بطرز اشتغال نماید که جمال او در آئینه که نمودن کار خود به نیک و بد باشد

چهره بکشاید و با کسی که مانند و س از صبار آنچه معرفت از و س بمشام جا نهار رسد قوله

نگویمیت که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسای باش

و نمیکویم که همیشه در ریاضت و مجاهده افتاده باش و بخدمت مرشد سر نهاده باش که این از جنس مستبعد کمال است و تکلیف مالا یطاق پس قدری مدت که عبارت از سه ماه در سال است یعنی رجب و شعبان و رمضان که اکثر از قدما در بدایت حال درین سه ماه اعتکاف کرده اند بجز آنکه در جوار مسجد باشند و در مجاهده و ریاضت بخدمت مرشد بسر برد و باقی عمر بفرغت و از چنانچه خود گفته سه در دو روزه یک دو قدح در کش و برود یعنی طمع مدار و صالی دوام راه و قیل چوں دوام اشتغال موجب ملالت ساعات شب و روز خود را بچار قسم مقسوم سازد قسمی تحصیل وجه معاش مصروف سازد تا در نظر هاشم سائر الناس باشد و از انبانی جنس امتیاز نه پذیرد و تبرک دنیا شهرت نگیرد و زیرا که امتیاز نخل نیاز است و شهرت موجب آفت و مضرت و قسمی در محبت انام از خواص و عوام بانجام رساند تا افاده و استفاده روئے نماید و تعلیم میسر آید و قسمی بجهت راحت تن معین کند تا جمعیت در عبادت قیام تواند نمود و قسمی برائے آن مقرر نماید که از همه احسن بنوع مشغولی نماید که املا شعور یا سوانماند و مراد ازین تقسیم شبار و زی بچار قسم نه آنست که دو دو پاس متصل صرف اشتغال نماید بلکه مقصود آنست که باین اشتغال بنوعی باید پرداخت که اگر اشتغال را که شب و روز ساعات آن جمع کرده شود باین مقدار و یابین سان رسد که در روز و وضع الاحباب مذکور است که در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چهار ساعت می باید که در آن مناجات با خدا کند و ساعتیکه تفکر در منع او کند و ساعتی محاسبه نفس و ساعتی بجا بخت نفس از مطعم و مشرب

ای جویر سالک عشقت بحر حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدای باش

و اگر مرشد کامل بعد از مراتب این اقسام مادر اول ابتلاء استعدا و استیجاب اوقات بیاد حق روئے بر بندد و برادر استغراق حق حصول بخودی که می عبارت از آنست سه از می همه آب لعل و زرق هم مکن و هر چیز ترا از خود ستاندی نیست و بگزیند آن می بنوشد و از قوت عمل بآن اقسام که موافق استعداد دیگر است بنوشد چنانکه دیگران بآن طریق از رحمت الهی بهره درخواهند گزید و نیز بدین بر رحمت خدا خواهند

مگر قوله

گرت هواست که چوں هم بغیرت می بیای و چمد هم جام جهان نامی باش

هر گاه که طریق طلب پوید باید که از آفات این راه سلامت جوید و عظم ترین آفات هوس اطلاق بر مغیبات است پس باید که آن هوس البته از خود دور کند و بر تقدیر که آن هوا در سر و س افتاده بود و نمیتوان از آن در گذشت

بتصفیه قلب که بمنزل جام جهان نما است مشغول باید گشت و اینکه گفته شد که هوس طلاع بر مغیبات اعظم
آفات است بجهت آنست که آفات دیگر در نظر طالب آفت می نماید پس ازان احترازی نماید و برین آفت که
در رنگ منفعت است کم کسی مطلع میتواند شد یا آنکه طالب خدا بعضی اوقات بهمان خورسند گشته
از طلب مطلوب اصلی باز میماند و می شاید که از مشاهدۀ غم و اندوه جهان بسته دل گردد و بستی دل سبب
انسداد ابواب فیض میشود پس مناسب حال طالب آنست که عقده آن هوس از جان خود بکشد چنانچه در
بیت آنسده گوید قوله

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان | تو همچو باد بهار می گرچه کشامی باش

اگرچه از جمیع پیران تا همه مریدان این عهد در میان می آمده که آنچه مانع راه است دوری باید کرد و روزه
بطلب حقیقی باید آورد لیکن کسی که باین عهد وفا نماید کم بتطریق آید چنانچه می گوید - قوله

و فاجوی ز کس در سخن نمی شنوی | بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

سیمرغ نام جانور است که مقاشش بکوه قاف است - ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرغ -
یکه مرغست خوانندش سیمرغ - معنی آنست آری با وجود سوختگی و فاسد عهد باین شکل است و چون
آشنائی و یگانگی حاصل گردد دل باین وفا و اصل گردد پس هر که بیگانه است از خدا اگر چه طاعت نماید
از روزه باید رسید و آنکه آشنا بخدا شد اگر چه معصیت از روزه بطور آید خدمت او باید کرد که ریاء العارین
خیر من اخلاص المریدین چنانچه گوید - قوله

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ | و لے معاشر زندان پارسا می باش

مرید طالب بیگانگان خدا دوران معاشر هم صحبت زندان پارسا عاشقان پاک غزل

باز آو دل تنگ مرا مونس جان باش | وین سوخته را حرم اسرار نهان باش

قوله

مونس الفت دهنده

زان باده که در مصطبه عشق فرو شند | ماراد و سه سانه و گور رمضان باش

مصطبه شراب خانه - قوله

در خرقه چو آتش ز دی ای عارف سالک | جمدے کنج در حلقه زندان جهان شتر

خرقه کنایه از وجود سالک آتش کنایه از شورش عشق یعنی چون در وجود خویش آتش عشق و محبت در زدی

کوشش کن و بگی همت نما و در حلقه عارفان کامل و عاشقان و اصل در آیینی چون از حنیف ظاهر برستی
بالا ترک جستی و از امید آن رستی جسدی کن و کوشش نما و در حلقه واصلان و رجا که در حال سلوک مشایخ
و گوشتن دون بهتی ست و در مکاشفات کوشیدن لبت فطرتی ست قوله

آن یار که گفتا بتوام دل نگران بهت | گوی رسم کنون بسبلاست نگران باش

بتوام دل نگران ست بمضمون انا عاشق و محب اک - قوله

خون شد و لم آخرت آن لعل و آن بخش | اے درج محبت بهمان مهر و نشان باش

درج محبت کنایه از دل بهمان مهر و نشان باش یعنی بغیر مائل مشو قوله

حافظ که هوس میکند شجام جهان بین | گو و ز نظر آصف جمشید مکان باش

شام جهان بین کنایه از جام شراب و دل مصفا است سیاهان جمشید مکان کنایه از مرشد عززل

بر دامن قرار و طاقت و هوش | بت سنگین دل و سیمین بنا کوشش

هوش عقل - قوله

انگارے چاکے شنگے پری و شش | شوخو ظریفی مہوشے تر کے قبا پوش

چابک ظریف و چالاک و سختی کش شنگ راہزن و مکار و شوخ و خوب ظریف سبک و روح و تیز دل قوله

ز تاب آتش سوداے عشقش | بسان دیگ و اتم منیر غم جو شش

لسان روش - قوله

چو پیرا ہن شوم آسودہ خاطر | گرت بچون قبا گیرم در آغوش

آغوش کنار - قوله

دل و دینم دل و نیم برودہ است | برود و شش برود و شش و دوش

برسینہ دوش کتف - قوله

دو اے تو دو اے تست حافظ | لب نوشش لب نوش لب نوش

نوش شیرین - عززل

بجد و جہد چو کار و شیر و در پیش | بکرو کار رہا کردہ ام مصالح خوش

اکرو کار بکسر اول بادل موقوف بمعنی ہمہ از دست یعنی حق تعالی و بکسر وال کہ میخوانند خطاست نہ میرا چہ در مکیات

تا بدوش از غصہ غبار کشند
تا بکشد از عقب نامہ و ان بان

انظار اعراب نشاید قوله		
از سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی	مشو لبسان ترار و تو در پی کم پیش	
سان مانند قوله		
بباد شاهی عالم فرو نیار دسر	اگر ز سر قناعت خبر شود درویش	
خبر آگاه - قوله		
بد لر بانی اگر خود سر آمدی چه عجب	که نور حسن تو بود از اساس عالم پیش	
اساس بنیاد - قوله		
بنوش باوه که قسام صمغ قسمت کرد	در آفرینش از انواع نوشدار پیش	
قسام قسمت کننده - قوله		
ریا حلال شمارند و جام باوه حرام	ز به طریقت ملت هم شریعت و کیش	
<p>ریا شرک نهان است که بیشتر خلق آنرا نشناسد از پوشیدگی و معنی ریا آن بود که خواهی ترا بسبب طاعت و زهد و عبادت منزله در خلق و جاه و قبول بود چون دوستی جاه غالب شد کار بد انجام رسد که پیار سی جاه طلب کند و بیشتر خلق کارها میکنند از علم و عبادت براسه روه ریامی کند بخلق و نشان یا آن بود که چون عبادت کند گوید که من چنین کردم و اگر نگوید لیکن چون مردمان بدانند و عه شاد شود و اگر شاد نشود این سخن سخت غریب بود چنانکه اگر در حق و عه تقصیر کند و حرمت و عه نگاه ندارند و با و در معامله مسامحت نکنند و و عه ریا پس نخرند و جاسه بوسه ندهند در باطن خود خشم میهند که اگر در سر این عبارت کرده بود این عجب نگردی پس گوئی که منتی از عبادت خود بر مردمان میکنند و آن را جزایم جوید و این اخلاص را باطل کند که از دیگران جزای عمل خود چشم میدارد و این اثر یا باشد که در خبر است که الریا اخفی من دبیب النمل ریا پوشیده تر است از آواز مورچه که در شب تاریک رود و دریا در طاعت بشرک نزدیک تر است و هیچ بدتر بیاری ازین نیست که هر عبادتیکه مقصود از ان اعتقاد مردم بود آن عبادت نیست بل عبادت خلق است و اگر اعتقاد مردم بود و پرستیدن حق هر دو باشند مشترک بود حق تعالی گفت قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ هَامرانی از ایشان است چون تنها بود کامل بود و چون مردم را بیند بنشاط بود و چون برو عه شنا گویند در عمل افزایش شرح</p>		

آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده ترست بدان که ریا، لفظی ظاهریست چنانکه کسی میان مرد و عبادت
 بشب کند و چون تنها باشد نگیرد و پوشیده تر ازین آنست که هر شب عادت دارد نماز لیکن چون کسی عادت
 بنشاط بود این نیز ریاست و ازین پوشیده تر آنست چنانچه در نشاط بیفزاید و در حال هیچ علامت ظاهر
 لیکن در میان دل پوشیده بود چون آتش در دهن و اثر و عی آن بود که چون مردمان بدانند که وی بدین
 صفت شاد شود و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بوده است و اگر این شادی را باطن
 متقابل بکند هم آن بود که آن رگ پوشیده بر خود بجنبند و تقاضای خفی کنایه سبب سازد که مردم آگاه شود
 اگر صریح نگوید تعریفی گوید و اگر تعریفی نکند بشما مل خود را فرو شود نماید تا بداند که شب بیدار بوده است
 و باشد که ازین نیز پنهان بود و چنان بود که شاد نشود و باطلاع خلق بروی هم باطن از ریا خالی نیست
 نشان آن بود که اگر کسی فرار سدا بتدای اسلام نکند و بنشاط بحاجت و عی قیام نکند یا در خرید و فروخت باوی
 مسامحت نکند و در باطن خود تعجب ببیند و انکار عی که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود
 و در حلقه بودن آن عبادت و نابودن نزدیک بر این بود هنوز باطن از ریای خفی خالی نیست چه اگر کسی هزار
 دینار فراقی دهد تا خیر عی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد برین هیچ منت نهد بر کس و هیچ حرمت
 نباشد چون خدا بتعالی را عبادت تکی کرد تا بدان سعادت ابد رسد و در مقابل آن جزایا بد کسی حرمت نباشد
 پس ریا، خفی تر ازین است و کسانی که از خلق گریخته اند و بعبادت مشغول شده اند می گویند ملاست ملامت
 ازین سبب اختیار کرده اند ریاییکه عمل را باطل کند بدان که ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان
 اما آنکه در اول بود این عبادت را باطل کند که اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود و آنچه
 در میان نماز در آید اگر اصل عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانچه نظاره فرار سد اگر مردم ندیدند ی نهان
 بریدی از شرم الیشان نماز تمام کند این نماز باطل کند که نیت عبادت نه نیت شد اما اگر اصل نیت بر جا بود
 از نظر مردم نماز نیکو گذارد و درست است که نماز باطل نشود اما اگر نماز باخلاص کند بعد در خاطر ریا آید و اظهار
 کند نماز گذشته باطل نشود لیکن بدین نیت معاتب شود ۱۲ من کیمیل سعادت کیش مذہب غزل

یا یار میو فانتوان گفت حال خویش	آن بود که دم کشم از قیل و قال خویش
---------------------------------	------------------------------------

دم کشم خاموش شوم قیل و قال شرح بیان کردن یک ره یک مرتبه آنرا که هست طالع این کار
 گویند کیش کسیکه اظهار حقیقت پیش محبوب می تواند گویند ما را بنود بخت گرفتیم قال خویش یعنی

(مقطع) و بان تنگ تو بخواجه جان حافظه جان و خطم زین دل محال اندیش

در نیت
 در نیت
 نیست

در یافتیم که ما قابلیت آن نداریم مجبور از لبش مراد طلب بوسه از لب او نما از زوال خویش از نمید
خود از عشق منت کے خبر شو و از حقیقت عشق ما کے واقف شوی شمر مسافر شمر منده خصال کنایه از
بیوفائی نقش خیال و صورت و رو و بطنم از ایزد رحمت بود و از ملائک استغفار و از مومنان دعا و از بهائم و
طیور تسبیح صلال گمراه شدن و هلاک شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان و گمراه شدن و گمراهی بمعنی
عشق و محبت نیز محال قدرت عززل

چو جام لعل تو لوتی شکر کجا بسا ندیش	چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش
-------------------------------------	------------------------------------

گوش و آشنی منتظر شدن و نگه کردن و محافظت کردن و دیدن کنایه عبارات قوله

منم غلام تو و زانکه از من آزادی	مرا بکوزه فروش شرابخانه فروش
---------------------------------	------------------------------

و زانکه از من آزادی از فکر باغی نداری و هیچ غم و اندیشه مانداری قوله

ببوی آنکه ز میخانه کوزه یا بزم	روم ببوی خراباتیاں کشم بردوش
--------------------------------	------------------------------

ببوی آنکه بید آنکه خراباتیاں ساکنان خرابات که عالم فناست مراد عاشقان الهی قوله

مرا بکوی که خاموش باشم دم دیش	که در چمن نتواں یافت مرغ را خاموش
-------------------------------	-----------------------------------

چمن بختین صحن باغ بار سینه لاهور میان باغ و بستان دختاں چنانکه از هر دو طرف دختاں باشند و شنگاه که گرد بر گرد دختاں باشند
کوئی میخواراں خادم که میخواراں کنایه از خود آب زند آبیانی کند و خدمت کند با و نوش عاشق کنایه از مشغول

شراب بختیخامان دل فسرده دهند	که با و آتش تیز سرت و خچکاں در جوش
------------------------------	------------------------------------

یعنی باید که شراب بختیخامان فسرده دل دهند چرا که قوله

اگر لبهاں تو چویم که ام صبر و قرار	و اگر حدیث تو گویم که ام طاقت هوش
------------------------------------	-----------------------------------

طاقت توانائی قوله

نغمه روضه جنت بذوق آل نرسد	که بار نوش کند با و و تو گوئی نوش
----------------------------	-----------------------------------

نغمه روضه جنت روضه جنت بکسر خوشنودی و نام خازن بهشت - عززل

خوشا شیراز وضع بهمشاش	خداوند انگهدار از زواش
-----------------------	------------------------

خوشا بس خوش قوله

ز رکنا باد ما صد لوحش باشد	که عمر خضری بخشد ز لالش
----------------------------	-------------------------

رکنا باد و بطنم تفرجگاه در شیراز که چشمه الله اکبر آنجا جاری است و آن را رکته گویند لوحش الله در اصل
لا اوحش الله است یعنی از رکنا باد ما صد لوحش الله اکبر آنجا جاری است و آن را رکته گویند لوحش الله در اصل

در مقام محبت و محبت نیز محال قدرت عززل

در مقام محبت و محبت نیز محال قدرت عززل

که صد بار لا وحش الله یعنی در وحشت نیندازد خدا اهل اورا یعنی هر کرا بر کنا باد ما گذرافتند و آب او نوش گشت
عبدانی از و نخواهد بلکه از جدایش کاهد - قوله

مسیان جعفر آباد و مصلی	عبیر آمیز می آید شما لش
------------------------	-------------------------

جعفر آباد و موضع است قریب بشیر از مصلی عید گاهی است در شیراز - قوله

حسب از آن لولی شنگول مسرت	چه داری آگهی چو نست حالش
---------------------------	--------------------------

لولی طائفه رقاصان شنگول شوخ و ظریف آگهی خبر - قوله

که نام فتند مصری بردانجا	که شیرینیاں ندادند انفعالش
--------------------------	----------------------------

شیرینیاں معشوقان انفعال شرمندگی - قوله

اکن بیدار ازین خوابم خدارا	که دارم عشرتے خوش باخیالش
----------------------------	---------------------------

خدارا بواسطه انداختن غزل

و لم رمیده شد و غافل من درویش	که آن شکاری دکنشته راجه آمد پیش
-------------------------------	---------------------------------

رمیده منفرد شکاری دکنشته دل - قوله

چو بید بر سر ایماں خویش می لرزم	که دل بدست کمان ابرو سیت کاوش
---------------------------------	-------------------------------

بید نام دختر کمان ابرو معشوق کدیش مذہب - قوله

خیال حوصله بجرمی یزم ہیہات	چہا ست بر سر این قطره محال اندیش
----------------------------	----------------------------------

این قطره محال اندیش کنایه از دل رشاد کامی خوشوقت و فرحت - قوله

بنارزم آن مرثه شوخ عافیت کش را	که موج میزندش آب نوش بر بخت
--------------------------------	-----------------------------

مرثه شوخ عافیت کس عشق صوری که حاجت بابت است - قوله

ز آستین طبیبیاں ہزار خون بچکد	گرم بہ تجربہ دستہ نہند بر دل خویش
-------------------------------	-----------------------------------

تجربہ ہزاروں امتحان - قوله

نہ عمر خضر باند نہ ملک اسکندر	نزارع بر سر دنیا و دویں مکن ویش
-------------------------------	---------------------------------

نزارع کینہ و جنگ - قوله

بداں کمر نہ سددوست ہر گدا حافظا	خزینہ بکف آوز گنج قاروں پیش
---------------------------------	-----------------------------

دوست بیکر سیدل کنایہ از وصل - غزل

دو شایامن گفت پنہاں روائی تیر ہوش	کز شما پنہاں نشاید داشت از می فروزش
-----------------------------------	-------------------------------------

سہ سال باو کہ از طرف قطب وزو ۱۲۰۰

(مقطوع) چہا جا حافظا چہا می سپیدی از بجز با نکر و فی شکر ایام و حالش

راز دانی

دوش آوان گشته کار و ال تیز هوش مرشد می فروش حقیقت محمدی معنی آنست که شب گذشته شد
کامل بمن پنهان فرمود که از شما نهال نباید داشت از حقیقت محمدی که مرشد بمن تلقین نمود گفت - قوله

گفت آسان گیر بر خو و کار با کز روی طبع	سخت بگیر خدا بر مردمان سخت گوش
--	--------------------------------

یعنی آسان گیر بر خود کار با سخت بگیر و پیش نیار خدا تعالی دشوار بیا که طبع جهانیان چنان اقتضای کند
که سخت گیران را سختی پیش میرسد و حکم کلام راع و کلکم مسؤول عن رعیت و جمیع اعضا رعیت اند چه هر
ملک که بر رعیت سخت بگیرد خدا نیز بر او سخت بگیرد پس اعضا را بجد تنگ نباید داشت ما جعل علیکم
فی الدین من حرج ملة ا بیکم چنانچه یهود و مضاری بر خود سنگ تنگ گرفتند و ورای مکنونات از اشیاء
آخر خود بخود بروجه بودم مختصر پذیرفت از بهر رعایت قافیه باختیار گرفته است حق سبحانه نیز بر ایشان سخت
گرفت و لزوم آل لازمات چو بر سر پذیرفت کما اخبرنا عن الصادق الصادقین رهبانیه
ابتدعوا ما کتبنا علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها فاقبنا الدین امنوا
منهم اجرهم و کثیر منهم فسقون و نیز معنی آنست بر نفس مجاهده بقدر شرع باید داشت ازین بیشتر
نباید که منع است ولیکن میفرماید بر مصطفی که اعضا را بتو حق است -

والحکم در داد جامی کز فروغش بفلک	زهره در رقص آید و بر لب زنان میگفت نثر
----------------------------------	--

فروع روشنی قوله

تا نگوی آشنایین پرده رزمی نشنوی	گوشت نامحرم نباشد جای پیغام سروش
---------------------------------	----------------------------------

تا نگوی آشنات آشنای عشق نشوی زین پرده رزمی نشنوی اسرار عشق را واقفت
نشوی سروش بضم جبریل و هر فرشته - قوله

در حرم عشق نتوان دوم از گفت شنید	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوشت
----------------------------------	--

حرم عشق اضافه بیانیه - قوله

ساقیای ده که زندهای حافظ عفو کرد	خسرو صاحبقران جرم بخش عیب پوش
----------------------------------	-------------------------------

جرم بضم گنا صاحبقران یعنی آن مولود که سقط سعد با سقط راست او بوقت قران غلظی باشد و برج
قران در طالع بود و نیز صاحب شصت سال و در سال ولادت او دو ستاره قرین باشند - غزل

در عهد باد شاه خطا بخش و جرم پوش	حافظ قراب کش شد مفتی ماله نوش
----------------------------------	-------------------------------

قوله
قرا به آوند شراب مانند صراحی و بشد -

صوفی ز لجن صومعه در پای خم نشست
تا وید محتسب که صیو یکشد بدوش

صوفی مراد خود صومعه کنایه از زهد و پارسائی
محتسب کنایه از مرشد قوله

احوال شیخ وقاضی شرب الیه و نشان
کردم سوال صبیحی هم از سیر می فروش

یهود و قوئے ست که شرب الخمر حرص تمام دارند اینجا کنایه از حرص بر حرام که عبارت از فیض الفتوحات
بلا استحقاق و اخذ الرشوة عن الظاهر و تعزیه عن المظلوم و هر دو فعلی است شنیع و شوم معنی آن است
احوال شیخ و قاضی که بر سجاده مسند شریعت نشست دارد و افعال شنیع بوجود می آرند از مرشد عشق پریدم
دران هنگام که او در بیان حقائق بود پس فرمود - قوله

گفتا نکلفنی ست سخن گر چه محرمی
در کش بان پرده نگه دار می بنوش

زبان را نگه دار و پرده هر که و مه را بدار - قوله

تا چند مجموع زبان آوری کنم
پروانه مراد رسید ای محبت خموش

زبان آوری کنم اظهار عشق خود کنم - قوله

ای پادشاه صورت معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده نشیند هیچ کوش

صورت معنی ظاهری و باطنی قوله

چندان بیا که خرقة ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک سیر زنده پوش

بمال باش ازرق کبود بادشاهان و لایت را رسمه ست که خرقة کبود پوشیده بر مسند بادشاهی نشینند
و چون بکمال پیری میرسند آن خرقة کبود و خلف را بکنند و ژنده پوشیده در گوشه شوند این رسم عباسیه بود
خواجه از بهر غرضه ایما ای معنی میکند معنی بیت آنست که پادشاه عهد را دایمی میکند که چندان ببال که
فلک کبود پوش تراولی عهد خود سازد و تصرفات خویش را بتوپردازد و چندان که سعادت و خوشبختی
در تحت و تصرف تو دارند -

عزل

سحر شکست صبا زلف غنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

سحر آخر شب مراد پایاں عدم از روی نیستی نسبت بشب کرد صبا مراد قصا و قدر زلف دنیا باعتبار
حوادث و ظلام و نیز زلف حجاب اوست دنیا نیز حجاب نیست معنی آنست که در پایاں عدم چو می آمدیم بود سحر را

(مقطع)
ادی شب نماز تنبیل گوش
ایدم رسید به حافظ تو غصه
که در پیشگاهش

توجہ ہو جو دینود قضا و قدر دنیا را زینتے دادہ بنظر موجودات نمود کہ ہر یکے از خوبی و سے نازگی یافت و بہمال توجہ بد و شتافت و گروہے ہناز و نعمت و گروہے بمقامات و عبادات و بر خے بفضل و کمالات و بر خے بمشاہدات تجلیات و ایں ہمہ از نتائج آن وقت ست کہ بر بندگاں می تابد و ہر یکے فراخور استعداد مقامے می یابد۔ قولہ

کجا ست ہم نفسے تاکہ شرح قصہ ہم کہ دل چہ می کشد از روزگار سحرانش

یعنی ہم نفسی و ہم رازی کجا ست تا شرح قصہ ہم کہ دل از روزگار دوری محبوب حقیقی چہ می کشد از محنت و الم قولہ

زمانہ از ورق گل مثال وی تو ساخت وے ز شرم تو در غنچہ کہ و پنهانش

گل مراد انسان معنی آنست کہ زمانہ محبوب مجازی یادگار روے تو ساخت خلق آدم علی صورتہ و نقشے نیکو پرداخت و لیکن چون نیکو نگاہ کرد از اں فعل خجالت و الفعال آورد و در قسے کہ شبک غنچہ است در آورد۔ قولہ

بدیں شکستہ بیت الحزن کہ می آرد نشان یوسف دل از چہ زخدا نش

شکستہ بیت الحزن یعقوب ۴۔ قولہ

جمال کعبہ مگر عذر بر سر و اں خواهد کہ جان زندہ دلاں سوخت بیابانش

جمال کعبہ جمال صاحب کعبہ کہ محبوب حقیقی ست یعنی صاحب کعبہ حکیم من قتلتم فانادیتہ مگر عذر سالکا راہ خود خواهد کہ حال خستہ دلاں بیاباں نکاہد۔ قولہ

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل نواے حافظ خوش لہجہ غزلخویش

لہجہ آواز غزل

سحر ز ہاقت غنیم سید مشرودہ بگوش کہ دور شاہ شجاع ست می دلیر بنوش

شاہ شجاع کنایہ از روح مے مستی و عشق یعنی آخر شب کہ بہنگام نزول رب بر آسمان دنیا ست ندای رسید بگوش مے دلیر بنوش یعنی مرتبہ روح رسیدہ و ریاضت تمام گردیدہ پاکی و نہ پاکی بتو منور نمیکند من اور کہ العناۃ لا یضر بہ الجنایۃ پس در عشق در اے وسیع ملاحظہ سنا و از من و تو در گذشتہ و در حفظ حق نشستہ چنانچہ خود در بیت آیندہ می گوید۔ قولہ

شد آنکہ ز اہل نظر بر کنارہ می رفتم ہزارگونہ سخن بہ دہاں لہجہ موش

یا

یعنی آن وقت رفت که گرفتار ما و تو بودم و اخفا، لازم و واجب بود لب خاموش سیح اظهار تنویم
 قوله شراب خانگی و ترس محتسب کردن آنوقت رفت که شراب از غایت ترس در خانه می نوشیدم و در
 محتسب ترسیدم بروی شاه بنوشیم بانگ نوشا نوش الحال رو بروی مرشد می نوشتم - قوله

بصوت چنگ بگویم آن حکایتها که از هفتن او دیک سینه میزد و جوش

بصوت چنگ با لاف تار - قوله

از کوئے میکده و شش بدوش مؤبرند امام شهر که سجاده میکشید بدوش

امام شهر کنایه از خود که سجاده میکشید بدوش از غایت زهد و صلاح و صلا از دوش نمی افتاد - قوله

ولا دلالت خیرت کنم براه نجات مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

دلالت رهنائی مباحات فخر زهد هم مفروش ترک یا کن قوله

بجز ثنائی جلالت مساز و رخصمیر که هست گوش و شمش محرم پیام سروش

سروش جبرئیل و هر فرشته قوله رموز مصاحبت ملک خسروان دانند - رموز مصاحبت

ملک اسرار و معارف عشق خسروان عاشقان گداسے گوشه نشینی تو حافظا خاموش مغلس

بے استعدادی کجا تو و کجا اسرار عشق - غزل

شراب تلخ میخوام که مرد افکن و زوروش که نایکم بر آسایم من از دنیا و از شورش

مراد از شراب باعتبار آنکه هر چیز ترا از تو ستاندمی تست نصیحت مؤثر داشته و تلخ از آن گفته که در آن نصیحت

بکلمه الحق که بموجب الحق مرتلنی دارد و مرد افکن شنونده سخت دل را بر افکند و صفات مذکوره اگر چه در نصیحت

هر نامه مندرج است لیکن ظهور اثر این صفات بر آن موقوف است که بزبان ناصحی عامل بر آید تا مؤثر شود

پس میفرماید که ناصحی میخوام که نصیحتی مؤثر کند که مرا یکبار از دنیا و شرشور راند بنابر آن گوید - قوله

بیاورم که نتوان شد ز مکر آسمانین بلعب زهره جنگلی و مرغ سلحشورش

مے عشق مکر دغا و فریب لعب بازی زهره ستاره مطربه فلک مرغ ستاره خونیر سلحشور دلاور

و ضمیر شین سلحشورش ضمیر آسمان یعنی لے دل شراب عشق و محبت بدست آرد و نوش که بے او این

نتوان شد از مکر آسمان غدار مکرے که میکند بلعب زهره جنگلی و مرغ خو خوار طفل و از حلوای اسایش ببرد

سید هدیس گریه کنال بظلم و تعدی از دست شاه میکشد و همواره کارش اینست و مدارش برین آئین است

شراب لعل محبت میر عاشقان مرشد قوله

یا رب بوقت گل گنبد بنده عفو کن

وین ماجرا بسرو لب جو یا بخشش

وقت گل روز قیامت که اینهمه گلهای مصنوعیات خواهند شکفت عفو آمرزیدن سرو لب جو یا رکنایه از محمود و مرشد بسرو لب جو یا بخشش که سزاوار دوست - غزل

افکر بلبل همه آنست که گل شد بارش

گل اندیشه که چوں عشوه کند کارش

بلبل معروف اینجا مراد از سالک که در بدایت حال از غلبه عشق و محبت بحکم من عرف الله طالع لسان چوں بلبل در از زبانها میکند و در نهایت حال بحکم من عرف الله کل لسانه از گفت و گو تنگ میگردد گل محبوب حقیقی معنی خواجه از روی و لوله بحضرت صمدیت عرض میکند که هکلی بهت عاشق شوریده آن بود که چوں بجلوه جمال محبوب و اصل گشته ام ساعه فساد آنا فنا ناگلهای خواهند شکفت و محبوب را این خیال که عیار او بچه رنگ باید آشفت تا جوهر حقیقتش ظاهر گردد و وسنت الله بر او جاری ست که طالبان را با امتحان بختهای گوناگون مسلط میگردد اند تا از خویش و بیگانه امتیاز نماید و زبان طاعنان ایشان مقطوع شود و از ایشان می شاید این قسم گستاخیهها هنگام استمالت بوقوع می آید و از ایشان میشود کما قال موسی ان هی الا فتنتک فصل بها من تشاء اعتراض کس را نمیشاید معذرت این آموختن است از محبوب از بهر حصول مطلوب چنانچه بعد از این خود گوید قوله بلبل از فیض من آموخت خرف پاره سقال مراد عاشق بوالهوس قوله

بلبل از فیض من آموخت سخن رنه نبود

اینهمه قول غزل تعبیه در منقارش

معنی آنست که گل در جواب بلبل گوید و تسکین دلش می جوید که بلبل اینهمه در از زبانی و خوش الحانی که هنگام و لوله محبت دارد از فیض ما بر زبان می آرد و گرنه بلبل پیش از عشق کنجشکه بود و از این خوشگو بهاد منقارش هیچ نبود - قوله

اگر از سوسه نفس هوا دور شوی

بیشک راه بری در حرم دیدارش

نفس شیخ شرف الدین گفته که نفس عبادی ست مودع اندر قلب چنانچه روح و اماره و لوازم و ملهمه مطهره صفات و بیست و عن ابن عباس فی جسد ابن آدم نفس و روح بینماثل شفاع الشمس فالنفس التي لها الفعل والتميز والروح التي لها النفس والتحرك فاذا نام العبد قبض الله نفسه لم يقبض روحه وعن علي

یخرج الروح عند النوم وبقی شعاعه فی الجسد وقل چون آدم صفی را بر تخت نشانند و ملائکه را امر اسجد و
 آدم در رسید فجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس حق سبحانه تعالی تازیانه قهر بر ابلیس زد و از وی نور
 آتش پیدا شد نام او خناس است متعجب ماند گفت که درین زیر حکمت است او را توفیق سجده نداد مخالف ما
 خواهد آمد آدم مدبوش شد بجبریل عزم فرمان رسید که در مشام آدم تن زن تا قدرت مابدین چون
 تن در دماغ آدم رسید حق تعالی آدم را دو قسم کرد یک قسم در سر جا گرفت دوم قسم در چشم فرود آمد قسم
 اول را عقل نام کردند و قسم دوم را نفس اکنون بدان که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاه نفس تشیی
 گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد است چنانچه گویند فلاں چیز بنفس خود قائم است و گاه نفس اماره
 نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی باشد که عبارت است از مجموع خلاصه اجزای ترکیب بدن
 که آنرا روح حیوانی طبیعی گویند و نورس که بر و قابض شود از روح علوی انسانی و بدان مورد فحور و تقوی
 گردد چنانچه نفس کلام مجید است و نفس و ما سوسا فاما فاجوبه و تقوا امر تعریف این نفس است هر چند معرفت
 او بمجمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد و مبدم برنگ دیگر ناید و ساعت بساعت شکل
 دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارت است بدانکه شناختن او بمجمیع اوصاف
 و رسیدن بکینه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکینه معرفت الهی و همچنانکه معرفت
 او کما هی متعذر است عنبط احوال او کما ینبغی متعسر اماره و لوازمه و ملهمه و مطمئنه اسامی او است بحسب مراتب
 مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بهت و صلی دیگر از نیجاست النفس سته الاول النفس الاماره
 هی عبارة عن الخجل والحصر والجمل والكبر والشوة والحسد والغضب والثانی النفس اللواتیه
 عبارة عن القهر والمکر والعجب والثالث النفس الملمه هی عبارة عن النجا والعقاة والعلم والتواضع والتوبة
 والرابع النفس المطمئنه هی عبارة عن التوکل والتدبر والعبادة والشکر والرضا والخامس النفس
 الراضیه هی عبارة عن الکرامه والاخلاص والورع والرضا والذکر والوفا والسادس النفس المرضیه هی
 عبارة عن القرب والتفکر حرم کعبه و خانه و محل معنی آنست که اگر از سوسه نفس و هوا دور شوی بے شک
 بے شبه در حرم دیدار گل که عبارت از محبوب حقیقی است راه بری یعنی اگر خویش را از عقبات بگذرانی از
 واصلان شوی طرقة بضم چیز بے نو که بچشم خویش آید از غزل

در این کلام اشارت به آنست که در هر مرتبه از معرفت نفس و معرفت حق تعالی یک نوع است و در هر مرتبه از معرفت نفس و معرفت حق تعالی یک نوع است

کنار آب پائے بید و طبع شکر و یاری خوش	معاشر و لب شیرین ساقی گلخاری خوش
---------------------------------------	----------------------------------

کنار کبیر جدائی کنار آب چشمه عشق پاسے بید سایہ بید کہ کنایہ از سایہ مرشد طبع شعر طبع واد
سما شمر ہم صحبت - قوله

الائ دولت طالع کہ قدر وقت میدانی
گوارا بادت این عشرت کہ داری و کار و بخت
گوارا با هم قوله

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی دریا
کہ مہتاب دل فروزست طرف لاله زاری خوش
داد خوشدلی دریا ب عیش و عشرت کنست اب مشاہد قوله

عروس طبع رازیورز فکر مکرے بندم
بود کہ نقشش یام بدست افتد کار و خوش
عروس زن نو کتخا و مرد نو کتخا را نیز نامست فکر مکرے تازه قوله

چہی در کا چشمه نیست سانی را بنام ایزد
کہ مستی میکند با عقل و وار و خاری و تفت
ساقی معشوق می کند با عقل زیر دارد عقل را - قوله

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بہ میخانه
کہ شنگولان مسرتت بیا موزند کار و خوش
شنگولان ظرفان و رعنا یان و مرشدان معنی بیت آنست کہ روح بنفس خطاب میکند و بادل میگوید بعد

عشق و محبت کہ عمر بغفلت رفت و بوسے از حقیقت بمشام ز رفت از ظاہر پرستی بالاترک آندہ بمقام عشق
و محبت با من بیا تا مرشدان کامل کار و بار عشق آموزند - غزل

من خراجم ز غم یا خرا با فی خوش
گر چلیپا سے سر زلف ز ہم بکشایند
میزند غمزا و اوناوک غم بر دل ریش
بس مسلمان کہ شو فتنہ آل کافر کیش

چلیپا ز نامراد لبائے سر زلف دنیا کہ حجاب مولی ست چلیپا سے سر زلف اصنافہ بیانیہ قلمہ عاشق
آں کافر کیش زلف باعتبار پوشش روے محبوب بکافر کیش یعنی اگر محبوب حقیقی دنیا را در پیش بچشم

طالبان خود افشانند بسا طالب حق کہ ازوے معرض گشته بحق پرداختہ انداز حق پرستی باز مانند و باز طالب
و جویاے او گردند لیکن حفظ خویش شامل حال ایشان میسازد و دنیا را بچشم ایشان غلیر و حقیری اندازد - قوله

آخراے باد شہ حسن ملاحظہ چه شود
کز لب لعل تو ریزد نمکے بر دل ریش
ملاحظہ نرمی و صفائی رنگ را گویند اما بشرطیکہ تمکینی در و بود و مائل بسبزی باشد و نیز ملاحظہ آنرا گویند کہ

حسن معنوی در مائل بہن است در ہر صورت کہ بہت ربایندگی خاصہ ملاحظہ است و غیر ملاحظہ مالک داسا

(ملاحظہ) حافظ از دانش لب لعل تو کار گرفت بکہ زبرد دل ریش و دوز را زان پیش

نمی تواند شد -	غزل
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدمش	مجمع خوبی و لطف مست رخ همچو مهرش
ضمیر شین در هر دو مصرع مجبوب قوله	
دلبرم شاهد طفلست بیاری رونے	بکشد زارم و در شرع نیاید گنش
شاهد طفل باعتبار اصحاب الجنة هر دو مرد بکشد زارم بخواری بکشد صرا و شرع نیاید گنش که بطفلاں	
قصاص نیست -	قوله
چارده ساله بے چاک شیریں دارم	که بجان حلقه بگوش ست مه چاردهش
حلقه بگوش فرمانبردار -	قوله
بوے شیر از لب همچو شکرش می آید	گر چه خون میکید از شیده چشمش
بوے شیر کنایه از لطف و رحمت ان الله غفور رحیم	خون میکید شدید العقاب شیده چشمش صفت تبارک
در پی آن گل خنداں دل مادر یاب	خود گنجاشد که ندیدیم درین چند گمش
گل خنداں محبوب در یاب اے مدد و معونت کن و تدارک کن درین چند گمش چند که مدت و	
ضمیر شین بدل -	قوله
جاں بشکریه کنم صرف گراں دانه دُر	صدف وید و حافظ شود آرا گمش
گراں دانه دُر دانه دُر قیمتی کنایه از محبوب حقیقی	صدف گوش ماهی - غزل
ما آزموده ایم درین شهر نخت خویش	بیرون کشیده باید ازین و طه رخت خویش
درین شهر اشاره بدنیازین و طه سختی و دشواری معنی آنست که مادر عالم هستی نخت خویش را باز نایش پروانیم	
و طالع خود را نیکو شناخته ایم که مارا درین جهاں بودن سزاوار نیست و گذشتن از اں بر عاقل دشوار که	
عالم هستی گرداب حوادث است پس رخت خود را ازین گرداب بکشید و بعالم هستی باید رسانید -	قوله
از بسکه دست میگیرم و آه می کشم	آتش زدم چو گل تن نخت نخت خویش
آه کشیدن لازم غم است یعنی غم میخورم دست می گیرم حسرت می خورم و دست گردیدن لازم حسرت	
ست آتش زدم ے سوزم نخت نخت باره باره -	قوله
اے دل صبور باش که آن یار تندخو ے	بسیار تندخو ے نشیند ز نخت خویش

نباشد

در پی آن گل خنداں دل مادر یاب

بسیار تنہا خوئے یعنی تند خوئے بجز تند خوئے نہ بنیدہ قولہ

خواہی کہ سخت و سست جہان بر تو گذرد

بگذر ز عہد سست و سخت ہائے سخت خویش

سخت و سست نیک و بد قولہ

اے حافظ ار مراد میسر شدہ مدام

جمشید نیز دور نماندی ز رخت خویش

رخت اسباب غزل

ہاتھی از گوشہ میخانہ ووش

گفت بخشید گنہ سے بنوش

عفو الہی بجزند کار خویش

مژدہ رحمت برساند سر ووش

عفو الہی صفت عفو الہی ان اللہ عفو غفور مژدہ بفتح و کسر میم خبر خوش و شادی۔ قولہ

لطیف خدا بیشتر از جرم ماست

نکتہ سر بستہ چہ گوئی از خوش

جرم لعنہ گناہ و این مصرع بمضمون آنست کہ سبقت رحمتی علی غضبہ سر بستہ مخفی و مدقق۔ قولہ

ایں خرد حسام بیخسانہ بر

تا مے لعل آوردش خون بکوش

ایں خرد خام عقل معاش سے خانہ عالم عشق سے لعل عشق آوردش ضمیر شہین بخسرد آوردش

خون بکوش بہ بختگی رساند و عقل معاد رساندہ قولہ

گر چہ وصالش نہ بکوشش مہند

ہر قدر اے دل کہ توانی بکوش

وصالش ضمیر شہین بکوشش ریاضت بکوش در عبادت بسر برہ قولہ

داوردیں شاہ شجاع آنکہ کرد

روح قدس حلقہ امرش بکوش

شاہ شجاع کنایہ از محمد و مرشد روح قدس جبریل حلقہ امرش بکوش تاج مسرمان او قولہ

اے ملک العرش مرادش بدہ

وز خطر چشم بدش دار گوش

ملک العرش حق تعالی واللہ ذوالعرش المجید مرادش ضمیر شہین بشاہ شجاع خطر اسبب چشم بدش

ضمیر شہین بشاہ شجاع دار گوش یعنی نگاہ دارہ قولہ

رندی حافظ نہ گناہیست صعب

با کرم باد شہ عیب پوش

غزل

رندی عشق

یارب آن بوجل خندان کہ سپردے بخش

می سپارم بتواز چشم حسود چمنش

نوگل خنداں کنایه از مرشد چمنش ضمیر شین بران نوگل خنداں یعنی بتوی سپارم تا صبح و سالم داری - قوله	گر بس منزل سلمی رسی اے شیک صبا	چشم دارم که سلا می برسانی ز منش
توقه دارم - قوله	در مقامی که بیا دل ب او می نوشند	سفله آن مسرت که باشد خبر از خوشی تنش
سفله کمینه که باشد خبر از خوشی تنش یعنی با خود باشد اے فانی نیگردد - قوله	همراه او ست دلم باد بهر جا که رود	همت اهل کرم بدرقه جاں و تنش
همت توجه اهل کرم عرفا بدرقه رهبر - قوله	بادب نافه کشائی کن ازاں زلف سیاه	جای دلهاے غریبت بهم بر فرنش
بادب یعنی بفظ مراتب نافه کشائی کن بیان اسرار نمازاں زلف سیاه ازاں جذبه عشق عزیزاں عاشقان بهم بر فرنش بنظر تحقیر مبین - قوله	چوں دلم حق وفا با خط و خالش دارد	مخترم دار دران طره عنبر شکنش
دراں طره عنبر شکن یعنی دراں محبت و عشق و ضمیر شین شکنش بدل - قوله	عرش مال از دل میخانه نشاید اندوخت	هر که این آب خورد رخت بدریاکش
عرش اظهار کردن مال طاعت و عبادت میخانه عشق این آب خورد اظهار کند رخت اسباب خانه قوله	هر که ترسد ز ملال نده عشقش حلال	سرو قدش یال لب ماود و همنش
اندوه عشقش نه حلال دعوی عشق او را حرام ست زیرا که عشق تمام المحنة و البلاء - قوله	شعر حافظ همه بیت الغزل محترمت	آفرین بر نفس و لکش و لطف سخنش
و لکش آنکه دل بسویش مائل بود	غزل - رویت الصاد	از رقیبت دلم نیافت خلاص
از رقیبت دلم نیافت خلاص	مثل الفتاح لا یجب القاص	رقیب کنایه از شیطان و زاهد ظاہر پرست قاص اسم فاعل ست از قص لقص قصا که معنی چیدن بود مراد آنست که هم پیشه هم پیشه را دوست نمیدارد - قوله

من مثنوی

محتسب خم شکست و بنده سرش	سن بالسن و الجروح قصاص
--------------------------	------------------------

خم شکست ایذا رسانید و ذم کرد بنده سرش بنده سر او شکست یعنی من هم او را بغم انداختم
سن بالسن و الجروح قصاص تنقیس کبریه الا لفت بالافت الاذن بالاذن و السن بالسن
و الجروح قصاص همچو عیسی است یعنی زندگانی بخش که بخی الموتی بخواس بجزیه - قوله

این بیت در شرح بوجوه نیست ۱۲

مطرب مار است بزد که بچرخ	مشتتری همچو زهره شد رقص
--------------------------	-------------------------

مطرب مرشد بزد است یعنی این چنین سرودے گفت چه ره یعنی سرودست و مراد از سرود کلمات عشق
و محبت مشتتری ستاره که قاصی فلک است و قاصی اناهل شریعت است اینجا کنایه از زاهد که مشرق است
و زهره ستاره ایست مطرب فلک و سرود از لوازم عاشق است رقص رقصا - قوله

لولو از کبر کے بیروں آرد	ترک سرتا مٹی کسند غواص
--------------------------	------------------------

لولو کنایه از وصل محبوب بجز دریاے عشق کے بیروں آرد کے بدست آرد غواص غوطه خور اینجا مراد عاشق
که غواص دریاے عشق است خصلت الحاصل غلبه کردن تیر انداختن من تاج المصاد خصلت از عشق چو
یعنی غلبه از عشق حاصل نماید یعنی غلبه عشق پیدا کن عقل از من عقل آنست که از من حاصل گردد - قوله

این بیت یا فیه نشاء ۱۲

نقد سے از عشق جوئی نہ از عقل	تا کہ خالص شوی چو زرخلاص
------------------------------	--------------------------

خلاص کبر زری که از آتش آید و غش جله از وی رود - غزل

نمیست کس از کند سر زلفت تو خلاص	میگشتی عاشق مسکین و تری قصاص
---------------------------------	------------------------------

سر زلفت جذبه عشق و تعلقات دنیا قصاص عوض قوله

عاشق سوخته دل تابہ بیابان فنا	نرو و در حریم دل نشو خاص الخاص
-------------------------------	--------------------------------

تابہ بیابان فنا نرو و تا فانی نگردد و در حریم جاں نشو و بجناب معشوق نشود خاص الخاص
برگزیده - قوله

بهواداری آل شمع چو پروانه بسوزد	تا نسوزی شوی از خطر عشق خلاص
---------------------------------	------------------------------

بهواداری دوستداری بسوزد ای بسوزش تا نسوزی تا فانی نشی قوله

ناوک غمزه او دست ببرد از رستم	حاجب ابر و او برده گرد و از وقاص
-------------------------------	----------------------------------

دست ببرد غالب آمد رستم بضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زابلستان بوجه داشت و او را

پیلتن و تمئن و رستم نیز گفتند و او زور بهشتاد پیل داشت و خدا به هان تاجها آفرید
 چو رستم سوار به نیامد پدید به کجا زور دارد بهشتاد پیل به چو خواهد که بند و لب رود نیل به ششصد و شصت
 و شش سال عمر داشت چنانچه مادرش در مرثیه او گفته به ای ششصد و شصت و شش ساله مرد به جهانت
 بخوردی جهانت بخورد به عاقبت الامر شفا و برادر خورد و او قطع کابل را بوجه از و در خواست و به
 قبول نکرد شفا و باضا بطه کابل کار بنطه دیگر ساخته و بر رستم آمد و شکایت خسرو باز نمود که مرا بد با میگوید
 و چون بتو مفاخرت کنم میان جمع زبان باستخفاف تومی کشاید و رستم برستم شکار با سید سوار
 از نیم روز غریمت کرد و چون قریب کابل رسید شفا و چنان باز نمود که چو خبر تو خوا بد شنید به حال
 تماشای خاندن بوساعت بروم و بحسن کفایت او را بیارم تا عرض فوت نشود پس باستقبال تمام بر خضر
 آمد و از قدم رستم خبر داد و پیش از آن در اثنای راه چاهها کافت و در میان سیخها و خنجرها ایستاده داشته
 و سرهای آنرا بچوبها تنگ خس پوش کرده که فراز آن آدمی باهستگی گذارد پس شفا و با خسر خوا به خود
 باستقبال رستم آمد و غاشبه رستم پیاده بردوش نهاد و پیش سر اسب رستم روا شده چو بران
 چاهها رسید آهسته آهسته در گذشته رستم باز خش در چاه افتاد و با اسب مجروح شد شفا و خسر تیغ در
 سواران رستم نهادند و همه غلغله تیغ گردانیده رستم بزرگوار بود و بر لب چاه انداخته شفا و بگشتن سواران نزدیک
 چاه رستم رسیده درختی بود نهال بزرگ آن استاده شده تا حال رستم به بنید چو رستم دیدش گفت
 ای بد بخت نیک نکردی ترا بحد این می خواهی بود ای و نه هر چه چنین کردی کمان من زد کرده با چپند
 چوبه تیر پیش من بدارتادری چند دمی که باقی ست اگر جانور به قصد کند دفع او تو انهم کرد شفا و چنان
 کرد رستم چو کمان و تیر یافت گفت که اکنون مکافات کرده خوشی مهمل گذار شفا و چو چنان
 دیدند درخت را پناه خود ساخته رستم تیر در آن درخت زد چنانکه از و گذشته و از سینه شفا و گذشته
 بر زمین شسته رستم شکر حق بجا آورد که بهر هم بحیات خود قصاص قاتل خود کرد و جان بحق تسلیم نمود
 فرامرز بن رستم کبینه آن شکر و منالطه کابل را بایل خانه در چاه کشته و خاک کابل را دیر و زبر کرده
 و رستم را بتابوت نهاد و در نیمروز بر دهن ابراهیم شاهی و قاص گردن شکننده و نام ششمی که سعد سپهر
 از عشره مبشره است و او تیرا کمان گران و تیر اندازان ست معنی حیات اطر است

قوله

جان نهادم بمیان شمع صفت از سر شوق	کردم ایثار تن خویش نه روی اخلاص
شمع صفت شمع و ایشا را مراد فنا قوله	
کیسای غم عشق تو تن حسا کی مای	ز رخا لعل کند از چند بود و همچو رصاص
رصاص از ریزه قوله	
قیمت در گرانای چه دانند عوام	حافظا گوهر یک دانه مدد جز بخوام
قیمت مراد قدر گوهر یک دانه سخن عشق مدد بیان کن خواص عاشقان	
عزل - رویت صناد میجمه	
بیا که می شنوم بوی جان زان عارض	که یافتم دل خود را نشان زان عارض
عارض ابر سایه افکن و دندان پشک و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و شکستگی که مردم را افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دوال لگام بر پیشانی و کیسوی ریش و فارسیاں بمعنی رخساره استعمال کرده اند	
النشر آج رواں شدن در رفتن بر سینه شدن و کشاده دل شدن و فراخ شدن ۱۲ من تاج المصا در قوله	
بگل بانه قدس و نازا زان قامت	بگل شده است گل گلستان زان عارض
بگل شرمندہ - قوله	
ز مهر روی تو خورشید گشته عرق عرق	نزار مانده مه آسمان زان عارض
نزار لاعت قوله	
بشمر رفته تن یا سمن از انا اندام	بخون نشسته گل رخاواں زان عارض
ارغواں نام گلے ست سرخ و قیل گیا ہے ست سرخ - عزل	
حسن جمال تو جہاں جملہ گرفت طول عرض	شمس فلک بگل شده از رخ خوب ماه ارض
عرض پنا بگل شرمندہ - قوله	
دیدن حسن وے تو بر همه خلق واجبست	سجدہ در گه تو شد بر همه شاه ارض فرض
فرض فرموده حق و همه ما اعطانی قرصا و لا فرضنا - قوله	
از رخ نشست مقتبس خورشید چارم آسمان	همچو زمین مقتبس مانده بر زیر بار قرض

در بیت در رخ کو فوج نیست ۱۲
 (مقطع) از نظم و کلام حافظ حکیم در آب حیات پختا نموده شده جانان چکان زان عارض پدید

مقتبس بضم کیم و فتح سوم روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزے خور آفتاب قمرض وام۔ قوله

گر لب و جگر پرورت گل شکرے بخشدم

مرض بیماری۔ قوله

بوسه بخاک پایے او دست کجا و دترا

دست کجا و دترا کجا میتر آید۔ غزل

سوا و دیده من شد تر آب چشم بیاض

سوا و سیاهی بیاض سفیدی اعراض روے گردانیدن مضی ماضی گذشت انچه گذشت فیاض فیض

غزل۔ رویت الطاء

زگر و چشمه نوشت و میره سبزه خط

چشمه نوش دهن معشوق خضر کنایه از سبزه آب حیات اشاره چشمه نوش حیات تازگی آب رونق و جاد

و فیض و عطا و روح و رحمت شرط و جلد مصیبت ماتم نمط بفتحتین جامه ایست کبود کتانی۔ غزل۔

گر و عذار یار من تا که گرفت دو رخ خط

عذار رخساره معنی آنست که گد و رخساره محبوب من تا خط عارضش برآے تسخیر عالمیان حلقه بر کشیده و عاشقان را

در اطاعت آورید باد و راعرضش خط غلامی نوشته عالمیان را به بندگی آورید وطنش را زینت و دیگر بخشیده

ماه که او مهر اقتباس انوار او مقتبس نورست و غلط افتاده و رخساره یار را مهر سپهر تصور نموده در اقتباس نور

او چشم کشاده۔ قوله

از هوس لیش که آن ز آب حیات خورست

گشتره وان ویده اتم چشمه آب همچو شرط

شروط جلد۔ قوله

که بنوات میدهم ذره مثال جان و دل

هوا عشق لبط جانور سیت آبی معنی آنست گاه جان و دل ذره مثال در هواے تو میدهم و گاه آتش عشق

را باب اشک می کشم همچو لبط که آتش خود را میکشد بشناوری یعنی چندان می گریم که در آب اشک

شناوری سے کنیم۔ قوله

موی کشاده کرده خمی تا بچمن در آمدی

شدرخ گل ح زعفران مشک و گلاب شد سقط

از اقتباس

بنو

سوا و دیده من شد تر آب چشم بیاض

هواش

سقط بفتح تين خطا از قول و فعل و بيقادون - قوله

خال سیاه را بر آں عارض سن سیمزنگ بین	راست ز مشک تا ندان برخ ماه یک نقطه
--------------------------------------	------------------------------------

راست ز مشک تا ندان برج ماه یک نقطه

مانداے مانندہ است۔

عزل ولف الظاء

ز چشم بدر رخ خوب تر احسان حافظ
که کرد جمله نکوئی بحب ما حافظ

کہ کرد جملہ نکوئی بحباں ما حافظ

بیا که نوبت محبت و دوستی و صفا که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حفظ

کہ باتو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

ماجرای قصه گذشته گفتگو. قوله

گرچه خون دلت خور و لعل و لبستاں

بکام دل ز لبش بوسه خونبها حافظ

خون دل خوردن در رنج و اندوه انداختن لعل لب بکام دل موافق مقصد قوله

بکام دل موافق مقصد قوله

پہ ذوق یافتہ دل میں صبر و محبوب

مراسم تحفه جان بخش غزو حافظ

اوق بفتح چشیدن و آزمودن و کشیدن زہ کمان عمر و او و رسا زنده غم۔

غزل - رؤف الحیدر

مداد اں کہ زخلو تکده کاخ ابداع	شمع خا و رنگند بر همه اطراف شعاع
--------------------------------	----------------------------------

شمع خاور کند بر همه اطراف شعاع

ح ابداع یعنی آسمان که بگردش او هر دم چیز نو ظاهر میگردد خاور و غور شیدا طراف جمع ط

معجم روشنی۔ قولہ

لشکر آئینه از جیب آفتاب حیرت زناں
بنماید رخ گیتی هزاران انوار

بنماید رخ گیتی هزاران انوار

بق كناره - قوله

از غنم و نواز گند ز سر و آئینک بیله

رغنون ساز کند زم و آئیند بیل

وایا گوشه ارغنون بفتح از سبای ساخته افلاطون که رومیان دارند ساز کن

ربہ فلک آہنگ قصہ قلم

کلی در غلغا آمد که کجاست منکا	جامه و قوت آراش
-------------------------------	-----------------

الموتقة الكاشية

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند آفریننده و دانا

سده باو از تحت مصالح مع بسنده قوله

کس بھولے عشق و سرمے غنیمت نظر
اب حیات حافظانہ گل نظر

که شمع است فرخ بخش و حالت اطفال

وضع روش او صنایع جمع وضع یعنی وضع زمانہ بہین و تغیر و تبدل اور انگاہ کن و بفرار غ خاطر فتنیں کہ بیک
 رنگ نیک گذارد و فراغ خاطر رانگی سزد پس ساغر عشرت برکش و بقسمت راضی باش و آنچه از دست بر آید ^{تقصیر}
 مکن و کار امروز بفرود آگن و بہر حال بہتریں او صنایع ہمیں تصور کن۔ قولہ

طرہ شاہد و نیا ہمہ مکرست و قریب عارفان بر سر این قحبہ بخوبیند نزع
 طرہ شاہد و نیا آرایش تعلقات دینوی قحبہ دنیا و در بعضی نسخہ بجای قحبہ رشتہ دیدہ شدہ و رشتہ اشارہ
 بطرہ شاہد و نیا نزع کینہ و جنگ۔ قولہ

عمر خسرو طلب لطف جہاں سے طلبی کہ وجودیست عطا بخش و کرمی نقاع
 نقاع پروردن و مہمانی عروسی۔ قولہ

منظر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جہاں شاہ شجاع
 امل امید۔ قولہ

حافظ اربادہ خوری با صنم گلرخ خور کہ ازیں بہ بود درد و جہاں پیچ ستاع
 متاع رخت و پرورداری۔ غزل

بفرودست گیتی فروز شاہ شجاع کہ ہست در نظر من جہاں کمینہ متاع
 با قسمیہ فرزندگی و شکوہ گیتی فروز روشن کنندہ عالم کمینہ کتریں۔ قولہ

بیارے کہ چو خورشید مشعل افروز رسد بکلبہ درویش نیز فیض شعاع
 مشعل افروز در روشن گردد کلبہ خانہ تنگ۔ قولہ

صراحی و حریقی خوشم زد نیابس کہ غیر ازیں ہمہ سبب تفرقہ ہست صداع
 صداع درد سر۔ قولہ

بعاشقان نظرے کن بشکر این نعمت کہ من غلام مطیعم تو بادشاہ مطاع
 مطیع فرمان بردار مطاع فرمان روا۔ قولہ

ہنر نیمیز و ایام و غیر از نیم نیست کجاروم تجارت باین کساد متاع
 غیر ازیں اشارہ بہ ہنر کساد و متاع کساد ہا ساوہ موم بے اندیشہ و نادان۔ قولہ

بس ست درویشانہ مے مغا نہ پیار حریت بادہ رسید لے رفیق تو بہ وداع

زفاں بارگاہ شہزاد
چند چہرہ حافظ خدا جہانگشاہ

رفیق توبہ اضافتہ بیانہ و دواع لے الوداع۔ غزل

اقتسم بخشمت جاہ چلال شاہ شجاع | کہ نیست با کسم ز بہر مال جاہ نزاع

قسم سو گند شاہ شجاع نام شاہ خواجہ محمد و مرشد نزاع کینہ و جنگ۔ قولہ

برو ادیب و نصیحت گو کہ دیگر تو | نہ بینیم پس زین سیج کہ بکج بفتاع

ادیب ادب کنندہ۔ قولہ

بہیں کہ رقص کناں میر و دہنا لہ چنگ | کسے کہ اذن نمیدادی استماع سماع

رقص ہو یہ رفتن شتر و پائے کو فتن نالہ زاری کردن با و از بلند استماع شنیدن۔ قولہ

خدایر ابرہیم شست و شوے خرقہ کنید | کہ من بندیش نوم ہوے خیر ازین صناع

خدائے را بواسطہ خدا خرقہ کنایہ از وجود۔ قولہ

بفیض جرعه جام تو تشنہ ایم وے | نمیکنیم دلیری نمیدیم صدا

فیض عطا تشنہ محتاج صدا در دہر۔ قولہ

ز زہد حافظ و طامات او ملول شدم | بساز رو و غزل گوے بر سر و سماع

زہد بر دو نوع ست ظاہری و باطنی ظاہری تقلیل طعام و لباس و گفتار و صحت خلق و کثرت مصوم و مسلوہ

و درود و اوراد اما خالی از عشق و باطنی آنست کہ در عشق معشوق از اسوائے او پرہیزیدن و با و آرام گرفتن

قال ابن عباس الزہد ثلثہ احراف فالزہاد زہد للمعاد و المہاجر زہد للہدین والدال دوام علی طاعت اللہ

قال بعض الحكماء الزہاد ترک الزینۃ و المہاجر ترک المہاجر و الدال ترک الدنیا و قیل الزہد علی خمسۃ اشیا

الثقة باللہ و التبری من الخلق و الاخلاص فی العمل و احتمال الظلم و القناعة بما فی اللہ و اصل الزہد

اجتناب عن المحارم کبیر یا و صغیر یا و اداء جمیع الفرائض بسیر یا و عسیر یا و ترک الدنیا علی الہما قلیلہا و کثیرہا

و سئل ابراہیم بن ادہم بم وجدت الزہد قال ثلثۃ اشیا رأیت القبر موحشا و لیس فی مونس و رأیت

طریقا طویلا و لیس معی زاد و رأیت الجبار قاضیا و لیس معی حجة طامات سخن از چپ و راست و بیہودہ ہوا

آوازیکہ ہر اصول سرود باشد و پردہ را ہم گویند رو و تارا بر شمع سماع سرود۔ قولہ

درو فائے مہر تو مشہور خو با نغم چو شمع | شب نشین کوے سر باز از اندام چو شمع

بے جمال عالم آراے تو روز من شب سست | با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

رویت الفاء

طالع اگر مدو کند دانش آورم بکف	گر بکشم ز به طرب و رکشد ز به شرف
--------------------------------	----------------------------------

طرب خوش وقتی شرف بزرگی - قوله

طوف کرم ز کس لبست این لایق امیدین	اگر چه صبا همی بر دقعه من زیر طوف
-----------------------------------	-----------------------------------

طوف کرم ز کس نه لبست امید کرم از کس نداشت - قوله

از خم ابرو تو ام هیچ کشایش نشد	و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلخ
--------------------------------	-----------------------------------

خم کج خیال کج اشاره بحصول کشایش از حسن ابرو تلخ صنایع - قوله

ایر و دوست که شود دوستش غنی	کش نزد دست نین کمان تیر مراد بر بد
-----------------------------	------------------------------------

ایر و مراد صفات که حجاب ذات ست چنانچه ابرو حاجب چشم ست و مراد آن باشد که مدتی با سماء صفات مشغول

شدم چنانچه وضع زاهدان ست و مرا کشایش نشد و ازین لازم می آید که مشغول تایم با سم ذات تا کشایش ست

و بد که طریقه عاشقان ست دست خوش طاقت و توانائی و سحره و دست مال و زبوں - قوله

چند بنابر ورم مهر بتا سنگدل	یا و پدر نمیکند این سپران ناخلف
-----------------------------	---------------------------------

بتان سنگدل و سپران ناخلف کنایه از محبوبان مجاز که بے پروائی و بے نیازی طریقه ایشان ست

و ایشان را سپر و خود را پد را زان گفته که ظهور خوبی خوابان از عشاق شود بے تقاضای نظر حسن تو

افزون نشود پس عاشقان مری ایشان بود و نیز عاشق پاک نظر سپر و پدر هر بے کیست

متعنه آنست که چند عشق و محبت خوابان مجاز را پرورش و هم و خود را در جبال ایشان تنم که ایشان یاد نمی کنند و از

ناخلفی خدمات مارا بخاطر نمی نهند پس ازین ناخلفان قطع نموده توجه دل محبوب حقیقی آریم و تخم محبت او بر رخ

دل کاریم و نیز بتان سنگدل و سپران ناخلف کنایه از هوا و نفس ست خطاب بروح ست که

روح در دل آگاهی ما خود گوید که نفس و هوا که بکلم ایزدی بکلم من بوده اند و در تن انسان در آمده با غنی گشته اند

حالا که نصرت ایزدی قرین عالم گشته و دل از خوف متالم شده چند ایشان را پرورش و هم و خوف عاقبت

یکسو تنم که این سپران ناخلف و مبتوع خود نمی کنند و از کردار فاسد خود باز نمی گردند و نمیدانند که از فساد

این یافتند در نهاد من ست و کردار ایشان بلا جان و تن ست - قوله

من بخیال زاهد بگوشه نشین و طرفه آنکه	مغنی ز به طوف میزندم بچنگ و دف
--------------------------------------	--------------------------------

سنگدل سخت دل بے مهر ناظرون فرزند بد و ناشایسته ۱۲

طرفہ بنم چیزے نو کہ بچشم خوش آید میز ندیمے زند برائے من۔ قولہ

بے خبر اندر ابدان نقش بخوان و لا تغل
مست ریاست محتسب بادہ نبوش و لا تحف

لا تغل گویا تحف مترس۔ قولہ

صوفی شہر میں کہ چوں لقمہ شبیہ سے خورد
پارہ دوش وراز بادیں حیوان محش علف

پارہ دم دوائے کہ زیر دم اسیر خوش علف خلیع الغدار۔ قولہ

من بکدام دل خوشی می خورم و طرب کنم
کز پس پیش خاطر لشکر غم کشیدہ صفت

صفت بفتح و اں رستہ۔ قولہ

حافظ اگر قدم زنی در رہ خانہ ان عشق
بدرقہ رہت شود ہمت شحمہ نجف

خاندان خیل خانہ و دودمان بدرقہ راہبر شحمہ نجف علی مرتضی رضی اللہ تعالیٰ عنہ

غزل۔ رویت القاف

زبان خامہ ندارد و سر بیان فراق
و گرنہ شرح دہم بات و داستان فراق

خامہ قلم ندارد و سر بیان فراق زیرا کہ بیرون از احاطہ تقریر است شرح دہم بیان کنم۔ قولہ

رفیق خیل خیالیم و ہمرکاب شکیب
قرن محنت و اندوہ و ہمتقران فراق

رفیق یار و ہمرکاب خیال و گروہ ہمرکاب ہمدست شکیب صبر قرن نزدیک۔ قولہ

چگونہ باز نہم بال در ہوائے وصال
کہ رخت مرغ دلم پر و داستان فراق

باز نہم کشادہ بال بازو۔ قولہ

فراق و ہجر کہ آورد در جہاں یارب
کہ روے ہجر سیہ باد و خانمان فراق

جہاں بکسر اول بمعنی روزگار صحیح است از بندگی او حدی۔ قولہ

درین مدت عمرم کہ ہر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زماں فراق

بسر رسید آخر شد نیامد بسر با تہا رسید۔ قولہ

سرے کہ بر سر گردوں بفرمے سووم
بر آستان کہ نہادم بر آستان فراق

گردوں فلک بر آستان اول قسم راستاں معنی آن است کہ سرے کہ بر سر گردوں بفرمے و اتحاد یگانگی کہ در عالم اطلاق

بآن دولت عظمیٰ فائز گشتہ بودم سو گند راستاں کہ بر آستان فراق نہادم یعنی از جمعیت تفریق آمدم و سے تواند

کہ ازین اتحاد عالم ارواح مراد بود کہ در اینجا در مشاہدہ بود ند و فراق عالم دنیا بود کہ مقام فراق ست و میوند
بود کہ مراد آن باشد کہ سرے کہ بر سر گردوں بغیر و اتلاوی سودم یعنی بکشت و شہود بمرتبہ السلاق رسیدیم
سو گند راستاں کہ بر آستان فراق نہادہ ام یعنی از اں مرتبہ تنزل کردہ ام خواہ این معنی از راہ کس نفس باشد
و خواہ از اں راہ کہ عارفان را بعضی اوقات از حال کمال کہ داشتہ باشد تنزل روے میدہد۔

کنوں چہ چارہ کہ در بحر غم بگردا بے | فتادہ ز ورق صبرم ز بادبان فراق

چارہ علاج گرداب جاے غرق شدن کشتی ز ورق کشتی خورد بادبان بریق کشتی۔ قولہ

بے نماند کہ کشتی عمر غمت شود | ز موج شوق تو در بحر بکیران فراق

کشتی عمر اضافہ بیانہ۔ قولہ

فلک چو دید سرم را اسیر جنبہ عشق | بہ نسبت گردن صبرم بر سیمان فراق

جنبہ حلقہ اش و دوف و جزاں۔ غزل

مباد کس چو من خستہ مبتلاے فراق | کہ عمر من ہمہ بگذشت در بلاے فراق

خستہ مجروح مبتلا گرفتار۔ قولہ

غریب عاشق و بیدل فقیر و سرگرداں | کشیدہ محنت و ایام و دروہاے فراق

سرگرداں پریشان۔ غزل

مقام امن وے بغیش و رفیق شفیع | گرت مدام میسر شود زہے تو رفیق

غش بفتح آب تیرہ کسر خیانت التوفیق سزاوار گردانیدن و قیل التوفیق اعانہ من اللہ بعد علی فعل معنی
آنست کہ منزل شریفی وے کہ در غش نباشد و یا موافق کہ گرد خبث و غبار نفاق بردامن طلبہ سلیم ایشان
نہ نشستہ باشد اگر مدام میسر آید این حیات معمود و قدم آچنان و وستاں بیایاں رسانم چوں خواہہ در آئنا
سلوک در باد یہ طلب پیش آمد راہے دید بغایت صعب ہر طرف کہ رواورد بخیر از حیرت چہیزے دیگر
نیفزود و بحر عشق رفیق وے کسے نشد بنا براں گفت تمامی کرد۔ الخ۔

جہاں کار جہاں جملہ ہیچ در ہیچ ست | ہزار بارہ من این نکتہ کردہ ام تحقیق

یعنی دنیا و مافیہا در نظر ماعقل در نیاید چہ انچہ دریں عالم ست و سبب قید شدہ ہمہ بیاد بے نیازی بدر خواہد
ہیں باید کہ آنچہاں زندگی با خلق کنند عالم را لقع رسد نہ ضرر۔ قولہ

بدست چہ زندانی کسے بخان فراق
(مقطع) بیایاں شوق را بر سر شہی حافظ

ز بندہ زہد و شبان خونخشان کونے فراق
(مقطع) بدایع عشق تو حافظ چو بیل سحری

لجاست اہل دے تاکند دلالت خیر	کہ مابدوست نبردیم رہ بسیج طریق
دلالت ہنائی نبردیم رہ نرسیدیم طریق روش قولہ	
بیا کہ تو بہر لعل نگار و خندہ جام	حکایتیست کہ عقلش نمیکند تصدیق
خندہ جام جام پر ازے تصدیق راست این بیت در جواب آنست کہ خواجہ را بعضی از اہل انکار ترم کردہ باشند بامرے کہ مخالف شرع ست۔ قولہ	
اگرچہ موے میانیت پچوں منی نرسد	خوش ست خاطر از فکر این خیال و قیق
دقیق باریک این خیال و قیق اشارہ موے میاں۔ قولہ	
اگر برنگ عقیق ست اشک من چہ عجب	کہ مہر خاتم چشم منست ہمچو عقیق
عقیق کو ہے ست بہین کہ از ان عقیق سنگے ست چوں در انگشتی کنند اندوہ از دل برد قال تھتموہا بالعقیق فانہ مبارکہ مہر نقش نگین ایجا کنایہ از چشم سرخ دوست کہ خیال آن چشم عاشق جا گرفتہ خاتم بکسر التاء آخر ہر چیز و بفتح مہر و بفتح و کسر انگشتی ۱۲ من ابراہیم شاہی خاتم چشم اضافہ بیانیہ و چشم خاتم مناسبتہ دارد عقیق چشم سرخ محبوب معنی آنست کہ اثر عشق و حرارت عاشقی در بشرہ خواجہ ظاہر بود علامات و آثار آن در سر و چشم خواجہ معلوم و مشاہدہ آن مردم را در حیرت می انداخت حضرت نیز بنا بر رفع تعجب خلق گفتہ کہ اگر اشک من سرخ رنگ ست برنگ عقیق عجب نیست کہ چنان چشم سرخ محبوب در خاتم چشم من نقش میگردد۔ قولہ	
حلاوتیکہ ترا در چہ ز نخدا نشست	بکنہ او نرسد صد ہزار فکر عمیق
کنہ غور قولہ بخندہ گفت کہ حافظ غلام طبع تو ام چہ محبوب حافظ تعریف خواجہ کردہ و خواجہ آنرا بر طایبہ حمل کردہ میگویی بدین کہ تا بچہ خدم ہی کند تحقیق بذ تحقیق احمق گردانیدن۔ غزل۔ رویت الکاف	
اے دل ریش مرا بر لب تو حق نمک	حق نگہ دار کہ من میروم اندر محک
اے خطاب محبوب حق نمک اشارہ از دشنام و سخت اندر محک خدا با تو۔ قولہ	
در خلوص مننت از بہت شکے تجربہ کن	کس عیار ز رخا لخص شناسد چو محک
خلوص دوستی و اعتقاد و این بیت مضمون البلاء للبلاد کاللسب المذہب۔ قولہ	
بکشاپستہ خنداں و شکریزی کن	خلق را از دہن خویش مینداز لشک
پستہ میوہ ایست مشور پستہ خنداں کنایہ از دہن شکریزی کن سخن گوئی در آگفتہ بودی کہ شوم منست و	

و بوسه است و عده از حد بشد و ماته و دیدیم و نه یک معنی این بیت در آن بیت که سه سه بوسه کرد و ولایت کرد و نظیر
من ید اگر ادا کنی قرصندار من باشی بد و اصغ خواهد شد و دو بوسه کمال عموری و معنوی - قوله

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد	من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک
چرخ بر هم زخم چرخ را بر روز بر سازم از غیر مرادم گردد اگر بر مرادم نگردد و مرادم نرساند ز بونی کشم و له دعا جزی کشم قوله	
چونکه بر حافظ خویشش نگذاری بارے	اے رقیب از نظرم بیکر و قدم دور ترک

یعنی اے رقیب چون بر حافظ خویش آن محبوب را نمی گذاری و همواره بغلیسوفی و فتنه انگیزی
سدی در راهش می آری تو هم بقرب او راه نیافته و یک دو قدم دور ترک نشدافت - غزل

اے که شور افکنده در بریم شاهان از نمک	و اومستان از لبیت در خنده بستان از نمک
---------------------------------------	--

درین مصرع آخر تعلیب است تقدیر کلام چنین است کولیت در خنده بستان و اومستان از نمک معنی آنست که اے آنکه در نمک
شاهان حقیقه و مجاز شورے انداخته و همه را متوجه بخود ساخته لب خود را فرامادا و اومستان یاد داده که از ملاحظت تو
شورے در نهادشان افتاده بستان تمام ایشان را راحت رود و پریشانی رخت بند و این التماس بجناب محمدی
و نیز در شان و شد سزد که اے آنکه در مجالس سالکان شواند اخته و همه را متوجه بخود ساخته کولیت را که بیان
حقائق و معارف فرماید و شوریدگان را ازین سوزش و آرمند -

می برد آب گهر لعلت بدر پاشی و لطف	میکنند مرغ شکر با قوت زبان از نمک
-----------------------------------	-----------------------------------

یا قوت لب شیرین تو شکر پاش خود از زبان از نمک میسازد اے بے قدر و قیمت - قوله

شور می بلغم از اچال و دوشه چمتو شراب	ذوق می بلغم در آن چاه ز خندان از نمک
--------------------------------------	--------------------------------------

جادو و دوشه چشم در شراب کنایه از ناز از نمک از لطافت قوله

اگر نبایت میر باید جان بشیرینی و لطف	قند شور انگیز لعلت میدد جان از نمک
--------------------------------------	------------------------------------

قند شور انگیز لعل الصفا بیانیه اے لب آن اشاره بجان ربانی از نمک از رو و دشنام و زجر
نمک میر ز سخن عتاب و دشنام بگو - غزل

اے خضر پے خجسته چه نامی فدیت لک	دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمک
---------------------------------	-------------------------------

این غزل در نعت حضرت سید پے خجسته مبارک قدم فدیت لک فدا کردم خود را برای تو سیاه چرده
آدم سبز رنگ - قوله

(قطع) آب حیوان یا قوت حافظ از زبان از نمک بسیار آب حیوان از نمک

خواباں سوز که بر درت آیند جسمی	وانگاه خاک پاے تو بوسند یک بیک
--------------------------------	--------------------------------

خواباں سوز و سزاوار خواباں آنست - ^{قوله}

آدم ز حسن روے تو گریه داشتی	از دیدنش بسجده پیر و استی ملک
-----------------------------	-------------------------------

گریه داشتی حصه نصیب داشتی - ^{قوله}

صورتگران چین اگر آن چهره بنگرند	نقش نگارخانه چین را کشند حک
---------------------------------	-----------------------------

کشند حک تراشیده سازند - ^{قوله}

وردوستی حافظ اگر نیستت یقین	ز رخا لصل ست و باک نمیدار و از محک
-----------------------------	------------------------------------

ز رخا لصل اشارت بدوستی - ^{عزل}

اگر شراب خوری جرعه فشاناں بر خاک	ازاں گنه که نفعی رسد بغیر چه باک
----------------------------------	----------------------------------

اشکال این بیت آنست نفع رسانیدن بگناه موجب چنین نمیشود که گفته اند درین گناه نفعی بغیر سیر پس در اں گناه باک نیست جوابش آنست که معنی بیت چنین است که اگر شراب معنوی خوری و مستی سرار مشاهده کردی باید که طالبان راه را هم نظر کنی و برایشاں جرعه کن شراب فشانی و توجبه بادیگراں اگر چه بے نهایتی راه حق گناه است اما چون درین گناه نفع بغیر است در اں توجبه بکے نیست از برائے آنکه این توجبه هم بغیر هرگاه برائے حق است موجب مزید قربت خواهد شد و نیز مرشد از کمال خواهش بدخوی عرض میکند که چون ترا مشاهده حق بدست آید طالبان خویش را ازاں ذوق بخش که بوسیله آن مرتبه حاصل شود اگر چه عارفان را تعلق مشغول شدن دوری از وصال است بحکم حسنات الابرار سیات المقومین موجب خسران است باین معنی خواهی گوید که ازاں گناه که بدگیرے نفع رسد چه باک که این فعل اتباع آن سروران است قال لکل شیء فترة من کانت فترة بسنتی فقد اهتدی یعنی از تلقین مسترشداں اگر چه فتورے در مشاهدات شود اما چون تلقین هدایت بدگیران است و سنت است باک ندارد - ^{قوله}

مخوردیغ و بخورے بشاهد و د و چنگ	که بهیر یغ ز ندر روز گاترخ هلاک
---------------------------------	---------------------------------

بهیر یغ بے وسواس - ^{قوله}

بخا کپاے تو اے سرو ناز پرور من	که روز واقعه پا و الگیر از سر خاک
--------------------------------	-----------------------------------

باقسم روز واقعه روز مرگ معنی آنست که مرا سوگند بخاک پاے تو اے سرو ناز پرور من که روز مرگ من پا و خود از خاک من و الگیر و از لطف خویشم ببقاے خود بهی برائی دم و ایمنی بقاے خود میسر گردان که روز خود بد افطار نمایم و جائز که از امانت است بامانت و از شرم که عقل عقلاء از اسرار بے خبر معذورانند - ^{قوله}

مهندس فلکی شاہ راہ شش جستی	چنان بہ نسبت کہ رو نیست زیر دام شاہک
مهندس اندازہ کنندہ یعنی مهندس فلکی کہ عقل ست راہ دیر شش جتی چنان بہ نسبت کہ در راہ بر آمدن نیست	اسے طالب بگفتار او فریب مخور و از طلب مایست یعنی عقل سے گوید کہ تو اسیر شش جتی و خداوند پاک
از جہت بیرون ست پس یافت تو اور از دائرہ امکان نیز بیرون۔ قولہ	
چہ دوزخی چہ بہشتی چہ آدمی چہ ملک	بہ مذہب ہمہ کفر طریقت ست امساک
امساک بحبل قولہ	
بزن براوج فلک لیا سرادق عشق	کہ خود برد اجالت ناگہاں بہ تیرہ مناک
اوج بندی حالیا الحال سرادق چشمہ۔ قولہ	
فریب دختر ز طرفہ سے زندرہ عقل	مبا و تا بقیامت خراب طارم تاک
دختر ز شراب انگوری طرفہ نادر خراب ویاں طارم خانہ چوبیں و باہم تاک درخت انگور۔ قولہ	
براہ میگردہ حافظ خوش از جہاں رفتی	دعا سے اہل دلت باد مونس دلیاک
میکردہ عاشق پاک تمام و پاکیزہ۔ غزل	
ہزار دشمنم ارمی کنند قصد چہ پاک	اگر م تو دو ستے از دشمنان ندارم پاک
پاک ترس۔ قولہ	
مرا امید وصال تو زندہ میدار و	وگر نہ صدر ریم از ہجرت ریم ہلاک
صدرہ صدر مرتبہ۔ قولہ	
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت	زبان زان کخم از غم چو گل گریباں چاک
نفس نفس و بدم زبان زبان وقت وقت ساعت ساعت چاک شکاف۔ قولہ	
رو و خواب و چشم از خیال تو بہیات	بود صبور دل اندر فراق تو عاشاک
صبور صبر کنندہ عاشاک کاف زائدہ۔ قولہ	
اگر تو زخم زنی بہ کہ دیگرے مریم	وگر تو زہر دہی بہ کہ دیگرے تریاک
تریاک یا زہر۔ قولہ	
بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابد	لا ان روحی قد طاب ان یكون فداک
بزون شمشیر تو کشتہ شدن من زندگانی ماست نام پس بدستی کہ جان من تحقیق خوش شدہ با اینکہ باشد فدا سے تو۔ قولہ	
عنان نہ پیچم اگر می زنی بشمشیرم	سیر کہم سر و دستت ندانم از فتراک

شمشیر ستم ناخن چون بصورت ناخن شیرست شمشیر نام کردند فتراکن المای زین که راستا و چپا
پس کوبه زین آویخته باشد - **قوله**

ترا چنانکه تویی هر نظر کجایند | بقدر بنیش خود هر کس کند ادراک
سینش بینائی ادراک در لغت در رسیدن بمعنی دریافت غور و حقیقت لاتدر که الابصار و هویدر که
الابصار و هو اللطیف الخبیر -

بچشم خلق عزیزانم شوی حافظ | که برورش بنی روی مسکنت بر خاک
مسکنت بیجاری و عاجزی - **غزل روایف اللام**

اگر بگوئی تو باشدم اجمال و خول | رسد بدولت وصل تو کار با بوعمول
و خول در آمدن و صول یوستگی - **قوله**

قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا | خراب کرده مرا آن دو نرگس مکحول
رعنا نام گلست زرد رنگ وزیست و خود آرای و نادان فریغ فراغت و و جاد و چشم مکحول مرمر رنگ **قوله**

دل از جواهر مهر تو صیقله دار و ده | بود ز رنگ حوادث هر آنکه مصقول
مهر عشق و محبت مصقول صیقل کرده شده ازین موت مرگ صوری و بجز **قوله**

من شکسته بد حال زندگی یا بجم | و را زماں که بهیم غمت شوم مقتول
شیخ غم تیغ عشق مقتول کشته شده مصرع اول این بیت مضمون و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله

اموات بل احياء مراد فی سبیل الله عشق خدا که موجب وصول بحق است - **قوله**
چه جرم کرده ام ای جان دل بحضرت تو | که طاعت من بیدل نمی شود مقبول

جرم گناه مقبول قبول کرده شد **قوله**
چو بر در تو من بنیوای بے زور و زور | بیخ باب ندارم ره خروج و دخول

بنیوای غلبه بیخ باب بیخ نوع خروج بیرون آمدن دخول داخل شدن - **قوله**
بدر و محشوق بساز و خموش شو حافظ | رموز عشق لمن فاش پیش اهل عقول

عقول جمع عقل **غزل**
ای رخت چو نخل و لعلت سلسبیل | سلسبیلت کرد جان و دل سبیل

نخل بهشت سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت آب اوسفید بغایت و خنک و شیرین و لطیف کما قال الله
عینا فیها تسمى سلسبیل - **قوله**

خراب تر ز دل من تو جانی نیست
که ساخت و در دل تنگ تو کارگاه نزل
تجارت و محنت حال دل که تو
که گشت نام و غم و جور و زور و کس

سبز پوشاں خطت برگرد لب | ہیمچو حور است گرد سبیل
 سبز پوشاں خطا عناقہ بیانہ مراد تعینات کثرت لب تجلی اسم مشکل مراد ذات - قولہ
 ناوک چشم تو در ہر گوشہ | ہیمچو من افتادہ وار و صد قتیل
 ناوک بمعنی تیر نیزے آندایں جاہیں معنی ناوک چشم تجلی ذاتی قمار می مراد تعینات اسم اصل
 قتیل کشتہ - قولہ

بے مے و مطرب بغد و سم مخواں | راحت فی الراح لا فی السبیل
 راحت من در شراب ست نہ در سبیل ست - قولہ
 ایارب ایر آتش کہ بر جان من ست | سر دکن زان ساں کہ کردی بر خلیل
 ایں آتش عشق زان ساں روش خلیل ابراہیم علیہ السلام قولہ
 پایے مالنگ ست منزل دور دست | بس در دست ما کوتاہ و خرمایہ بر نخیل
 پایے مالنگ ست طاقت رفتار نہ منزل دور دست مکان بس بید دست ما کوتاہ استقامت
 مانا قص خرما حصول مراد نخیل مراد محل خطر - قولہ

شاہ عالم بہت و غرو مال | باد و ہر چیزے کہ خواہد زین قبیل
 شاہ عالم کنایہ از مرشد قبیل نوع - قولہ
 کس نداند گفت شعرے زین منط | کس نیار و سفت دُرے زین قبیل
 زین قبیل این قسم - قولہ

حافظ از سر پنچہ عشق نگار | ہیمچو مور افتادہ زیر پایے پیل
 اے بروہ دلم را تو بدیں شکل و شمائل | پرواے منت نیست جہانے بتو مائل

عزل

برودہ لے فریفتہ بدیں شکل و شمائل بدیں طرز و شیوہ مائل عاشق سوال اگر کیے گوید قافیہ
 بیت دوم این غزل و بیت آخر این غزل با قافیہ جملہ ابیات دیگر چگونہ صورت بند و جواب الف
 کہ دریں قوافی آمدہ است حرف تاسیس ست و تاسیس الفی ست کہ میان او و روے یک حرف
 متحرک واسطہ باشد چون شامل و کامل چنانچہ کمال اسمعیل صفا مانی گفتہ ہے اے آنکہ لاف میزنی
 از دل عاشق ست بہ طوبی لک از زبان تو بادل موافق ست نہ و شعرا ہی عہد بر خلاف فصحا ہی عرب
 تاسیس را واجب نمیدارند بلکہ مستحسن پندارند چون سلمان گوید ۵ رفتند رفیقاں و رسیدند بمنزل
 در خواب و غرورے تو ہنوز اے دل غافل بہ نظام الدین گنجوی ۵ ہمہ سختی از بستگی لازم ست

چوں در بشکنتی خانه پیر مہزمست - قولہ

وصف لب لعل توجہ گویم بر قیباں

لب لعل ہاں لب مراد لطف و نیز ذات معنی نازک و صف لب جاہل کنایہ از رقیب۔ قولہ

ہر روز چوتھیں صدقہ زندگیاں و فرزندوں ست

زیرا که ماه بعد از بدر کاسته دارد و قوله

دل بردی و جان میدم بهت غم چه فرستی | چوں نیک فقیم چه حاجت بجای مسل

نیک رفیق اے نیک غریب حاصل طلب کروں۔ غزل

بہ سحر حشہ تو اے لعبت مجستہ خصال | بہر خط تو اے آیت ہمایوں فال

تمامی با که درس غزل است قسمیه است لعبت حخته خصال معشوق آیت هایون فال محبوب قوله

بنو شعل تو اے آب زندگانی من | بیویا | برنگت و بوے تو اے نو بہار حسن جمال

نوش تریاک و شیرین تو تیا سرمه - قوله

بکرو راہ تو یعنی بسایہ امید	بخاک پائے تو یعنی بر شک آب زلال
-----------------------------	---------------------------------

زالال شہیں۔ قولہ

بطیب خالق تو و نفخ شمامہ گل

نفس را خوشبو - قوله

بآن عقیق که مار است مهر خاتم چشم | بآن گهر که شمار است دلسان مهتال

خاتم انگشتی لسان زبان مقال گفتار قوله

بآن صحیفه عارض که گلشن چشم	بآن حدیقه سبیش که شد مقال خیال
----------------------------	--------------------------------

صحیفہ مصحف و تختہ و نامہ عارض خسارہ گلشن گلزار بینش بینائی قولہ

بسم و ماه نهایت بافتاب بلند | باستان رفیع باسمان جلال

رسید بخت جلال بزرگی - قوله

که در روضای تو حافظ گم التفات کند | بجز باز نماند چه جای مال و منال

کہ دروغناے تو حافظ این بیت جواب قسم ابیات بالاست بچہ باز نماندے عرفہ کند غزل

بعد گل شدم از توبه و شراب خجل

عهد گل موسم بهار کنایه از مشاهدات و تجلیات و چوں بمشاهدات تجلیات رسیدیم

حافظ جو توپا در رحم عشق نہادی بخود اسن او دست زن وانر ہمہ تسل

[illegible]

جیہو دیو کی ساری دنیا

وآن هند است دوم بمشتری وآن چین است سوم بمهریخ وآن ترکستان است چهارم بآفتاب
وآن خراسان است پنجم بزهر وآن بواء النهر است ششم بعطار وآن روم است هفتم بقمر وآن بلخ است
خارج حاصل قوله
نخل

خوش خبر دای اے نسیم شمال | که بامیسر ووزمان وصال
نسیم شمال بادے که از دست چپ وزد و مراد از آن نسیم و وز یعنی میرسد زمان وقت وصال پیون
مراد ملاقات قوله

مالی و من بزی سلم | این حیراننا و کیف الحال
یعنی چیست مرتضی را که نام معشوقه است کیست موضع موسوم بزی سلم از جهت آنکه سلم یعنی درخت کتان
دروے بسیار است و کجا اند همسایگان و چگونه است حال ایشان - قوله

قصه الشوق لا انفصام لها | وصمت بهنا لسان مقال
قصه عشق نیست انقطاع مر آن ابرو خاموش شد اینجا گفت وگو قوله
عرصه بزمگاه خالی ماند | از حریفان و رطل بالمال
رطل بیانه قوله

سایه افکنده حالیا شب بجز | تا چه بازند شب روان خیال
شب روان خیال اضافه باینه شب روان دزدان آگوشد بشیر طوطی خیال است معنی آنست یعنی اکنون شب بجز
سایه افکنده خانه دلم را بظلمات گوناگون آگنده تا دزدان خیال چه بازی نمایند و باو در سازند قوله
عفت الدار بعد عافیه منهدم شد خانه بعد از منهدم شدن یعنی خوب منهدم شد فاسلو احوالها
عن الاطلال پس پسید شما حال آنخانه را از آثار سراپا سے کہن قوله

ترک ما سوے کس نئے نگر د | آہ ازین کبریا و جاہ و جلال
ترک معشوق نمی نگر و از غایت تکبر آہ افسوس کبریا تکبر جاہ مرتبه جلال بزرگی قوله
فی جمال الکمال نلت منی | صرف الله عنک عین کمال

یعنی در جمال و کمال تو یافتیم آرزو ہماراے ترا در جمال کمال یدم بگرداند خدا از تو چشم زخم را کہ در وقت
کمال عارض سے شود قوله یا برید کجے احاک اللہ سے قاصد مر غراز نگاہ دارد ترا اللہ تعالیٰ

مرحبا مر حبا تعال تعال خوش آمدی خوش آمدی بیا بیا غزل

دارای جهان نصرت دین خسر کامل | تیغی بن مظفر ملک عالم و عادل

دارای شاه ایران دین پسر پسر شاه که اردشیر نیز نام داشت و دارای دارایی کبر نیز میگفتند و دارای اصغر پسر اوست و مادر دارای پادشاه بود و دختر پسر که بخت خود را بپای خود داده بود و دارای از آن گویند که مادرش ابهر بن قنقیر پادشاهی بوده و او اشتیاق پادشاهی پیدا داشت از آن جهت محلی که از بهمن داشت متوازی میداشت و تولد هم با خفا شد پس در صند و قنقیر و جواهر فاخر در آن داشت و چند بیازد و مولود بسته صندوق برو و آب انداخت و جوار را بتواری جاسوس کرد تا حالش بچای بنجامه صندوق برگازد و رسیده گازه و او را کرده چون بچه دولتمند دیدند بسیار و پسر و فوت شده بود و شیر زن باقی بود و او را بخانه برده زن پسر و پرورد و چون آب را یافته بود و دارای نام نهاد و چون سی ساله شد حق تعالی او را پادشاهی رسانید و او را دارای اکبر خوانند و پسرش که بجنگ سگت در کشته شد و دارای اصغر گفتند و دارای اکبر فیلقوس قریب و راجه ستگیر کرده و هر سال هزار رضیه زرین هر یک بوزن چهل مثقال برو خراج نموده و دو هزار سال ملک آنده بود بعد از او اصغر ولی عهد شد بن برکیم شاهی و نیز دارا دارنده نصرت یاری قوله

تعییم تو بر جان خود واجب و لازم | انعام تو بر کون مکان فائض شامل

فائض ریزنده شامل در گیرنده قوله

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی | بر روی من افتاد که شد حل مسائل

تو خطاب به تیغی بن مظفر یعنی روز ازل از کلک تو یک نقطه سیاهی بر روی من افتاد که او را قضا و قدر این شرافت است و اد که تاریخ جمله مهات عالم شده و حل چندین مسائل فقهی از گذشته چون زن شوهر مرده و صوم و حج و زکوة و غیره قوله

خورشید چو آن هند و سیاه بدل گفت | اے کاش که من بودم آن بنده مقبل

هند و خال معروف بنده و در و مقبل نیک بخت باعتبار آنکه بر رو جایافته قوله

اشبا فلک انزم تو در قصه و عسست | دست طرب از دامن این سلسله کسل

بزم مجلس شادان طرب شادی و سرود قوله

حافظ خوش و صابر پادشاه ناله عاشقان خوش است بنال

خال

در شرح دیوان حافظ

چون و فلک یکسره بر منج عدست خوش باش که ظالم نبه و راه بمنزل

یکسره سر اسر منج روشن منج عدست هر یک را بجزای خود میرساند منزل مقصود قوله

حافظ قلم شاه جهان مقسم ز رقت از بهر عیشت مکن اندیشه باطل

شاه جهان الله تعالی مقسم قسمت کننده عیشت تحصیل قوت باطل بهیوده و این بیت مغیب معنی توکل است ما من دأثر فی الارض الا علی الله عز و جل شدنی ضمن رزقی و این و ساوس از راه فقر محض شیطانیست قال ان الشیطان یعدکم الفقر چون حال نیست دل را از اندیشه مالا یعنی نگاه باید داشت و نظر بحق باید گذاشت قال عز و جل العوام فی تعینهم و زرق الخواص فی لعینهم اینهم جد و جهد حاجت نیست به آنچه روز نیست میرسانند غزل

رهبران عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش باشد سبیل

رهبران عاشقان دلیل را بهنا سبیل وقت قوله

اختیاری نیست بدنامی ما ضللی فی العشق من بهی سبیل

گمراه کرد مراد عشق کسیکه هدایت میکند راه را یعنی مرشدی که مراد و ظاهر هر پستی شرایع می آید چون مرا شایان عشق دید درون مرا آتش عشق روشن ساخت که نزد شما ضلالتست و نزد ما عین هدایت قوله

موج اشک ما که آرد و حساب آنکه کشتی اند بر خون قتیل

این گریه مار که وقته و اعتبار دارد قتیل عاشق قوله

آتش عشق بتان در خود بزن ورنه از آتش گذر کن چون خلیل

یعنی عشق معشوقان حصول کن یا آتش تجلیات در دل خود روشن ساز قوله

یابن بر خود که مقصدم کنی یا منہ پا اندرین نهی دلیل

یعنی در سلوک عشق هستی خود را پیش میار و این نکته را گوش دار که از سبب این مانع مقصود نرسی و مقصودم کنی و اگر این حالت نداشته باشی و خویش را پیشتر از این در راه عشق قدم منہ حاشا و کلام از جا و شریعت تجاوز منما که سر سبز بالاست موجب فساد و ضلالت و نیز آنست که بخاطر خود بگذرانج درین راه بے رفیق مباد و مقصدم کنی بے یاری و مساز که مرد و مرده و مرده نیندیشد از تشبیب و غلزار و بے دلیل قدم درین راه منہ و عاقبت اندیشی و پیش و پس بینی از دست داده که در شریعت از دست بدو

اینکه در اسلام پیام و توحید است
بروز جهان روز جان و تن و دل
کشتی در بحر بی خبر کلاه کشت

و اگر پاکی بخاطر داشته باشی خلاف شریعت سر موندانستی معنی الرفیق ثم الطریق را بخاطر نهی اقبال
سلف قولاً و فعلاً از دست ندی - قوله

یا رسوم پیلانان یا دگیر | یا مدد هندوستان را یا دپیل

باید دانست که پیل چون خواب می رود و زانو و بوم خود را بخواب می بیند و بیداری بدستی پیش گیر و تا بهر
می میزد پس رسوم پیلانان آنست که یکدم از و غافل نمیشوند و او را بمراد خود خفتن نمیدهند اگر میزد و سوا
میکنند یعنی چون عشق را بخود راه دادی از و زمانه غافل مباش و بکل مهت بود و گمار و در شد مصایب
مبادا وطن یاد کرده باز از دل خیزد و هستی تو بکمال نارسیده مستدک گردا لکھتم انی اعوذ بک من الخوف
بَعْدَ الْكُورِ وَ زُولِ الْبَلَاءِ عَلَى الْفُؤْرِ قوله

حسن بن نظم از بیان مستغنیست | بر فروغ خور کس جوید دلیل

خور آفتاب قوله

معجزه است این شعر یا سحر حلال | هاتف آورد این سخن یا جبریل

معجزه آنچه خلق را بدان بکنند سحر حلال فصیح هاتف فرشته آواز دهنده مراد القای غیبی و الهام
جبریل وحی منزل قوله

آفرین بر کلک نقاشی که داد | بکر معنی را چنین حسن جمیل

آفرین بمعنی تحسین نقاش نقش کشنده یعنی شاعر بکر معنی اخلاصه بیانیه مراد شعر نادر که الماس و یاقوت
خاطر هیچ سخنوری نگردید حسن فصاحت و بلاغت جمیل نیک بدل عوض بدیل شریک نام خاقانی
قال قیل سخن لا ینفع غزل

ساقی بیار باد که آمد زمان گل | تابش کنیم توبه که کردم میان گل

باده شراب محبت زمان گل آوازه هات تجلیات تابش کنیم توبه که کردم میان گل توبه که قبل
ازین کرده بودم در هنگام مشاهدات آزار بشکنم قوله

کوری خار نعره زنان تا چمن و عیم | چون بلبلان تزلزل کنی آشیان گل

کوری خار بر کور کردن رقیب آشیان خانه مرغان قوله

در صحن بوستان قویح باد نوش کن | کایات خوشدلی همه مد نشان گل

باقی اشعار یافت نشد ۱۲

در دیوان

بسم الله الرحمن الرحیم

صحن بوستان مجلس شد کایات خوشدلی همه مدشان گل معنی حصول عشق بایه همه فرقتهاست قوله
 گل در چمن رسید شوایم از فراغ | یار و شراب خواه و سرا بوستان گل | فراق
 گل جوانی چمن بدن مشوایم از فراغ وقت از دست مده یار محبوب مرشد شراب عشق سرا
 بوستان بوستان سرا و مجلس مرشد بوستان پیر قوله

حافظ وصال گل طلبی همچو بلبلان | جان کن فدای خاک ره بانجان گل |
 حافظ وصال گل طلبی اگر میخواهی که بوسل محبوب سی بلبلان عاشقان گل بانجان مرشد غزل
 شمیمت روح و داد و شمیمت برق صفا | بیا که بوس ترا میرم اے نسیم شمال |
 بوسیدم من بوسه خوش دوستی و نشان کردم من برق وصال یعنی دیدم مشاهد تجلیات را
 بیا که بوس ترا می برم و طالب جوایه توام اے نسیم شمال و ای مرشد باکمال قوله

احادیث بحال بحیثیت و انزل | که نیست صبر جمیل در اشتیاق چال |
 الف ندایه حاوی سرود گوینده اے راننده با بحال اندوه جمال جمع جل و جل شتر معنی آنست
 اے خدا کننده مرشتران حبیب استاده شو نزول کن که نیست ملا صبر جمیل اشتیاق آن چال غنا
 سوال اطلاق لفظ حبیب محبوب بحق تعالی در شرع نیامده جواب آنست که این اطلاق از راه صفت
 است نه علیت قاضی بیضا میگوید قسبه ذات حق متصف باشد بصفته پس اطلاق لفظی که دال بران
 صفت بود جایز است جواب هم آنکه اطلاق یک اسم در شرع صحیح اطلاق مرادف اوست اطلاق
 اسم و در واقع شده پس اطلاق لفظ محب و محبوب نیز صحیح باشد قوله

شکایت شب بچران فرو گذارید | بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال |
 بر افکند پرده روز وصال روز وصال پرده از میان برداشت قوله

بیا که پرده گل زیهفت پرده چشم | کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال |
 چشم را چند طبقه است اقل صلبی دیگر شیمی دیگر شبکی دیگر زجاجی دیگر جلدی دیگر بعضی
 دیگر عنکبوتی دیگر غشی دیگر قرنی و این مجموع را حد گویند و در حد گوشتی است پدید چرب
 آنرا منجمه گویند قبل مهب پرده اول صلبی و دوم شیمی سوم شبکی چهارم عنکبوتی پنجم غشی ششم
 قرنی هفتم منجمه و این اگر بگویند اگر چه در گلری همه شریک اند لیکن این ازان گویند که نمود

بدست کفوله تعالیٰ انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب اگرچه کواکب به شتم فلک اند اما بسبب
 نموداری با سمان دنیا که آسمان اول است نسبت کنند کارگاه کارخانه معنی آنست که ای یار
 که پرده گلریزه از پرده چشم است تحریر کارگاه خیال بر کشید ایم و همیشه در تصور خیال میگوئیم تا ترا دیدیم
 قوله

بجز خیال باقی نیست دل تنگ | که کس بسا و چون الیه خیال محال

واله آشفته محال مشکل قوله

لال مصلحتی مینمایم از جانان | که کس بحسب نماند ز جان خود بلال

مصلحتی برائے مصلحت جان خود اے معشوق که بجای جانان است قوله

قتیل عشق تو شد حافظ غریب و | بخاک ما گذرے کن که خون بات حلال

قتیل کشته غزل

هر نکته که گفتم در وصف انشائیل | هر کوششید گفتار شد در قائل

در بفتح و است و نیکوئی خواجہ میگوید در ستایش قول خود که من آن سر و گلزار را بغایت تعریف کرده ام
 هر چیز که آن عارف و قامت توصیف کرده ام بیان اقصیٰ هر کوششید گفتار است نیکوئی گوینده - قوله

گفتم که کنج عشق بر جان نا تو اغم | گفت آن مکر نو جان میان حائل

گفتم یعنی مرا آن معشوق را گفتم آن مکر آن وقت قوله

تحصیل عشق و زندی آسان نمود اول | جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل

رفتن طریق عشق و محبت ز زین شیوه صدق و مودت اگر چه آسان نما است اما بیایان سانیدن
 این امور در غایت صعوبت است و اشکال قوله

حلّاج بر سر این نکته خوش سراید | از شافعی پرسید امثال این مسائل

حلّاج منصور حلّاج این نکته سخن عشق شافعی نام امام شریعت امثال مانند با این مسائل سخنان عشق
 یعنی اهل حال گیرند و اهل قائل گیرند اهل قائل که از حال بی لافند همیشه و ترهات می بایستند
 و هر سخن از اهل آن باید پرسید چنانچه سخن حکمت از حکیمان و سخن فقه از فقیهان و سخن نجوم از نجومیان
 همچنین سخن عشق از عاشقان قوله

در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست | اکنون شدم چوستان ابرو تو مائل

عین کمال چشم مست خطاب محبوب مستان عاشق قوله

از آب دیده صده طوفان نوح دیدم | وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت نائل

یعنی بدل هوش و گوش و چشم آبخنان مشغوف جمال جان افروز تو ام که روز از شب شب از روز نمیدانم
بالفرض اگر عالم را آب بر سجد که خبرم شود زیاده ازین چه تواند بود که از آب دیده صده عالم قوله

دل داده بیاری عاشق کشته نگارے | مرضیه السجایا محمودۃ الانحصائل

مرضیه السجایا نیکو عادت ها قوله

در داکه بر در خود بارم ندا و دلبر | چند آنکه از جوانب انگیخته و سائل

در داکه افسوس قوله

ای دوست دست حفا تعونید چشم زخم است | یارب بهیم آنرا در گردنت حائل

آن دوست حافظ را غزل

هر کس که نداده بجهان مهر تو در دل | حقا که بود طاعت اوضاع باطل

مهر عشق حقا سوگند بحق باطل بهوده قوله

گشتیم جهان آکه بهیم و ندیدیم | بهیچون تو کس زیاده شکل و شمائل

شکل صورت شمائل خصالت ها قوله

ایزاده خود بین در صومعه بگند | آن دلبر من بین که بود میر قبائل

خود بین خود پست زد در صومعه بگند ترک زهد نما دلبر آنکه دلهای عشاقان بحسن کرشمه برد

غزل ردیف المیم

الم یات للاجاب ان یترحم | ولنا قضیل العمدان یتندم

آیا نرسیده است مردوستان آنکه رحم کنند و شفقت کنند بادوستان و نرسیده است مریمان
شکندگان آکه از شکستن عمد پشیمان شوند قوله

الم یا تم انباء من فات عهدهم | وفی صده نار لاس یتضرم

آیا نیاید ایشانرا اخبار که کفوت کرد عمدوستان را شکست پیمان ایشانرا و حال آنکه در سینه او

از جانی خود آسان بود از عشق تو مشکل
بر دستش از عشق تو دل فکر محال است

از دوست مگر هم تو کنی حل مسائل
از عشق تو تا صبح چه مرا منع نماید

چون گشت ملاکام دل از لعل تو حائل
از وصل تو سست قید بیان طبع و است

بر دامن او دست زدن و از همه برسان
حافظ تو برو بهت گوی بیرمغان کن

آتش اندوه شپمانی بنقض عهد زبانه میزند یعنی از روی قرآن احادیث نرسیده است بایشان قلمی که از عهد شکنان است حال ناقصان - قوله

فیا لیست قومی یعلمون بما جسر | علی حرج منهم فیعضوا ویرحموا

پس کاش که قوم من بدانند بآنچه رفته است از ایشان پس چرا از ظلم و تعدی خود پس پشیمانند و رحم کنند قوله

قوله | حلی الدمع منی و الجوارح اصمرت | فیا عجبا من صامت تیکلم

حکایت کرد یعنی آشکارا کرد راز من اشک من حال آنکه اعضا و جوارح من پوشیده داشته بودند و فعلی عجیبی از خاموشی که سخن نمیگوید و افشا راز صاحب خود میگوید قوله

اتی موسم البروز و احضرت الرئی | و یرق خمر و السندامی ترغم

ربی جمع ربون یعنی ترغم و اصل ترنمو این قسم قافیه در اشعار عرب شائع است آدمی که بهار بهار ترنم تلمها و تنگ و صاف شد شراب و یاران هم قدح می سرایند - قوله

ایا من فاق کل السلاطین سطوة | ترحم جزاک الله و انخیر نعیم

ای آنکه غالب آید بر همه سلاطین از روی سطوة رحم کن جزا دهد ترا خدا و خیر را غنیمت دانند - قوله

بنی عم جود و اعلینا بجرعة | و للفضل اسباب بها یوسم

یعنی ای عم زادها سخاوت کنید بر ما به بخشش یک جرعه مر بزرگی راست است بهما که بدانج دیده میشود و فضل نشان داده میشود غنا ای برادران خداوند فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنید و بخشش در آید که فضل عبارت از جود است کرم بجمع دینار و درم قوله

شهور بها الافنا و یقتضی الغنا | و فی شانه عیش الریج المحرم

شهر و جمع شهر و این شهر و خبر مبتدای مصداق این شهر یعنی این ماهها بسبب شیرین دل تقاضا و سرور میکند بای نیازی و توانگری مطلب که نتیجه آن عیش و حبش بود و در سامان که فقر ولی نداریم و قدرت هیچ نداریم عیش بهار است حرام و دل در پای دام - قوله

الکل من الخلدان و خر و مسنة | و للما فظ المسکین فقر و مغرم

یعنی هر یکی را از دوستان ذخیره است که هنگام عسرت بکار آید و خیرات صدقات است که در انجمان بهجت افزاید و مرقط مسکین و فقیر را تاوان نیست که باعث اضطراب است فقر اختیاری هر سرتاوان نیست

وزن انزلیات این غزل درست نیست در اصل صحیح یا فتنه نشد ۱۲

کہ باعث شکر گزاری جو بے سوائی و خواری غزل

اگر برخیز و از دستم که باو دار بنشینم | ز جام حضور نوشم ز باغ وصل گل چمنم

برخیز و از دستم میسر آید قوله

مگر دیوانہ خواہم شد دین سو داکہ شبتار نو سخن با ماه میگویم پری در خواب کی بینم

لکھ تحقیق شب حلت وقت مرگ قولہ

نه هر کو نقش نظم زد کلامش دیندیر افتد | تدر و طرفه میگیرم که چالا است شایسته ام

نه هر کوی یعنی نه هر شاعر که او نقش نظم زد و شعر گفت کلامش را پذیراقت سخنش بقبول
تدر و طرفه مراد مضمون دارد و معانی باریک شامین طائر شکاری مراد طبیعت قول

وگر با و نسی داری از صو تگر حسین پس که مانی نسخه میخواهد نوک کلب شکینم

صورتی که نقاش مانی نام نقاش رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته در
عهد شاه بهرام هرمز شاه بود هم بدست او گشته شد این براسم شای قوله

رموز عشق و مستی من شب نونه از حافظ که با جام و قدح هر شب یفا و پر خم

پڑھیں شریا غزل

اینچه شورست که سو و رقمی بینم | بمدا قاق پیر قلند و شری بینم

این غزل در نکابت مانده و علامت قیامت گفته و در قمر این دو اخیر از همه ستارگان سیاره است
و دور هر هفت هزار سال است هزار تنها غل آن ستاره و شش هزار دیگر بشارکت شش ستاره
و آدم هم در دور قمری است قوله

دخترانرا ہمہ جنگ ست و جدن مادر | پسرانرا ہمہ بدخواہ پدر سے . نیم

جدل خصومت قول

ابلهما نراہمہ شربت زکلاب قندست | قوت انا ہمہ از خون جگرے نیم

خون جگر محنت و مشقت غزل

آنکه آفرید دل شاد و نکرده است منم | و آنکه این غمکده آباد و نکرده است منم

این عمده دنیا و مل و بند و م بخود کرده یعنی خوش فرها و نام عاشق شیرین پس را نوشتن

بند حافظا بشنو خواجه بروز یکی کس
که را نکلد این پند به از دور که هر چه بدید

مراقبه کردن بادب نشستن با وی هدایت کنند مرشد ارشاد کنند مساحت پیرامون خانه
طرح انداختن از جای دور و نیز آنچه نقاشان برای رنگ آمیزی غزل

آنکه پامال جفا کرد و چون خاک را هم | خاک میبوسم و عذر قدش میخواهم

یعنی هر چند آن ترک جفا کیش با دل ریش جور و تم کند و راحت میدانم از جور او شکایت نمیکنم بگوید
قیبان مباحات کنان میگویم آنکه پامال اندیش آن باهستم کیش خود میگویم که ای سر بوستان لطافت قول

من نه آنم که بجور از تو بناسالم حاشا | چرا که معتقد و بشده دوستخواهم

همیشه اندیشه من این است که چگونه خدمت شایسته کنم که مقبول طبع شریف تو باشد قول

بسته ام در خم گیسوی تو امید دارم | آن مبادا که کند دست طلب کو تا هم

در خمیر من غیر از این نیست که بغیر از جنابت میکنم و ما و اندام عرض داشته میکنم بدین مضمون که قول

دره خاکم و در کوی تو ام وقت خوش است | ترسم و دوست که باد ببرد ناگاهم

ای زاهد خود بین که کار تو بجز تحقیر و زندان نیست اگر خواهی که عظمت ندان خرابات مشاهده کنی قول

با من آه نشین خیر و سوء مصطفی | تا به بینی که در فلاک چه صاحب جام

مصطفی شراب خانه لغت بغداد است عرقه فلاک اضافه بیانیه قول

خوشم آمد که سحر خور و خاور می گفت | با همه بادشهی بنده توران شاهم

شاهم بدرجه کمال بدانکه تقدیر خیر و شر همه بقدرت حق است پس بهترین طریقه اینست که خوش

و برین که معتقد تو نیستیم اعتراض کن اعتقاد من نیست که میگویم قول

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن | حالیا دیر مغانست حوالت گاهم

پیر میخانه سحر جام جهان بلینم داد | و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاهم

جام جهان بین دل مصفا یا شراب ز بهت و کثرت اراده منطوف اندران آئینه اشاره بجام جهان بین

از حسن تو کرد آگاهم باعتبار لایحه رضی لاسمائی و لکن عینی قلبی عینی المؤمن پس ازین حال دیر و

آتماه دلفریب قباے حسن نازی میخرا میزد از غوری که داشت بفقیران نگاه نمیکرد غنم ای شاه قول

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه کن | آه اگر دامن حسن تو بگیرم و هم غزل

بمشرکان سیه کردی هزاران خنده در دهم | بیا که چشم بیارت هزاران درد و بونهم

این شعر در
نسخه مصطفی
بدین لفظ
بیان شده است

شرکان سیه کنایه از ظلمت تقصیر چشم بیمار صفت چشم معشوق یا بختیار کم نگاہی چه بیمار را خاصه است
 که بهر سونگاه نمیکند و این صفت حوران است که من قاصرات الطرف مراد از چشم بینائی حق چون سالک
 بکمال رسد این صفت او پدید آمده بود قال علی اذا ادانا الله بعبد خیر ابصره بعیوب نفسه معنی
 آنست که خداوند را بسبب تقصیر که از من بود و آید اشاره بهلاک من در رسید که گفتی من عمل صالحا
 فلنفسه من اساء فعلمها و کانا بظلال العید بیا که از بینائی و اطلاع تو آن تقصیر است که منظر عدم رضایست
 و رخنه کرده است در نیم و شوک آلام از رگزار خود بر چینم و توجه خویش را از ان در کشم و خلیده را از لب
 بر کشم و نیز شرکان سیه کنایه از عشق مجازی بود و چشم کنایه از عشق حقیقی شود و بیماری چشم تعریف او
 بود معنی آنست که ای محبوب حقیقی بزرگان سیاه خود که عشق مجاز است هزاران خن در شمار آوردی لب
 دینداری که بر تخم بود و از محبت مجازی پاره کردی بیا که از عشق حقیقی تو هزاران رود و اندوه اختیار کنم و از
 مرتبه مجاز بیا به حقیقت روم شکر قرب چشم ذات و تجلی می شراب کنایه از مستی حوران بی نصیبی
 آن اشاره بشارین اشارت بے - قوله

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یار مرا روزی مبادا ندیم که بے یار تو بنشینم
 همنشین دل کنایه از محبوب حقیقی یاران کنایه از دوستان تصدیقی که در عالم عدم یار و صاحب بود
 برفت از یار و خطاب بحضرت حق است و اگر چه فراموشی بدو جایز نبود اما از کمال استمالت چنین زبان
 می آرد و از زبان عارفان مقام استمالت تنها بوجوه آید دیگر از تقلید نه شاید که آنکه در دل جا کرد
 و همنشین دل گشته و یاران قدیم خود را بفراموشی آورده مرا مبادا آن روزی که بے یار تو بر آیم که حیا
 عارفان با حق است کل نفس میخ ج بخیر ذکر الله فهو میت الهی بیا و خودم ثابت و از نیز دل بمعنی
 مربوط معنی آنست که اے بنده محرم را زوای منوس و م شاید که یاران قدیم خود را فراموش کرده و ما
 دوستان را بفراموشی آورده پس از روی شفقت می فرماید و دل بندگان را بخود میرساند که مرا روی مباد
 که بیا و تو بنشینم و فراموشیت گزینم که اگر یک لمح حق در یاد بنده نباشد هر آینه حرف صوتش از لوح هستی تراشد قوله

جهان پیرت بی نیاز ازین فرما و فرما که کرد افسون و تیغش طول از چاشنی نغم

نیرنگ مکر قوله

اگر بر جان من غیر دگر نیند دوست حاکم است | حرامم با و گر من جان بجای دوست بگویم

اشکال آنست که غیرت عاشقی تقاضا می کند که اگر دوست دیگری را بر عاشق گزیند بران عاشق گران آید
جواب آنست که این غیرت هوسناکانست و غیرت عارفان آنست که معشوق اگر چه دیگری را برگزیند
رواست که فیض او همه عام است اما عاشق را باید که نظر بر آن غیر که برگزیده است نبیند و چون نظر
بر غیر انداخت عاشق نیست عاشق آنست که غیر را در دل چشم گنجایش نباشد قوله

ز تاب آتش دهری شدم غرق عرق چون گل | بیارای باد شبگیری نسیم زان عرق حسینم

عرق خوس باد شبگیر باد صبا که ایصال آن طیب بد و نسبت دهند و سبب تنگفتگی یا حین گلزار شود اینجای
کنایه از مرشد عرق چنین مرکب نام عطریست از عطریات خاصیت و عرق چنینی است اینجا کنایه از محبوب معنی
آنست که از تاب آتش دهری بچو گل غرق عرق شد و پرموده ورق ورق شدم اے مرشد طریق اے هادی
حقیقت نسیم زان محبوب حقیقی بیار و این غریق را ازین رطبه بر آرا اے بیان حقائق و معارف طریق
مشاهده بنا و می تواند که این بیت جواب بیت بالا که کلام قدسی است قوله

صبح انخیز ز بلبل کجائی ساقیا بر خیز | که غوغا میکتد سر خیال جنگ و شبنم

صبح انخیز کلامیست که هنگام طلوع صبح معاشران بسا قی می گویند ساغر صبحی از وی جویند اینجا کنایه
از ولوله محبت منور بلبل عبارت از دل سالک ساقی کنایه از مرشد غوغا یعنی شور بود و خروش جنگ
دوشین کنایه از عهد است معنی چنین باشد یعنی ولوله عشق از عهد است بر کیم قالوا بی در سرم شو و غوغا
میکنند پرده پندار و عقده عفت خونخوار از پیش بصیرتم برخاست و عهدی که روز میثاق بحضرت حق
بسته ام از سرم هنگام آراست - غزل

بیا تا گل برفشانیم و در ساغر اندازیم | فلک اسقف بشکافیم طرح نو در اندازیم

شراب رغوانی را گلاب اندر قح ریزیم | نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

ارغوانی سرخ عطر بکسرب و خوش نیر قس از خوشبوی مجمر عود سوز قوله

بیا جانا منور کن بریت مجلس ما را | که در شیت نخل خوانیم و در پیت مسر اندازیم

برویت تابعی خود قوله

یک از عشق می لافد و کلمات می بافد | بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم

طلات سخنان از چپ راست داورها حکومت قضیه داور حق تعالی قوله

تو که این ابیات را خود تصنیف کردی

چو دوستی و خوشی من به طریقی و خوشی | که دست افشان غزل خوانیم یا کوبان سر اندازیم

یا کوبان رقص کنان قوله

صبا خاک وجود ما بان عالیجناب انداز | بودکان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

صبا باد شرقی اکثر اوقات بشیر از زور و بغایت لطیف و موافق طبع خلایق است این برهم شایسته نظر جانظران سخن قوله

بهشت عدن اگر خواهی بیا یا ما به میخانه | که از پای و خمت یکسر محو کن کوثر اندازیم

عدن نام بهشتی است از در ایض قال این الحجة ثمانية اولها دار الجلال و هی من لؤلؤ و ایض و ثانیها دار السلام و هی من یاقوت احمر و ثالثها جنة الماوی و هی من زبرجد اخضر و رابعها جنة الخلد و هی من ذهب اصفر و خامسها جنة النعیم و هی من فضة و سادسها جنة الفردوس و هی من ذهب احمر و سابعها من یاقوت احمر و ثامنها جنات عدن و هی من درة بیضاء و هی مشرفة علی الجنان کلهسا کوثر نام جویت بهشت

اننا اعطیناک الکوثر - غزل

بگذارتا به شارع میخانه بگذریم | کز بهر سرعه همه محتاج این دریم

شارع شاه راه شارع میخانه اضافه بیانیه قوله

روز نخست چون دم ندی زویم و عشق | شرط آن بود که جزیره این شیوه بپیم

روز نخست روز است این شیوه عشق قوله

جاییکه بخت سوزم میزد و بباد | گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم

جم بفتح اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماهی و امثال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر مقابل آئینه و سداشال آن بود سکندر مراد بود و اگر مقابل پالیه و شراب بود جشید بود و چون ازین چیزهاست مسطوره، هیچ چیز نبود هر چه مقتضای محل بود همان مراد بود اما در اینجا سلیمان مراد است مسند جاس سند فرش که بگسترانند گویند که مسند سلیمان مسند فرسخ در سه فرسخ بگسترند قوله

تا بو که دست در کمر او توان زدن | در خون دل شسته چو یاقوت احترم

تا بو یعنی باشد دست در کمر او توان زدن ای بو صال و رسیدن یاقوت جواهر است سرخ و نیز زرد و کبود از همه سیخ نیکوتر و همه جواهر بشکند و بگذارد مگر یاقوت زمانی هر که با خود دارد از طاعت این بود و نام خط و باستعاره لب معشوق بود این برهم شایسته قوله

سخن دلی و خوشنویسی در نزد کاتبان
بسیار است و در این کتاب درج شده است

شوریدگان بحالت رقصند و سماع | مانیز هم بشعبه دست بر آوریم

شوریدگان دیوانگان عاشقان شجده بازی قصه قوله

قد غل از جرعه تو خاک زمین درو لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

خاک زمین کنایه از سالک درو لعل یافت بمرتبه رسید که منج لعل و در گردید قوله

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد | بگزار تا قیامت روست تو بگریم

گرانمایه قیمتی و بیش بهاد و نفیس - قوله

حافظ چوره بکنکره کاخ وصل نیست | با خاک استانه این در بریم

کاخ کشک غزل

دل ابارها گفته ام و بار دیگر می گویم | که من گم شده این نه بخود می گویم

بارها یعنی بسیار این ره اشاره بشعر نه بخود می گویم نه بهوائے نفسانی می گویم قوله

همان در پس آئینه طوطی صفت داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

مراد از آئینه دل مصفا استاد ازل حق تعالی گفت الهام نمود درین بیت تقلید است تقدیر کلام

چنین است که طوطی صفت مراد داشته اند در پس آئینه آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم یعنی من

از کسوت اختیار برآمده ام و مرا هیچ نوع اختیار نیست اختیار از ان حق است این بیت حافظ در

ستایش خود فرموده کما قال اناسیذ للاحم و لا فخر و آیه ماکان لبشر ان یکلمه الله

الامن حی و من وراء حجاب شاهد این حال است یعنی من بحکم الشعراء تلا میزد الرحمن

هر چه میگویم از الهام حق است نه چون شعری عوام که گفتارشان محض آموزش نفس و شیطان کما قال الله

و الشعراء يتبعهم الغا وون الم تر انهم فی کل وادیهمون و نیز در سنن

مقابل ۵ پس چه نفرین گرفتند پیش و رسم است که چون طوطی آموختند مقابل طوطی آئینه برارند و آموخته پیش

نشسته آواز کند طوطی عکس خود را در آئینه می بیند و آن آواز از او نپدارد و در سخن آید - قوله

من اگر خرامم اگر گل چمن آرائی هست | که از ان دست که می پرورم می پریم

خار بد گل نیک چمن آرا باغبان مراد چمن از ان دست بنوع درو شمر قوله

دوستان عیب من بپیل حیران بکنید | گوهر در دام و صبا نظر می جویم

گوهر مراد دل مصفا - قوله

اگر چه بادلق ملع می گنگون عیبت

مکنم عیب کز وزنگ یا می شویم

دلق ملع هستی ستار حکم نکند مرا رنگ ریا هستی ستار قوله

خنده و گریه عشاق ز جای و گریست

می سراییم شب وقت سحر می شویم

ز جای و گریست بسبب عشق است قوله

ما فظم گفتم که خاک در میخانه میوه

گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم

میخانه عالم عشق من مشک ختن می بویم معاینه تجلی حق مینمایم غزل

بشری اذا السلامة حلت بذی سلم

لله حمد معترف غایت انعم

بشارت است وقتیکه سلامه حلول کرد در ذی سلم که موضع است که در و سلم یعنی کنایه بسیارست مراد
است پس از ستایش که اعتراف نمایند بود نهایت نعمت را که بوی رسیده باشد یعنی آن حلول سلامه
در ذی سلم بمنزله حصول نعمت است قوله

پیمان شکن هر آینه گرد شکسته دل

ان العهد عند ملک النہی ذم

پیمان شکن عهد شکن عهد با ملک خداوند نهی عذر ذم ذمه یعنی عهد شکن البته شکسته دل شود
چه عهد و پیمان نزد خداوند عقل نه و رعایت همان نه و ارباب خبر لازم قوله

ذیل غم فتاد و سپهرش بطعنه گفت

الآن قد ندمت ما یمنع السدم

ذیل کبر و وسعت از کشور زنگبار بمصر بگذرد چون فرعون از عهده گشت بالشکر خویش ذیل
غرق شد بخوار می معنی آنست که آن عهد شکن ذیل غم افتاد سپهرش بطعنه این ندا داد که اکنون
پشیمان شدی حال آنکه نفع نمیکند پشیمانی این مضمون تلخیص است بکرمه الان وقد عصیت قبل
و کنت من المفسدین قوله

ساقی بیا که دو گشت زمان عیش

پیش آرجام و هیچ مخور غم ز پیش و کم

ساقی کنایه از مرشد و روح و دل و خود قوله

بشنو ز جام باده که اینج ال نوع

بسیار گشت شوهر چون کیقباد و جم

زال نوعروس دنیا زال بطوالت بام و عروس باعتبار آرایش کیقباد نام شاه ایران بن

جم جشید کروا بالا مرقوم شد قوله

حافظ بجنج میکند دارد قرارگاه

کالطیر فی الحدیقه واللیث فی اللاحم

مانند مرغ در باغ و شیر در پیشه عزل

منی تولد سرور و ان با گل و گلشن حلیم

زلف سنبیل چه کنم عارض سوسن چه کنم

آه که طعنه بدخواه ندیدم رویت

نیست چون آئینه ام روز آهمن چه کار آید قوله

شاه ترکان چه پسندید بچا، هم انداخت

و شکیرانشو و لطف تهمتین چه کنم

شاه ترکان افراسیاب تهمتین رستم مراد مرشد در اینجا این قصه بر سبیل اجمال چنین است که بزرگوار

را که در خدمت افراسیاب بود اتفاقاً با دخترش محبتی واقع شد بشهر پرورد خلوت یافتند این خبر

بافراسیاب رسانیدند افراسیاب بیزن اگر فتنه در چاه محبوس کرد اقرار بیزن این خبر برستم رسانید

رستم بالشکر خویش از شهر خود برآمد و شهر افراسیاب چاه که بیزن ااسیر کرده بودند بشعلها درآمد و بیزن با

برآورده همراه خود برد معنی آنست که چون مرا حضرت حق باقتضای حکمت بالغه دانسته چاه دنیا انداخت

اگر مرشد کامل و شکیری نمکند و ازین چاه زندان بانی ندهد که خلاص تو انداخت اگر سائل سوال کند

مرشد را با تهمتین که بممانعت افراسیاب بیزن از چاه زندان خلاص ساخته چه مشابهت دارد بر قول

که توجه گمارد که مرشد کمال طاعت حق بود هر چه کند بار آورده او کند گوئیم این تشبیه من بعض الوجوه آنست که کل

و اینچنین کلام فصحا کثیر الوقوع است پس تشبیه مرشد به تهمتین محض در ستکاری بود و موافقت و بیعت

منظور نشود و معنی ارباب قرب را منزله است که چنین چنان کنند و در بعضی تقدیرات معنی

حق را فهمیده مخالف آن شوند حق سبحانه نیز مرضیات ایشان را فهمیده رقوم لوح محفوظ را محو

میکرد اند و بطوریکه اراده ایشان است به ثبت میرساند کقوله میخواستند ما ایشاء و ثبت و عند

ام الکتاب بگوش بگوش بشنوا و مقبول اولوالالباب و میتواند که شاه ترکان کنایه از صفات

تقریب حق بود و تهمتین کنایه از صفات لطیفه کما جاء فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی

و فی الحدیث النبوی صلعم اللهم انی اعوذ بک منك ای اعوذ ببلطفک من قهرك و میتواند که

مراد از شاه ترکان نفس باشد معنی آنست که چون نفس مراد چاه هوا و هووس انداخت اگر لطف روح

شاه ترکان
نیز از صفات
شاه ترکان
نیز از صفات
شاه ترکان
نیز از صفات

مانند رستم که بیزن را از چاه بر آورد و دستگیر نکرد و حال من چون شود و قصه رستم و بیزن بیت شاه ترکان
سخن مدعیان می شنود مذکور شد قوله

بروای زاهد و برور و کشان خوره گیر	کار فرما و قدر میکند این من چه کنم
در دستان عاشقان خوره گیر عیب کن کار فرما	قدر حق تعالی این اشاره بدکشی قوله
مدد گزین چراغی نکند آتش طور	چاره تیره شب ادی این چه کنم

چراغ روشنی آتش طور تجلی وادی این نام بیا بانی در بیت المقدس قوله

برق غیرت که چنین میجد از پرده غیب	توفیرا که من معصومه خرم من چه کنم
-----------------------------------	-----------------------------------

باید دانست که چون غیرت دامنگیر عاشق است و نمیخواهد که معشوق بدگیرد ملتفت شود معشوق را هم
غیرت میشود و نمیخواهد که عاشق او بدگیرد و نگر و چنانچه نقل است که چون در عاشقی دامنگیر وقت ابراهیم دهم
گردید ترک دنیا نموده طالب محبوب خود گردید و روزی در کج نشسته مشغول محبوب خود بود که پسرش خود بود
چون سلطنت رسید روزی آرزوی تمام نزد پدر آمد و سلام کرد ابراهیم گفت تو بر کدام دینی گفت بر محمدی
گفت الحمد لله گفت قرآن دانی گفت بے گفت الحمد لله ابراهیم خواست که برود و پسرش نگذاشت مجبوری
ابراهیم شکر کرد و پدرش را از آمدن او خبر داد ابراهیم از غایت محبت گفت الهی اغنا یا این
بردار یا مارا بجز این سخن پسرش بیفتاد و هماغا جان بداد و زبانی غیرت معشوق که با عاشقان خود چنین
از اینجا است ۵ برق غیرت که چنین میجد قوله

حافظا خلد برین خانه مویش شست	اندرین منزل ویرانه نشین حکیم
------------------------------	------------------------------

مویش اباعن جد منزل ویرانه دنیا نشین شست غزل

باز آئی ساقیا که هوا خواه خد مسم	مشتاق بندگی و دعا گو دو لقم
آری که فیض جام سعادت فروغ تست	بیرون شدن نماز ظلمات حیرتم

یعنی هدایت نمودن خاصه جام سعادت فروغ تست پس میخواهم که مرا ازین ظلمات حیرت که دنیا عالم

کثر است بر آری و بمقام سراسر نور که عالم قرب و وحدت است رسانی - قوله

هر چند عرق بحر گناهیم ز شش حبت	تا آشنای عشق شدم ز اهل جنتسم
--------------------------------	------------------------------

تا آشنای عشق شدم لیکن از آن قتی که آشنای عشق شدم قوله

عظیم مکن ندی برنامی اسے فقیہ	کاین بود سرنوشت ایوان فطرتم
فقیہ انشمن سرنوشت حکم ازلی قوله	
مے خور که عاشقی نه بکسب است اختیار	این مع هبت رسید ایوان فطرتم
کسب سعی موهبت بخشش دیوان فطره روزازل قوله	
من کروطن سفرنگزیدم بعمر خویش	در عشق دیدن تو هواخواه غم
هواخواه دوستدار طالب غربت مسافرت قوله	
دورم بصوت از درد و لیسای دوست	لیکن بجان دل زمیقمان حضرتم
بصورت باعتبار جسم یا بسبب جسم قوله	
گروم زنی زطره مشکین آن نگار	فکرے کن اسے صبا ز مکافات غیرتم
گروم زنی اگر دعوی عشق او کنی و طالب باشی طره مشکین جذبه عشق صبا مراد علما و زاہد مکافات بدلہ یعنی ای صبا اگر میخوای کہ بیان طره مشکین و عشق کنی از مکافات غیرت من فکرے کن قوله	
دریا و کوہ در رہ من خستہ و ضعیف	اسے حضرت نے خجستہ مد کن بہمت
ضعیف ناتوان نے خجستہ مبارک قدم بہمت توجہ غزل	
بغیر ازین کہ بشدین دانش از دستم	بیا بگو کہ عشقت چه طرف برستم
دانش علم ظہیر ۵ مراد دانش من نیست بہرہ چه عجب پوز رنگ خویش نباشد نصیب چنار ۱۱ قوله	
اگر چه خرم من غم غم تو داد و بباد	بخاک پاک عزیزت کہ شکستم
غم کنایہ از عشق بخاک کپاسے تو بای قسمیہ عہد شکستم خللے در عہد نیا درہام قوله	
چو ذرہ گر چه فقیرم بہ بین دولت عشق	کہ در ہوا ای رخت چون بہر پیوستم
بین بد دولت عشق بدلت عشق کہ دایم نظر کن ہوا مجست آرزو چون چگونہ قوله	
بیار بادہ کہ عمر سیت تا من از سر مہر	بکنج عافیت از بہر عیش نہ نشستم
عمر سیت تدبیر کنج گوشہ از دست عشق یعنی بسبب بطینیل عشق قوله	
اگر ز مردم ہشیاری اسے نصیحت گو	سخن بخاک میفکن چہ کہ منستم
نصیحت تو بامن بمنزلہ بخاک انداختن است چہ است نصیحت سودے ندہ غزل	

حافظ بہ پیش چشم تو ہوا بدیدار جان
درین خیال مدام بہر عمر ہست

بہر وقت حافظ و آن را بہر خاطر گفت
کہ مرست بفرستہ جو خاطر منستم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم | بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

عزم قصد استخاره طلب خیر و نیز معروف قوله

بدور لاله مارغ مرا علاج کنسید | اگر از میانم بزم طرب کناره کنم

بزم طرب مجلس میخواری قوله

ز رود دوست مرا چون گل مراد شکفت | حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم

ز رود دوست بسبب مشاهده دوست چون گل مراد شکفت حصول مراد گردید خاره قسم گشت قوله

تخت گل بنشانم بته چو سلطانم | ز سنبل و سنبل ساز طوق و یاره کنم

تخت گل دل سالک طوق آنچه در گردن افکنند از زرقه یاره دست و سخن یعنی بر تخت گل محبوبی نشانم

همچون بادشهان و زیور هاش از گل پوشانم و معنی حقیقی آنست که دل از محبت مجازی گل و اشکفته و ارجا

خویش هیچ نهفته محبوب حقیقی را سلطان و ارباب بنشانم و از تسبیح و تهلیلش محله گردانم و قول سجانک

لاله الا انت بر زبان رانم قوله

اگر ای میکرده ام یک وقت مستی بین | که ناز بر فلک حکم بر ستاره کنم

ستاره ستارگان قوله

نه قاضیم نه مشایخ نه محتسب نه فقیه | مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

مشایخ صاحب شیخه منع بازداشتن اشکال این بیت آنست که امر معروف و نهی منکر بر هر کس

بقدر او واجب است اگر نهی منکر بر آید دست نشاند چوبی دست و پایان شست و دگر دست تقدیر

نداری بگویند که پاکیزه گردد باند زخوے چو دست و زبان را نماند مجال بهمت نمایند مودی و جال

قال الله و اهل المعروف و انما عن المنكر و نهی منکر از دولتمندان بدست باید و از علما زبان مجاز فقر

بدل باینکه آنرا مکروه دارند و از ته دل خواهند که آن منکر بطرف شود و البش آنست که منع کردن شراب خواره

یعنی بازداشتن و از شراب خوردن در آن متصور است که کسی بدست آزار رساند و یا شخصی بزبان گوید که گفتند

خوف آن بود که اگر گفته او را قبول نخواهم کرد بدست آزار خواهد رسانید چنانچه حال قاضی و مشایخ و فقیه

و هرگاه من از ایشان نیم پس برین بازداشتن آن شراب خوار از خوردن فرض نیست یعنی واجب برین کرامت

قلبی و آنرا بجای آورم قال من رأى منكرا فليغيره بيده و ان لم يستطع فليذكره و ان

این لفظ معلوم از جای آمد ۱۲

من آن مرغم که هر شام جوگاه
رست تا صد روز آواز صغیر

لم یستطع فبقلبه و فی ذلك العوام تمثالا بفتح نشان دلغ که بران اسپ نهند ساز استعدا
برگ اسباب خانه معاش زندگی و قوت قوله

مرا که نیست و درم لقمه پر بهیزی همان به است که میخانه را اجاره کنم

همان به است بهتر همانست قوله

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ بیانگت بطور از زشت آشکاره کنم

بیانگت بر ربط و نه بطریق علانیه و هشتم غزل

به تیغم گر کشد دستش نگیسم و گرتیرم زندمنت پذیرم

کمان ابروے مارا گو من تیر که پیش دست و بازویت بمرم

کمان ابرو و معشوق قوله

غم گیتی چو از پایم در آور د بجز ساغر نباشد دستگیرم

از پایم در آور و عاجز و پریشان ساخت و ستگیرم مدد معاون نفیر آواز عرش تخته است از جوهر
داور چهار صد هزار رکن و میان هر رکن هشتاد هزار ساله راه قوله

برآے آفتاب صبح امید که در دست شب بجران اسیرم

آفتاب صبح امید معشوق قوله

بفریادم رسای پیر خرابات بیک جرعه جوامع من که پیرم

پیر خرابات مرشد قوله

چو طفلان تا که این زاهد فریب بسین بوستان شهید و شیرم

سین بوستان کنایه از زاهد شهید و شیر صلاح و تقوی یعنی بسین بوستان شهید و شیر
تا که زاهد فریب دهی و بچیزهای محقر مرا از خود و او را بشکنی ای مرا تا که همچو زاهدان طفل فریب از خود
بغیر اندازی مجازا در پیش نظر جلوه گریازی بذکر غیر مبریا و خود مرا از ضمیر قوله

بسوز این خرقه تقوی چو حافظ که گراشت شوم در وے نگیسم

نگیسم اثر نغم غزل

بروای طبیب سر که ز سر خیزندام بخودم می رها کن که ز خود خیزندام

بیا دتم قدم نہ کہ زینجودی شوم بہ | | مے ناب نوش و ہم دہ کہ غم دگرندارم
 عیادت رفتن بیمار پرسی نوش شیرین آب حیات تریاک ناب خالص بے آمیزش قولہ
 از دہب کنند زیور بزرگ کشند در بزم | | من مینوای مضطر چه کنم کہ ز زندارم
 دہب ز زر زیور پیرا بہ مینوای مفس مضطر بقرار غزل
 تو بہ چو صبح دین شمع خلوت محرم | | التبسم کن جان مین کہ خون ہمی سپرم
 التبسم دندان سپید کردن نیز قسمی از اقسام اخذہ قولہ
 چنین کہ در دل من داغ زلف سرکشست | | بنفشہ زار شود تر ز تم چو در گذرم
 بنفشہ نام گل تربت گور در گذرم بزم قولہ
 برستان امیدت کشادہ ام در شیم | | کہ یک نظر فگنی چون فگندی از نظرم
 یعنی منتظریم و امیدن داریم یک نظر یک نگہ فگندی از نظرم بیچ نگاہ بجال من نیکنی قولہ
 چہ شکر گویت ای خیل غم عفاک اللہ | | کہ روز بیکسی خرمیروی ز سرم
 خیل سپاہ عفاک اللہ نگاہ دارد ترا اللہ تعالیٰ ز گسست چشم مست تنگست و تنگچہ
 و تنگی ہر چیز سے و راہ تنگ غزل
 تا سایہ مبارکت اُفتاد بر سرم | | دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
 بیدار در زمانہ ندیدی کسے مرا | | در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم
 مصور خیال کردہ شدہ قولہ
 من عمر در غم تو بپایان برم لے | | باور مکن کہ بے تو زمانہ بزرگم
 باور اعتبار قولہ
 گفتی بیارخت اقامت بکوی ما | | من خود بجان تو کہ ازین کوئی نکندم
 اقامت ایستادن بجان تو قسم بجان تو غزل
 چرا نہ درجے غم دیار خود باشم | | چرا نہ خاک کف پے یار خود باشم
 غم قصد دیار ولایت قولہ
 غم غربی و غربت چو برنے تا بزم | | بشهر خود روم و شہر یار خود باشم

بہت بگویند کہ سرور در سرندارم
 دل از جوی غم دل بہ بند خوئی

بجاک حافظ اگر ما کہ بند و جویم
 جویم بند و جویم بند و جویم

ہر کس غلام شامی و ملوک صاحبست
 ما و ما کہیمہ بند و سلطان کشورم

غریبی مسافرت چو بر نمی تا بم تحمل نمیتوانم کرد شهر یار بادشاه روزگار که بقصر دیر گزین باو پایا
بود و نیز شهر یار قول

از محرم سر پرده و سال شوم | از بندگان خداوند کار خود با شوم
سر پرده سراچه بادشاهان قول

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود | و گر بگو شوم و مشغول کار خود با شوم
پیشه کسب و هنر و طریق قول

چو کار عمر نه پیدا است بار آن اولی | که روز واقعه پیش نگار خود با شوم
روز واقعه روز مرگ قول

از دست بخت گران خوابی کار به سامان | اگر کنم گله راز دار خود با شوم
گران خواب خفته راز دار خود با شوم با کس نگویم قول

بود که لطف از لیس منم شود حافظ | و گرنه تا بابا بشمار خود با شوم
شمار شمارنده غزل

چل سال رفت پیش که من لاف می رخم | از ساکنان بی یمنان کمتر منم
درین بیت اظهار محبت میکند که محبت با امروز نیست بلکه از یه است قول

هرگز بمن عاطفت پیر می فروش | ساغر تهی نشد ز موصاف و شوم
یمن فرخندگی عاطفت هر بانی ساغر دل می محبت عشق یعنی ادبی شکر این تا تو انم کرد که هرگز قول

از یمن عشق و دولت زندان پاکباز | پیوسته صد مصطبهها بود سکونم
زندان عاشقان صدر پیشگاه مصطبه شرابخانه مسکن جاے سکونت یعنی از بسک عین محبت و یمن

موت بودم لاجرم هر کجا که صاحب سلوک جمع میشدند مرا تعظیم میکردند و بلند تر از همه نشانند - قول
در شان من بد و کشتی ظن بد بسر | کالوده گشت خرقه و لری پاکدا منم

در کشتی میخواری و طریقه ملائمت و محبت بجای خرقه ظاهر قول
شهباز دست پا ز شوم یار باز چه جاست | از یار دیره اند هوای نشیمنم

شهباز باز سپید پا و شه خضالی هوا محبت و آرزو نشیمن آشیان مرغان و جای نشستن و آن مقام که

همیشه آنجا باشند یعنی من مرغ دست پر و جناب حقم اما تعجب آنست که مسکن اصلی خود را چو افراتوش کرده ام
اینچه غفلت و بیخبری است که بر من ستولی گشته قوله

حیف است بلبل چو منی اندرین چمن | با این لسان عذب که خامش چو سوسنم |
بلبل چو منی چون من بلبل اندرین چمن دنیا و وجود عذب شیرین یعنی هر دم مرا حشر است اشتیاق
زیاده میشود بجانب اصلی که مکان اصل نیست مرغ روم که مشتاق جانان است میخواهد که درین گلستان
من گویم که حیف است - قوله

آب هوای پارس عجب سفله پرست | کوهری که خیمه ازین خاک برکنم |
پارس این وجود و دنیا را فانی همدم محبت موافق قوله

تو را نشخسته که در من نریزید فضل | شد منت و اهب و طوق گردنم |
من نریزید بازار در عرب رست است که چون شخصی چیزی بفروشد و شخصی قیمتش مقرر کند و صاحب
کالا بران قیمت قرار نگیرد گویند من نریزید قوله

حافظ نریز خرقه قدح تابک کشتی | در بزم خواجهر پره زکات برافکنم |
پرده زکات برافکنم کارت آشکارا کنم غزل

حجاب چهره جان من شود عیار تنم | خوشاد من که ازین چهره پره برافکنم |
یعنی بموجب وجود و ذنب و لایق اس لها ذنب همین جیم است که میان عاشق و معشوق

حائل است دوست است سیدن نمی بد وقتیکه طائر روح عاشق از قفس عنصری برپایه دوست
رسید و دین تمنای مرگ است بموجب فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و نیز خود گفته است
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست + تو خود حجاب دی حافظ از میان بر خیز قوله

چنین قفس سزای من خوش ارجان است | روم بگلشن عنوان که مرغ آن چمنم |
چنین قفس کنایه از وجود عنصری گلشن عنوان عالم وحدت اطلاق قوله

عیان نشد که چرا آدم کجا بودم | در بخت و در دکه غافل کار خوش تنم |
در بیان تحیر میگوید که چندانکه رعنائی و زیبایی من خوبتر است از حیرانی و سرگردانی من کار خوشی افزون

من دان که نه مرا از نفس بنیاد خود خبری و نه از آثار و مبادی و معاد اثری - نقلت معروضه

کردم و بحام زخم آنجا صورته دیدم با قاصد تمام بر در آن حمام نقش کرده با خود گفتم صورت بدین غنائی
و شخصی بدین بیانی را یقین است که برای مصلحتی نگاشته اند و هر آینه بحیث همشما شسته اند این حکایت را
از هر نوع گره می بستم که صفت بان جلال بر کشاد و گفت ای غافل اگر شکلی دارم اما در کار خود مشکلی دارم
هر چند که رنگ بوی زیباست مرا به چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا به معلوم نشد که بر در خانه خلق و خدای
من از بهر چپا راست با بر در حمام برهنه شدم همه خلق بر من میگذازند شب روز قایم نم زروسیم دیگران من
مدتی شد که رو بدیوار آورده ام و حیران مانده ام و هیچ در نمی یابم که آمیختن این رنگ چرا و اینجاست
چه مبادا که ناگاه خالم کنند و زین و دیوار پاکم کنند نه از بود خود هیچ سود مرا به نه اند حقیقت و چو
مرا به شب و روز در محنت و اندوهم و زهر نوع خود را در می میدهم نه اندام کیم من درین رگزار
آمدن نه ز رفتن خبر اگر نیستم چیست این رنگ و بوی و اگر هستم آخر چه چیزم بگو به درین
خاکدان باد پیوه ام همه عمر جز نقش ننمودم به از جمله حقائق عشق یحی نیست که محقق و جو خود را بعینه چون نقش دیوار
بیندازد و اوصاف خویش اصلا خبر و اثری ندارد که نهایت هوال الرجوع الی البالد چنانچه در بدایت
بخانه نابود خویش متمکن بود نهایت کار نازیا بود و خود رفتن است از اینجا است که عیان نشد آخر قوله

چگونه طوف کنم و فضا را عالم قدس | چو در سراچه ترکیب تخت بندم

طوف سیر فضا میدان سراچه سراچه ترکیب دنیا تخت بند مقید قوله

مرا که منزل حورست مسکن و ما را | چرا بگو خراباتیان بود و طعم

منظر جای نظر محسوس منزل جاکر و آمدن چرا مرکب از چه و خراباتیان اهل دنیا قوله

اگر ز خون دم بوی عشق می آید | عجب مدار که همدرد ناله ختم

ناله معروف ختن لایتم است مشکین از ترکستان منسوب بخبر و بیان - قوله

طراز پیرهن ز کشم ببین چون شمع | که سوزهاست نهانی درین پیراهنم

طراز نقش و نگار قوله

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار | که با وجود تو کس نشود ز من که منم

او کنایه بحافظ غزل

حاشا که من بموسم گل ترک میکنم | من لاف عشق میزنم این کار که کنم

حاشا دور باد سالک گفته اگر ناز و نعیم عالم را همه یکبار بر محب عرضه کنند اگر کام جانشن بجز از ان
شراب ناب شیرین شده بجوئے نخواهد خرید و بیشک این کیفیت را ترجیح خواهد نهاد بر دنیا و مافیها
چنانکه گوید حاشا این قولہ

مطرب کجاست تا ہمہ محصول زہد و علم | در کار چنگ بر ربط و آواز نے کنم
وازمین ہر نے کہ محب کردہ است معلوم میشود کہ نزد او مقصود اصلی کلی آن کیفیت است پس باقی
بطفیل آن کیفیت گفتہ مطرب کجاست این قولہ

از قال و قیل مدرسہ حالی دلم گرفت | یک چند نیز خدمت معشوق میکنم
از قیل و قال گفتگو مدرسہ جای تعلیم علم حالی بحال دلم گرفت مولی شد قولہ
کو پیک صبح تا گلہ ہائے شب نسرق | با آن خجستہ طالع فرخندہ پیے کنم
عاشق را خاصیتے است کہ با درود یوار راز گوید اگر چہ کتمان عشق لازم است اما او نمیتوان کہ مبرا
با صبا میگویی کو پیک صبح تا گلہ ہائے شب دراز + خجستہ مبارک قولہ

از تائہ سیاہ تر سم کہ روز حشر | با فیض فضل او صد ازین نامہ طر کنم
روزے رسول با اصحاب در کوہی مدینہ سے گذشت ز سنے سو گند داد کہ بخانہ وے نزل فرماید
چون درآمد دید کہ آتش افروختہ بود و اولاد او گرد آتش بازی میکردند و گفت یا نبی اللہ اللہ احم
بعبادہ امرا نابا و لادی فرمود بل اللہ ارحم الراحمین قالت اترانی یا رسول اللہ احب ان القی و کد
فی النار فکیف یلقى اللہ عبدہ فیہا و ہوا رحم الراحمین پس رسول ع گفت ہکذا اوحی ازینجا از
نامہ سیاہ انہ و عاقل باید کہ بر فنا دنیا و ہمیری دہر مطلع شود و باد وستان بہد از زندگانی کند و
این نکتہ گوش کنند کہ قولہ

کے بود در زمانہ وفا جام و بیار | تا من حکایتے جم و کاؤس کر کنم
کاؤس کے کیکاؤس نام بادشاہے و قیل نمرد را گویند و قیل فرعون را قولہ
این جان عاریت کہ بجا فطرسر دود | روزے خوش بینم و تسلیم و کنم
تسلیم پسرون غزل
حایا مصلحت خویش دران مینم | کہ کشر خست بخیانہ و خوش بنشینم

حالی الحال مصالحت نیک اندیشی قوله

جام می گیرم و از اهل یاد و رشوم | یعنی از اهل جهان پاکه لی بگزینم

جام می گیرم و عشق مشغول شوم | و از اهل یاد و رشوم از صحبت مرایان رشوم اهل دل
کے کہ اطلاع بغیبات دارد کنایه از مرشد کامل قوله

بسکه در خرقه سالوس دم لاف صلاح | شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

ساقی محبوب حقیقی می رنگین شرب عشق و محبت قوله

سر باز ادگی از خلق بر آرم چو سرو | اگر دهد دست که امن جهان بچینم

گر دهد دست اگر میسر آید و حاصل گردد و امن جهان بر چینم اعراض از جهان کنم قوله

دل و جانم بخیاں سز زلف تو بسوخت | و گوا بایست اینک نفس مشکینم

سز زلف اشارت بحد عشق و محبت گواشا بد نفس مشکین کلمات عشق انگیز قوله

بر دلم گرد تمهاست خدا را پست | که مکر شود آئینه مهر آئینم

مکر تیره آئینه دل مصفا مهر آئین چون آفتاب قوله

سینه تنگ من بار غم او بهیات | مرد این بار گران نیست دل مسکینم

مرد لایق بر شدن بار گران غم عشق و غم بجز قوله

بند که آصف غم دلم آزرده کن | که اگر دم زخم از جرح بخواه پسیم

دم زخم بگویم بخواه بگویم عوض کین من بکشد غزل

خویم آن روز گزین منزل ویران برم | راحت جان طلبم و ز پی جانان برم

سایه را که نفس ماره اش بصف اطمینان متصف شد و روح او را از عالم بالا کشد پید آمد زبان شیا

بدین ترانه مترنم میخوانم آرزویم قوله

دلم از وحشت زندان سکند بگفت | رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

زندان سکند کنایه از شهر شیراز که در زمان سکند زندانخانه بود و نیز گویند سکند در آنجا مدفون است

و ملک سلیمان کنایه از شهر یزد که نزد عهد خواجیه بیت ملا و دیگران کمال رفا هیت بود و ابالی آن شهر

خواهان قدم حضرت بودند و خواجیه نیز آرزوی سکونت آن داشتند و همواره حاکم آنرا می نمودند

اینک من اگر ز بند خطایم و اگر حافظ شمرم یا نه این ساقی که تو می بینی و که من نمی بینم

چنانکه گفته است ای صبا با ساکنان شهر یزدان من بگو که به کای من حق شناسان گوی میدان شما
و می تواند که سکندر را زده از حاکم خود کرده که اخلاق او خواجه را تنگ آورده و سلیمان کنایه از حاکم شهر
میکند که متحلی با نصاب بود و دست جود و کرم می کشود و خلوص اعتقاد در شان اهل شد مینمود و چنانچه خود
گوید سنخگویی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز + بیا حافظ که ما خود را بملک یگر اندازیم + و زندان سکندر
بحکم الدنيا کسب المومن عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایه از ملک حقیقه شود و در مجازیم اگر چه
حقیقت پرستی اما چون تفصیل دارد مقاماتش منحصر است نسبت به زندان میدار و حقیقه ملک است و پایا
در جهاتش ننگید و مقاماتش بخیر و تقریر نگیرد بلکه سلیمان نسبت کرد و سکندر هر چند که عالم
کبیر بود و گروه پیغمبریش است و اما نزد سلیمان چه وزن مینمود همچنان مجاز و جنب حقیقه هیچ قدر ندارد
اگر چه در مقام خود نموداری می آرد و نیز میگوید چند درین محنت آباد دنیا بنشینم وقت آن شد که حکم کل
یا ملک الاوجه الحکم والیه ترجعون از مقام او بی عالم بالا رجوع کنیم قوله

اگر چه دامنم که بجای نبرد راه غریب | من بگو خوش آن لطف پریشان بروم

بوی امید توقع محبت میگوید که از وطن اصلی که جدا شده ام بمنزله آن مسافر که ناگاه بشهر غربت
در آمده باشد و در راه امیداند و در چار سو شهر منتظر باشد که از کجا آشنای رسد تا دست گیرد
و راهنما شود با وجود اینهمه میگوید که درین سفر گر چه دامن بجای آن قوله

چون صبا بادل ببار و تن بطاقت | بهو اداری آن سرو خرامان بروم

میگوید بهشتیاق وصل جانان نه بمرتبه ایست که بتقریر آید با وجود اینهمه ضعف بدن که در حیران بود
جانان مرا است بخوانم که چون صبا قوله

در راه و چو قلم کربم باید رفت | بادل زخم کش ویده گریان بروم

یعنی چهره انروم همیشه در هوا و کوه جانان امید رو جانان که مشاهد با کمال او میگرد و در
بچو قلم الزخم کش بخروج آری یکچند در کوه زهد و ورع می بودم باز هوا کوه زندان خار خا
محبت آتش شوق در دل و جان ناتوانم انگند با خود گفتم که قوله

نذر کردم که اگر غم بسر آید روزی | تا در سبزه شادان غزلخوان بروم

بسر آید آخر شود سبزه عشق شادان شادی کنند غزلخوان سرود گویند قوله

تاز یاز چو غم حال گرانباران نیست | پارسایان دیوتا خوش و آسان بروم

تازیان عربیان و عربی گویان مراد سلف که آسوده اند در جوار قرب حق و قرب حق ابریزان گفته که بیت
در ملک بے و داده پارسایان کنایه از مرشدان دین معنی آنست سلف را چون غم حال گرانباران نیست
که از کشاکش دوران رستند و بجوار قرب لا پیوسته ای مرشدان دین می رسد فرماتا شادان دوران
در آیم و چون اهل تحقیق گفتند که بے پیر و اگر چه سکند زمانی این ایه است که بیدل توانست
ساک گاه رفتن شاره بدین طریق کرده که قوله

ورچو حافظ نبرم ره زیبا بان برون | همره کوکبه آصف دوران بروم

کوکبه فوج دوران زمانه آصف دوران مرشد غزل

خیال دی تو گر بگذرد بگلشن چشم | دل از پی نظر آید بسو درون چشم

گلشن چشم اضافه بیانیه النظر نگریستن قوله

بیاک لعل و گهر در شمار مقدم تو | ز کنج خانه دل می کشم بمخزن چشم

لعل و گهر اشاره باشکهای سرخ و سفید مقدم پیش آمدن کنج گوشه خانه دل اضافه بیانیه مخزن
جاء خزانه مخزن چشم اضافه بیانیه قوله

سزای تکیه گشت منظر نمی بینم | منم ز عالم و این گوشه معین چشم

سزای لائق گوشه معین چشم اضافه بیانیه قوله

سحر سرشک و انم سر خرابی شست | گرم نه خون جگر میگرفت دهن چشم

سحر بابد سرشک اشک قوله

نخست وز که دیدم رخ تو دل میگفت | اگر رسد خلایق خون من بگردن چشم

نخست وز روز ازل قوله

ببوی مرده وصل تو تا سحر شب | بره باد نهم شب چراغ روشن چشم

منظر با چشم قوله

بمردمی که دل در دست حافظ را | نرسد بناو کلدوز مرم فکن چشم

بمردمی قسم مروت آدمی ناوک کلدوز چشم اصطلاح شان کنایه است از مواخذه باطلاع تقصیرات

از سالک معنی آنست که سوگند آدمیت مری که در دوستان باشد و با دنی تقصیر که از یک
 بوجود آید دیگر راوش بخراند دل در دنیا حفظ را بنا و کند و مردم فکن که عبارت از چشم است
 من اے باطلاع تقصیر که از و باقتضای بشریت ظاہر شود در مواخذہ میفکن سبقت زحمتی
 علی غضبته را کار فرما ناوک چشم را این اشارت منما غزل

خیر تا از در میخانه کثادی طلبیم | بر در دست نشینم و مرادو طلبیم
 میخانه عالم عشق اے پسر میخانه ایست | کز شرابش عقل کل دیوانه ایست | کثاد کثایش کار
 قوله ز اورا جسم دوست نداریم مگر | بگدائی زور میگذرد اوسے طلبیم
 ز او توشه میگذرد همان خانه قوله

لذت داغ غمت بر دل مایا دوسرم | اگر از جور غم عشق تو دایه طلبیم
 غم کنایه عشق جور غم عشق شد اید عشق و ادا انصاف قوله
 اشک آلوده ما گرچه روانست و | بر سالت سوا و پاک نهادی طلبیم
 رسالت پیغام فرستادن پاک نهاد و نیک ذات قوله

تا بود نسجه عطری دل سوزده را | از خط غالیه سالی تو سوا و طلبیم
 عطر بکسر کو خوش سوزده دیوانه غالیه عطریست بغایت لطیف قوله
 چون غمت انتوان یافت مگر دل شاد | ما با می غمت خاطر شادی طلبیم
 شاد بے غم قوله

بر در دست نشین حافظ | خیر تا از در میخانه کثادی طلبیم
 مدرس جای تعلیم سلم غزل
 خیال روی تو در کارگاه دیدہ کشیم | بصوت تو نگارے ندیم نہ شنیم
 کارگاه جای کار خردمان خزانہ زادی بر میدیم گزشتہ عالم شد کم غنچه گل ناشگفته ظلمت
 تاریک انجیاست کنایه از شاہد ہوا سے آرزو چراغ روشنی غزل

خیر تا خرقة صوفی بخرابات بریم | دلحق طامات بازار خرافات بریم | زرق
 صوفی اینجا کنایه از صوفی را نیست کہ بخر لباس چیزی ندارد خرافات عالم فنا کہ عشق است

۵ این غزل در نسخ موجود نیست

و نیز توحید که نسب اضافت او در اینجا گذر نیست نشانی داده اند از خرابات که التوحید است
 الاضافات دلق طامات وجود فانی و اعمال ربانی و قیل و قال لایعنی بازار خرافات بیخانه
 خرافات سخنان بیوه و پریشان قوله

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند | چنگ صبحی بدر پیر مناجات بریم

خلوتیان خلوت نشینان مراد از ابدان صبوحی شرابی که بامداد خورند قوله

ورند در ره ما خار ملامت زاهد | از گلستانش نربندان مکافات بریم

مکافات بدل و عوض تان ضمیر جمع حاضر عمرتان با و قوله

قدر وقت ارشناسد دل کار نکند | بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

خجالت شرمندگی اوقات و قضا قوله

فتنه می بار و ازین سقف مقرنس خیزد | تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

فتنه حادثه سقف فلک مقرنس بنا و دور که بر بند بان و ند سقف مقرنس کنایه از آسمانست -

قوله سوزندگان قلندر بره آور و سفر | دلق پشیمینه و سجاده بطامات بریم

طامات سخنان بیوه از چپ راست قوله

باتوان عمد که در وادی امین مستقیم | همچو موسی ارفی گوی میقات بریم

وادی امین نام بیابانی قوله

در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند | ره پیریم مگر تری بهمات بریم

بیابان فنا عشق و سلوک گم شدن بر وادی رقت ره پیریم مرشدی طلبیم بی بهمات بریم بقصد از

قوله

گردیم -

خاک کوی تو بصری قیامت فردا | همه برفرق سرازیر میبایات بریم

مبایات بایکدگر فخر کردن قوله

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله میریزد | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

سفله کنایه از در پیش مقلد قاضی حاجات بر آرنده حاجات حق تعالی غل

در خرابات مغان گر گذارفتد بازم | حاصل خمر قه و سجاده نئے در بازم

طابق

خرابات مغان کنایه از مقام عشق و توحید حاصل خرقه و سجاده زهد صلاح قول	
حلقه توبه چو ز باد گرامروز زغم	خازن میسکه فروانکند در بازم
یعنی اگر چون زاهدان امروز گرفتار زهد مانم و از حصول عشق خالی باشم خازن میسکه اضافه بیانیه مراد عشق و حقیقتی فروان قیامت نکند در بازم بازند هر مرا - قول	
در چو پیرانه دهد دست فراغ البالی	جز بدان عارض شمع نبو پروازم
دهد دست میسر آید کام مقصود قول	
صبرست چو نخواهم که بود عین قصور	با خیال تو چرا با دیگرے پردازم
و در بعضی کتب ذکر یافته که اگر در وقت استغراق حور و بهشت را در نظر نیارد جایز باشد چون از آن استغراق باز آید آنچه حقیقتی ستایش آن نموده مقرر دارد همچنین گفته کمال خجندی سه گرچه پیر نیز از بهشت حور و شرعست و در روایت بدیه ام فتوی و تقوی دیگر است یعنی چون در استغراق باشد نظر بر حور و بهشت کند فتوی است اما تقوی دیگر است قول	
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان	چشم تر دامن اگر فاش نکردی از م
سر خیال عشق محبت تر و دامن گنگار و معیوب ملوث در چهره فاش آشکار قول	
ماجر اول گزشته نگویم با کس	زانکه جز تیغ نغمت نیست کسی مسام
ماجر اقصا گزشته و مسامحی موافق قول	
مرغ سان از قفس خاک هوای گشتم	بایدے که مگر صید کنت شهبازم
سان مانند قفس وجود هوای بایدے شهباز باز سفید کنایه از حقیقتی و نیز عاشق و عارف کامل	
قوله اگر بهر سو سر بر تن حافظ باشد	همچو زلفت همرا در قدمت اندازم
جان خواهم از خدانه بچم بلکه صد هزار تا صد هزار بار بمیرم برای بار غزل	
دیدم دریا کنم و سیل بصرا فکنم	واندرین کار دل خویش بدیا فکنم
ملاندون کار کنایه از آشکباری قول	
خورده ام تیر فلک باده بد تا هست	عقده در بند کمر تر کش جزا فکنم
معنی آنست که ای مرشد از گردش سپهر کج گرفتار هستم باده محبت بده تا هست گشته در بند کمر تر کش جزا	

عقد و گنجم تا صاحبش که عطار دست از تصرف باز ماند و تشنگی مضرتی بکس نرساند قوله

جرعه جام برین بحر روان افشا نم | غلغل چنگ بین گنبد مینا فلکم

بحر روان فلک نیز دل غلغل شور و غوغا گنبد مینا آسمان قوله

مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا است | میکنم چه که خود را مگر آنجا فلکم

مگر بختی شک استحال کند و بختی یقین دهنی قوله

بند برقع بختا اے مه خورشید لقا | تا چو زلفت سر سودا زده دریا فلکم

سودا زده یعنی دیوانه سوده نیک کنه قوله

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطا | من چو اعرش ت امرور بقدر فلکم

فروار روز آینه غزل

دی شب سبیل اشک خواب میزد | نقشه بیاد روی تو در آب میزد

ره خواب میزد و رفع خواب بے نوم قوله

ابر روی یار و نظرم خرقه را بسوخت | جام بیاد گوشت محراب میزد

خرقه را بسوخت وجود فنا کرد قوله

روی نگار و نظرم جلوه می نمود | وز دور بوسه بر رخ متاب میزد

متاب کنایه معشوق قوله

هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بیت | باز ش زطره تو بمضرب میزد

هر مرغ فکر مضمون طره موسیچیده که محبوبان بر دوش میگذارند مضرب بکسر زخمه و حلقه

چوب که کبوتران را بدان گیرند و تیرگز قوله

نقش خیال و ی تو تا وقت صبحم | بر کارگاه دیده بخواب میزد

کارگاه کارخانه - قوله

ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت | میگفتم این سرود و میناب میزد

ناب بے آمیزش خلص قوله

خوش بود وقت حافظ و فال مراد کام | بزنام عمرو و ملت اجاب میزد

اجباب دوستان غزل

دوستانِ قتلِ گل آن کہ بعشرت کوشیم | سخن پیرغناست بجان مے نوشیم
وقت گل ایام بہار کنایہ از ایام جوانی عشرت عشق و محبت پیرغنان عارف کامل سخن پیرغنان
اشارہ بمضمون مصرع اول قولہ

نہست در کس کرم و وقت طرب میگذرد | چارہ آنست کہ سجادہ بجز بفروشیم
نہست در کس کرم ہیچس توجہ نمیکند وقت طرب میگذرد وقت حصول معرفت از دست
طرب شادی فرج چارہ علاج سجادہ کنایہ از زہد و پارسائی مے عشق و محبت قولہ
خوش ہوایت فرج بخش خدایا بہرست | نازنینے کہ بریش مے گلگون نوشیم
خوش ہوا کنایہ از دنیا و جوانی نازنینے معشوقے کنایہ از مرشد کہ برویش مے گلگون نوشیم کہ
در پیش او حصول عشق نمایم قولہ

گل بجوش آمد واز مے نزدیش آہ | لاجرم ز آتش حرمان ہوس مجوشیم
گل کنایہ از دل و موسم جوانی حرمان بے نصیبی قولہ
ارغنون ساز فلک بہر اہل بہرست | چون ازین غصہ نالیم و چرا نخر و شیم
ارغنون نام سازے ساختہ افلاطون ارغنون ساز فلک اضافتہ بیانہ رہزن راہ
زندہ مراد در پے آزار۔

غزل

دوش بیماری چشم تو بردازد بستم | لیکن از لطف لبست صوت جان بستم
بیماری چشم کم التفاتی چہ چشم بیمار را خاصہ ایست کہ پہچ یک میگرداید و این صفت حوران است
کہ ہن قاصرات الطرف لم یطہنہن انس قبلہم و لاجبات لطف پاکیزگی و مہربانی
لب مراد لطف لب کہ شیرین جوے شد لطف خداست و باغ جان از آب و نشو و نماست
برواز بستم اسے بقرار ساخت مرا صورت جان بستم یعنی چشم داشت حیات مینوم قولہ
عشق من با خط مشکین تو امروزیست | دیرگاہت کرین جام ہلاہل مستم ہلاہلی
خط مشکین عالم صفات دیرگاہت نیست ہلاہل زہرے سخت کہ در زمان بکشد جام ہلاہل
کنایہ از عشق قولہ

حافظ این حال بحسب یاد کہ توان گفت کہ
ملکہ جو کہ ہمہ کلام

ناله

ناله

و در آنست که چنان گویند و شاعران این است که در این بیت این است که شاعر میگوید

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین | که دم از خدمت زندان دهم تا بستم

عافیت چشم مدار یعنی امید عافیت که تندستی زده میخانه نشین عاشق زندان عارفان عاشقان قوله

بعد از نیم چه نعم از تیر دل اندوز حسود | که محبوب کمان ابروی خود پیوستم

تیر دل اندوز حسود طعنه حاسد که محبوب کمان ابروی خود پیوستم چون محبوب خود واصل شده ام قوله

در ره عشق از نسو و فنا صد خطر است | تا نگویی که جو عمرم بسر آمد رستم

خطر ترس عمرم بسر آمد مردم وفانی شدم رستم خلاص شدم قوله

بوسه بر درج عقیق تو حلاست مرا | که با فسون جهان مهر ترا شکستم

بوسه حصول فوق و ج عقیق دهن مراد از دهن سر مخفی ۵ عارفان کین گوهر جان سفت اند

سر مخفی را و هاش گفته اند معنی آنست که حصول نمودن فوق از سر مخفی تو سزاوار است که عاشقان

چرا که بکرو و فریب جهانیان مهر ترا شکستم ایم و عهد که با تو بسته ام متخلل نساخته ام قوله

دل آن مه لشکریم غارت جان کرد و بر | آه اگر عافیت شاه نگیرد و دستم

لشکری غارت کرد و دستم پرور و محبوب آن مه لشکری ازان گفته که غارت گری و دستم پروری

محبوبان هم شیوه لشکریان گردد و قتی که هر دو یکجا جمع شو آفت بر آفت بهم رسد یعنی شخصی که هم محبوب

بود و هم لشکری بود آفت بر آفت افزاید و در بازار محبوبان روشنی دیگر پدید آید شاه کنایه از مرشد

معنی آنست که آن محبوب لشکری برفت دل با غارت کرد و رفت یعنی هر چه در دل سوا محبتش بود

رفت خود را از نظر گاه بعست آه اگر مرشد دستم نگیرد و مرا بقبولیت خویش نه پذیرد قوله

بکذا فی الاصل ۱۲

رتبت در انش حافظ بفلک شده بود | کرد و مخواری بالای بلندت بستم

رتبت مرتبه بفلک بر شده بود یعنی برفلک فته بود لفظ بر زائده آید خصوصاً در جای که ما قبلش

دریا بر بوده ۵ دریا در منافع بشمار است یعنی در دریا نفع بسیار است ۵ باده بگشت و میگزید غزل

دوش سودا رخس گفتم ز سر برین کنم | گفت کوز خیر تا تدبیر این مجنون کنم

دوش شب گذشته سودا عشق گفت اشاره عشق این محبوبان کنایه از قائل قول مصرع اول

از آنکه میخواهد که ازین نعمت عظمی کناره گیرد قوله

قامتش رسد و گفتم که شیدا از من بخشم | دوستان زین شست و زنج گارم چون کنم

دوستان زین شست و زنج گارم چون کنم

از راست

زین ست ازین قسم قوله

نکته ناسنجید گفتم دلبرامعذور دار عشوه را فرماؤ تا من طبع را نمودن کنم

نکته ناسنجید اشاره با آنکه قانتش را سرگفتم دلبرامعذور دار جان من مواخذه مکن عشوه را فرمائی توجی بر ما گمار و نظری در کار ما کن قوله

زرد روی میکشتم زان طبع نازک بکینا ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

زرد روی میکشتم از آنکه مباد ازین بیوده گوئی ملول شو ساقی کنایه از حق بموجب و سقهم بهم شرابا طرهورا جامی بده شوق و محبت عطا نما قوله

اے نسیم حضرت سلمیٰ خدارا تا بکج ربع را برهم زخم اطلال اجمیون کنم

سلمیٰ نام مشهور خدا را بواسطه خدا ربع بفتح منزل اطلال نشان سراپای کنت جیون نام جوئے قوله

منکره بر دم بگنج حسن بے پایان دست صد گدای همچو خود را بعد ازین قارن کنم

گنج مشابده غزل

در خرابات معان نور خدایم بنیم وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

بدان که محقق را همه جا شهودست چه در سب و کنش و چه در خرابات و التفات ایشان بظاهر حسین ازینجا است چنانچه مغربی گوید منکره در صورت خوبان همه او می بینم تو می پندار که من و من کو می بینم مغربی آنچه تو اش سطلبی در خلوت من عیان بر سر هر کوچه کو می بینم قوله

جلوه بر من مفروش ملک اسحاق که تو خانه موینی و من خانه خدایم بنیم

جلوه بر من مفروش اظهار عظمت بزرگی خود بر ما کن ملک اسحاق سرور حایان خانه موینی نظر تو بخانه کعبه است خانه را بے بینی من خانه خدایم بنیم نظر من بحقیقت اصلی است قوله

خواهم از زلف بتان نافه کشائی گردن فکر درست همانا که خطایم بنیم

زلف بتان عشق معشوقان نافه کشائی گردن حصول حقائق و معارف نمودن خطا ضد ثبات قوله کیست و کس این میگوید یارب که در پیش قبل حاجت محرابی عایم بنیم

در دکش در کشنده قوله

این مطلع از کتب معتبره است و جامع برای شرح دیوان حافظ

این شعر نامهربان از بندہ حافظ یاد کن بی تا و عا در دست آن حسن و زلف و زلف و زلف

هر دم از روی تو نقشه زده ام اخیال | با که گویم که درین پره چاه می بینم
هر دم نقشه از روی تو زده من منصب مترب قوله

نیست دایره نقطه خلاف از کم و بیش | که من این سکنه چون چرا می بینم

دایره حلقه اینجا کنایه از فلک سمرقند که محیط عالم و عالمیان بود معنی آنست که دایره فلک هر چه است از کم و بیش بر هر چه تقدیر است این خلاف که بین این نام واقعست خلاف تقریر است که جز گفت و شنود بیش نه و مردم را جز قیل و قال بیش نه و بطور نسخه دیگر که بجای لفظ نقطه خلاف نقش خیال بود - معنی آنست که در دایره دنیا هر چه موجود است از کم و بیش جز نقش خیال لای صورت خیالی و این معنی اگر چه بظاهر شرع مخالف مینماید لیکن بمذهب عرفا درست می آید و غیر ترش غیر جهان نگذاشت لا جرم عین جلد اشیا شد قوله

کسند یست ز مشک خن و نافه چین | آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

پیچکس روح پرور معرفت از عاشقان عارفان حصول نمود باد صبا مرشد و جذبه شوق
۵ نام و قاصد و گریه باد صبا و نو بهار و جذبه معشوقست کان جاذب تر آمد از کند و نخل

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم | از بخت شکر دارم و از روزگار هم

اے دل بشارت و بهمت محتسب مانند | وز من جهان پرست و بت میگسار هم

محتسب عقل معاش که مانع عشق است و نیز حجاب نفسانی و بشریه قوله

تا عیب کس نندی مستی می کنیم | لعل بتان خوش است و خوشگوار هم

لعل بتان بتان معشوق قوله

آن شد که چشم بدنگران بود از کمین | خصم از میان رفت و شرک از کنار هم

آن شد آن وقت رفت قوله

خاطر بدست تفرقه و اون بن زیر کسیت | مجموعه بخواه و صراحی بیا هم

خاطر بدست تفرقه و اون گرفتار عالم کثرت مانند مجموعه عالم و حده که مقام جمع الجمع است
صراحی دل مملو از عشق قوله

بر خاکیان عشق فشان جبرعه لبش | تا خاک لعل کون شود و شکبار هم

خاکیان عشق عاشقان جبرمه قطره لب مراد لطف ازان عشق مراد خاک وجود ناقص ایشان که
بمنزله خاک است لعلگون سرخ مشکبار خوشبو قوله

چون کائنات جمله یو تو زنده اند | اے آفتاب سایه زمین بردار هم

کائنات جمله موجودات سایه زمین بردار مرا نیز محروم مدار قوله

چون آبرو لاله و گل فیض حسنت | اے ابر لطف بر من خاکی ببار هم

لاله و گل عاشقان عارفان قوله

برهان ملک دین که ز دست زارش | ایام کان بعین شد و دریا سیار هم

ایام روزها که عبارت از ایام وزارت او بود معنی آنست که برهان ملک و دین که از دست وزارت
ایام را این بزرگی بسر آمد که کان که معدن زر و سیم و سایر جواهر است بدست رستمش درآمد و دریا که معدن
در و لاله است بدست چلیش درآمد یعنی اهل ایام او بهر دوست کرم و سخاوت و رزق و از غایت اندیشه
پیچ نمی ترسند و این از کمال مداحی و ستایش یعنی اے طالب عنا سخاوت او اهل زمان را این اثر میدهد
که سخاوت کرم بهر دوست میکند و در افلاس نمیرسد قوله

گوئی زمین ر بوده چو کان عدلت | وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم

گوی زمین اضافه باین ر بوده برده شده و مقید و بند بر کشیده بندی گنبد نیلی حصار فلک قوله

عزم بک عنان تو در پیش آورد | این پایدار مرکز عالی مدار هم

عزم قصد قوله

تا از نتیجه فلک طور دور است | تبدیل سال ماه و خزان بهار هم

طور طریق در روش قوله

خالی بباد کاخ جلالت ز سروران | و ز ساقیان سرو قد و گلزار هم

کاخ کشک گلزار گلزار قوله

اهل نظر اسیر تواند از خند ابترس | و ز انتقام آصف جم اقتدار هم

انتقام کینه کشیدن خسرو نام پسر سیاوش جم حق تعالی اقتدار مرتبه غزل

در دم از یار است درمان نیز هم | دل فدای او شد و جان نیز هم

حافظ در تمام توهمین کفر فغان
پیش گفت تو شد بخل و رشت سار هم

عاشق گفته که من هیچ چیز را با غیر اسناد نکرده ام هر چه از نیکی و بدی که بر من آمده با دوست
دل من ترش و زرد مال هر چه که دارم همه اطفیل او گردانیده ام و میگویم که در دم از یار این قول

اینکه میگویند آن بهتر از حسن یار ما این دارد و آن نیز هم

چون اشاره بشار الیه واحد قریب کنند این گویند و دیگر بشار الیه بعید کنند آن گویند آدمی را در
طرفه معجونیت به کز فرشته سرشته و ز حیوان به گر کند میل این شود به زمین به و کند میل آن شود به آسمان
باید دانست که چنانچه اشاره بشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی باشد که اشاره بشار الیه
معقول متصور در ذهن کنند اینکه میگویند لایحه یعنی این که مردم میگویند که آن یعنی ملاحظه او از حسن است
یار ما هر دو دارد چون معقول نسبت با محسوس یک گونه بعد دارد لهذا بلفظ آن که موضوع بر
بعید است اشاره کرد و هم او میفرماید ما رو تو آفتاب دیدم به خوبست ولیکه آن ندارد و قول

به خون سر آمد دولت شبها و وصل بگذر و ایام بهجران نیرام

سر آمد آخر آمد بگذر و یعنی خوش باش که بگذر و قول

خون ما آن نرگس ستانه رنجت وان سر زلف پریشان تیرام

نرگس ستانه تجلی قماری سر زلف مشکلات طریقت قول

اعتماد نه نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیرام

گردون آسمان گردان گردش کننده قول

داستان پرده میگوئی و لے گفته خواهد شد بدستان نیرام

داستان در پرده یعنی سخن در پرده بدستان اے آشکارا و بے پرده و آن داستان است
که در بیت آینه ده می آید قول

هر دو عالم یک فروغ رویا و است گفتت پیدا و پنهان نیرام

فروغ روشنی قول

عاشق از مفتی ترسد بیار بلکه از برغوبه که نه نیرام

برغوبه شمع که نه ویرینه غزل

در نهانخانه عشرت صحنه خوش دام که ز زلف رخ او نعل آتش دام

له گفته اند که ملاحظه شد بر وزن دلها است نه صباحت میگویم هر طایفه و زیبایی که در شاعر آشوب همان نیست مشبیه بدلی با این که میگویند ۱۲ محسوس و از که حافظ

و اصف ملک سلیمان تیرام

نعل آتش مضرب و بقرار قوله

عاشق و رندم و سحراره با و از بلند | اینهمه منصبان شوخ پریشانم

اینهمه منصبان شوخ پریش دادم

پیریوش مانندیری قوله

اگر بکاشانہ زندان قدمے خواہی د | نقل شیرشکرین و مے بغیش و ارم

نقل شیرشکرین و میبخش و ارم

نقل بضم میو کائیکس که مخواران بوقت میخواری پیش میسدارند. میغش خالص قوله

ور تو زین دست مرا بے سر سامان دای من آ به سحر ت زلف مشوش دارم

من آیه سحر تالف مشوش دارم

زین دست یعنی ازین قسم مشوش پریشان قوله

و چنین جلوه نماید خط زنگاری است
من رخ زرد بخوننا به منقش دارم

من رخ زرد بخوننا به منقش دارم

خونابه اشک خون آلود قول

حافظا چون غم شادی جهان گذرا | بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

بهتر است که من خاطر خود خوش دارم

در گذر است گزینده است غزل

دُرِّهٔ سان منْ هوای مهر خسارِ توام نیست یکساعت قرار از شوق دیدار توام

نیست یک ساعت قرار از شوق دید توام

سان مانند هوا آرزو یا و اعتبار بر سر انهم بقصد انهم و نتایجم از ان بفرین نیایم گرشود و سر

دوسر کار تو ام اگرچہ ان کار بمبیرم غزل

روزگار و شد که در میخانه خدمت میکنم در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

میخانه عالم عشق و نیز آستانه مرشد قوله

تا مگردام وصل آرم تدر و خوشخرام در کینم انتظار وقت فرصت میکنم

و کمینم انتظار وقت فرصت میکنم

مرد و بختین زنده است آتش خوار و خوش - فتار که بکوه بود آنرا یک گویند خوشخرام خوش فتار قوله

واعظا اگر بود حق نشیند بشنوائین سخن در حضورش نیز میگویم نه غیبت میبینم

در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

در حضورش رو برے او غیبت عقب قولہ

چون صبا افتاد بخیزان میرم تا کوچه و رفیق راه استمداد هست میکنم

وزریق راہ استمداد بہت میکنم

رفیقان یاران استمداد طلب مدد کردن همت توجه قبول

خاکِ کویت برشتا بدِ حمتِ ما پیش ازین | لطفها کردی بتا تخفیفِ حمتِ منیم

لطفہا کردی بتا تخفیف نہ جنت ملیم

نست ۱۷

خاک کویت دنیا بعد لطفها کردی مقدار است که ازین آفرید یا بسو خودم باز طلبید معنی آنست که دنیا تحمل نمیکند و ما را توقف در اینجا نمیگذارد و لطفها کردی که مرا ازین خاکدان براسه حصول عسافان بوجود آوردی اکنون که بعرفان رسیدم و لم ازین مقام برخاست زحمت خود را ازین مقام تخفیف میکنم و توجه بآن مقام میکنم و نیز آنست که دنیا تحمل نمیکند و ما را توقف نمیگذارد و لطفها کردی که بسو خود طلبیدی حکم ترا اجابت کردم و زحمت خود را ازین مقام تخفیف میدهم و از باب قرب و زمان رحلت خویش معلوم میشود و نیز خاک کویت عبارت از وجود باشد بحکم خلق الانسان فی بیضا زحمت بیج و تاب عشق است معنی آنست که اے خالق جان وجود من که از پیری ضعیف شدت و شداید عشق نمیتواند کشید لطفها کردی که مرا چون طوطی درین نفس آوردی تا مقدمات بلند بیت اکنون زحمت و رات تخفیف میکنم و توجه بمقام دیگر نمیکند

از زمین عرش آیین میکنید روح الایمن چون دعا پادشاه ملک ملت میکنم

یمین دست راست روح الایمن جبریل ۴ قول

خسر امید جاہ مال مرام زین قبیل التماس آستان بوسی حضرت میکنم

زین قبیل ازین اسط التماس درخواست غزل

روز عید ست من امروز در آن بزم که دهم حاصل سی و زده ساغر گیرم

روز عید مکاشفات انوار حاصل سی و زده زهد صلاح ساغر گیرم بعشق و زری شغول گزدم قول

من خلوت نشینم پسین و بمثل زاهد صومعه بر پا دارند زنجیرم

بمثل فی المثل و بالفرض قول

پند پیرانه دهد و اعط شهم لیکن من نه آنم که دگر پند کس بپذیرم

بپذیرم قبول کنم قول

می پذیرم می و سجاده تقوی دوش آه اگر خلق شود آگه ازین تزویرم

مے پذیرم مے نوشی میکنم سجاده تقوی بروش بظاہر و لباس بد تزویر مکرور یا دروغ غزل

ز دست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلند ان شرمسارم

ز دست کوتاه یعنی از بے استعدادی یا بسبب پذیر بارم گرفتار حیدر انم بالا بلند ان مشوقان

عناظر و محفل اورد که کثر محفل
نگارین شوقی که چون باغ و گلستان میکنم

گویند که حافظ سخن پیر نیش
ساخته دریم امروز به از صد پیر

نزدیکیت که ازین غصه این فلک نیلگون من سرگشته زبون دیوانه و مجنون کردم قوله

مکرز نجیب رنوسے گیرم دست وگرنہ سریشیدائی برآرم

زنجیر موی معشوق گیرم دست دستگیری کند شیدائی دیوانگی قوله

ز چشم من پر س او ضلع گردون کہ شب تار و ز اختر می شمارم

اوضاع جمع وضع بمعنی روش و سرفیه اختر شمردن کنایه از بیدار بودن ۵ همه شب بیداری اختر شمرد

باین شکرانہ می بوسم لب جام کہ کرد آگہ ز دور روزگارم

اگر واقف و خبردار قوله

مکن عیسم ز خون خوردن درین شدت | که کار آموز آہوے تہ تارم

تتار و تاتار ولایتی است مشکخنز قوله

اگر گفتم دعاے مے فروشان چہ باشد شکر نعمت مے گزارم

مے فروشان عاشقان چہ باشد جاے تعجب نیست غزل

زلف بر بادده تاندهی بر بادم	ناز نبیاد مکن تا نکنی نبیادم
-----------------------------	------------------------------

عالم کثرات بر ما پریشان ساز و حجاب باه مگردان + تا کنی نبی آدم خراب نسازی مرا قوله

سُخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم | قد برافراز که از سرو کنی آزادوم

رُخ بر افروز جمال خود بنیسا برگ گل محبوب مجاز قوله

مے مخور باد گران تا نخورم خون جگر | سرکش تا نکش در سرفیلک فریادم

تا سخورم خون جگر تا مبتلا ے غم و غصه نشوم جمع مجلس تا روی زیادم تا فراموش نکم من ترا

حافظ از جو رتو حاشا که بنالد روز
من از آن روز که در بند تو ام آزادم

غزل

دوشینه در عالم شراب آبخنان مست خراب بودم که ذره از خود خبر نداشتم و در کوچی نیستی با منکران

کوے خرابات می گفتم ای زاهدان اہفت و صلاح واسے افسردگان خانقہ ہشیاری قولہ

سرم خوش است بیانگ بلند میگویم | که من نسیم حیات از پیاله مے جویم

وازمین نوع اسرار بیان میگردم شاید که از گلستان انک لعل خلق عظیم بوسے بمشام جال ایشان

بادل خود گفتم چه سود ازین بیان که پیش ازین اهل یقین چنین گفته اند که قوله

عجبوسن هد بوجه خمار بنشینند | مرید مہمت در دکشان خوشنویسم

یعنی ترش رویی که بر چهره زاهدان بسبب نخوت میشود چه خمار آبخیزے که ندان روی شراب کاس دفع
خمار نوشتند و آن چیز محقر باشد اهل ستمش اعتبار نمی کنند در دکشان مرشدان زمانه چه صاف سلف
خورده اند پس معنی آنست که ترش رویی و خودی که زاهدان را در مبدی بوجه دفع خمار که ندان با می باشد
نمی نشاند و آنچه متاع اوست پیش مہمت ایشان محقر مینماید مرید در دکشان اہ عشق کشادہ پیشانی
پس پیروزی آنست که بحکم فابتغوا الیہ الوسیلۃ دست در اسن پیرزنی و درین بارہ بخود زروی چرا که

قوله اگر نہ پیرمغان در برے بکشاید | کدام رہ بر تخم چارہ از کجا جویم

پیرمغان مرشد کامل و چون سالک بجز اظهار عجز و نیاز و شکستگی در دمندی با پیر خود که محبوبست
چارہ نیست بنا بران گوید قوله

ز شوق زگرست بلند بالائی | چو لاله با قدح افتاد بر لب جویم

یعنی من موحدم و موحدا با مسجد یا کنشت چه تفاوت زیرا کہ استغراق او ہمدان مقام است گوید قوله

تو خانقاہ خرابات در میانہ مبین | خدا گواست بہر جا کہ بہت با اویم

بہ مقلد گوید کہ اے مقلد ازین اعتراض چه برخیز و از خود بینی چه کشاید سالک کہ آئینہ دل از غبار
تقلید پاک کردہ از روئے شفقت بطلب سگشتہ گوید کہ قوله

غبار راہ طلب کیمیا بہر ذرست | غلام دولت آست خاک عنبرین مویم

و نیز بیان شوق میکند و از سکنت ارادت خود خبر میدہد قوله

شدم فسانہ بسر گشتگی و ابری دوست | کشیدہ در خم چو کان جویش چون گویم

گفتم اے اہل ملامت با ملامت زدگان گوے ندامت چه فائدہ از اعتراض قوله

اگر دین جنم سرزنش بخود روی | چنانکہ پرورشم میدہند میرویم

و باز بر سر سخن خود میرود کہ از جرئۃ شراب از لست شدہ بود میگوید ای ساقی لطف نما و باقی قوله

بیارے کہ بفتوای حافظ از دل پاک | غبار زرق لہبض قدح فرو شویم

غزل

میخانه عشق قوله

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنوا	اجر صبر سیت که در کلبه خزان کردم
---------------------------------	----------------------------------

غزل

یوسف معشوق -

صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم	دین لوق زرق اخط بطلان بر کشیم
--------------------------------	-------------------------------

سالوس مکر دریا خرقة سالوس اضافت بیانیه زرق فریب نقاق دلوق زرق اضافت بیانیه بطلان باطل کردن

قوله نذر و فتوح صومعه در وجه می دهیم	دلوق ریا باب خرابات بر کشیم
--------------------------------------	-----------------------------

آب خرابات شراب قوله

کارے کنیم ورنه نجالت بر آورد	بروزے که نقد جان بجهان بر کشیم
------------------------------	--------------------------------

کارے کنیم عشق حاصل نایم نجالت بر آورد شرمندگی شمرده نقد جان بجهان بر کشیم میرم قوله

بیرون جیم سرخوش از بزم مدعی	غارت کنیم یاده و شاهد بر کشیم
-----------------------------	-------------------------------

سرخوش خوش دست بزم مجلس شراب و جشن قوله

سرقضا که در تق غیب منرو سیت	مستانه و ش نقاب خسار بر کشیم
-----------------------------	------------------------------

تمیق پرده منروی گوشه نشین نقاب پرده قوله

کو عشوه زابروے تو تا چو ماه نو	گوئی سپهر در خم چو گان زر کشیم
--------------------------------	--------------------------------

چو گان زر اشاره بماه نو قوله

فروا اگر نه روضه رضوان بباد بهند	غلمان زر غرفه حور ز جنت بر کشیم
----------------------------------	---------------------------------

فروا قیامت روضه رضوان بهشت غلمان غلامان بهشت حور قسمی از زنان قوله

حافظ نه حدیاست چنین لافمازون	پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم
------------------------------	--------------------------------

چنین لافها اشاره بمضمون بیت ماسبق پا از گلیم خویش چرا بیشتر بکشیم سخن بمقدار خود باید گفت

عزل اصلاح از ما چه میجوی که زندان اصلا گفتم	بدوزر گسست سلامت ادعا گفتم
---	----------------------------

اصلا آوازے که برای طعام کنند و مراد از زر گسست و از چشم ذات که ۵ هست چشم اینجا بمعنی نقد

ذات به کو عیان بیند وجود کائنات بمعنی آنست که اصلاح کار از ما چه طلب اری که من بندگان را

پیش خود بخوانده ام و بایشان اُلفت پیدا کرده ام و زندان هر چه می بایند در می بازند و عشق ذات

جمع چیزهای و سلامت طلبی چون حافظ به هر چه کردم همه از دستم فراتر کردم

شماره

سلامت ادا گفتم و وداع نمودم و اصلاح کار دنیوی برائے سلامتیت قوله
 من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام لکن
 بلاء کز حبیب نهارش مرجبا گفتم

مرجبا غرض آمدی قوله
 قد گفتم که شمشادست پریخت با آرد
 که این نسبت چرا کریم این بهتان گفتم

بهتان دروغ و تهمت هذا بهتان عظیم قوله
 اگر برین بختانی پیشانی خوری آخر
 بخاطر دارا یعنی که در خدمت کجا گفتم

کجا معروف یعنی کدام و هر کدام مقام و بمنی که وجا بجای چه قوله
 جگر چون نافه ام خون گشت به نیم نیباشد
 جزای آنکه باز نفس سخن از چین خطا گفتم

خطا ضد ثواب غزل
 عشق بازی جوانی و شراب لعل فام
 مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

فام بمنی رنگ همدم محب موافق مدام همیشه قوله
 باد که گل رنگ تلخ و عذب تخم و آب و سبک
 نقل از لعل نگار و نقل از یاقوت جام

گل رنگ سرخ خوشخوار خوش خورنده خوش مزه قوله
 ساقی شکرد بان مطرب شیرین دهن
 بهمنشین نیک کردار و حریف نیک نام

ساقی نوشاننده کردار فعل قوله
 شاهدی و لطف پاکی شکست نیک کی
 دلبر و حسن خوبی غیرت ماه تمام

ماه تمام بدر قوله
 بزمگاه دلشین حسن قصر فردوسین
 گلشن پیرانش چون روضه دار السلام

روضه دار السلام بهشت قوله
 صنف نشینان نیکخواه پیشکاران باب
 دوستداران صاحب سر و حریفان دوست کام

دوست کام آنکه کارهایش بر حسب مطلوب مراد دل و ستانش بود قوله
 غمزه ساقی بیغمائی خرد آهخته تیغ
 زلف دلبر از بر آید گسترده دام

غمزه مژه چشم برهمزدن باز و حرکت چشم آهخته تیغ کشیده تیغ قوله

تو چشم گفتی ای حافظ و ای بایزید و غیره
 ز بهر کسی گل گوی حکایت با سبک

انگشت از بند که گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش آموخ جهان فرو چون حاجی قوام
بند که بکسر بفتح لطیفه حاجی قوام نام ممدوح خواجہ غزل	
عمر سیت تاسن و طلب هر روز گام میزنم	دست شفاعت هر زمان نیک نامی میزنم
گام قدم نیک نامی عاشقی دمانی تا برے آنکه قوله	
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو	حالت من اندر عاشقی داد تمامی میزنم
اورنگ تخت نام عاشق گلچهره نام معشوقه اورنگ و قانام عاشق مهر و مهر نام معشوقه وفا حال اس حال قوله	
دایم سر آید قصه ام چندان نماید غصه ام	زین آه خون نشان که من هر صبح و شام میزنم
سر آید آخر آید قوله	
سنا بو که یابم آگهی ز این سایه سرو سہی	گلبنانک عشق از هر طرف بر خوشخو میزنم
گلبنانک آواز بلبل خوشخو می عاشق قوله	
بهر چند آن آرام دل انم نہ بخشد کامل	نقش خیالی می کشم فالے دوامی میزنم
کام دل مقصد قوله	
با آنکه از خود غایتیم و ز می جو حافظ تا نیم	در مجلس و جانبیان که گاه جامی میزنم
عاشق رو جو از خوش و نو خاسته ام	وز خدا شادی این غم بدعا خواسته ام
این غم اشاره بعشق قوله	
عاشق و رند و نظر باز میگویم فاش	تا بدانی که چندین مهر آراسته ام
فاش ظاہر قوله	
شرم از خرقه آلوده خود می آید	که هر پاره و و صد شعبده پیر آسته ام
خرقه آلوده وجود و عصیت پاره اعمال شعبده مکر و فریب قوله	
خوش لبوز از غمش ام شمع که مشب من نیز	بهمین کار میان بسته بر خاسته ام
اے شمع عاشق میان بسته مستعد قوله	
با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار	بر غم افزوده ام آنچه از دل جان کاسته ام
کاسته ام کم کرده قوله	
بجو حافظ بخرابات روم جامه قبا	بو که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام
غم زمانه که تیغش گران منم	دواش جبرئیل ارغوان منم
گران کناره یعنی انتهای ارغوان محبت خاص از غیر ترک باز آید و ان یعنی در ترک محبت قوله	
درین خار کسم جرعه منم بخشد +	به بین که اہل دے در جهان منم
درین خار برج و محنت و عشق قوله	

غزل

ع این بیت در شعر خود نیست

غزل

از آفتاب قبح ارتفاع عیش کبیر	چرا که طالع وقت آبخنان نغم
ارتفاع بلند شدن ارتفاع عیش بکیر کمال عیش حاصل کن قوله	
نشان بے میانش که دل در بستم	زمن میسر که خود در میان نغم
نشان کنایه از فارغی از غیر قوله	
برین و دیده حیران من نهر افسوس	کیا دوا آئینه روش عیان نغم
دوا آئینه کنایه از دیده قوله	
قد تو تابش از جو یار دیده من	بجای سر جز آب ان نغم
جو یار دیده اضافه باینه قوله	
من سفینه حافظ که اندرین دریا	بصناعت سخن در نشان نغم
سفینه کشتی اندرین دریا دنیا و عشق بصناعت رخت غزل	
فاش میگویم و از گفته خود دل شادوم	بند عشقم و از هر جهان آزادوم
عمر در عالم علوی و فلی سائر و دار بودم و مدتی در عالم ظلمانی و نورانی شمع بر ز آردم و روزی بزم بر مردم تا گاه که مقصود اصلی ندیدم و ظلمت نور احباب چهره مطلوب یافتیم بالضرورت از هر دو بزم و چون از نارسائی خود سفر سرگردان شدیم و به تنهایی افتادیم قدر عنای خود را در عالم بیزنگی بر افراختم و هیچ الف قامت خود و قناعت کرده ام و بیاسوم لاجرم گویم فاش میگویم انحر و قبل ساکت میگویم که من نسخه را در لباس نغم پیچم بیا بک بلند میگویم فاش انحر قوله	
طائر گلشن قدسم چه دم شرح فراق	گمین واکه حادثه چون افتادوم
طائر پرند گلشن قدس یعنی از من چه می پرسی که در آن آب هوا چگونه نشو و نما داشتیم و مرغ روح در آن گلستان بچه کیفیت طیران میکرد و مرزبان تقریر جدائی نیست محبت نیست که میگویم طائر گلشن قدسم انحر قوله	
من ملک بوم و فردوسین جایم بود	آدم آورد بدین دیر خراب آبادوم
از حالت اصلی خود خبر میداد که طینت من مانند فرشته از پاکی بود و ببری از که و است بشری مسکن ما و تو آدم صفتی سبب که بدین خرابه افتاد میگویم که من ملک بودم - قوله	
سایه طوبی و لجوی حور و لب حوض	بهوای سر کوی تو برفت از یادوم

طوبی اسم شجره فی الجنة و فارسیان بمعنی خوبی استعمال کرده اند یعنی آبخنان معرفت کرامت کرد که
 دوست را شناختم و از بوی دوست مست بهوش شدم و هر چه غیر از دوست بهیافراوش کردم و
 و روز بانم انیست که تکرار میکنم سایه طوبی انم قوله

نیست بلوح دلم جز الف قامت دوست | چکنم حرف در یاد نداد استادام

یعنی چون دوست را شناختم و در دریای عشق او مستغرق شدم آبخنان که بوجود خودم شعور نماند و چون
 بخود آدم طالبان کوی دوست از من پرسیدند در جواب گفتم که نیست بلوح دلم قوله

ا کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت | یارب از مادر سیتی بچه طالع زادم

طالب ای تعبیه شده در خلقت انسان که هیچ دانا با تحقیقت او مطلع نشده با وجود اینهمه تقدیس ملائکه امور
 شد بجز آدم پس چرا تعجب که چگونه مخلوقست که چندین تکریم شد گوید کوکب بخت مرا هیچ منجم انج - قوله

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق | هر دم آید غمی از نو میبار کبسام

نیازمندان کوی عشق که غم و اندوه محبوب با ایشانست لغیم دوست مباحات میکنند تا شدم حلقه انج قوله

میخورد خون دلم مرد مکتبیده سزا | که چرا دل بجگر گوشت مردم دادم

عاشق را حالت میلست که صد هزاران جور خفا و محبوب ابان تحمل میکنند و سعادات جمله سبب آن
 میل صوّت بند و گاه به بشریت بیطاعتی رو میدهند آن بیطاعتی را بخود رسانا میکنند آن در دل از خود میدهند

چنانکه میخورد خون انس + حاصل با عن جد قوله

پاک کن چهره حافظ بسیر زلف اشک | ورنه این سیل مادم برو بنیادم

محبی ادعا اینست که مدت مدید است که مانند نو بهار در آرزو و رخسار آن گلزار چشم خون افشان مرغی
 از گریه کار نیست امروز از انماه مهر فروز از سر صدق التماس میکنم که اس دلبری پیکر از روی لطف نه

از سر قهر پاک کن چهره حافظ انم قوله غزل

فتوی پیرمغان ارم و قولیست قدیم | که حرام ست و آنجا که نه یارست ندیم

یعنی هر عملی که موجب بخودی باشد از ذکر و فکر و سایر عبادات بدنی و مالی درست نبود و در جای که یار
 نباشد و حضور یار کنایه از آنست که در دل حاضر بود بهیمنی که هر عمل کرده ضایع او در آن عمل مراد باشد چنانچه

خود فرموده غرض مسجد میخانه ام وصال شماست + جز این خیال ندارم خدا گواه منست + قوله

شکر خور خون دلم مرد مکتبیده سزا

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم	روح را صحبت نایب غایت المیم
این دلق ریائی وجود مستعار روح بدانکه وجه نسیمه روح آنست که از عالم مراست و خطاب و عتاب	بروایت او از دوسه ربوبیت مظهر ذات الهی است و مظهر صفات نامتناهی سزاوارست خلاف حق
مرویاست و کنه حقیقتش معلوم نیست که	و لیساً لک عن الروح قل الروح من امر ربی
کنایه از نفس است قوله	
مگرش صحبت یارین من زیاد برفت	ای نسیم سحری یاد دهنش عهد قدیم
نسیم سحری مرشد و اورد قوله	
تا مگر جرعه نشان دل جان بر من	سالمه از آن شده ام بر درخشانه مقیم
بر او آنکه لطفه بماند و مخنه با ما گوید زان شده بدان سبب قوله	
غنچه گوشتنگدل از کار فرو بسته بهاش	کز دم صبح مدیانی و انقاس نسیم
غنچه عاشق دلمسته صبح فصل حق نسیم مرشد قوله	
فکر بی خودی دل ز درگیر کن	در دعا شوق نشود به مداوای حکیم
مدا و اعلاج در دعا شوق نشود به مداوای حکیم	مضمون این بیت به تقدست حیه الهی
کبدی به فلاطیب لها و لاری قوله	
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری	که نصیب گرانست نصاب نسیم
نصاب آنقدر که مال زکوة برو واجب آید قوله	
دام سخت است مگر یارشود لطف خدا	ورنه آدم بهر دهنه ز شیطان رحیم
سخت دشوار صرفه غلبه رحیم رانده آدم بهر دهنه ز شیطان رحیم	خود قوله
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	سر بر آرد ز کلمه قص کنان عظیم
اگر بر خاکم گذری اگر به قبر من گذر کنی عظیم رحیم استخوان بوسیده قوله	
ظاهر و لبراز مابصدمید گرفت اول دل	غالباً عهد فراموش نمند خلق کریم
اول ابتداء غالباً بسته غزل	
کو فرصتی که خدمت پیرمغان کنم	وز پند پیر دولت خود را جوان کنم

از این غزل
حافظ رحیم و شاکر باش به چه باز دولت لطف سخن طبع سلیم

فرصت فراغتت پیرمغان مرشد جوان کهنم روزافزون کهنم میخانه عالم عشق بگوش گفت
با هستگی گفت وی روز گذشته آن بخیل کنایه از شکر قرار گریز غزل

اگر چه ماست گان باد شمسیم | پادشاهان ملک صحراییم

گر چه یعنی بظاهر پادشاهان یعنی بباطن قوله

گنج در استین و کیسه تنی | جام گسیتی نما و خاک رسیم

اسرار و حقائق در دل مخفی و بظاهر هیچکس آن خاک رسیم متواضعیم قوله

بهوشیار حضور مست عمرو | بحر قوحید و غرقه گنیم

غرقه گنیم گرفتار این وجود ستعاریم وجودک زنب لایقاس له زنب قوله

شاهد بخت چون کرشمه کند | ماش آئیند رخ چو میهم

ماش را اورا قوله

شاه بیدار بخت را هر شب | مانگهبان افسر و کلمیم

افسر تاج قوله

رنگ تزویر پیش ما نبود | شیر خریم افغی سیمیم

تزویر دروغ قوله

شاه منصور واقف است که ما | رو به همت بهر کجا که نمیم

همت قصد دل و توجه قوله

دشمنان را ز خون کفن سازیم | دوستان را قیاس فتح و سیم

ز خون کفن سازیم هلاک کنیم قیاس فتح و سیم سرفرازیم قوله

گو غنیمت شمار همت ما | که تو در خواب ما بیدار گیم

گو غنیمت خطاب بطالب همت ما توجه ما همه الرجال تطلع الجبال و در خواب گرفتار غفلت

ما بیدار گیم در حضوریت قوله

دام حافظ بگو که باز دهمند | کرده اعتراف ما گویمیم

دام قرض اعتراف اقرار غزل

صحت
صحت

سالک فنای دنیا و بقای آخرت معلوم نموده که سبب معیشت فراغت همه بیاد خواهد شد چنانکه پیش
نماند من نیز نمانم عجبات است نمیدانم مرا چه میشود پدرم رخصت از پدرم آدم قول

من نخواهم که بنویسم بحر از راقم خم چکنم گر سخن سپهر مغان ننویسم

راقم خم پالوده خم قول

گرازیست ز دست زنده طرب مجلس عشق شعر حافظ بر وقت سماع از بهوشم

ازین دست ازین نوع زنده بیان کند ره عشق باب عشق سماع شنیدن غزل

گر من از سر ز نشو عیان اندیشم شیوه رندی وستی نرود از پیشم

مدعیان زاهدان طایفه است شیوه طریقه رندی قطع نظر از اعمال نرود از پیشم پیش تو اتم بر قول

شاه شورید سمران خوان من شمسامرا زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

شوریده سمران عاشقان قول

بر جبین نقش کن از خون دل من خاله تا بدانند که قربان تو کافر کیستم

کیش طریقه قول

و امین از رشتۀ خون دل مادر هم چنین که اثر در تو کند گزین خراشی ریشم

رشته چکیدگی قول

اعتقاد دے بنما و بگذر بجز خدا تانسانی که درین خرقه چه مادر ویشم

یعنی اعتقاد دے کن از ما بگذر و خرقه سر ما را از درویشی ما اعتقاد تو فاسد نشود و با عرض انکار

نیایی که آن موجب هلاکی است با درویشان هر که در افتاد و افتاد قول

من اگر زدم و گر شیخ چه کارم باس حافظ از خود عارف وقت نویسم

حافظ نگاه دارنده غزل

اگر چه افتاد ز نقش گریه در کارم به چنان چشم کشاد از کرشم میدارم

زلف دنیا و جذب گره بستگی چشم امید کشاد کشایش قول

بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس من میدید از رخسارم

بطرب حمل مکن محمول نحو شوقی مکن قول

منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن
از فی کلک همه شند و شکر بام

فی کلک اضافت بیانیه قوله

پرده مطر هم از دست برن خواهد برد
آه اگر زانکه در آن پرده نباشد بام

پرده مطرب سرد مطرب مراد سخنان عشق که مرشد بیان فراید بام در دخل قوله

بصله مید نهادیم درین بادیه پائے
اے دلیل دل کم گشته فرو گذارم

درین بادیه اشاره بعشق دلیل راهنما قوله

چون منش و گذر باد نماند یارم دید
با که گویم که بگوید سخن بایارم

گذر باد و گذر باد نماند یارم نماند قوله

ویده بخت با فسانه او شد خواب
خواب محو بیدارم صحو غزل

گرازمین منزل غربت بسو خانه روم
نذر کرم که هم از راه بخیانه روم

منزل غربت دنیا خانه مراد عالم اطلاق میخانه عشق قوله

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم
اگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

آنجا اشاره بمنزل غربت عاقل و فرزانه روم یعنی هرگز روم قوله

تا بگویم که چه شدم شد ازین سیر سلوک
بر در میگرد با بر بوط و بیانه روم

کشف ظهور قوله

بعد ازین دست من زلف چو زنجیر نگار
تا بکسی از پی کام دل دیوانه روم

کام مقصد و مراد قوله

آشنایان به عشق گرم خون بخورند
ناکسم گر شکایت بر بیگانه روم

ناکس کیفیت قوله

خرم آندم که چو حافظ بتولای وزیر
سر خوش از میگرد به دست بکشانم

کاشانه خانه غزل

گر دست به خاک کف پائے نگارم
در لوح بصر نقش نگارے نگارم

دوش میبخت که حافظ همه و بیت دریا
بجز خاک و درت با که بگوید آرم

بر لوح بصر خط نگارے نگارم

دست پدیدست آید بشود لوح بصر چشم بنگارم نقش کنم قوله

پروانه او گر برسد طلب جان

به خون شمع هماندم بدست جان پیارم

بدست فی الفور قوله

واسن بفتان من خاکی که این مرگ

زین بر نتواند که بد باد غبارم

زین دراز در تو قوله

از بوی کنار تو شدم غرقه امید

از بوی سر شکم که رساند بکنارم

بوی امید کنار کناره قوله

اگر قلبم را نهند دست عیاری

من نقد روان و من از دید بیارم

قلب دل در غلی عیاری خالصی در مرتبه روان راج نقد روان ز رویم کنایه از اشک قوله

بیجا امروز کشت سر وفا و من اندیش

زان شب که من از غم بفلک دستم

بفلک دست بر آرم دست بدعا بر آرم قوله

ز نفین سیاه قیدلداری عشاق

دارند قرار و بر دند قرام

قراعت غزل

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم

که پیش چشم بیارت بمبیرم

نغمه نگاه چشم چشم بیمار چشم معشوق که بیماری صفت ایشان است و آن کم التقاتی و این خاصه حوران است که هُنَّ قَا صِرَاتُ الطَّرَفِ قوله

نصاب حسن حد کمال است

ز کاتم ده که مسکین و فقیرم

نصاب آن قدر مال که زکوة بر لازم آید زکوة سه قسم است زکوة اغنیا - زکوة فقیران - زکوة معشوقان - زکوة اغنیا بر مذموب فقیران از دو صد درم بعد از گذشتن بهال پنج درم و بر مذموب فقیران در حال دوستی هم باید داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد قاضی همدانی در تهیبات آورده که الزکوة قنطرة الاسلام طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آید اما نمیدانم که الصدقات للفقراء و المساکین باید دانست که ایشان را علم آخری باشد که انفع من العلم از آن کثر علم و رزق که ایشان را دهند و من رزقنا ه منار ذقا حسنا قران بیان و محبتیان و مریدان از آن بگویند

و نصیب دهند که العلم لا یحل منعه آن بر قدر حوصله تخلق نشان کنند و این آیه کار بند مذکر و ممتا
 رزقنا هم ینفقون خلق را از معرفت کسب کنند کنزاً مخفياً فاحسبت ان اعرف فخلق
 الخلق لا عرف نصیب دهند مریح صحتیا ترا اعموم خلق از او کا ایشان و برکت ایشان از بلاها و رنجها
 خلاصی بود و در روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشان کنند هر یک هفتاد هزار محبوب و تحقق عقوبت
 را از اهل بهشت گردانند و کمتر کنند کنزاً مخفياً مراد گنج رحمت است که کتب دیگر علی نفسه الرحمة
 و زکوة معشوقان مشاهده جمال خود از عاشقان باز نه داشتند و لطف رحم بر حال مشتاقان نمودن قوله

مبادا جگر حساب مطرب می | اگر نقشه کشد کلک و بیرم

نقشه کشد سخن نوید کلک قلم قوله

چنان پر شد فضا سینه از دوست | که فکر خویش گم شد از ضمیرم

فضا زمین فراخ گشتاده ضمیر اندر دل اندیشه و آنچه در دل گیرند قوله

دران غوغا که کس کس را نپرسد | من از پیرمغان منت پذیرم

غوغا فریاد های بسیار که از مردمان کثیر بخیزد دران غوغا اشاره بقیامت پیرمغان مرشد قوله

قرار کرده ام بای فروشان | که روز غم بجز ساغر نمیدم

ساغر کنایه از شراب از ذکر ظرف اراده منظور قوله

چو طفلان تاکه زین را بد فریبی | بسبب بوستان شد و شیرم

یعنی بسبب بوستان و شد و شیر مرا چنانکه زهد را بدان را همچو طفلان تاکه کنی زاهد فریبی و بچیزهای

مغرور از خود و او را بشکنت ای مرا تاکه همچو زاهدان طفل از خود بغیر اندازی و مجازاً در پیش نظر جلوه گریا

بذکر غیر مرا یاد خود مبر و ضمیر قوله

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه | ز بام عرش می آید صفیرم

صفیر آواز قوله

من آن دم برگرفتم دل ز حافظ | که ساقی گشت یار ناگزیرم

برگرفتم قطع نمودم غزل

من که با شمع که بران خاطر عطر گذرم | لطفها میکنی ای خاک است تاج سرم

عاطر خوشبو خاطر عاطر کنایه از خاطر معشوق قوله

دلبرانند نوازیت که آموخت بگو | که من این ظن بر قیاس تو هرگز نبرم

بنده نوازیت بنده نوازی ترا ظن گمان این ظن اشاره به بنده نوازیت قوله

همتم بدرقه راه کن ای طائر قدس | که دازست ه مقصد من نوسفرم

همت توجه همه ارجان یفلح بیا بدرقه راه کن توجه خود را به راه کن ای طائر قدس محبوب قوله

ای نسیم سحری بندگی ما برسان | که فراموش کن وقت مساعی و محرم

نسیم سحری مرشد و اورد قوله

خرم آنروز که زین مرحله بر بندم خست | در سر کو تو پرستند فقیان خرم

این مرحله دنیا بر بندم خست سفر کنم قوله

راه خلوت که خالصم بنجات پس ازین | می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

خلوت که خاص کنایه از قرب حقیقی پس ازین من بعد غزل

مرحبا طائر فرخ رخ و فرخنده پیام | خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کلام

طائر فرخ قاصد و اورد قوله

یار باین قافله لطف ازل برقه با | که از خصم بدام آمد و معشوق بدام

برقه بهر با قوله

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست | هر چه آغاز ندارد نه پذیرد انجام

ماجرای قصه قوله

زلف دلدار چو زنا رهی فرماید | بروای شیخ که شد بر نعمین خرقه حرام

زلف کنایه از جذبه است و زلف نام جذبه ذات حق است زنا کنایه از یک رنگی قوله

مرغ تقوی که پسین ز در شکر صغیر | عاقبت دانه خال تو فکندش دام

صغیر آواز مرغ تقوی که پسین ز در شکر صغیر صغیر غلغله تقوی من کج بعالم بالا اشتها داشت قوله

چشم خونبار مرا خواب نه در خور باشد | من که مقله و میع منو کفیت یثام

حافظ شایسته اگر در طلب گوهر وصل به دیده دریا کنم از اشک و در غوطه خورم به معجزه

یعنی کسیکه مرا و راست مقلد اشک یعنی اشک بمنزله پیوله چشم بوده باشد یعنی مانند پیوله چشم از چشم او جدا نگردد پس چگونه خواب کند که میان خواب اشک تضاد است در بعضی نسخه چنین است من له یقبل داعی عجباً کیف ینام یعنی کسیکه از بهر او اقبال کند و پیش آید در عجب دارم چگونه خواب کند و میتوانم که قتل با خود از قتل بختی کشتن باشد یعنی کسیکه قتل کند و بکشد او را در و چگونه خواب کند قوله

تو ترحم کنی بر من بیدل دانم | ذاک عواک و هانت تلک لایم

یعنی این دعوی تست بشمار باش تو هستی آن وز یادان روزها من برآی تو بیدل شده ام و کنت گزیدم و تو رحم نکردی پس دعوی این حال دعوی تست یعنی تست سوره آل عمران واقع شده که تلک الایام ند او لها بین الناس یعنی این از کارها که در زندگانی برآست سبک دریم اینجا میان مردمان روزی بولت و عشرت بگذارد و روزی نبکبت و عسرت قوله

اگل خد بردنم ز کرم رخ بنامه | سرو مینازد و خوش نیست خدا را بخرام

گل و سرو کنایه از محبوبان مجازی قوله

حافظ اریل با بری تو دار و شاید | جاس در گوشه محراب کنند اهل حرام

میل محبت حرام حرام است شده اهل حرام بزرگان غزل

مرا به بینی و هر دم زیادت میکنی مردم | ترا به منیم و مهرت زیادت میشود مردم
بسا مانم نوپری نمیدانم چه سرداری | بدر مانم نمیکوشی نمیدانی مگر مردم

چه سرداری چه خیال داری قوله

نه راهست اینکه بگذاری مرا جان و بگریزی | گذارے آرو بازم پریشان خاک هست گم

نه راهست اینکه این طوطی روشن نیست قوله

ندارم ستمت از دامن بخرد خاک اندم هم | چو برخاکم گذار آری بگیر دامنت کردم

ندارم ستمت از دامن ترک تو نکندم قوله

فروفت از غم عشقت دم دم سیدی سکا | و ما از من آوری نمی گوئی برآوردم

دم سیدی فریب سیدی و ما را هلاکی غزل

من دستار رو خوش میور و نکشم | مد بهوش چشم مست و موصاف و بشیر

و خوش میباش با حافظ بر و کز نعم جان سیده
چو گوی تو غم بهیم چه پاک از نعم مردم

غش آب تیره قوله

در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و سوز

استاده ام چو شمع مترسان آتشم

گزیر چاره قوله

من آدم بهشتیم اما درین سفر

حالی است عشق جوانان مهوشم

من آدم بهشتیم یعنی من آدم که مکان من بهشت بوده درین سفر کنایه از دنیا جوانان مهوش
کنایه از معشوقان - قوله

بخت ار مدد کند که کتم رخت این دیار

اگینور جور گردنشان از سفر ششم

کتم رخت زین دیار ای بیرم مفرش بستر قوله

از بسکه چشم مست بن شهر دیده ام

حقا که می نیخورم اکنون سرخوشم

چشم مست چشم معشوق کنایه از چشم مرشدان عارفان درین شهر کنایه از شیراز حقا سوگند بحق
سرخوش مست - قوله

شهریت پر گشته و خوبان ز شش همت

چیزیم نیست و نه خریدار هر ششم

هر شش همت قوله

گفتی ز سر عهد ازل نکته بگو

آنکه گویمیت که دو پیانه در کتم

اشکال آنست که در میان گفتن نکته از سر عهد ازل و دو پیانه کشیدن مناسب نیست تا ثانی را شرط
اول سازد جوابش آنکه چون افشای راز ممنوعست لاجرم میگوید که این نکته وقتی بگویم که هر دو جهان را فراموش
کنم نه از عذاب این جهان ترسم و نه از عذاب آن جهان اندیشه نمایم و این از من ممکن نیست قوله

حسن عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آئینه ندارم از آن آه می کشم

آئینه دل مصفا و صاجد دل یعنی طبع صاحب دل و همدمی ندارم که عروس طبع خود را بر وجه من نمایم قوله

حافظ ز تاب فطرت بجا صلی سبوت

ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

تاب پیش فطرت بکسر آفرینش و آغاز کار با و نیز بر کی که متعلق روح بهت غزل

تا پیش خاک پای تو صد رو نهادیم

رو و ریای خلق بیکسو نهادیم

طاق و رواق مدرسه قیل و قال فضل

زینها بخاک کوک تو بار نهادیم

طاق نفع از جامها و جامه یکتا و طلیسان رواق بکسر شیشه خانه مدرسه جاس در
قیل و قال گفت گو بحث قوله

نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف | وین کار و بار بسته بکیس و نهاده ایم

بار جهان غم عشق کار و بار تعلقات دنیوی قوله

مالک عاقبت نه بشکر خیره ایم | ماتحت سلطنت بیاز و نهاده ایم

نه بشکر خیره ایم بل داده خدا است قوله

در گوشه امید چو نظارگان ماه | چشم طلبت ان خم ابر و نهاده ایم

نظارگان بینند گان - قوله

هشیار و عاقلیم که بر دست پابدل | ز بخیر و بند زان خم کیس و نهاده ایم

کیس و موس یافته قوله

بوی زلف تو سوداے از ملال | همچون نبشته بر سر زانو نهاده ایم

سوداے دیوانه بوی امید و محبت و طمع و غم ملال ستوه آمدن - نبشته گل است
و نیز گویا است که در آب روید و سبز و کبود بود و اندک بسیا هی زند بر کوع و سجود شش نسبت میکنند
خم کیس و موس جذبه عشق قوله

ناموس چند ساله اجداد نیکنام | در راه جام و ساقی مسر نهاده ایم

ناموس بانگ و آوازه قوله

هم جان بدان و ز گس جاد و پیره ایم | هم دن سان و سبیل بند و نهاده ایم

دو سبیل بند و زلف غزل

من نه آن زدم که ترک شاهد سازم | محتسب اند که من اینکارها کمتر کنم

محتسب مرشد

چون صبا مجموعه گل باب لطف است | کج دلم خوان گر نظر بر صغی دفتر کنم

قوله

مجموعه گل اضافه بیانیه مراد دل باب لطف شست از تیرگیها مصفا ساخت صغی بکروی
و کیسوی کردن و بکروی ورق قوله

گفتی که حافظ اول سر شتر است که جاست بنور حلقه های آن خم کیس و نهاده ایم

منکه دارم در گدائی گنج سلطانی است	که طمع در گردش گردون بر کرم
در گدائی در عشق مجازی گنج سلطانی مشا به محبوب حقیقی قوله	
لاله ساغر گیر و زگر مسست به نام فوق	داوری ارم یس یارب کرا و اور کم
لاله کنایه از عاشق مرگس عاشق داوری خصومت گفتگو قوله	
باز کش یکدم عنان را ترک شهر آشوب	تا ز اشک پیر را هست پیر و گوهر کم
عنان آن وال که سوار بدست گیر و آشوب شور و غوغا قوله	
منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود	و عده فردا را زاهد را چهره باور کم
بنقد فی الحال فردا قیامت باور اعتبار قوله	
عشق در آنه است من غواص در یاسیکه	سرفروزم در آنجا تا کجا سر بر کم
در وانه بنزد آن در غواص غوطه خور سرفروزم غوطه خورم در آنجا در سیکه قوله	
عاشقانه را که در آتش می پسند لطف دوست	تنگ چشمم که نظر بر چشمه کوثر کنم
تنگ چشم بخیل و حریص و معشوق بدین که هیچکس را در چشم نمی آرد و بچشم تنگ دروین صفت عورت است که من قاصرات اطراف چشمه کوثر جویند است که حقیقتا بجهت عطا کرده کقوله انا اعطیناکم الکوثر	
بیش نام در ریخته که نمر ندارد خاک پای پادشاه از دست او بر سر کم یعنی از دست	
پیش پادشاه فریاد کنم قوله	
گوشه محراب بزر تو میخوانم ز بخت	تا در آنجا بهیچو مجنون من عشق از بر کم
از بر یاد اگر خود هفت سبع از بر بخوانی غزل	
ما بر آرم شیشه دست و دلم بکنیم	غم هجران ترا چاره ز جاب بکنیم
آنکه یحرم بر بخید و به تیغ ز دور رفت	بازش آرید خدا را که صفای بکنیم
جرم بضم گناه - قوله	
در نفس کز وسینه مابنده شد	تیر آرید بکشایم و غزای بکنیم
غزای جنگ با کفار قوله	
مردان خاطر زندان طلب ایدل ورنه	کار صعبیت مباد که خطای بکنیم

ز به وقت گل چو سواست حافظ اثر در آن
تا بخورم غوغا و اندیشه و کرم
بنام سوره

صعب سخت قول

خشت شبنم طرب اہ خرابات کجاست | تادان آب ہوا نشو و نما بکنیم

نشو و نما انزایش ظہور قول

سایہ طائر کم حوصلہ کارے نکند | طلب سایہ میمون ہمارے بکنیم

سایہ توجہ طائر کم حوصلہ زاهدان مقلدان سیمرغ نام جانوریت معروف کہ قماش کبود قافست
 ۵ زعزلت شاہ مرغان گشت سیمرغ بیک مرغست خوانندش بسیمرغ و مراد از سیمرغ عارف
 کامل و عاشق و اہل ہمارے نام جانور کہ برہر سایہ اش افتد پادشاہ شود قول

دل از پرہ بشد حافظ خوش لہجہ کجاست | تا بقول و تغزل ساز و نوا بکنیم

لہجہ آواز نوا سر و غزل

مانگویم بد وسیل بناحق نکنیم | جامہ کس سید لوق خود ازرق بکنیم

دلق حبہ ازرق کبود قول

رقم مغلطہ بر فتر دانش نکشیم | سیرق با ورق شجہ ملحق نکنیم

شجہ بازی ملحق پیوستہ قول

آسمان کشتی ارباب ہنرمی شکند | تکیہ آن کہ برین بحر معلق نکنیم

آسمان فلک مانند اس در گردش است ارباب ہنر عاشقان بحر معلق آسمان قول

شاہ گرجہ زندان بحر مت نوشد | التفاتے بے صاف مروق نکنیم

شاہ مرشد نہ بحر مت نوشد دیگران را محرم دار مروق خالص قول

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو | و بحق گفت جدان با سخن حق نکنیم

نگیریم برو مواخذہ اوئے کنیم غزل

من ترک شاہدے و ساغر نمیکنم | صد بار تو بہ کردم و دیگر نے کفر

یک رنگی و یک جہتی خود را بیان میکند کہ لے زاهدان کوے صلاح من ترک شاہدے و ساغر افکار

قول

کوے مجہتم

باغ بہشت سایہ طوبے و قصر حور | با خاک کوے دوست برابر نمیکنم

حدیث

برین اختصار کرده حاجت تطویل نیست قوله

تلقین در س اہل نظر یک شارتست	کردم اشارتے و مکرر نے کنم
پیرمغان حکایت معقول میکنند	معدوم ارجحال تو با نمیکند

پیرمغان مراد مرشد کہ نصیحت اوجیات من است قوله

زاد طبع نہ گفت برو ترک عشق کن	محتاج جنگ نیست برادر نمیکند
-------------------------------	-----------------------------

محتاج جنگ نیست جنگ در کار نیست برادر نمیکند اے برادر ترک عشق نمیکند قوله

ہرگز نہ شود سرخو و خسرو مرا	تا در میان یکدہ سر بر نمیکند
-----------------------------	------------------------------

ازے محبت آبخنان ستم کہ از عالم خبر ندارم قوله

شیخم بہ طغر گفت حرمست محو خور	گفتم مگو کہ گوش بہر خبر نمیکند
-------------------------------	--------------------------------

طغر خندہ و مسخرگی قوله

این تقویم ہلست کہ چون اہل ان شہرا	ناز و کرشمہ بر سر منبر نمیکند
-----------------------------------	-------------------------------

این تقویم بہت الجینہ در عالم رندی سے کو شتم و ہیچون نا اہلان شید و ترہات نمی فروشم قوله

حافظ جناب پیرمغان با من وفاست	من ترک خاکبوسی این در نمیکند
-------------------------------	------------------------------

پیرمغان مرشد ایندراشارہ بآستانہ مرشد نخل

مرا عہدیت با جانان کہ تاجان بدنام	ہوا داران کوش را چو جان خوشتر دارم
-----------------------------------	------------------------------------

از استحکام قول خود کہ با محبوب بود خبر میدہ کہ من غریق بحر ہجران تا زندہ ام اورا و ہجران

اورا بل سگان کوے اورا دوست دارم قوله

صفای خلعت خاطر از ان شمع چگل جویم	فروغ چشم و نور دل از انماہ ختن دارم
-----------------------------------	-------------------------------------

چگل بکسترین شہرست از زمین ترکستان منسوب بخو برویان و ختن نام ولایتیست شکوہ

منسوب بمشکو بیان حاصل این بیت آنست کہ انچہ تمنائے دل خربین است از ان خورشید جان فروز

میطلبم و بغیر از وہیچ آفریدہ التما نمیکند قوله

الا اے پیر فرزانه کن عیدم بچسانہ	کہ من در ترک پیمانہ دل بمان شکن دارم
----------------------------------	--------------------------------------

فرزانہ و انا حاصل آنست کہ من کہ ازے محبت ستم خود را بکند ارادت بستہ ام از تنگ ناموس

رسته ام ترک میخواری از ماصوت نه بند و قوله	
شراب خوشگوارم هست یا خوش نگارم هست	اندر و میخسپس یارے چنین یارے که منم
خوشگوار با خنم و شیرین حاصل آنست از جان دل شکر باری تعالی میگویم که آن یار بے آرام ما آنچنان بام است که بغیر از محبت کارے ندارم و سبب عیش و نشاط همه میا است میگویم ایستان یکدل شراب خوشگوارم	
قوله بکام آرزو دل چو دارم خلوتی حاصل	چه فکر از خبث بدگویان میان آنچنین دارم
بدگویان مراد زاهدان و قسبان خبث مراد حسد قوله	
مراد خانه سرے هست کاندسار قدس	فرغ از سر بستانی و شمشادین دارم
من مسکین دل بآن زهره جبین سپرده ام از تماشا لاله نسوزن چشم بسته ام میان محبان کورالوت سبایات میکنم و میگویم مراد در خانه گویند روزی رابعه در فصل بهار در خانه رفت و بیرون نیامد خادمه گفت یا سیدی بیرون آئی تا آثار صنایع بینی رابعه گفت تو درون در آئی تا صنایع رابعه بینی شغلنی مشاهد الصانع عن مطالعة الصنع قوله	
خدا را ای رقیب امشب مانی دید بر هم نه	که من با بعل خاموش نهانی یک سخن دارم
خدا را بواسطه بر هم نه بر بند یعنی هر صباح در بوستان وصل آناه از سر سوز و درو مانند بیل غلغل میکنم و میگویم خدا را ای رقیب انحر - قوله	
گرم صد لشکر خوبان بقصد دل کین سازد	بجدا صد المنة بت لشکر شکن دارم
هر غمی که بجان این ناتوان متوجه از آن لبر استمداد هست میکنم و میگویم گرم صد لشکر انحر بجدا صد لشکر مرخداے راه غزل	
ما حاصل خود بر در سخنان نهاده هم	محصول عا در ره جانان نهاده هم
این کشتی سرگشته بگر و اب افتاد	جان در سیر این گوهر یکدانه نهاده هم
کشتی سرگشته وجود پریشان گر و اب عشق سر خیال گوهر یکدانه محبوب قوله	
در غم من صد عاقل و زاهد زند آتش	این تیغ غم که ما بر دل یوانه نهاده هم
غم من بکسر تو و غلظت بالیده و غیر آن با کاه قوله	
سلطان ازل گنج غم عشق بجا داد	تا روسے درین منزل پیرانه نهاده هم

بندی آخری شده است نظایر از چندین شعر اما
چشم دارم چو در عالم این الدین حسن دارم

سلطان ازل حق تعالیٰ قوله

المئه ندر که چو مابیدل دین شد | آرا که خرد و فرزانه نهادیم

اشکال این بیت آنست در محلی که عاقله دین بگذار دو بیدین شود شکر گفتن نامناسب جوابش آنکه
 خواجه در جای دیگر فرموده که گرد و پو انگان عشق مگرد به که بعقل عقیده مشهوری است خواجه با عاقل
 گفته که عقل داری و مادیوانگان عشق صحت نام تو راست نمو آید و چون بدید که آن شخص عمر نکند خواجه
 و دل مشغول فکر آب گل گذاشت دین یاری با کرد و عشق حقیقی اشتغال نمود شکر گفت قوله
 قانع بنیای ز تو بودیم چو حافظ | ایارب چو گداهمت بیگانه نهادیم

خیال کنایه از نمونگی است یعنی دون بهتی کردیم که بنیای از تو خورسند شدم که تقاضای بهمت نبود
 تجلیات راضی شدن غزل

مابینمان مست دل از دست اویم | همراز عشق و هم نفس جام با دهیم

دل از دست داده ایم بقرار و آشفته ایم قوله

بر مایه کمان ملامت کشیده اند | تا کار خود بر ابر جانان نهاده ایم

از آن روزی که شیفته ابر و جانان شده ایم قوله

اے گل تو دوش جام صبوحی کشیده | ما آن شقایقیم که باداغ زاده ایم

گل کنایه از عاشق و داغ صبوحی کشیده داغ شراب عشق بوقت صبح نوشیده شقایق لاله
 مراد عاشق که باداغ زاده ایم عشق ازلی داریم قوله

چون لاله ام بین قبح در میان کا | این داغ بین که برل خونین نهادیم

لاله و ارق قبح نوشی ظاهری من نگاه کن قوله

کار از تو میرود و اے دلیل راه | انصاف میدیم که از ره فتاده ایم

کار از تو میرود یعنی کار موقوف به توست دلیل راه بهر انصاف میدیم از ره فتاده ایم
 میگویم از راه افتاده ایم از راه دور افتاده ایم و از بهر بان باز پس مانده مسا ده طمع مراد شاهد
 حسن صحت اگر چه معتقد روس سادو ایم اگر چه بظاهر ساد پرستیم

قوله

له این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

گفتی کہ حافظ اینہمہ نگہ خیال صیت | نقش غلط بین کہ ہمان لوح سادہ ایم

زنگ خیال کنایہ از خیال سادہ بے نقش و بے ریش ای حافظ اینہمہ نگہاے خیالات کہ از محیلہ تو نظر ہوئے
و ترا حال بجال میماند صیت در جواب میگوید کہ دل من لوح است سادہ آئینہ دار از نقوش آزاد ہر چائی
ہمان نقش بر آرد چنانچہ بالارفت در پس آئینہ طوطی صفتم الخ

غزل

ما زیاران چشم یاری داشتیم | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

چشم امید قولہ

تا درخت وستی کے برو ہد | حالیا رشتیم تجھے کاشتیم

تا برے آنکہ باید دیتا حالیا الحال درین بیت معنی مصرع آخر است و مصرع اول آخر قولہ

گلبن جنت خود شد و لفریب | مادم ہمت برو بگماشتیم

گلبن درخت گل ہمت قصد دل حسن معشوق بواسطہ ظہور ہمت اگر ظہور نے شد و لفریب سے
ظہور نے یافت مادر مرتبہ اعیان بزبان استعداد تقاضا کر مہم اجب الوجود کر دیم تا از خزان جو وجود بر
ممکنات منبسط گردانید و لفریبی ظاہر شد۔ مادام اشارت برین دارد و جبہ دیگر ہر چند عشق
غالب تر معشوق و طلب بیش مے شود و لفریبی ظہور مے آید انیکار بے یکدگر نسبت یعنی ظہور نور عین
بمقتضای عین ثابتہ است قولہ

انکہتہ رفت و شکایت کس ندید | جانب حرمت فرونگذاشتیم

فرونگذاشتیم نگذاشتیم قولہ

گفتگو آئین درویشی نبود | ورنہ باتو ما جراہا داشتیم

ما جراہا گفتگو ہا قولہ

گفت خود دادی بادل حافظا | ما محصل برکے نگماشتیم

محصل تحصیل دار غزل

ما بدین در نہ پے حشمت جاہ آمدہ ایم | ازید حادثہ اینجا بہ پناہ آمدہ ایم

تنے واسطہ ید دست قولہ

رہرو منزل عشقیم وز سرحد ادب | تا باقلیم وجود اینہمہ اہ آمدہ ایم

رہرو سالک قولہ

بسزہ خط تو دیدیم وزستان بہشت | بطلبکاری این مہر گیہا آمد ایم

بسزہ خط کنایہ از صفات بہشت ہستی این مہر گیہا اشارہ بسزہ خط و مہر گیہا نام گیہا ہے ست کہ خاصیت و آفت برہر کہ باشد میان خلق محبوب موقر و عظم باشد قولہ

ایچنین گنج کہ شد خازن روح این | بگدائی بدرخانہ شاہ آمدہ ایم

روح این جبرئیل قولہ

لنگر حلم تو اے کشتی توفیق کیست | کہ درین بحر کرم غرق گناہ آمدہ ایم

لنگر کاف فارسی سنگ کشتی و معروف حلم بر دباری غزل

مژدہ وصل تو کو کز سر جان برخیزم | طائر قدسم و از دام جہان برخیزم

از سر جان برخیزم فدا کنم از دام جہان برخیزم تارک جہان باشم قولہ

بولائے تو کہ گر بندہ خویشم خوانی | از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

بولائے تو سو گند بدوستی تو کون و مکان دنیا قولہ

یار با ز ابرہایت برسان بارانے | پیشتر زانکہ چو گردی میان برخیزم

ابرہایت لطف و کرم بارانے فیض قولہ

ہنگ گرچہ پیرم تو شبے دست در آغوشم کن | تا سحر کہ زکنا رتو جوان برخیزم

دست در آغوشم کن اسے در بر گیر قولہ

بر سر تربت من بزم و مطرب نشین | تا بیویت ز لحد دست فشان برخیزم

دست فشان رقص کنان غزل

مہل کہ در غم ہجر تو از جہان برویم | بیا کہ عیش تو از خویش ہر زمان برویم

مہل گذار زمان ساعت - قولہ

مگو کہ حافظ ازین برو برا خدا | کہ ہر چہ را تو باشد خیر این ان برویم

راے نگر عقل غزل

نماز شام غریبان چو گریہ آغازم | بوہیہاے غریبانہ قصہ پروازم

حافظ این غزل پیشینہ میرزا کہ ما پے از پے قافلیہ بیانہ واقع آمدہ ایم

سر و بالا بنام اے بیت شیر حرکات نکہ جو حافظ از سر جان جہان برخیزم

اہل دیار بہر کار در روز مشغول مییاشد و چون روز با تمام میرسد تاریکی شام پیدا میشود ناچار
تنگدل شدہ در زاد و یہ غریبی گوشہ نامرادی می نشیند و با بجز از شام رفیق و ہمکلائی نیست بابر
شاعران شام را بغریبان نسبت نموده فرمود موہب اگر با غریبانہ مانند غریبان قولہ

بیا دیار و دیار آں چنان بگیریم زار | کہ از جهان ہر رسم سفر بر اندازم |

عالم را پر آب گردانم تا ہیچ پس اختیار سفر نکند قولہ

من از دیار حبیبم نہ از بلا و قریب | ہمینا بر فیقان خود رسان بازم |

ہمینا یا باریتعالی قولہ

خدا یرامد وے ای دلیل آہ کہ من | بکوے میکند ہر علم بر افرازم |

بر افرازم بلند کنم قولہ

خرد ز پیری من کے حساب بگیرد | کہ باز با صنی طفل عشق کے بازم |

کے حساب بگیرد و روادار و منظور کند قولہ

بجز صبا و شمال نے شناسد کس | عزیز من کہ بجز با دوست سازم |

و ساز ہمدم و محب قولہ

سر شکم آمد و ہم بگفت و بر رو | شکایت از کہ کنم خانگی ست غمازم |

بگفت روی بروی اے ظاہر و آشکار ساخت خانگی ست غمازم ساکن خانہ نیست قولہ

ز چنگ نہ ہر شنیدم کہ صبح دم میگفت | مرید حافظ خوش لہجہ خوش آوازم |

زہرہ نام ستارہ مطربہ فلک لہجہ آواز غزل

ہر چند پیرستہ دل ناتوان شدم | ہر کہ کہ یاد روی تو کردم جوان شدم |

خستہ مجروح قولہ

شکر خدا کہ ہر چہ طلب کردم از خدا | بر منتہای مطلب خود کامران شدم |

کامران صاحب مقصد قولہ

در شاہراہ دولت سر بد تخت بخت | با جام محب کام دل و ستان شدم |

شاہراہ راہ فراخ سر مدہیشہ قولہ

ای گلبن جوان دولت بخور که من | در سایه تو بیل باغ چنان شدم

بیل باغ چنان شدم خوشگویی حاصل کردم قوله

من پیر سال ماه نیم یار بی وفاست | از من چو عمر میگذرد پیران شدم

یعنی من بسبب مرور سال و ماه ضعیف نشده ام بلکه این ضعف من بسبب فانی آن یار گلغذاست

و آن نگار شیرین کار بمنزل عمر من است هرگاه که او از من گریزان است پیری بمنج و داده تحت

زیر فوق زیر قوله زان و زبردلم در معنی کشاده شد باب الفیوض و الفتوح از ان روز

بر من مفتوح شد گز ساکنان در که پیر معغان شدم که التجای جناب مرشد آورده ام قوله

و دوشم نوید داد بشارت که حافظا | باز آ که من بعفو گنا هست ضمان شدم

نوید مرده ان عدل شد حق قال الله لا تقنطوا من رحمة الله الله یغفر الذنوب جمیعاً عزل

همان که قصه آن شوخ بی وفا گویم | که باز چون نرسد باز ابتدا گویم

آن شوخ بی وفا کنایه از معشوق خدا را بواسطه خدا رفیق مصالحتی رفیق که شریک

مصالحت باشد چو کار من نکشاید چون حصول کار من نشود -

ردیف النون

عزل

افسر سلطان گل پیداشد از تخت چمن | مقدش یارب مبارکباد بر سر و سمن

افسر تاج سلطان گل مشاهدات تجلیات چمن دل مقدم پیش آمدن سر و سمن عاشقان

و سالکان قوله

تا ابد معمور باد اینخانه کز خاک درش | هر نفس با بوی رحمت می زود بادین

معمور آبادان اینخانه دنیا خاکد رفسان کامل بادین مراد حقایق و معارف دین بیت تمجید

است بحدیث که اشاره بحضرت اویس است قال عائنی لا جدر نفس الرحمن من جانب الیمین

معنی این بیت آنست که تا ابد اینخانه دنیا معمور باد که از اهل الله که خلقت از خاکند هر دم سخنان معارف حق

شنوده می شود که یاد از حق میدهد سوال این بیت ستایش دنیا است ستودن دنیا از اهل الله پس

نازیبا که الدنيا جيفة و طالبها کلاب جواب آنست که همین دنیا که حقیقتش مسطور شد در حق

این غزل در شیخ مودود و سید محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

کسانیکه حقیقتش شناخته و بآن نیرداخته دنیا فرسته الاخره است متاعی بس فخر اهل الدنیا
مرد و الطاف الهی و منظر مشاهدات نامتناهی اهل دنیا را بعکس آن چون یاس نیل که بقطیان خون
بود و ببطیان آب خواجه انصار گوید دنیا خاکدانیست که عاقلان در گوشت کتند و میباشند
که جا بلان در گوشت کنند قوله

خاتم جم رابشارت ده بحسن خاتمه | کاسم عظم کرد از کوتاه دست اهرمن

خاتم جم کنایه از دل اسم عظم مرشد کامل اهرمن نفس و شیطان قوله

شوکت پورشنگ تیغ عالمگیر او | در همه شهرها باشد داستان انجمن

پورشنگ افراسیاب که پورشنگ بود و نام پسر مبارک که نام پسر او روئین بود یعنی این بیت در
شرح بیت ۵ شاه ترکان سخن مدعیان می شنود و بالا مذکور شد و می تواند بود که مراد آن بود که
بعضی اولیا و تیغ عالمگیر ایشان که آن تیغ را بر نفس نهاده عالم دل مسخر کرده اند در جمیع کتب پیرو یاکه
بمنزل شهرها می باشد است استلای که بذکر آن آرایش انجمن سخن داده اند قوله

خنک چو گانی چرخ ام شد زین | شمسوار خوش میدان آمده کوثرین

خنک اسپ چو گانی اسپ که در گوی و چوگان باختن و افاق مزاج و چرخ فلک خنک چو گانی
اضافه بیانیه خنک چو گانی چرخ ام شد زین یعنی گردش آسمانی بر مراد تو گردیده و
بنو آورده شمسوار عاشق و الف ندایه مخوف میدان میدان سلوک و عشق گوئی
زین ط میدان عشق نما قوله

جویبار ملک را آب از ستم شست | تو درخت عدل نشان بخت بخت

جویبار جوئی بزرگ با کثرت جو به خور باشد جویبار ملک کنایه از وجود و نیز سلوک آب تری
و تازگی ستمشیر مراد ریاضت وجود و موجب اقتلوا انفسکم بسیدوف الجاهل پس درخت
عدل نشان یعنی خصال نامرضیه ابر صفات مرضیه غلبه مده بدخولان نفس شیطان قوله

بعد ازین نشکفت اگر با کلمت خلق خو | خیزد از صحرا یی سحر نافه مشک ختن

بعد ازین نشکفت اگر کشایشه حاصل شد گهت بوی خلق خوش زهد و صلاح ایرج نام سحر
فریدون الی ایران زمین چون فریدون ولایت را میان پسران قسمت کرده یا مغرب توابع

و مصافقات آن بتور سپهر بزرگ داد و زمین ترک و چین و مصافقات آن در اقطاع سلم آورد و میان
 جهان و سرزمین مکی و اهواز و طبرستان و بیشتر حدود شام با یرج داد چون تور و سلم در اقطاع سلم
 خویش قوی شدند بکینه آنکه فریدون ایشان را با طرف مملکت ولایت داد و تخته گاه برآورد و پسر خورده یرج
 است داده باید ربانغی شده و خروج کرده یرج سلامت قلب داشت بران بختان فتنه و گشت
 ولایت مرا خطای نیست غلطی فریدون است اکنون بر شما آمده ام هر جا که بدارید بمانم دو سه روزان
 زینهار خواران مهمانی کرده آخر الامر در حالت شراب سر بریده بر پدر خویش فرستاد فریدون خج و خج
 بسیار کرده یرج پسر نداشت فریدون منوچهر پسر دختر یرج را پرورده چون بزرگ شده شاهی
 تاج و تخت داشت تاج و تخت ایران بدو داده با تمام یرج پسر و منوچهر سلم و تور در جنگ کشته
 ایشان بر جد فرستاده بنیاد مخالفت ایران توان بهمین است و نیز نام پادشاه که یک از سران لشکر
 کیخسرو شاه بن سیاوش بود صحرا را یرج بیابان سلوک و عشق مشک ختن معرفت قوم
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکشند | بر شکن طرف کلاه برقع از رخ فلک
 گوشه گیران زاهدان غلت نشین بر شکن طرف کلاه بساز و آراستگی تمام برقع از رخ
 بر فلک جمال خود بساقول

اے صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه | تا از ان جام زرافشان جبره بختن
 اتابک ادب آموز کودکان پادشاهان شیراز را اتابک بسبب آن گویند که سعدنگی اتابک سلم
 سنج بود شب در حالت مستی سعدنگی و سه نفر دیگر را بادشاهی داده بود بعد وفات سلطان ایشان
 اتابکی بر خویش مستقیم داشته و برادر سنج را بادشاه می گفتند قوله
 مشورت با عقل کردم گفت چاه فطری | ساقی آمد و بقول مستشار موتمن
 مشورت با یکدیگر اندیشیدن مستشار کس که او را بمشورت در پذیرند موتمن کس که او را
 گیرند یعنی در عشق و زری مشورت با عقل کردم و توبه خویش با او آوردم گفت اے حافظ باد و فاش
 پس او مرشد در بیان حقائق و معارف میکوش که من بدستوری مستشار موتمن از تو طلب اینمیکم که عقل
 خورده بنیم چنین حکم کرد سوال عقل و عشق هر دو متضاد است اینچنین مشورت از عقل بخیر جواب عقل
 ناقص بسبب عدم وقوف او بر خوبیا و عشق و محض نظر گماشتن بر خرابی او که در بدایت بود منکر عشق میشود

اما عقل کامل هر چند در بدایت خرابی مومنین اما بسبب شیرینی می دانند که درین خرابی سیرت و
درین گنج این اشارت بدانت رجعتا من اجماعا داکا صغریا اجماعا داکا کبیرا غزل

اے نور چشم من سخنن هست گوش کن | چون ساعت پرست بنوشان نوش کن

سالك طریق یقین نصیحت میکند چون خرمن حسن و جالت اوج کمال است خوشه چینیان دانه خال
محروم کن لب تشنگان بادی طلب را بشیرینی از زلال وصال خود سیراب ساز و این سخن نصیحت پذیر
را با خلاص تمام بشنو که طریقه وصال جانان بغیر ازین نیست قوله

پیران سخن بجز به گفتن گفتت | بان اے پسر که پیر شوی پند گوش کن

بجز به آزموده بان بهشارتو قوله

بر مومنین سلسله نهاد دست عشق | خواهی که زلف یار کشتی ترک هوش کن

حاصل این بیت آنست که حصول عشق مرزوی العقول اولی الالباب را نوع از محالات است
تا آنکه ترک این عقل معاش که دامگیر وقت سالكست نماید وصول بمقام عشق معلوم قوله

تبسّیح و خرقه لذت مستی بخشیت | همت درین عمل طلب از موفرش کن

تبسّیح و خرقه زهد و پارسائی که لازمه مستی است همت توجه در عمل طلب عشق میفرموش عاشق و مرشد قوله

بادوستان مضایقه با عمر و آل نیست | صد جان فدای یار نصیحت بنوش کن

مضایقه تنگ گرفتن مراد بازداشتن بنوش شنونده حاصل این بیت آنست راه دوست بدینا و فیها
نظر نباید کرد و همه باید باخت نیرا که جان و دل و سرتن و زرو مال همه طفیل سگان دست قوله

در راه عشق و سوسه اهر من بے ست | بهشدار و گوش دل به پیام سورش کن

اهر من دیو سورش جبریل و هر فرشته - حاصل آنست طریق عشق و محبت بغایت خطیر مخوف
و قطاع الطریق و شیاطین بسیار است باید که علامت آن بشناسی از خار و خنجر در نهرا سی قوله

برگ نواتبه شد ساز طرب نماند | ای چنگ ناله بکش و ای دف خموش کن

برگ نوا اسباب شادی طرب شادی قوله

ساقی که جامت از موصافی تهی مباد | چشم عنایتی بمن و نوش کن

در نوش عاشق قوله

سرست قبا و زلفشان چو بکذری | یک بوسه نذر حافظ پشیمه پوش کن

نذر بر خود واجب کردن غزل

اے شام ز کوئے ماسفر کن | وے صبح بجال مانظر کن

شام ضد صبح و مراد ایام هجر و حجاب کثرات صبح ضد شام مراد وصل عالم وحدت ظلمت شب
کنایه از شدائد شب هجر شب ظلمت شب هجر سحر کن سحر وصل سبل کن خود را بر تیغ او سپر کن
این شدائد هجران را من دفع ساز تا وک آله چو بین خالی میان آن تیر ناوک داشته اند از دهن یعنی تیر
نیز استعمال میکنند در کشش خموش باش سخن گو هلا هلا هلا هلا شو غزل

اے ماہر و منظر تو نو بہار حسن | خال و خط تو مرکز لطف مدار حسن

منظر جائے نظر و محل مرکز جائے قرار و تیر باید دانست کہ پرکار را دو قلم است یکی ثابت و یکی گردان
گردانہ امر کو گویند ثابت را مدار مدار اصطلاح منجان آن را گویند کہ در میان قطبین مرکز موعوم کنند - قولہ

در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر | در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

فسون منتر زلف بیقرار اشارت بتغیرات سلسلہ موجودات کہ ہر ساعتی ہنوع و گراست قولہ

خرم شد از ملاححت تو عهد و لبری | فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

خرم خوش فرخ مبارک لطافت پاکیزگی موزونی و سبکی حرکات و صفائی رنگ - قولہ

حافظ طمع برید کہ بیند نظیر دوست | دیار نیست غیر تو اندر دیار حسن

دیار شریک

غزل

اے خسر و خوابان نظری سو و گد کن | میلے بن سوختہ بے سرو پا کن

دار دول در ویش تمنا و نگارے | زان چشم سیہ ست بیک غمزدوان

در ویش مفلس تمنا آرزو بار بار بندہ قولہ

اگر لاف زند ماہ کہ مانم بجمالت | بنمائے رخ خویش و مانگشت نہا کن

مانم مانند ہستم انگشت نمار دو معیوب و در غایت شہرت قولہ

اے سر حیاں از چمن و باغ زمانی | بخرام درین بزم و و صد جا قبا کن

پہان چمنہ و خرامان قبا چاک قولہ

عین غزل
و نفع معیوب
نیت

با دل شدگان جو و جفا تبک آخر | آهنگ فاطرک جفا بهر خد کن

دل شدگان عاشقان غزل

اے باد پرده آن گل نورسته باز کن | گوهر فروز لاله رخ و غنچه باز کن

گل نورسته محبوب باز کشا و ساز کن | جام مرصع کنایه از شراب از ذکر ظرف اراده منظور
مراد عشق پیر کار مرشد و رفراز کن در پسند ترانه سرود و مراد شعبد و سخن -
یارب ز کج عافیتش بے نیاز کن هم در عافیت مسرور دار و توفیق عشق مده
تا در حدیبی رسد - غزل

اے کبوت آبیات و اوقات در ضمن | او رخت خورشید خاود و مخطت مشک حق
بوسه سخا هم ز تو لب بندگان میگزی | میکنی جانم جراحات بر دیگر جان من

لب بندگان گزیدن حسرت و افسوس کردن جراحات مجروح قوله

مرد و حافظ و غمت کردن تو خون من | داد من بستاند از تور و ز محشر و لمن

ز و لمن حق تعالی که صاحب منتهاست غزل

بالا بلند عشوه گرو سوزناز من | بگذشت فراق تو عمر دراز من

بالا قد سوزناز متعجب است از سوز عمر دراز تمام قوله

دیدم لاکه آخر پیری وز بهر و علم | با من چه کرد دیده معشوق بازن

معشوق باز شاهد قوله

گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق | غماز بود اشک عیان کرد از من

غماز چنانچه عیان ظاهر قوله نقش بر آب میزند اگر چه حالیا به نقش بر آب میزنم
شست و شور میکنم و نیز نقش بر آب زدن کار لایفیع کردن حالیا احوال تا که شود
قرین حقیقت مجاز من مجاز من بحقیقت مبدل شود قوله

میتراسم از خرابی ایمان که می برد | محراب بروی تو حضور از نماز من

ایمان دریافت حق قوله

از آب دیده بر سر آتش شسته ام | کوفاش کرد و بهر آفاق از من

حافظ میگوید خود را دوست فاطمه
کوفاه کرد و قصد زهد در از من

کو کجاف عربی اشارت بآب دیده راز عشق - قوله

یار کے آن صبا بوز و کز نسیم او | اگر دو شامہ کر مش کار ساز من

صبا توجہ شامہ خوشبو کار ساز سازندہ کار فوگ

بر خود چو شمع خندہ زبان گریہ می کنم | تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من

سوز سوش ساز سازش قوله

زاهد چو از نماز تو کار سے نمیرود | ہم مستی شبانہ و راز و نیاز من

کار سے نمیرود حصول مراد نے گردد شبانہ ہر چه شب بران گز و نیاز حاجت نغزل

بر فکری صدف زندان نظری بہتر ازین | برد میکہہ میکن گذرے بہتر ازین

رندان عاشقان میکہہ عشق قوله

آنکہ فکرش گرہ از کار جهان بکشايد | گو درین نکتہ بقرا نظری بہتر ازین

گرہ از کار جهان بکشايد امور پرستہ عالمی را کشايشے و ہر قوله

ناصح گفت کہ جز غم چه ہنر دارد عشق | گفتہ ام اے خواجہ عاقل ہنری بہتر ازین

ہنرے بہتر ازین بہتر ازین ہنرے دیگرے خواہی قوله

کلک حظ شکرین شاخ نباتت بچین | کہ درین باغ نہ بینی ثمرے بہتر ازین

کلک تسلیم ثمریوہ غزل

بہار گل طرب بنگیر گشت تو بہ شکن | بشادی رخ گل بیخ غم زد دل کن

رخ گل مشاہدات تجلیا قوله

ز دستبر و صبا گر گل کلالہ بین | شکیج گیسو و سنبل نگر برود حسن

دستبر و غلبہ چاہدستی گل خسارہ کلالہ قسمے از زلف شکیج بضم بین گیسو و موے بافتہ قوله

رسید و صبا غنچہ از ہوا داری | ز خود برون شد و برتن درید پیراہن

باد صبا باد شرقی بشیر از اکثر اوقات نزد لطیف موافق طبع خلایق است - ہوا داری و ستاری قوله

عروس غنچہ بدین یور و تبسم خوش | معاینہ دل دین مری برد بوجہ حسن

و جہ حسن نیکوترین جہ قوله

حافظ غصہ بوحشت بگو حالش صبا بآب شامہ و دوست پیر و زور و تبسم گذارین

چون شوم خاک ریش دامن بشتیان دزن | و رگبوم دل مگردان و گردان دزن

خاک ریش دامن بشتیان محبوب دامن افشان دزن | اعراض کردن متغیر شد دل مگردان ریح نفا دزن

عارض نگین بهر کس نماید همچو گل | و رگبوم باز پوشان باز پوشان دزن

همچو گل نیست روی نگین قوله

چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرین | گفت سحرهای مکر تا جو خون اندزن

اگر بمن تحقیق قوله

او بخونم تشنه دهن بریش تا چون شود | کام بستانم از ویا و او بستان دزن

کام مقصد قوله

دوستان جان آدم از بهر با تشنگی | کو بچیز مختصر چون باز میماند دزن

بچیز مختصر اشاره بدین قوله

گر چو فرهادم تباهی جان آید حیف است | پس حکایت های شیرین باز میماند دزن

فرهاد نام عاشق قوله

ختم کن جانم که گزین دست خوانی در عشق | خلق در هر گوشه افسانه خواند دزن

زین دست ازین نوع غزل

خدا را کم نشین با خرقه پوشان | رخ از رندان بے سامان پوشان

محبوب را که آمیزش داشت با اهل شید ترهات میگوید آیه بهر خدا را بوطه خدا خرقه پوشان

در دستان بقلدرندان می سامان عاشقان گشته قوله

درین خرقه بے آلودگی هست | خوشا وقت قبا با ده نوشان

درین خرقه اشارت بر بزد ویشی آلودگی رویا با ده نوشان عاشقا قوله

تو نازک طبعی و طاقت نیاری | اگر اینها بے مشت دلق پوشان

دلق پوشان مرایان قوله

درین صوفی و شانج دے ندیم | که صافی با و عیش و دنوشان

درین صوفی و شانج دے ندیم یعنی درین اهل صومعه که گرفتاران رکو رباست دزن

نوشان

از عشق ندیم در نوشتان عاشقان قوله

بیا وغبین این سالوسیان بین | قدح خونین دل بربط فروشان

یعنی از خرقه پوشان محترز باش و در طلب اینان دل مخراش و اگر درین معنی شک داری بیا به بین در مکر این مکاران که چون قدح دل جوشان چون بربط فروشان اسے در خلا بذوق و عیش و سائر حظوظ نفسانی مشغول اند و در ملاجوش و خروش و لوله حق مینمایند که آن نمود از فضل وافر نیست - قوله

چو ستم کرده مستور منشین | چو نوشتم داده زهرم منوشان

مستور پوشیده نوش شیرین و آب حیات غزل

خوشتراز فکر میجام چه خواهد بودن | تا به بنیم که سرانجام چه خواهد بودن

می و جام کنایه از می خوار می شاید باز می سرانجام عواقب اموت قوله

پیر میخانه چه شش گفت معمار دوش | از خط جامم که فرجام چه خواهد بودن

پیر میخانه مرشد معما سخن مخفی در اصطلاح شعراء عبارت از کلام موزون که دلالت کند بر طریق رمز و ایما براسے و زیاده از ان بطریق قلبیات شبیه یا بحساب حمل یا بوجه با سیم صنم می خواند و باشی بارها نام صنم چشم و ابرو دها ننه پیش نیست با سیم شجاع می درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد و نهال دشمنی بر کن که ریخ بیشمار آرد و این اقسام بسیار است خود علمی است علاحد بنابر مختصر کرده شد قوله

باده خور غم مخور و پسند مقلد منیوش | اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

مینوش شش مشنوه - قوله

مرغ کم حوصله اگر غم خود خور که برو | فکر آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

مرغ کم حوصله اهل ظاهر دام معروف کنایه از هوا نفس و لذات دنیا - معنی آنست که طالب حق را بگوئے که بر خود رحم کن و در طلبت ب حق ساعی بود و سبب اجبت جو نماید و برحم حق و در کم حق مغرور نباید بود از آنکه حق سبحانه ما را از کمال معنی سر بلند ساخت پس براسے آزمائش ما را در نجابت پستی انداخت تا هر که در طلب خود درویش و سودا و بود مطلق بود بلذات نپر و از و کار امروز بفر و اینند و دیگر که در طلب حق را اثر نبود مگر کوز لذات و شهوات کرد و کما قال الله لقد خلقنا الانسان

ز دلگرمی حافظ بر حدیث است
که از سر سینه دیوان در یک جوشان

فی احسن تقویم شمرده دنا را اسفل سا فلین قوله

دست پنج تو همان که شود صرف بکام | تا به بنجیم که بنا کام چه خواهد بودن

دست پنج حرفه و شپه صرف خیر بنا کام لاچار غزل

دانی که چیت کلت یار یار ویدن | در کوچه او گدائی برخسری گزیدن

ویدار روی و پیدا و ظاهر خاقانی را اگر هست خود جلای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست
و نیز بمعنی دیدار این سبها بر نظر یار و یار است که نه هر یار صفتش است راست قوله

بوسیدن لب یار اول ز دست گنداز | کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن

بوسیدن لب یار کنایه از حصول نمودن جذبه عشق و محبت که در اصطلاح محبو بوسه کنایه از جذبه
عشق و محبت بود اول کنایه از دنیا که نشأه الاولی و آخر عقبه که نشأه الاخری مراد از هر دو است
و نهایت معنی آنست که حاصل کردن جذبه عشق و محبت دنیا از دست ده که اگر از حصول آن به بهره
مائی در عقبه ملول شوی از دست لب گزیدن حسرت افسوس خوردن یعنی همچون ابدان ظالم است
خود را متراش که بمقتضای و اعبد هر یک حتی یا تبارک الیقین بظالم هر بندگی خیر شدند و خوش
باطن نمیکند و از عرفان بهره نمیزارند تا در عقبه بدیدن مراتب عارفان افسوس خوری و حسرت بی
من کان فی هذه الاغصی فهو فی الآخرة لعلی قوله

فرصت شمار صحبت کز این دور و منزل | چون بگذریم نتوان دیگر به رسیدن

دور و منزل دنیا بموجب مزرعه الاولی و الآخرة - و دیگر اگر چه دنیا طریقی بسیار دارد اما آنچه
اهل حق را بد گفتگو است یا شریعت یا طریقت راه دیگر که منجر به شقاوت است از ان اغراض
می نمایند و سخن در آنست که تعلق بشیطان از دور و مار راه بسوسه رحل بایمان عبادی
لیس لك عليهم سلطان یعنی چون زمین دور اهل صحبت عارفان ترا دست دهد وادی از
غیب به دست فرصت را غنیمت شمار و کاره که حاصل گرد نیست از دست گذاردن کار امروز و فردا
که چون فرصت از دست رود جز ندامت حاصل نشود و نیز دور راه از آنست که چون اهل ظاهر و مجاز را که
با تحقیق منجی اند یک طرف نشاید و دیگر را که با گنجایش با ند فائمه البیارة العاقل تکفیه الاشارة غزل

دلبر جانان من برود دل جان من | برود دل جان من دلبر جانان من

بروم از ره دل حافظ بدین و چنگ غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

گوی بر فست حافظ از بار شاه منصور
یار یار ویش آورد ویش بر ویدیدن

این دل حیران منجی اله و شیدا هست
واله و شیدا هست این دل حیران من

واله شیفته شیدا دیوانه قوله

روضہ رضوان میں خاک سیر کوئی دوست خاک سیر کوئی دوست و ضہ رضوان میں

روضه رضوان بهشت ناله گریه آواز فغان فریاد و شور -

عند

در بدخشان لعل گراز سنگ می آید برون بدخشان نام شهر است میان خراسان و
هندوستان معدن لعل در اینجا است رکنی بضم زرفا لعل منسوب رکن آباد که چشمه است
در شیراز شیراز نام شهر از فارس و او را معموره عمر لیس گویند چه او بانی آنست و قیل آباء
کرده سلیمان است شنگ دزد و اهزن و مکابره و شونخ و خوب عخش بفتح آب تیره
و بکسر خیانت کردن زاق بفتح ریاء و تقاق و اے آه و شور نوا آواز که بر اصول سرود باشد
چنگ نام ساز۔

زور درای و شبستان ما منور کن | ہوا سے مجلس و حانیان معطر کن

شبستان محل و نیز کنایه از چشم و حانیان عاشقان که بصفات ملکی متصف شده اند قوله

چشم و ابرو ساقی سپهر ام دل جان بیا بیا و تماشا عرطاق منظر کن

چشم و ابروای ساقی کنایه از محبوبان نبرد معنی آنست که ای محبوب حقیقی و ای مطلوب حقیقی
حکم الجاز قنطرة الحقیقة بحبت مجازی آرستام و جلای تماشا داده پیرانه ام بیایا
تماشا طاق این منظر نما و این مشتاق را لقای کرامت فرما ر قوله

از ان شامل الطاف حسن خلق ترا | میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن

شامل خواب و عادت و تهاجر میان عاشقان قول

بگو بخازن جنت که خاک این مجلس | بتحفه برسو فردوس عود و محرمن

خازن جنت عنوان فردوس نام بهشت محمد عود و سوز قوله

جواب دیده ادراک شد شعاع جا
بیا و خرگه خورشید را منور کن

حجاب کبسر پرده اودراک در لغت بمعنی رسیدن بکنه لایذ که احد من العالمین شعاع روشنی

خرگه نوع از خمیه خورشید محبوب حقیقی خرگه خورشید کنایه از دل خود بموجب کمالیست از صفی الاشیاء
ولکن بسعنی قلب عبد المؤمن معنی آنست که عشق مجاز بموجب العشق حجاب بدو دریافت
حالی گشته که ترا دریافت نمی تواند کرد بیا و این دل مرا که خانه مخصوصت است که لا یسعی الا فی الله
ولکن بسعنی قلب عبد المؤمن منور ساز قوله

چو شاهان چین زیر دست حسن تواند | کرشمه بر سمن رخ ناز بر سمنور کن

شاهان چین محبوبان دنیا و نیز شاهات قلبی زیر دست حسن تواند بر تو حسن تواند قوله

طمع بنقد وصال تو حسد ما نبود | حوالتم بدان لعل همچو شکر کن

نقد وصال اصنافه بیانیه حد ما نبود بموجب هیات ماللتراب رب الارباب لب مراد
لطف و تجلی اسم شکر که موجب فنا، عاشق است قوله

فضول نفس حکایت بے کند ساقی | تو کار خود دواز دست و مریبا غم کن

فضول نفس فضول ساقی کنایه از مرشد ساغر پیاله و در اصطلاح چیزے را گویند که در مشاهد
انوار غیبی کنند اینجا کنایه از دل عارف سرور که مشغول معارف بود معنی آنست که ای ساقی
نفس هرزه گو حکایت بسیار میکند و حجت بشارے آر و تو بدان ملتفت مباش و مقصود
از دامن پیاش و به بیان حقائق و معارف بسا لکان میکنی مسترشدان را خطے می بخش - قوله

لب پیاله بوس انگلی بستان ده | بدین دقیقه دماغ مرا معطر کن

لطیفه

در مجلس پرستان رسیده است که ساقی چون پیاله بر کند از روی تعظیم بوسی داده بستان میدهند
و لب پیاله بوسیدن کنایه از حصول نکات عرفان بهات است دقیقه چیزهای باریک مراد
نکات عرفان که از دل سخنر می آنست که هر سخن و نکته که از دولت خیر و از آن متعظ گشته بسترشدان
خود گو باز گوید و بدین دقیقه دماغ طالبان را میجوے و معطر ساز قوله

ستاره شب بجران نمی فشانند نور | بیا هم قصه ز آ و چراغ مه بر کن

ستاره کنایه از محبوب مجاز معنی آنست که محبوب حقیقی مسائے میجوید که محبوب مجاز ستاره و
در شب بجران میدرخشد و نور بجا المیان میبخشد اکنون که بوسه حقیقت به شام من رسید کامم حلاوت
حقیقت چشید آن محبوب مجاز نورے نمی فشانند بیا هم قصه خود ما بر آے و چراغ ماه جمال خود را بر افروز

و تقای خونیسا قوله

ازین مرقع پشمینه نیک و تنگم | یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن

مرقع خرقة زهد و پارائی بنیک بسیار و لفظ بازاده کرشمه ظهور تجلی و شش مانند قوله

پس از ملازمت عیش عشق مہریان | ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

از بر یاد -

غزل

از جور چرخ بفریادم ای مسلمانان | فلک بکین من مستمند بسته میان

جور چرخ گردش فلکی که نزول بلاها و حوادث سے نماید زمان زمان ساعت فضا سے ملول تنگ
و دلگیر نہال و سخت نوشتا نہ نظیر مانند وجه روم و طریق منعم صاحب نعمت
کہان و مہمان خوردان و بزرگان رہیں گروالمنت بار نعمت برگردن کس نہاد
کہ از عہد شکر آن بر نمیتوان آمد و این جز حق غیرے رائے سنو پیر و جوان ہمگی خلق
چہ قاعدہ ایست کہ ہر جا کہ مذکور دو چیز سے شود کل مراد دارند چون عجم و عرب روم و زنگ
و روز و شب و سیاہ و سفید معدن کان -

غزل

شاہ شمشاد قدان شیرین بہنان | کہ بترگان شکن قلب ہمہ صف شکنان

شمشاد قدان و شیرین بہنان محبوبان قلب فوج صف شکنان مباران شیرین سخنان
معشوقان و شاعران گزیدہ قوله

تا کہ از سیم و زرت کیسہ تہی خواہد بود | پند ما بشنو و بر خور زہمہ سیم تنان

سیم و زہمہ معرفت و محبت کیسہ تہی مفلس بر خور فیض حاصل نہا سیمبران معشوقان قوله

کتر از ذرہ نئی پست مشو مہر بورز | تا بخلو ملک خوشید سی سپرخ زنان

پست مشوکم بہتی منما مہر بورز عشق حاصل کن چرخ زنان رقص کنان قوله

بر جہان تکیہ مکن گر قدح میداری | شادی ہرہہ بینان حج و نازک بدنا

بر جہان تکیہ مکن اعتماد برین جہان فانی منما گر قدح میداری اگر قدح وجود پر از زندگی میداری
و یا آنکہ در عیش و عشرت ہستی شادی زہرہہ بینان خور و نازک بدن بلکہ در صحت

محبوبان و مجالست معشوقان که کنایه از عرفا که بر تریب محبوبیت رسیده اند بسر و فرحتی از دیدار ایشان حاصل نما قوله

پیر پیانه کش ما که روانش خوش باد | گفت پیر پیان از صحبت پیران شکنان
پیر پیانه کش مرشد روانش خوش باد | دل او را شاد دارد پیران شکنان ظاهرستان
که روز است با خدا عهد بسته اند که قالوا بے الحال آن عهد را فراموش کرده گرفتار بابت تعلقات
دنوی گردیده اند قوله

دامن دوست بدست آرزو دشمن بگسل | مرد یزدان شود ایمن گذار از اهرمان
دامن دوست بدست آرزو بدست صحبت دارد اصل شود و خجسته صحبت باد وستان که عاشقانند از
ز دشمن بگسل و اعرض عن ابناء هلیل و نیز دشمن کنایه از نفس و شیطان مرد یزدان شو خود را در
کار و بار خدا کن ایمن گذار از اهرمان از وساوس نفس و شیطان ایمن باش چه محال است
چون دوست دارد ترا به که در دست دشمن گذارد ترا به قوله

با صبا در چین لاله سحر می گفتیم | که شهیدان که اندین همه خونین گفتان
صبا کنایه از شر و حسن لاله مجلس شاقان خونین گفتان عاشقان قوله

گفت حافظ من تو محرم این راه نیام | از موعول حکایت کن شکر و نهان
سخن از محبت و محبوبان باید گفت غزل

شراب لعل کش و روم و حبیبان من | خلاف مذہب آنان جال آنیان من

شراب لعل محبت حقیقی مہ حبیبان عارفان تحقیقی که از شعاع آفتاب حدیث نور و همچو ماه
اقتباس کرده اند که نور القمر مستفاد من نور الشمس آنان اشاره براهیان ظاهرستان
اشاره بمرحبینان قاعه است چون اشاره بشار الیه احد قریب کنند این گویند و اگر بشار الیه بعید کنند آن گویند
آدمی اده طرفه معجوبیت به کز فرشته سرشته و ز حیوان اگر کند میل شیخ و بدازین به و کند میل آن شود به از آن
و باید دانست که چنانچه اشاره بشار الیه محسوس کنند بشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند این که
میگویند آن بهتر از حسن و یار ما این را در دو آن نیز هم به یعنی اینکه گویند یعنی ادا و ملاحظت از حسن بهتر است
یار ما در دو و چون امر معقول نسبت با محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است

پیران شکنان

اشاره کرد در نیمه ادا از آنان زاهدان و منکران معنی آنست که اے دل در محبت حقیقی دلی و رو
عارفان حق را قبله مراد خود نما و برخلاف زاهدان خود تراش شیفته جمال عارفان باش قوله

بزیر دلق ملع کند با دارند | دراز دستی این کوته آستینان بین مرتج
دراز دستی بلند همتی باقتناء فطرت کوته آستینان فقر و ناداری معنی آنست این مه حبیبان که کنایه از
عفاست بزیر دلق ملع کند با دارند بلند همتی این بسیر پایان بین که هیچ نمی پروازند و بگویند سرفروزم و آرزوینما
که قال ۴ ان الله يحب الموعالی اللهم پس پیری قوم بگزین تا بمراد رسی قوله

بخرم و جهان سرفرومنی آرند | دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین
بگویند سرفرومنی آرند چنانچه بزرگ فرموده الهی دنیا را بدشمنان ده و عجب را بدوستان خود
بدماغ ایشان نگاه کن که چه بے پروا اند و هیچ بغم عجب و دنیا ستمی پروازند قوله

اگره زبر و مشکین نمی کشاید یار | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
پیچ نوع چین از ابر و نمی کشاید و رحم دلی را کار میفرماید اهل دل عاشقان نازنینان
معشوقان قوله

حدیث مهر و محبت ز کس نمی شنوم | وفا و صحبت یاران و هم نشینان بین
عجب وقت روداده که اسم محبت از میان برخاسته قوله

اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست | ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
علاج خلاصی ازین قیود دنیوی غیر از گرفتاری تو ممکن نیست پس اندیش پیش بینان عاقبت اندیش
را بین که چه چاره نیگوید یافته اند قوله

غبار خاطر حافظ بر صیقل عشق | صفا و آئینه پاک پاک بینان بین
آئینه پاک دل مصفا - غزل

صحبت ساقی اقدح پر شراب کن | دور فلک و رنگ ندارد دشتاب کن
صبح کنایه از ابتداء حال دور گردش و رنگ ندارد و گذر آنست قوله

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب | مار از جام باده گلگون خراب کن
گلگون سبزه خراب مست و فانی قوله

ترک طیب کن بیان شریعتیم
حافظ از آب زندگی شعر تو را و شریعتیم

خورشید روز مشرق ساغر طلوع کرد | گر برگ عیش مطلبی ترک خواب کن

مے محبت خورشید مے اضافت بیانیه ساغر کنایه از دل مشرق ساغر اضافت بیانیه برگ
اسباب ترک خواب کن مے عیال للمحب کیف ینام پیکل نوم علی المحب حرام قوله

روزیکه جبرخ از گل ما کو ز با کند | ز نهار کا سیر ما پر گلاب کن

ز نهار البته گلاب کنایه از شراب که گل گلاب بند و نیز معنی قوله

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستم | با ما بجام باد و صافی خطاب کن

مرد لائق طامات مثل قیسل و قال خطاب ندا قوله

کار صواب باد و پرستی ست حافظا | بر خیز و رود غم بکار صواب کن

صواب نیک باد و پرستی عشق بازی کار صواب عشق بازی غم قصد غزل

فاتحه جو آمدی بر سر خسته بخوان | لب بکشا که مید بد لعل لب بکره جان

فاتحه سوره اخلاص معنی خسته کنایه از عاشق لب بکشا بسخن در آید بد بمرده جان
عاشقان را جان نه از می میکند قوله

آنکه پرسش آمد و فاتحه خواند و میرود | گوئی نفس که روح را می کنم از پیش روان

گوئی نفس بگوید که توقف فرما قوله

ایکه طیب خسته کرد و زبان من بین | کین دم و دود سینه ام بار دست زبان

طیب خسته طیب عاشقان هستی قوله

گر چه تپ استخوان من کرد و مهر گرم رفت | به چو تیم نیر و آتش مهر استخوان

آتش حسرت قوله

باز نشان حار تم ز آب و دود ام بین | نبض مرا که مود و پیچ زندگی نشان

لفظ به بین ملحق است به پیچ مرا قوله

آنکه مدام شیشه ام از لعل داده است | شیشه ام از چو در پیش طیب برمان

دام شیشه ام شیشه مے مرغزل

فغان همیز نم از روزگار نه سامان | که شکل کندم و انما ز بهر دونان

فغان ہمیز خم فریاد میکنم زمان زمان ساعت ساعت هر نفس مبدم بینوا بے توشه -

غزل

اگر شمه کن بازار ساحری بشکن | بغمزه رونق ناموس سامری بشکن

اگر شمه ناز و ظهور بازار ساحری رونق زهد و پارسائی بشکن ترک ناغمزه برهمزدن چشم و نیز نگاه
وقیل ظهور و خفا ناموس بانگ آواز سامری بالا بچند جام قوم شد قوله

با هووان نظر شیر آفتاب بگیس | با بروان و تاقوس مشتری بشکن

شیر آفتاب اضافه بیانیه و تاختار قوس کمان برج مشتری قوله

ایا دهر و دستار عالمی معنی | کلاه گوشه بآیین لبری بشکن

کلاه سگستن کلاه آراستن و کج نهادن قوله

برون خرام و بر گوئی نیکی از بهر کس | سراسر حوره و رونق پری بشکن

برون خرام بیرون آئی رونق بشکن خوار و بے قدر ساز قوله

چو عطر ساء و شوزلف سنبل از دم باد | تو قیمتش ز سر زلف عنبری بشکن

عطر بکسر خوشبو و عنبر قیل صمغ درختی است بعضی گویند چشمت است در دریا از قعر بر میخیزد بر آب

مے آید و قیل سرگین دایه ایست قوله

چو عند لب فصاحت فروش شد فضا | تو رونقش بسخن گفتن در لب بشکن

در لب فارسی منسوب بدره کوه چنانچه کبک دری و دری زبان نیست که در دریا کوه رود تابان

ناطق بودند و نیز گفته اند هر لغتی که در نقصان نباشد درست مثلاً شکم و برو کو و چون این زمان مخلوط

بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند بعضی گویند دری لغت مردم بدیشان است نیز گفته اند که ملائک

آسمان چارم بلغت دری تکلم نمایند غزل

گلبرگ از سنبل مشکین نقاب کن | یعنی که رخ بیوش جهان خراب کن

گلبرگ کنایه از رخ مرآت سنبل مشکین زلف مراد صفات قوله

بکشا بعشوه کس مست خراب را | و ز رشک چشم ز کس عینا پر آب کن

عینا گل است زرد قوله

بوسه بنفشه بشنو زلف نگار گیر | بنگر بزرنگ لاله و غرم شراب کن

لاله معشوق غرم قصد قوله

ما بخت خویش خود ترا آزموده ایم | بادشمنان قدح کشش با عتاب کن

قدح کشش قدح کشنده عتاب کن سرزنش کننده قوله

پیمچون جبابیده برو قدح کشای | وین خانه را قیاس اساس انجباب کن

جباب بلبله قدح کنایه از مرشد وین خانه کنایه از دنیا و جو اساس بنیاد معنی این بیت آنست که دیده خود را بر روی مرشد بکشای و هیچ تعلل و توقف منما که دیده با جباب مناسبت دارد و این ج از دنیا را قیاس بدار جباب کن که بقابیش ندارد پس آنچه ضرورت زود ترک بدست آورد کار این دم را بزم دیگر پیار قوله

ز انجا که رسم و عادت عاشق کشتی | شمشیر کین بخون دل مانضباب کن

رسم روش عادت خودی خصم مدعی باده شراب -

غزل

ما سر خوشیم باده مادر پیاله کن | بدست انغمزه ساقی حواله کن

سر خوش مست قوله

در جام ماه باده چون آفتاب ریز | بر روی روز سنبل مشکین کلاله کن

کلاله قسم از زلف قوله

اے پیر خاتمه بخرابات شود می | غسل بر آرتوبه هفتاد ساله کن

خرابات مقام عشق قوله غزل

میسوزم از فراق و از جفا بگردان | بجزان بلای جان شمع یارب بلا بگردان

بلا بگردان رنج بلا نما قوله

می جلوه می نماید بر سبز خنک گردون | تا او بزم آید بر رخسار پیا بگردان

سبز خنک گردون فلک رخسار بفتح نام اسپرستم که آنرا از میان پنجاه هزار اسپرستم مخصوص آورده و غیر رخسار سپه دیگر با رستم کشیدن نتوانست و هم بار رخسار رستم در چاه افتاد و یکجا جان داد

که در عروس می برد آید بقد و به
هم در کون حافظ اندر حال کن

وسبزی معنی مطلق اسپ قوله

یعنا عقل و دین با بیرون خرام نیست بر سر کلاه بشکن بر قبا بگردان

یعنا غارت و نام شهر و اینجا بهین معنی است خرام اشاره بر مقام محبوب بشکن آراسته کن در بریدن

قوله مرغوله را بگردان یعنی بر غم سنبل اگر تو حسن بخورس همچون صبا بگردان

مرغوله قسمی است از زلف بر غم بر مندی بخور خشبوس قوله

اے نور چشمستان عین انتظارم چنگ خزین جامی بنواز یا بگردان

اے نور چشمستان اے محبوب من که نور چشم عاشقانی قوله

دوران چو مینویسد بر عارض بتا خط یارب نوشته باز یارما بگردان

عارض رخساره نوشته حادثه و آفت و نیز اشاره بدان خط قوله

حافظ ز خو بریان قسمت جزا نقد نیست حکم رضاننداری حکم قضا بگردان

حکم رضاننداری راضی نیشوی حکم قضا بگردان قضا را تغییر ده غزل

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیدنیا لوده ام ببید دیدن

شهره مشهور عشق ورزیدن عاشقی و شاد بازی قوله

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

پیر میکده مرشد بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن یعنی می نوشیدن عیب پوشیدن

قوله وفا کنیم و ملامت کیشم و خوش باشیم که در طریقه ما کافر نیست رنجیدن

در طریقت ما یعنی در عاشقی قوله

مراد از تماشا شای مانع عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

مردم چشم مردمک یعنی من که تماشا شای عالم را می بینم مراد از این تماشا شای جهان آنست تا ظهور

ذات ترا معاینه می نمایم قوله

بے پرستی از ان نقش خود بر آب دم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

بے پرستی عشق بازی زان از ان واسطه نقش خود بر آب زوم خود را غرق گردانیدم قوله

بر حمت سبز زلف تو دافقم ورنه کشش چو نبود از ان سوچه و کوشیدن

مبتول جز لب معشوق و جام در حافظ
که دست ز بهر در خان طاعت بپای

چون که در حدت زنی حافظ شریک حال
خانه تو جگر کش بدرد زان عشق جان

سز زلف جذبه محبت و عشق و افاق استوار گشتش چون بود از آنسو چه سود و کوشیدن موافق آن کرد
تا که از جانب معشوق نباشد گشته پیکش عاشق بیچاره بجای ز سر دقوله

از خط یار یا نور مهر بار رخ خوب که گرد عارض خویان جوشست گسودین

معنی این بیت آنست که معشوق گردید و خود را فدای آن نمود از خط یار یا نور که مدام بر رخ محبوب گزشت

قوله عنان بیکه خواهم تافت زین مجلس که وعظ بر عملان اجبست نشین

بیکه عشق زین مجلس اشاره بزهد واجب لازم غزل

مرغ دلم طار نیست قدسی عرش آشیان و قفص تن ملول سیر شده از جهان

مرغ دل اضافه بیانیه طار پرند قدسی پاک قوله

در فرش این خاکدان چون بر مرغ ما باز نشین کن بد بر سر آن گلستان

در فرش این خاکدان اشاره بنیا مرغ کنایه از روح نشین آشیان مرغان و جای نشستن آن
مقام که همیشه آنجا باشند آن گلستان اشاره بمقام قرب و عالم اطلاق قوله

چون بر زین جهان سدره بود جا او تکیه که باز ما کنگره عرش دان

سدره درخت کنار و نام مقام جبرئیل که سدره المنتقی گویند تکیه که مکان باز کنایه از روح قوله

سایه دولت قد بر سر عالم بے اگر بر بند مرغ ما بال و پر در جهان

بال باز و قوله

عالم علوی بود جلوه که مرغ ما آب خور او بود گلبن باغ جنان

آب خور جای آب خوردن قسمت و نصیب گلبن درخت گل جنان بهشت غزل

نکته دلکش بگویم خال آن مهر بین عقل و جازا بسته زنجیر آن گیسو بین

دلکش کشنده دل اے مطبوع و مرغوب قوله

حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست جان صد صاحب دل آنجا بسته بگو بین

حلقه زلف مقام عشق تماشا خانه گذرگاه و مکان تماشا باد صبا کنایه از عاشق یکموجده از جذبات عشق

قوله عیب دل کردم که حشری وضع هر جانی بیثا گفت چشم نیم مست و غنچ آن هو بین

وضع ردش غنچ بضم وضع کرشمه قوله

عاشقان آفتاب از دلبر ما غافلند
خدا را بواسطه خدا روی بین و روی معشوق ما بین که آفتاب است باینه قوله
آنکه من جستجویش از خرد ویرن شد م
کس ندیدست نه بیند مثلش از هر سو بین
جستجو طلب غزل
نافه شد خون جگر از حسرت آهوی بین
میزند چون آفتاب بزرگ آهوی بین
بزم زندان مجلس عاشقان مهر آفتاب آن مهر و اشاره محبوب زان عنبر خوشبو کنایت
از زلف محبوب وون کمینه تلبیس مکر و فریب غزل
یار آن بود مشکین بختن باز رسان
ان سهی سر روان را بچمن باز رسان
آهوی مشکین کنایه از مرشد محبوب ختن کنایه از وطن سهی سر روان مرشد و محبوب به چمن
کنایه از وطن قوله
دل آزرده مارا به نسیم بنواز
یعنی آن جان زتن رفته تبین باز رسان
نسیم باد خنک خوشبو مراد توجه قوله
سنگ و گل گشت عقیق از اثر گرین
یار آن گوهر رخشان بهین باز رسان
عقیق گوهر است بهین که از آن عقیق سنگی است چون در انگشتی کنند آندوه از دل بر قال
تختنوا بالعقیق فانه مبارکه قوله
بر واک طائر میمون هایون طلعت
پیش عنقا سخن از زانغ و زغن باز رسان
طائر میمون محبوب عنقا سمرغ کنایه از محبوب زانغ و زغن رقیبان قوله
آنکه بودی طلنش دیده حلقه یارب
بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان
غریبی مسافرت -

رویف الواو

اے قبا و بادشاهی است بر بالا تو
زینت تاج و نگین از گوهر والا تو

بالا قد گوهر والا ذات عالی صفات قوله

آفتاب نشیح راهروم طلوع پیدا
از کلاه خسری ز سارمه سیمای تو

مه سیما ماه و ش قوله .

از رسوم شرع و حکمت با بهاران این خلد

نکته هرگز نه شد فوت از دل و انا و تو

رسوم جمع رسم قوله

آب حیوانش منقار بلاغت میچسبد | طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو

طوطی خوش لہجہ یعنی کلک شکر خای تو

ہی آواز قولہ

پنجه اسکندر طلب کرد و نداوش روزگار | جرعه بود از زلال جام غم فرسای تو

جرعه بود از زلال جام غم فرسای تو

اینکه اسکندر طلب کرد یعنی آب حیوان جرعه قطره غم فرسارافع غم قوله

رض حاجت حرمیت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند بر فرخ زلے تو

چرا که جام جهان نماست ضمیر منیر دوست فروغ روشنی قوله

۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹

اور شیدہ پر طرف کلاہ تو

طرف گوشه قوله

س کرشمہ سکینہ از حد برون خرام | اے جان فدای شیوہ چشم سیاہ تو

بے جان فدا شیوہ چشم سیاہ تو

نر کس مراد سالک طال اللسان کرشمہ میکند اے خود فروشی مینا یزد و دعوی ہمسری میکند اے یعنی
اے کسے شیوہ اینجا بمعنی نگاہ۔
قولہ

اے کسے شیوہ اینجایسے نگاہ۔

قوله

م بخور که بیج ملک یا چنین جمال از دل نیایدش که نویسد گناه تو

دل نیایش که نویسد گناه تو

ملک فرشته از دل نیایدش یعنی دلش برین نیاید قوله

از حسرت فروغ رخ بچو ماه تو	ستاره سرو کارست هر ششم
----------------------------	------------------------

حسرت فروغ رخ، پچھو ماہ تو

تمام شب اختر شماری لبرے برم قولہ

ظ ط مع مبرز عنایت که عاقبت آتش زند بخر من غم دود آه تو

تس زند بخر من غم دود آه تو

بمضمون لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا اخر من يكسر توده عليه ياله و غيره يا كاهن آمنت غيب

فتاب آئینه و احب ال تو مشک سیاه مجمره گردان خال تو

ملک سیاه مجمره گردان خال تو

آئینه دار حجام مجمره گردان عود سوز دارنده قوله

ح ناز و نعمتی اے پادشاہ حسن

بمبا و تا بقیامت زوال تو

اوج بلندی قوله

مطبوع تر ز روی تو صوت نه بست هیچ طغرانوس ابروئے مشکین مثال تو

مطبوع زریا نقش صوت صوت نه بست نیافرید طغرانشان پادشاه طغرانوس کنایه از حق تعالی

مثال فرمان قوله

در چین زلفش ایدل سکین چگونه کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

چین زلف جذبه عشق و محبت و نیز شادان تعلقات نبوی آشفته پریشان قوله

بر خاست بوئے گل در آشتی در اے اے نو بهار مال لب فرخنده فال تو

بر خاست بوئے گل ایام بهار رسید قوله

تا پیشوای تخت روم تنیت کنان کو مرده ز مقدم عید وصال تو

تنیت مبارکباد مرده خوشخبر مقدم پیش آمدن قوله

حافظ درین کند سر سرکشان بے ست سودا اے کج مشرکه نباشد مجال تو

درین کند اشاره بعشق و محبت سودا کج خیال کج کنایه از طلب عافیت و تندرستی و نیز وصال غزل

اے در چین خوبی و ریت چو گل خود رو چین شکن زلف تو چون نافه چین خوشبو

خود رو خود بخود رو بنده نیز قسمی از اقسام لاله که آنرا لاله خود رو گویند چین نام شهر شکن بریدن قوله

ماه است خست یار و شکست خطت شب سیمست بت یا عالج شکست کلت یار

رو قسمی از کائنات که روین گویند قوله

آن راحه زلفست یا لحنه عنبیر یا غالیه می ساید در باغچه حسن او

راحه بوئے خوش لحنه معجون باشد شب و قیل گوئے عنبیرین با چند خوشبوی آمیز چون قندار

و مشک کاری و عنبیر شهبه کافور بامی غالیه عطریت بغایت لطیف قوله

بامابه ازین مر باش تار از نگر و فاش نبود بد اگر باشی باد لشد کان نیکو

فاش آشکار قوله

استاد غزل سعادت پیش همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خاجو

طرز روشن

غزل

اے نو بہارِ مایح فرخندہ فال تو | مشروح کارنامہ خوبی جلال تو

کارنامہ علم خانہ جنگ قولہ

صحیح سکا دیدہ بستم فلی چه سود | کاین گوشہ نیست خورشید خیال تو

صحیح سراسر دیدہ بستم یعنی صحیح دیدہ راز خسرو خاشاک تصورات ماسوی اسد پاک و صفای
منودہ ام اما چه سود چون لائق خیال و تصویج جلال محبت کین گوشہ اشارہ بیدہ در خور لائق و بیبا
خیل گروه قولہ

در صد خواجہ عرض کداین جفا کنم | شرح نیازمندی دل یا ملال تو

ملال ستوہ آوردن این نقطہ سیاہ اشارہ بمرکب مدار جائے قرار حقیقہ باغ و حدیقہ بینش چشم
خلقہ بگوشان فرمانبرداران - غزل

اے بیکستان خبر یار ما بگو | احوال گل بہیل دستان سرا بگو

بیک نامہ بر قاصد رستان کنایہ از عاشق گل کنایہ از معشوق بہیل دستان سرا عاشق
قولہ

پر چین چو میشد آن سر زلفین شکبار | با ما سرچہ دشت ز بہر خدا بگو

آن سر زلفین شکبار اشارہ بہ تعینات کثرت قولہ

جان پرورست قصہ ارباب معرفت | رمزے بر پیرس حدیثے بیا بگو

ارباب معرفت عاشقان قولہ

ہر کس کہ گفت خاک دوست تو تیا | گواہ سخن معاینہ در چشم ما بگو

تو تیا سنگ سرہ وقیل بصری قولہ

اگر دیگر تیران در دولت گذر فتد | بعد از ادائے خدمت معرض عا بگو

دیگرے بار دیگر در دولت جناب معشوق ادا ادا کردن - قولہ

بر این فقیر نامہ آن محتشم بخوان | با این گدا حکایت آن بادشا بگو

این فقیر و این گدا اشارہ بخوان محتشم و آن بادشاہ اشارہ بمعشوق قولہ

مرغ چمن بوئیہ من دوشش میگیرست | آخر تو واقفی کہ چه رفت اے صبا بگو

مرغ چمن ببل بمویہ من برگریہ من قولہ

ہر چند ما بدیم تو مارا بدان بگیسرا | شاہانہ ماجراے گناہ گدا بگو
بدان مکیرواخذہ آن مکن شاہانہ ماجراے گناہ گدا بگو۔ ماجرا قصہ افسانہ مانند سلطان گناہ
گدایان ابذیل عفو بیو شان قولہ

آن مگر کہ در سبزل صوفی بعشورہ برد | کے در قح کرشمہ کسدا قیا بگو
صوفی زاہد ظاہر سست منع بازداشتن خرابات عالم عشق حضور روبرو سے محبت حق سبزل شد
قح دل مسترشد کرشمہ ظہور ساقی بکرم و سقمہم شراباً طہوراً معشوق حقیقی سے ساقی اینجا
کیست یعنی محض ذات پدے ہمیر نزد بکام ممکنات چون در اینجا سے پرستی میکنند باز اینجا نیز سستی
میکند پیچورند آن سے با استعداد خویش پیست آیند بر ميعاد خویش قولہ

حافظ گرت بجلس و راہید بند | سے نوش و ترک رزق ز بہر خدا بگو
ترک رزق ز بہر خدا بگو اے تو کل بخدا کن فتو کلوا علی اللہ انکلتہم عنہم عنین غزل
بجان پیر خرابات و حق صحبت او | کہ نیست در سر من جز ہوا و خدمت او
باقسمیہ پیر خرابات مرشد ہوا محبت و آرزو قولہ

بہشت اگر چہ نہ جا و گناہکار نیست | بیار بادہ کہ مستظلم بر حمت او
مستظلم بر حمت او قوی بہشت ہستم بر حمت او یعنی بر حمت او امید قوی دارم قولہ
چراغ صاعقہ آن سحاب روشن باد | کہ زد بخرمن من آتش محبت او
صاعقہ آتش آسمانی یعنی برق و تلی سحاب ابر کنایہ از فضل قولہ
بیار باد کہ دو شتم سروش عالم غیب | نوید داد کہ عام ست فیض حمت او
سروش جبریل و قیل ہر فرشتہ نوید مرده قولہ

برستانہ میخانہ ہر کہ یافت رہے | مزن بیاسے کہ معلوم نیست نیت او
میخانہ عشق مزن بیاسے اعراض و انکار مکن۔ روزی شیخ ابو عثمان بطلب شیخ یوسف بن حسین شد
و محلہ خرابات خانہ یافت سلام گفت شیخ برخاست ابو عثمان تعظیم او کرد و نشست دید کہ پسر صاحب جمال
پیش نشسته است قرابہ نہادہ ابو عثمان گفت با وجود این کمال اینچہ حالت یوسف گفت ظالمے

درین مملکت پیدا شد و این محله را خرابات خانه ساخت این خانه میراث من است که ششم و این
قرابه آنجوره است عثمان یاد آب بود از اینجا است بر آستانه میخانه - قوله

لکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت ز هر چه مشیت او

اشکال این بیت آنست که زهد که موجب نفع بندگان است مستحسن بمعنیایا مشیت معصیت هرگاه که
موجب ضرر ایشان است از هر چه باشد جوابش راجع بآن مسأله است اصلاح عباد و برحق تعالی واجبست باین و این
مسئله در میان ما معتزله مختلف فیه است همچنین مسئله مشیت معصیت پس اول تحقیق مسئله مشیت معصیت
نمایم بعد از آن در میان مسئله اصلاح در آیم در شرح تعرف آورده که مذہب آنست که خیر و شر و کفر و
ایمان و طاعت و معصیت هم بعلم خداست و بخواست و کسبت بقضای و تقدیر نیست و مذہب
معتزله آنست که آنچه خیر است بعلم و است بمشیت و قضا و تقدیر نیست برای در میان یک گروه از علما
بسیار است اما مسئله اصلاح پس در شرح تعرف آورده اند که معتزله گویند که چون بهتری نکند حق را
منع کرده باشد و این ظلم باشد و از حد ظلم روان باشد که خود گفته و ما انا بظلام للعبید چون آن کند
که بنده را بهتری در آن است باز او را عذاب کند ظلم باشد و از حد ایتعالی ظلم روان باشد چنانکه گفتان
لا یظلم مثقال ذره جواب از اول آنست که کسی را بر خدا و حق واجب نیست تا بمنع حق ظالم گردد و از
ثانی آنکه ظالم آن باشد که حق واجب منع کند یا اندر ملک کسان بے اذن مالک تصرف کند و چون کسی را
بر و حق نبود و تصرف اندر ملک خویش بود و از و برتر کسی نبود تا از و او را دستوری بایشی خوا
چرا بروی صفت لازم آید و هم در شرح تعرف آورده که هر که جزای کرد که آن فعل از و قبیح آید یا
مذموم نه از بهر آن بود که اندر ملک کسان کرد یا پاسبان از حد امر برین نهاد و باز حق تعالی هر چه کند
ملک خود کند و بروی کسی را امر نیست و بدین تصرف بر او و می و نکویشی باز نگردد و اندرین مسئله
دو نوع سختست یکی اعتقاد درست دیگر ادب نگا بد اشتراک یا نصیب اعتقاد آنست که فاعل خیر و شر خدا
دانی عزوجل تا اندر ملک او شر یک نگفته باشی نصیب آنست که نکو یا بوی اضافت کنی و شر یا بوی
اضافه کنی و او را بگوئی یا فاعل الخیرات و یا محسن یا مجمل و یا مفضل و نکوئی یا شریر یا مسمی بالفعل بلا نیج و شد
آن طوفان عشق شراب کهن محبت خالص طمع منیر لطف برونهایت است لا تقنطوا من رحمة الله قوله

نمیکنند دل من میل زهد و توبه و لے بنامم خواجہ بکوشیم و فردوست او

میل خواہش فرغہ و زیبائی و شکوہ مدام ہمیشہ طینت آفرینش غزل

تاب نبشته میدہ طرہ مشکسای تو | پرده غنچه مود و دختہ دلکشای تو

تاب روشنی بیچ طرہ موسیٰ مجیدہ محبوبان کہ بروش سے گذارند قوله

اگر گل خوش نسیم من بلبل خویش اسو | کز سر صدق میکند شب شب عار تو

گل خوش نسیم محبوب بلبل عاشق قوله

من کہ ملول گشته از نفس فرشتگان | قال مقال عالمی میکشم از برائے تو

قال و مقال گفتگو یعنی من کہ بعالم عدم در حساب غربت مکمل بودم و از کمال غیرت تقدیرت دنیا رخت نهادم گفتگو مجازیان را تحمل میکنم و باقتضای قضاة الحقیقة این را میکشم و ملول گشتن از نفس فرشتگان آنست بموجب آنکه فیہا من یفسد فیہا جمیع ذریات آدم و صلبا و مودیدند و طعنہ می شنیدند و از موجود شدن مگر بختند و دم مصرع آنکہ چون موجود شدم اہل عالم در حق من گفتگوے جوش کہ موجب ہلاکت و خبش باشد مینمایند و من آنہم برای تو میکشم و تحمل مینمایم زیرا کہ میدانم کہ اگر بوجوئی آدم لذت مشہود تو از کجای یافتہم - قوله

مهر رخت سر رخت من خاک در بہشت | عشق تو سر نوشت من است من ضای تو

مهر رخت عشق تو سر نوشت حکم ازلی و چیزے کہ بر سر او نوشته شود - قوله

دلک گدای عشق را گنج بود در آستین | گوشہ تاج سلطنت و شکند گدای تو

سلطنت را در نظر نمی آرد گنج معرفت در آستین پوشیدہ سلطنت معرفت و بے پروائی از ماسو قوله

ماہ نشین چشم من تکیہ کہہ خیال تست | جای دعا ست چشم من بہتو بہاد جبار تو

دعا خواندن خواہ برائے ضیافت - معنی آنست چشم من کہ شاہ نشین است اے نشنگاہ شاہ بود و منزل گاہ خیال ما بود یعنی صورتہ متخیلہ تو در آنجا نشسته و درش برود دیگران بسترہ و آن چشم از کمال صفا گنجایش دارد کہ ترا آنجا بدعوہ آرد یا مقام دعا ست کہ در دعا و آیم و از تو آن مسالک نمایم کہ جای تو نے تو خالی بہاد دیگران را در مقام تو چہ جائے است و قوله

خوش چمنیست عارضت خاصہ در بہار | حافظ خوش کلام شمع سخن بہار تو

عارضت خاصہ علی الخصوص مرغ سخن سر الببل غزل

مگر خدایم خرم حافظ بہاد و در کہ بہار
مگر خدایم خرم بہار تو بود و نظرت او

خطِ عذار یار که بگرفت ماهِ زو خوش حلقه ایست لیکه نیست ازو

خطِ عذار سبزه رخسار شا بهان درینجا کنایه از نشو و نماے دنیا بود و ماه معرفت کنایه از صفات عبادت و گرفتن ماه درین مقام پوشیدن بود معنی آنست دنیا که نسبت عوام مذموم است و توجیه بدو مسموم که الدنیا جیفه و طالها کلاب نواحیت را پوشیده و غشاوه بر بصیرت همگان می آورد و چون تمام دریافت حق است نسبت خواص که الدنیا فریحه الاخره خوش حلقه ایست راه بدر شدن ندارد و گرداب واریج پس از دوسر بر نی آرد و بی عنایت ازلی و هدایت لم یزلی از ان حلقه نمیتوان برآمد و در نه مرء عرفای حق نمیتوان در آمد قوله

ایرود دوست گوشه محراب طاعت است آنجا بال چهره و حاجت بخواه ازو

و دنیا از آنجهت که مقام حصول عشق و محبت است گوشه محراب طاعت در آن محراب آتوبه که مقبول سلف است بدو نماید پس گام بهت برادران راه و هر حاجتی که داری ازو بخواه که بدو اولی و آخری و معارج مقامات است قوله

ای جرعه نوش مجلس حم سینه پاکدار کاکینه ایست جام جهان بین گواه ازو

یعنی اے سالک سینه را از خطرات رویه پاک و از سیخ خطر فاسد بخاطر میار که دل مرشد آئینه است جهان بین که هر چه بخاطر سالک خطور پذیرد برورش روشن شود و افسوس نخورد که مستر شد و بطور شرع و ظاهر بهر خطر اش اعتراض پیش می آرد قوله

اگر دار اهل صومعه ام کرد می پرست این دو دین که نامه من شد سیاه زو

کردار افعال اعمال اهل صومعه را بهان مرئی قوله

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بیاده فروشان نپاه ازو

سلطان غم اضافه بیانیه مراد عشق زو - اشاره بغم قوله

ساقی چراغ می برده آفتاب دار گو بر فروز مشعل صبحگاه زو

ساقی مرشد چراغ وجود سالک می مراد عشق مجاز و آفتاب محبوب عشق حقیقی مشعل صبحگاه محبوب حقیقی و یادل سالک که منور آن سالک است چه صبح قیامت کسیکه دلش درین نشان مشعل وار مصور شده باشد و بانوار محبت حق منور مشعل گشته پیشش ظهور خواهد نمود و هر که بردش

آتش عشق متافه سر سیمه بیدی شمر خواهد بود که من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی یعنی
 اے مرشد سالک را که محبت مجاز شده باشد مشتعل و با فروزش آن آتش شعله آتش از آن آتش بر آرد
 در آتش حقیقتش در آن آتش مشتعل گردد و از اسفل با علی رسد آن سالک کوتا دل خود را که شعله وار
 افروخته و غیر از جوانی خود سوخته از آن آفتاب کنایه از محبوب حقیقی است نور و اندوزد که صبح قیامت شعله
 و از پیش برافروزد و نیز چراغ می اضافه بیانیہ بود و مراد از آن حقائق و معارف بود آفتاب
 عبارت دل عارف سالک و شعله صبحگاه نیز کنایه از دل عارف از و اشارت بچراغ کرد پس معنی
 آنست که بیان معارف و حقائق پیش سالک عارف ممکن که اوقابلست با احتمال این سخن و گو برافروزی
 باید که برافروزی دل آن عارف را بآن چراغ که سزاوارست بآن شمع قولہ

آب بر روزنامه اعمال مافشان	بتوان مگر ستر و حروف گناه از و بر و
----------------------------	-------------------------------------

ستر و تراشید قولہ

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد	خالی مباد عرصه این بزمگاه از و
-------------------------------	--------------------------------

عرصه میدان و هر میدان که در و درخت نباشد غزل

گلبن عیش و دد ساقی گلغزار کو	باد بهار موز و باد و خوشگوار کو
------------------------------	---------------------------------

گلبن عیش اضافه بیانیہ و نیز شادان تجلیات باد و محبت قولہ

هر گل نوز گلرخ یا دهمید هد و	گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
------------------------------	--------------------------------

یعنی هر گل نو که از زیر زمین بر می آید خبر می دهد از احوال گلرخانی که گوش محبوب میزند و عاقبت لای

باناک بکسان شدند گوش سخن شنو گوشه که قابل سخن شنیدن باشد و دیده اعتبار دیده

عبرت گزین قولہ

حسن فردشی کلم نیست تحمل ای صبا	دست زخم بخون دل بهر جانگار کو
--------------------------------	-------------------------------

یعنی اے صبا تحمل حسن فردشی کل ندارم نگار ما کجاست تا دست بخون دل زخم ای و عشق و مستغرق

گرم یا آنکه این قصه و خونخواری با و عرض نمایم قولہ

شمع سحر نیر که لاف ز عارض تو زد	خشم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
---------------------------------	--------------------------------

شمع سحر عاشق طال لسان خشم اشاره بعاشق طال لسان قولہ

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است

از نیم روز گار دُن طبع سخن گزار کو

حکمت معرفت غزل

گفتا برون شدی بتماشای ماه نو

از ماه ابروان بهنت شرم باد رو

عمر سیت تا دلم ز قیماں زلف تست

غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو

عمر سیت مد سیت زلف مراد عشق حفظ نگا بهشتن قوله

مفروش عطر عقل به بند و زلف یار

کا بنجا هزار نافه مشکین به نیم جو

مفروش فخر مکن زلف یار جذبه عشق کا بنجا اشاره بجدب عشق نافه مشکین عقل قوله

تخم وفاد مهرین کشت زار عشق

انگه عیان شود که رسد موسم درو

کشت زار دنیا عیان آشکار موسم درو قیامت قوله

شکل بلال بر سر میده نشان

از افسر سیامک و فر کلاه زو

سیامک نام پادشاه است پس کیو مرث و نام پهلوان توانی زو نام پادشاه طهماسپ معنی است

که شکل بلال که از سر ماه یعنی اول ماه نمودار میشود و این نشان میدهد از افسر سیامک و فر کلاه

یعنی از پادشاهان گذشته خبر میدهد که در دامن اینهمه شاهان گذشته اند غزل

مطرب خوشنوا بگو تازه بتازه نو بنو

باد و دکنشایکو تازه بتازه نو بنو

نوا سرود بگو یعنی بسراے قوله

برز حیات کے خوری گزند مدام خوری

باد و بخور سیاد او تازه بتازه نو بنو

برز حیات کے خوری حصول فائده از زندگی کے نامی مدام مے خوری مستغرق عشق نباشی قوله

با صنی چو لعبتے خوش بنشین بخلوتے

بوسه ستان بجام از و تازه بتازه نو بنو

با صنی چو لعبتے اشاره بر شد خوش بنشین بجمع خاطر بوسه ستان ز روی او حصول فیض از و نما قوله

شاه دلربای من بیکند از برائے من

نقش و نگار و رنگ بوتازه بتازه نو بنو

شاه دلربا محبوب حقیقی و مرشد نقش و نگار و رنگ بوتاجلیات که لای تجلی اسد مرتین و نیز بیان

حقائق و معارف قوله

باد صبا چو بگذری بر سر کوے آن پری

قصه حافظش بگو تازه بتازه نو بنو

حافظ بنیاد پیر نشان طرب و نشاط
در مفاصل و ممر و دیوان و در مفاصل

یا و صبا کنایه از مرشد آن پری اشارت بمحبوب غزل
 مرا چشمیست خون افشان ز دست کمان ابرو | جهان بس فتنه خواهد ازان چشم و ازان ابرو چشم
 خون افشان خون کمان ابرو معشوقه که ابروان او کمان شکل باشند فتنه عاشق قوله
 هلالی شد تخم زین غم که با طغرای مشکینش | که باشد مه که بنماید رطاق آسمان ابرو
 هلالی شد تخم یعنی از بس لاغری تن من بمنزله ماه نو گردید طغرا نشان پادشاه مشکینش ضمیر شین
 هم برتن و هم کمان ابرو که باشد مه یعنی ماه کیست مچه بار اورا قوله
 غلام چشم آن ترکم که در خواب غم شستی | نگارین گلشنش و سیت مشکین کمان ابرو
 ترک معشوق قوله
 همیشه چشم مستش را کمان حسن زه باد | که از پشتی تیر او کشد بر سر کمان ابرو
 کمان ابرو معشوق قوله
 روان گوشه گیران از حسنش طره گلزار است | که بر طرف سمن نجارش همیگرد چنان ابرو
 طره نادر قوله
 اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری | به تیر غمزه می کشد که چشم آن کمان ابرو
 هواداری دوستداری غزل
 مزرع سبز فلک یم و داس مه نو | یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 مزرع کشت داس درانتی در وقت رسیدن از کشته خویشتن حصوی سفری میشود که کشته
 از دور نظاره میکند همچنین مزرع فلک داس مه نو از کشت را آخرت یاد میدهد که الدنيا مزرعة
 الآخرة یعنی هر کس فردا موافق مزرعه خود خواهد بود اگر نیک است نیک و اگر بدست بدر قوله
 گفتم ای بخت نجیبی خوشید مید | گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
 سابقه روز ازل قوله
 تکیه بر اختر شب کردن کان عیار | تلج کاوس بر دو کمر کینشو
 یعنی عاقل را باید که عشوه دنیا نخزد و بفریب او مغرور نشود و نقش و نگار فلاح و نجوم و سیارات و
 ثوابت و از کارها نرو و گفت تکیه بر اختر تلج شب کرد و گردنده شب دزد قوله

گر روی پاک و مجرد چو سیاح بفلک | کر چراغ تو بخورشید رسد بر تو

یعنی طالب را باید که درین دنیای فانی آنگنان زندگانی نماید که کار بر و آسان شود و در وقت بخت از دیگرے فارغ گردد چنانچه گوید گروی پاک و مجرد اینم قوله

آسمان کو مفروش اینهمه نخوت که ترا | خرمن بجو خوشه پروین بدو جو

اهل کشف گفته اند که مرد را باید که خود را بزیر عشق چون محلی مزمین سازد که دنیا و مافیها سازد شکوایت از ذره حقیر تر نماید گفتن این مثال از وی پسندیده آید آسمان کو مفروش اینم و در بعضی نسخ این بیت چنین دیده شد قوله

جام حبشید من ده که نیست در بر من | گنج قارون بجو و ملک سلیمان بدو جو

گوشتوار درو و لعل ارچه گران ارد گوشت | دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

ارباب عشق را گفته اند که می باید که در غایت خلق و نهایت تواضع بود یعنی افتادگی و شکستگی را شعاع خود سازد و بحسن عاریت فریفته نشود چنانچه اهل تجربه گفته اند گوشتوار درو و لعل ارچه گران - قوله

چشم بد و وز خال تو که در عرصه حسن | بندے زانده که بر دازمه و خورشید گرو

و قتی که بحسن و خلق و فایاد در مسندان پیش آمد و ترک جفا کرد و او را در قلوب اهل سد پیدا می شود که همه او را ستایش میکرد و اند چشم بد و قوله

آتش نه دور یا خرمن من خج ابد سوت | حافظ این خرقه پشیمنه بند از و برد

گفته اند طینت آدم بر سر شستی که واقعست باید که سیرت خود را بهمان صورت نماید تشبیه بپیر یا لباس خود نسوزد و زهر و یا که آفتیست دین چنانچه میگوید آتش نه دور یا خرمن -

روایت الهام غزل

یار از خون ل شستم نزدیک دست ناز | انی رایت نه ارمین مجرک القیامه

یعنی مصرع ثانی آنکه بدست من زده ام من مانده را از هجر تو قیامت قوله

دارم من از فراق تو دیده صد علامه | لیست موع عینی هذا لنا العلامه

نیست اشکهای چشم من نیست مرا نشانے قوله

هر چند کارم و دم از و س نبود موم | من جرب المجر ب حلت به الندامه

کسی که بیازماید از موده شده را فردا آید بوی پشیمانی قوله

بر سیم از طیب احوال دوست گفتا | فی بعدا عذاب فی قریبا الندامه

در دوری او عذاب است و در قرب او ندامت - قوله

گفتم ملامت آرد گر دوست گرم | واللہ ما رأینا حبسًا بلا ملامه

سو گنند خدا هرگز ندیدیم هیچ دوستی بے ملامت قوله

با و صبا ز عالم ناگه نقاب برداشت | کالشمس فی ضحاها تطلع من الغمامه

مانند آفتاب که در وقت چاشت از زیر ابر طلوع نماید قوله

حافظ چو طالب آمد جام و جان شیرین | حتی یذوق منه کاسًا من الکرامه

تا اینکه بچشد از وی یعنی بسبب پیاله از نوازش بزرگواری غزل

ای از فروغ روشن روشن پس رخ دیده | چشمه چشم مست چشم جهان ندیده

فروغ روشنی قوله

در قصد خون عاشق ابرو چشم شوخت | که این کیس کشاده که آن کمان کشیده

این اشاره بچشم آن اشاره بابر و قوله

وز سوز سینه هر دم دودم بر آید | چون نمود چند باشم آتش آرمیده

نمود و جو سیت خوشبو غزل

از من جدا مشو که تو ام نور دیده | آرام جان و منس قلب میدیده

منس الفت و منه قلب رسید و دل بیقرار - قوله

از چشم زخم دهر مبادست گزند از آنکه | در دلبری بغایت خوبی رسیده

گزند زبان بغایت خوبی رسیده بحال خوبی رسیده قوله

از دامن تو دست ندارند عاشقان | پیرا من صبوری ایشان دریده

از دامن تو دست ندارند دامن نگذازند قوله

چشم بدان تو دور که در طرز دلبری | خط بر جمال یوسف کنگان کشیده

خط کشیدن منسوخ کردن قوله

زین سر زینش که کرد ترا دوست حافظا | بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده

پا از گلیم خویش بیرون کردن کار بیش از اندازه خود کردن غزل

گرفت من بگری با خواجه باز گویم چه گزینش در دل حافظ چون بر در دیده

اے کہ ہاں سلسلہ زلف دراز آمدہ
فرصت باد کہ دیوانہ نواز آمدہ

دیوانہ کنایہ از عاشق قول

ساعتے ناز مفر ما و بگردان عادت
چون پیرسیدن ارباب نیاز آمدہ

بگردان عادت یعنی در غمخواری بکوشش ارباب نیاز عاشقان قول

پیش بالائے تو میر چہ بصلح و چہ بجنک
کہ بہر حال بر اندازہ ناز آمدہ

بالا قد چہ بصلح و چہ بجنک خواہ بصلح پیش آئی خواہ بجنک بہر حال ہم در صلح ہم در جنک قول

آب آتش ہم آمیختہ از لب غسل
چشم بد دور کہ خوش شمعہ باز آمدہ

شمعہ باز بازی گر قول

زہدین یا تو چہ سنج کہ سنجایے دلم
مست آشفته بخلوتنگہ راز آمدہ

چہ سنج چہ وزن دارد یعنی اے چہ مست در خلوتنگہ راز خلوت عاشق قول

گفت حافظ دگرت گر چہ شراب بود است
مگر از مذہب این طائفہ باز آمدہ

غزل

پیراغ روے ترا شمع گشت پروانہ
مرا ز عشق تو بر جان خویش پروانہ

پروانہ کرے کہ بر شمع و چراغ زند و آنکہ متوسط نفاذ بود و معنی ترکیبی فراغت نہ۔ قول

خرد کہ بند مجانین عشق سے فرمود
بہوے حلقہ زلف تو گشت دیوانہ

بند قید مجانین جمع مجنون۔ قول

بمشرودہ جان بصبا داد شمع در نفسے
ز شمع روے تو اش چون سید پروانہ

صبا در شمع سالک پروانہ خبر۔ قول

بہوے زلف تو گر جان بیا در فت چہ شد
ہزار جان گرامی فدای جانانہ

بہوے زلف تو بجز بہ عشق تو بجان پسند جان پسند باید کرد قول

چہ نقشہا کہ برا گنجتم و سو و نہ داشت
فسون مایرا و گشتہ است افسانہ

چہ نقشہا اشارہ بجز و نیاز مندی فسون ما اشارہ بہان نقشہا برا و یعنی نزد او افسانہ لایفیع قول

حدیث مدرسہ و خائفہ مگوے کہ باز
فتاد در سر حافظ ہواے میخانہ

در سر و خائفہ زہد و صلح غزل

خنک نسیم معبر شمامه دلخواه | که در هواست تو بر خاست بباد و بگاه

خنک سرو خوش نسیم باد زم معبر خوشبو شمامه بوی خوش بباد و بگاه سحرگه قوله

دلیل راه شواست طائر خجسته لقا | که دیده آتش از شوق خاک آن بگاه

دلیل راهنا قوله

بین شخص ترا م که غرق خون دست | هلال ار کنار شفق کنند نگاه

نزار لاغر قوله

از دوستان تو آموخت در طریقت مهر | سپیدم که صبا چاک زد و شعار سیاه

سپیده دم سحرگاه شعار سیاه لباس سیاه نعل

در سراسر معان رفته بود و آب زده | نشسته پیر صلا بشیخ و شاب زده

رفته خس و خاشاک در کرده آب زده آب پاشی نوه صلا افروختن براس دفع سر ما از جبر عامه
و آوازے که براس طعام کنند امن براسیم شاهی قوله

سبو کشان همه در بند کیش بسته کمر | و لے زطف کله خمیه بر محاب زده

سبو کشان عاشقان بسته کمر مستعد و موجود قوله

فروغ جام و قدح نور ماه پوشیده | عذار مغیچگان راه آفتاب زده

فروغ روشنی جام و قدح معروف کنایه از سالکان نور ماه کنایه از نور صفات احدیت عذار
رخساره مغیچگان نیز کنایه از سالکان راه آفتاب زده آفتاب را شرمند ساخته و نیز آفتاب
کنایه از جلال احدیت معنی آنست که درخش نور سالکان با کمال که تخلقوا با خلاق الله شده نور صفات
جمال پوشیده و تجلی صفات در ایشان آرمید و رخسار آن سالکان راه آفتاب احدیت زده - قوله

ز شور عبده شادان شیرین کام | شکر شکسته و گل ریخته گلاب زده سمن

عربده گفتگو شکر شکسته و گل ریخته گلاب زده شکر و گل گلاب هر شکسته و ریخته زده شده قوله

گرفته سانغ عشرت فرشته حمت | ز جبرعه بر رخ حور پری گلاب زده

فرشته رحمت مرشد جبرعه قطره قوله

وصال دولت بیدار ترست ندیدند | که خفته تو در آغوش بخت خواب زده

مدح بنی طاهر از ملک مملکت از سراج
که حافظا تو همین خط گفت نسیم آمد

دولت بیدار محبوب خواب زده غافل و بخیل بقوله

سلام کردم و با من بر کو خندان گفت | که اے خمار کش مفلس شراب زده

شراب زده مست و مخمور بقوله

که کرد اینک تو کردی مضیف بهمت و را | ز کنج خانه شده خیمه بر خراب زده

کنج خانه کنایه از گوشه خانه اطلاق بر خراب زیبا بقوله

فلک جنبیه کش شاه نصره الدین باد | بیا به بین ملکش دست در کاب زده

فلک کش

جنبیه کش کوتل کش یعنی خادم ملک فرشته دست در کاب زده رکاب داری کرده - بقوله

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف | ز رو و صدق صدش بجهت جناب زده

ملهم الهم کننده بقوله

عروس نخت در آن حبله با هزاران ناز | شکسته گیسو بر برگ گل گلاب زده

شکسته گیسو زلف آراسته برگ گل رخساره بر برگ گل گلاب زده چهره عرقناک - بقوله

بیا بیکده حافظ که بر تو عرض کنم | هزار صنف زو عاهاست مستجاب زده

صنف قطار مستجاب زده باجابت رسیده غزل

دامن کشان همی رفت در شرب ز رکشیده | صد ما هر ز کش جیب قصب دریده

هموش

دامن کشان خردان شرب جتنی است از جامه کتان که اکابر پوشند قصب لفتجین فند

جامه کتان یعنی مرشد من از همه خواستهای عالم کشیده از خرقة که مانند شرب ز رکشیده زیانی

داشت همی رفت صد اولیا که روح ایشان در عالم دل مانند ماه تابان بود از شک و جانه خود چاک

میزد که ما بآن حالت نرسیده ایم بقوله

از تاب آتش مو بر گرد عارضش خوے | چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده

تاب گرمی بقوله

آن لعل و لکشش بین آن خنده پر آشوب | و آن رفتن کشش بین آن کام آرمیده

خوش

رفتن کش رفتار با ناز بقوله

ز نهار تا توانی اهل نظر می سازار | دنیا و فانی دار وای یار برگزیده

ز نہار برگز اہل نظر عاشقان برگزیدہ مقبول قولہ

پس شکر باز گویم در بندگی خواجہ

آن میوہ رسیدہ معشوق قولہ

دوش رستم بدسکیدہ خواب آلودہ

خرقہ تر دامن سجادہ شراب آلودہ

میکدہ عشق داستان پیر خواب آلودہ

مخمور و خجیر تر دامن ملوث قولہ

آمد افسوس کنان بخیجہ بادہ فروش

گفت بیدار شوائی رہر خواب آلودہ

رہر و سالک قولہ

شست و شونی کن آنکہ خرابات خرام

تا نگر دوز تو این رخسار آلودہ

شست و شونی کن اول خود را از جمیع معاصی یا تعلقات دنیوی پاک کن آنکہ خرابات خرام بعد

و عشق در اسے این دیر خراب اشارہ بعشق آلودہ بدنام قولہ

بطہارت گذران منزل پیری مکن

خلعت شیب تبشرف شباب آلودہ

طہارت عشق منزل پیری وقت پیری خلعت سراپا و شیب پیری شباب جوانی قولہ

آشنایان ہ عشق درین بحر عمیق

غرغہ گشتند و گشتند آب آلودہ

بحر عمیق عشق - قولہ

ہوای لب شیرین بہان چند کنی

جو ہر روح بیا قوت مذاب آلودہ

مذاب گداختہ شدہ یا قوت مذاب شراب سُرخ قولہ

پاک و صافی شو و از چاہ طبیعت ببرا

کہ صفائی نہ بد آب تراب آلودہ

چاہ طبیعت بشریہ آب تراب آلودہ آب خاک آلودہ کنایت از زہریانی قولہ

گفتم ای جام جان دفتر گل عجبی نیست

کہ شود فصل بہار از مے تاب آلودہ

فصل بہار در فصل بہار غزل

سحر گاہان کہ مخمور شبانہ

اگر قسم بادہ با چنگ و چغانہ

شبانہ بفتح خماری ہر چہ بران شب گذر چنگ چغانہ نام ساز ہا قولہ

نہادم عقل را رہ تو شہ از مے

ز شہرستیش کردم روانہ

گفت حافظ بر وہ کہتہ یا آن مخمور شبانہ از مے از شہرستیش کردم روانہ

رہ تو شد توشہ راہ کہ در وقت سفر ہمراہ گیرند قوله

نگارے فروشم عشوہ داد	کہ ایمن کستم از مکر زمانہ
----------------------	---------------------------

نگارے فروش مرشد عشوہ داد تو بھی فرمود مکر زمانہ حادث زمانہ و نیز کنایہ از بخیر ساختن برافسانہ

قوله سراخالیست از بیگانہ سے نوش	کہ نبود جز تو اسے مرد گیانہ
---------------------------------	-----------------------------

سراخالیست پیچ مزاحیہ نیست نیز دل بیغل و غش قوله

شراب و شاہد و ساقی ہمہ است	خیال آب و گل در رہ بہانہ
----------------------------	--------------------------

باید دانست کہ در وجود جملہ موجودات ہمان یک حقیقت دائر و ساکرات و این جملہ وجود وہی بیش نیست

چون بر سالک آفتاب حقیقت بتابد و دیدہ باطن او بنور معرفت کشادہ گردد و این ہستی

موجودہ کائنات از پیش نظرش محو و منطس گردد چون کچم در شمع شمس و ہمان حقیقت را دائر و سائر

میند لا جرم گوید مانے الوجود الا اللہ شرابے شاہد الخ قوله

ز ساقی کمان ابرو شنیدم	کہ اسے تیر ملامت را نشانہ
------------------------	---------------------------

ساقی کمان ابرو عارف کامل - قوله

نہ بندی زان میان طرفے کمروار	اگر خود را نہ بینی در میانہ
------------------------------	-----------------------------

طرف نہ بستن حاصل کردن زان میان اشارہ بذائق اگر خود را نہ بینی در میانہ چرا کہ

اگر باری از خویش تن دم مزین ہے کہ شرک است بایار و با خویشتن قوله

برو این دام بر مرغی و گرنہ	کہ عنقا را بلندست آشیانہ
----------------------------	--------------------------

این دام اشارت بسی و کوشش مرغ و گرا اشارت بتجلیات صفاتی و فعالی عنقا کہ ذات

مقدس بلندست آشیانہ کے بآنجائیں کہ قوله

کہ بند و طرف او از حسن شاہی	کہ با خود عشق باز و جاودانہ
-----------------------------	-----------------------------

طرف بستن امید داشتن کہ با خود عشق باز و جاودانہ موافق این کہ خود از دست خویش خرید آید

قوله بدہ کشتی سے تا خوش بر آئیم	ازین دریائے نا پیدا کرانہ
---------------------------------	---------------------------

کشتی سے پیالہ سے کہ بصوت کشتی سازند و ریائے نا پیدا کرانہ العشق بحر عمیق قوله

وجود ما معاً نیست حسا فظ	کہ تحقیقش فسوفست و فسانہ
--------------------------	--------------------------

نہ غم مطرب

بینی

معاینست انسان سری انسان غزل	
عیشم مدام است از لعل و نحوه	کارم بکام است بکام شد
مدام همیشه و شراب لعل و نحوه کنایت از لب مراد از آن لطف کلام مقصود قوله	
دیشب رویش خوشن بود و قتم	از وصل جانان صد لوحش الله
تر رویش سبب شاهزاده و خوش الله در اصل لا اوحش الله یعنی وحشی نگرداند خدا و وحشت نند	
و این دعاست قوله	
رخ برنتابم از راه خدمت	سهر برندام از خاک دگانه
رخ برنتابم معرض نباشم قوله	
دلوق ملع زنار را هست	صوفی ندانند این رسم و این راه
دلوق ملع اعمال ربانی زنار راه است در طریقه عشق عین کفر است صوفی کنایه از عاشق کامل این رسم و این راه اشارت با اعمال ربانی قوله	
مارا به میخانه افسانه کردند	پیران جاہل شیخان گمراه
مارا بشرابخواری و عشق بازی مشهور کردند قوله	
از قول زاهد کردیم توبه	وز فضل عابد استغفر الله
زاهد مراد زاهد خشک که هیچ بود عشق ندارد عابد عابدان مرانی قوله	
جانان چه گویم شرح فراق	چشمه و صد غم جان و صده
جانان ای جان خطاب بجان است حرف ن زائد قوله	
خفت شوق لبست بر دوازده حافظ	در شبانه در سحرگاه
شوق مستی لب مراد لطف مراد از و عشق غزل	
عید است موسم گل ساقی بیار باو	هنگام گل که دیدست بی موقد نهاده
عید ایام مکاشفات قوله	
واعظ که دی نصیحت میکرد عاشقانرا	مروزد پیش مست تقوی ز دست دانه بیار
واعظ کنایت از خودی زمانه گذشته امروز دیدش مست تقوی دست داده بویب و پنجه	

عشق و لباس پارسائی پاره شدی طاعت صد ساله ام تاج یک نظاره شده قوله

این یکدور و دیگر گل را غنیمت دان | اگر عاشقی طرب کن باقیان ساده

این یکدور و ز اشارت بزبان مکاشفات و نیز هنگام جوانی گل مکاشفه و جوانی شادمان ساده
عرفای کامل که لوح دل انسانی از نقوش باسوی شد ساده دارند قوله

زین زهد و پارسائی بگرفت خاطرن | ساقی پیاله ده تاول شود کثاده

زین زهد و پارسائی اشاره بزهد و تقوی خشک بگرفت ملول شد صافی - مرشد و حق تعالی بگم
و سقیم و شهم کسر آبا طهور کثاده خوش قوله

گل رفت از حریفان عاقل چر نشینید | بے بانگ و دو چنگ بیایر جام باوه

گل رفت گل اشارت بمعشوق و جوانی بیایر که عمرت بهفتاد رفت بے بانگ و ف و نه اتوال
واحادیث سلف یار مرشد کامل جام باوه کنایه از عشق قوله

مطرب چوپره ساز و شاید اگر بخواند | از طرز شعر حافظ در نرم شاهزاده

شاید سزاوار است - غزل

گر تیغ بار و در کوه آن ماه | گردن نهادیم بحکم شد

یعنی اگر در کوه عشق آن ماه باران تیغ بلا بار و بجان قبول کردیم بفعل آقا شاء و بحکم مایرید قوله

آئین تقوی مانیز دانیم | اما چه چاره با بخت گمراه

آئین تقوی طریقه زهد و صلاح قوله

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم | یا جام باوه یا قصه کوتاه

ما ملتفت بشیخ و واعظ نیستیم که این کار اهل طوا هرست یا جام باوه استغراق بعشق یا قصه کوتاه

ترک قال و سیل قوله

مهر تو عکس بر ما نیفتد | آئینه رو یا آه از دولت آه

مهر آفتاب کنایت از رب الارباب عکس تابش اینجا کنایت از تجلیات مشاهدات یعنی مهر

آفتاب رویتوای حقیقی بر ما نافت و رشقه مشاهدات تجلیات که سالک را بمنزله حیات است

افتاد و محبوب آئینه رو از دولت آه که توجه نمیکنی حسیه باشد باید دانست که آئینه از آه تباہ گردد

و ایراد هر دو کلمه در کلام فصیحی قوله

اَلصَّبْرُ مَرَّةٌ لِّلْعُمْرِ فَاِنْ يَالَيْتَ شِعْرِي حَتَّامُ الْقَاهِ

مر تلخ فان فانی لیت کاشکی شعر دانستن حتام در اصل حتما بود الف را از جهت تخفیف حذف نمودند و حذف الف در کلام فصیح و بلغا کثیر الوقوع است و در اصل لفظ لایم حذانی زهره الدنیا عنبیک و حتام شکر بعد انبیا س ناعقبک کلمه که بعد حتمه که در کلام است بمعنی استقامت است معنی آنست که شکیبائی تلخ و زندگانی فانی بشنو تا بدانی که اے کاشکی تا بدانیستی که ملاقات کنم او را یعنی مرا شوق لقاء او فراوان و شکیبائی از اختیار بیرون یقین است که زندگانی پیری شونده است از دست رفته اے کاشکی معلوم شود که مرگ در رسد و ملاقات دست دهد قوله

عاشق مخور غم گر وصل خواهی خون خورده باید در گاه بیگاه

خون خورده باید احتمال بلا با باید نمود و دم نباید زد گاه و بیگاه مدام قوله

حافظ چه نالی ز نیگونه بیدل گر می شنیدی پند نگو خواه

چه نالی شکوه چه میکنی بیدل مبتلا غم و اندوه قوله

گفتم آه دوست شدم عاشق آن روزی چو گاه گفتم لا حول ولا قوة الا بالله

حول توانائی و گردیدن افواه و تنها و و تاه خمار و هر دو زوال کاهش و نقصان -

غزل

فصیب من چو خرابات کرده است اله در نیمیانه بگو صوفیا مرا چه گناه زاهد

خرابات مقام عشق و نیز مقام توحید است ه نشان داده اند از خرابات به که التوحید اسقاط الاصناف در نیمیانه در خرابی اوصاف بشری صوفی مراد زاهد بتسمی قوله

کسی که در از کش جام می فصیب افتاد چرا بچش گفتند این گناه را در خواه

یعنی کسی که روز ازل رقم میخوری بنام او مرقوم نموند و خواه سوال قوله

مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد دلم ز مدرسه خانقاه گشت سیاه

خرابات عشق خرابی اوصاف بشری چونکه حاصل مبراد خود رسید مدرسه و خانقاه فضیلت صلاح و تقوی گشت سیاه تنگ و بیزار قوله

۱۲ کذا فی الاصل غم بنام

۱۳ این غزل در شرح مطبوعه یافته شد

بگو براه سالوس خرقه پوش دورو که دست زرق در دست آستین کوتاه
خرقه پوش دورو در پیش مرئی سالوس مکار که دست زرق در دست گرفتار عرض
هوا و در پی تحصیل مال آستین کوتاه لباس رویشی قول

تو خرقه راز بر لے ہوئے پوشی کہ تا بزرق بری بندگان حق از راه
ترک دنیا لددنیا تا بر لے آنکہ زرق مکر و فریب بری بندگان حق از راه گمراه سازی مستعد خود کردی
قولہ علامہ ہمت ندان بے سرو پایم کہ ہر دو کون نیز و بدیش شان یک گاہ
بے سرو پا مفلح بچ شان کہ ہر دو کون نیز و بدیش شان یک گاہ با سوا حق نظر نیست از اندیشی
یحیٰی المعالی الہم - قولہ

برو گداسے در ہر گداسے شو حافظ تو این مراد نیابی مگر بشے شد
گدا کنایہ از عارف کہ گدا و حق اندیشے شد گداسے کہ اواز فقیران است - غزل
ماہن ناگہان پردہ بر انداختہ یعنی چہ مست از خانہ بڑن تاختہ یعنی چہ
پیرودہ بر انداختہ خود را آشکارا ساختہ قولہ

زلف دست صبا گوش بہ پیغام زیب اینچنین باہمہ در ساختہ یعنی چہ
در ساختہ آستینہ قولہ

شاہ خوبانی منظور گدایان شدہ قدر این مرتبہ شناختہ یعنی چہ
گدایان عاشقان این مرتبہ اشارہ بمنظوری گدایان قولہ

چون سر زلف خود اول تو بدھم داوی بازم از پاسے در انداختہ یعنی چہ
مبتلا سے غم و اندوہ یعنی اول خود مجذوبہ عشق خود آوردی سے نیز نگلی عشقت کہ اسرار انا الحق
خود گفتہ و خود ز منصو کشیدہ قولہ

سخنت غم و جان گفت کمر سزمیان وز میان تیغ بما آختہ یعنی چہ
آختہ کشیدہ قولہ

ہر کس نہر نہر تو بنقشے مشغول عاقبت باہم کج باختہ یعنی چہ
بنقشے یعنی نوے باہم کج باختہ ہیچکس نہ فائز نہودہ - قولہ

لیفہ بر لے چمن براه سالوس

حافظ در دل تنگت چو سرود آید یا پنجه	خانه از غیر سپرداخته یعنی چه
خانه دل چه فرو و آید یا محبوب چگونه نزل نماید از غیر بسوق	نبرد اخته خالی ساخته غزل
وصال او ز عمر جدا ودان به	خداوند مرا آن ده که آن به
او اشارت بمحبوب را باب محبت گفته اند که وصال جانان از متاع دنیا و نعیم آخرت بهتر است قوله	بشمشیرم زد و با کس نکشتم
بشمشیر تیغ هجروب نیازی دشمن غیر بتجربه معلوم شده است محب هر چند جفاکش ترا سر	مخفی را نگه دارنده تر باشد محبوب را با او محبت بیشتر شود بنا بر آن گفت بشمشیرم زد و با کس نکشتم قوله
بدرغ بندگی مردن برین در	بجان او که از ملک جهان به
بجان قسم جان ملک جهان سلطنت حاصل آنست که غلامان محبوب را شرف است بخواجگان دنیا	که از محبت نصیب ندارند که خواجه خود جای دیگر گفته سه گدا که تو بودن ز سلطنت بهتر قوله
خدا را از طیب من پرسید	که آخر که شود این ناتوان به
خدا را بواسطه خدا از طیب من از محبوب من قوله	
بخدم دعوت اے زاهد مفرما	که این سیب زان بوستان به
حاصل این بیت آنست که تقدیر این سیب هیچ هست بموجب عصفوری یک خیر من الکر کی فی الهوار قوله	گل کای پامال سرو ما گشت
گل کنایه از سالک و عاشق سرو کنایه از عاشق ارغوان عاشقان مقدم می قوله	اگر چه زنده رود باغ کاران
زنده رود نام رود دست بالا اویان کاران که نام باغ است در اصفهان مراد و عظو	تقوی شیراز عالم عشق است اصفهان صلاح و تقوی قوله
جوانا سر متاب از پند پیران	که راس پیر از بخت جوان به
سر متاب اعراض کن راس فکرت به عقل غزل	یا قوت فروشت هزار هدیه
یا قوت میفروشد کنایه از لب مراد عشق سجاد زهد و پارسائی پیما نه	در کشیده عشق در آمده

آب حیات است
سیر در دامن دوست که گشت
و بیک گفته حافظ از آن به

وان یکا آیت وان یکا والذین کفر والینزلقونک بالبصاریم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون ان ہوا لا
ذکر للعالمین قولہ

سے اگر تدارد با عارض تو ابرو | ایہیوستہ از چہ باشد چو قلم خمیدہ

عارض رخسارہ پیوستہ ہمیشہ خمیدہ کج - قولہ

گر بر لبم نہی لب یا بم حیات باقی | آندم کہ جان شیرین باشد لب سیدہ

لب لب نہاد ان کنایہ از رسانیدن بہ قبول حیات باقی زندگی لایطافضا از زمین غرق
و کشادہ -

رویت الیاء - غزل

احمد اللہ علی معدلہ السلطانی | احمد شیخ اویس حسن الکافی

شکر میگویم خدا را بر عدل بادشاہ کہ نام او احمد شیخ اویس است والکافی منسوب کہ قوسے است
از ترکان - قولہ

خان بن خان شہنشاہ شہنشاہ نژاد | آنکہ مے زید اگر جان جہانش خوانی

نژاد اصل میزید سزاوار است قولہ

دیدہ نادیدہ باقبال تو ایمان آورد | مر جہاے ہمہ لطف خدا ارزانی

مر جہا خوش باد ارزانی سزاوار قولہ

بر شکن کا کل ترکانہ کہ در کا کل است | بخشش و کوشش خاقانی چنگیز خانی

بر شکن کا کل ترکانہ زلف آراستہ کن خاقان بادشاہ ترکستان و چین چنگیز و چنگیز کلاہما
نام سرور مغلان علیہ اللعنتہ گفتہ اند کہ خروج اویس از علامت قیامت بودہ است یک شہر ہزیست
و چارکہ آدمی اکشتہ و این بعین چنگیز خان ہم گفتندی شریعت اورا کہ بنام نہادہ تور نامند - قولہ

گر چہ دوریم بیاد تو قدح می گیریم | بعد منزل نبود در سفر و حانے

گر چہ دوریم اگر چہ باعتبار جسم دوریم بیاد تو قدح مے گیریم مدام در یاد تو ایم بعد صاف
بعد منزل نبود در سفر و حانے در اصل معنوی ہجران صوری را شمارے نہ قولہ

از گل فارسیم غنچہ عیشہ نشکفت | چند و چلہ بغداد و مے ریجانی

کر دست من نگیری با خواجہ بازگویم
کر غشودہ دل ز حافظ چون برود و بدیدہ

جَبَد اے چہ دوستت خوشاود و ستادین کلمہ درج گویند مے ریحانی قسے از شراب
سر عاشق کہ بخاک رہ معشوق بود ہر عاشقے کہ خاک راہ معشوق بود از و اشارت بخاک دربار

عزل

اے گدایان ترا عازر شاہنشاہی | ہمہ کس اتو وہی منصب صاحبی

عار عیب نگ دار و عار اے عارے ندارد غزل

آن بہ اے دل آندم کہ خرابے گلگون باشی | بے زر و گنج بصد شمت فارون باشی

در مقامیکہ صدارت بفقیران بخشد | چشم دارم کہ بجاہ از ہماہ فزون باشی

در صدارت بالانشینی چشم دارم توقع دارم قولہ

در رہ منزل لیلی کہ خطر ہاست در | شرط اول قدم آنست کہ مجنون باشی

اے جان اول قدم درین راہ آنست کہ معاملات آمیزش با خلق کیسو نہی بجدے کہ خلق ترا مجنون
گویند کہ قال عم لا یملک ایمان العبد حتی یظن انه مجنون قولہ

نقطہ عشق نمودم بتو بان سہو مکن | ورنہ چون بنگری از وارہ سیرن باشی

نقطہ عشق اضافہ بیانہ سہو مکن بغیر ملتفت باش ورنہ چون بنگری ملتفت بغیر شوی وارہ حلقہ غافل

قولہ کاروان رفت تو در خوابے بیابان پیش | کے روی ہز کہ برسی کلنی چون باشی

کاروان سلف کہ تبعیۃ ایشان لازم بود در خواب گرفتار غفلت بیابان کنایہ از سلوک قولہ

تاج شاہی طلبی گوہر ذاتی ہنسا | ورنہ خود از جوہر جمشید فریدن باشی

تاج شاہی مرتبہ سلطنت گوہر ذاتی حسب شرافت کس از جوہر جمشید نسبت اصل جمشید

فریدون نام بادشاہ ایران زمین کہ ضحاک اکشت اول روز مہرگان بر تخت ملک جلوس کرد

خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشنہا کردند و عید شمر دند و نیز حکیم پیشہ بود شراب انگوری و

حکمتاے دیگر ساختہ و یا صد سال شاہی کرد قولہ

حافظ از فقر مکن نالہ کہ کر شعرا این است | بیچ خوش دل نہ پسندت کہ تو مخزون باشی

مخزون غمگین غزل

اے بادشہ خوبان داد از غم تنہائی | دل بیتو بجان مدت ست کہ باز آئی

و او فریاد قوله

دانه مشتاقی و مجوی و راز تو چنانم کرد

کز دست نخواهد شد پایانش کیانی

شکیبانی صبر - قوله

اے در توام در مان بستر ناکامی

وے یاد توام مونس گوشه بهتانی

در و کنایه از عشق ناکامی نامرادی قوله

زین رخ ابره مینا خونین جگر مے و

تا حل کنم این مشکل زین ساغر مینا

دائرة مینا فلک ساغر مینا پیاله شراب قوله

فکر خود ایز خود در عالم رندی میت

کفر است درین مذمب و بیعتی خودی

درین مذمب اشارت بعاشقی قوله

یار بیکه شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره کس نمود آن شا هر جانی

شاید گفت توان گفت رخساره کس نمود و بچسب آنکه ماهیت خود واقف ساخت آن

شاهد هر جانی محبوب حقیقی باعتبار ظهور قوله

دی شب گله زلفت با یاد صبا گفتم

گفتا غلطی بگذر زین فکر سوائی

زلف دنیا و جذبه عشق با و صبا مرشد غلطی در غلط افتادی زنی فکر سوائی خیال لا یعنی قوله

صد با و صبا اینجا با سلسله میرقصند

انیمت طریق ایدل تابا و نه پیمانی

با و صبا عاشق و عارف اینجا در عشق با سلسله میرقصند گرفتار این سلسله اند در بلا و رنج فرحان

و شادان اند انیمت طریق راه عشق انیمت تابا و نه پیمانی سرگردان نشوی قوله

دائم گل این بستان سیراب نمی ماند

در یاب ضعیفانرا وقت توانائی

گل انسان و مخلوق این بستان دنیا سیراب نمی ماند که کل نفس ذائقه الموت در یاب ضعیفانرا

تیمارداری ضعیفان نما قوله

حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح آمد

شادیت مبارک با و ای عاشق شیدانی

غم هجران شد - غم هجران رفت غزل

اے دل بکوز عشق گذار می نمیکنی

اسباب جمع داری و کار می نمیکنی

شادیت

بدانکه صراط مستقیم آنست که امثال او امر و نواهی بر هیچ تقصیر نمیکنی و در جمیع احوال امید و باشی چه معلوم نیست که در وقتی که قبض روح خواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقنا الایه و در آنوقت خبر نفع از رجا نیست نه از تصفیة باطن بکوش که خلیفه حق باشی خود را چرا در گنجه طبعیت بنده نفس ماره کرده چرا ایدل بکوی عشق انچه قوله

چو گان کام و کف و گوی نمیزنی باز چنین بدست شکاری نمیکنی

چو گان کام طاق و توانائی گوی نمیزنی گوی مراد بازی چنین عبارت از جوانی شکار مطلب قوله

اگر دیگران بجان غم جانان خریده اند اے دل تو این معامله باری نمیکنی

غم جانان عشق این معامله خریدن عشق بجان قوله

ساغر لطیف و بخش و موافق بنجاک و اندیشه از بلائے خمار نمیکنی

ساغر بمانه و دل و بدن و زندگی موافق بنجاک ضلالت کنی خمار ملالت طبع که بعد خوردن شراب حادث گردد بلائے خمار اندوه و ترس محشر غزل

اے دل گران چاه زرخندان بد بر آئی هر جا که روی و دیشمان بد آئی

چاه زرخندان طور تقدیر اگر چه طور تقدیر که در غور آن غلو کردن جائز نیست التقدیر بحر عمیق فمن غمس فقد ضل و بحث کردن در آن طور گمراهی کرداذا بلغ الکلام الی القدر فما مسکوه و لیکن باعتبار اعتقاد سبب است یعنی شره از اثمار اسلام و نتیجه از نتایج معتقدانست علم کلام موجب بیرون رفتن ازین عقیده نیز گمراهی است ایدل انچه قوله

شاید که بآب فلک دست بگیرد اگر تشنه لب از چشمه حیوان بد بر آئی

چشمه حیوان آب حیات مراد عشق قوله

هشدار که گرسوسه نفس کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان بد آئی

اگر تابع حرص و هوای نفسانی شوی و عامل بران شوی هیچ دانی نفس حیثیت بدانکه الله تعالی قضیه از خاک برگرفت بعد از آن خاک را چهل سال گلابه کرد و چهل سال حلیم و چهل سال خلیم خشک بعد از آن صوت آدم نگاشت و هر عضوی را از اعضا آدم از بقعه بقیع زمین فریدند سر از خاک

حافظ بر مکرر بندگان بارگاه دوست به کمر جلد می کنند تو باری می کنی

گردنش از خاک بیت المقدس سینه از خاک زمین دنیا پشت و شکم از زمین هند و ستماندین مشرق و
 پایها از زمین مغرب گوشت پوست و رگ و پو و خون از مجموع روئے زمین و طول قامت و س
 شخصت گز و عرض هفت گز و چون روح در وید سختین نظرش بر عرش افتاد و دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
 ہی امت مذنبه و انار ب عفو از نیجا و و چیز معلوم گردید که رفعت شان محمدی و دم نسیان است او متفکر
 شد پرسید که محمد کیست فرمود پیغمبر است و فرزند از فرزندان تو و زلت ترا بشفاعت او و گذرانم
 در خاطر آدم آمد مناسب آنست که پدر شفیع پسر باشد و اینجا بر عکس حکم حق بجبرئیل رسید که دیانت
 مرا و این اندیشه از دل او بردار و الا نه هلاک خواهد شد جبرئیل در رسید و سینه او بشکافت نفس از ان
 بیرون آورد و در زمین بهشت مدفون و درخت که سبب زلت او شد از تخم آن اندیش رسته بود و آن
 نصف دیگر که در وے مانده بود از ان نفس ماره رست که تا قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم
 است چون آدم تنها بود نیسے میبایست که بوئے انس گیرد زین فکر بخواب رفت حقایق حقا را آفرید و نزد
 بعضی از استخوان پهلوی چپ او و قیل از استخوان فروترین کوتاه تر پهلوی چپ و شکم قیل از بقیه
 طین آدم و حوا بصوت و مانند آدم بود و رنگ و قد قامت و حسن و جمال و در خبر است که از آدم فائق بود
 یک آنکه پوست حوانا ز کتر و رنگ اوصاف تر و آواز که او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خورتر و دندان
 او لطیف تر و هر دو کف او نرم تر و مقصد گیسو او معبر آنگاه حقایق او را با آدم مزوج کرد و حکم کرد که
 یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقر با هذین الشجرین
 فتکونان من الظالمین فاذلهم الشیطان عنهما فاکثر ههنا سنا گانا فیه و عمر آدم
 بقول نهصد و سی سال و صحیح آنست که هزار سال عمر بود آدم چون از زمین اویم بود آدم نام نهاد
 و قیل سبب رنگ گندی که آدم گندم رنگ گویند من عجائب القصص آدم صفت مانند آدم
 روضه رضوان بهشت قوله

جان میدهم از حسرت آن لعل روان بخش	باشد که چو خورشید خشان بدر آئی
-----------------------------------	--------------------------------

روز فراق مارا روشن سازی قوله

بر خاک درت بسته ام از دید و صدح	باشد که تو چون سرو خرامان بدر آئی
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مصری	باز آید و از کلبه احزان بدر آئی

خرامان خرامنده غزل

آن غایب خط گرسوے مانا نه نوشتی	بجروش ورق هستی ما در نوشتی
--------------------------------	----------------------------

یعنی آن محبوب بنامه و پیغام مارا یاد کردی را بحالت عدم نرسانیدی قوله

هر چند که هجران شمر و صل بر آرد	و هجران زل کاش که این تخم نه کشتی
---------------------------------	-----------------------------------

هجران شمر و صل بر آرد و هجران مع العسر و یقین همان است تعالی این تخم این تخم بجر قوله

آمرزش تقدست کس را که دخیبا | یاے ست چو جور و سراسر چو بشته

نقد فی الحال - قوله

شهباز منم کعبه دل بتکده کرده | در هر ورقت صومعه نیست کنش

صومعه عبادت گاه کنشت بضم کیم و سر و قبل بضم تین عبادت گاه جهودان - قوله

در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد | چو باسش ز نیست بسازیم بخت

مصطفی شریخانه تنعم نه توان کرد آسایش و راحت نباشد بالش سند و تکیه قوله

تا که غم دنیا دنی اے دل نادان | حیفاست ز خوبی که شو عاشق زشت

دنی کمینه خواب کنایه از دل که محل حق تعالی ست زشت دنیا قوله

مفروش بی غارم و نخوت شداد | یک شیشه موصاف لبی و لب کشتی

ارم نام شهر و نام بهشت شداد و بیح عمارت بزرگتر و لطیف تر ازین نیست که قال سلمه بخلو مثلاً فی المبدأ

قوله آلودگی خرقه خرابی جهان است | کورا هر مے پاک دے خوب سرشته

آلودگی خرقه خرابی جهان است یعنی چون درویشان آنچه وضع درویشان ست بحال ندارند یعنی عمل

برایا میکنند و عبادت خالصاً بر بجای آرند که آلودگی خرقه عبارت از همین است جهان خرابات گرد و گفته

خرابی جهان از سه چیز است از ظلم سلطان و طمع علما و ریای درویشان - قوله

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ | تقدیر چنین بود که کفری که نه هست

هشت گذاشت نهشتی نگذاشتی غزل

اے که مجوری عشاق را میداری | عاشقان را ز بر خویش جدا میداری

مجوری جدا ماندن بر نزدیک قوله

تشنه بادیه را هم بزلاله دریاب | با میدیکه درین ره بخدا میداری

تشنه بادیه کنایه از خود ست که تشنه بادیه عشق است زلال آب شیرین مراد توحید و طیفه قوله

دل ربودی بجل کردمت ای جان لیلین | به ازین دارنگاهش که مرا میداری

بجل عفو نگاهش ضمیر شبنم جل قوله

اے کس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست | عرض خود میبری و زحمات میداری

اے کس کنایه از عاشق مراد خود خطاب عشقت سیمرخ معشوق عرض بکسر آوردن قوله

تو بتقصیر خود افتادی زین محروم | از که می نالی و فریاد چرا میداری

از جانب مبداء بیخ نیست آنکه مستعدا بمانست از خدا ایمان ے باید و آنکه مستعد کفر است از خدا کفر ے یا به

قوله تعالی و ما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون فلا تلو مونی و لوموا انفسکم قوله

حافظ عادت خوابان همه سرست بهفا | تو که زین طائفه امیدفا میداری

غزل

عاشقانه در زلف شایع باشد
قوام

(ر) چون حافظ سبب خیر غلامی
نیک چون حافظ سبب خیر غلامی

لے کہ در کوے خرابات مقام داری

خرابات مقام عشق جم اگر مقابل جام افتد جیشید مراد بود قوله

لے صبا سوختگان بر سر ره منتظر اند

صبا قاصد مرشد و وار د سوختگان عاشقان یا سفر کرده تجلی و در نقاب کرده و نیز محمد ۲ - قوله

تو بهنگام وفا گر چه ثبات نبود

ثبات ثابت قدمی میکنم شکر ازین رو که جو محبوب فغانی عاشق است جو راستنوا و بی نیازی

که بر عاشق بمنزل جو راست نه که فی الواقع قوله

مهربان شد فلک ترک جفاکاری کرد

رسم روش طریق قوام قائم ست قوله

خال سر سبز تو خوش دانه عیش ست ولی

خال معروف و مراد از نور شود ذات - جمن صحن باغ بستانها گل قوله

بوی جان از لب خندان قدح می شنوم

مشام مفر قوله

کامی از سبیل از تو غریبی چه شود

غزل غریبی عاشقی -

ایکده بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

ماه کنایت از ذات خط مشکین صفات - قوله

تا چه خواهد کرد بر ما تاب زلف صفت

آب و رنگ یعنی رونق حالیا الحال نیرنگ سحر و افسون قوله

گویی خوبی ببری از خوبان عالم شادین

یکمخسر و نام پسر سیاوش بن کیکاؤس که ولیعهد جد شده و او دخترین فراسیاب بود هر چه فراسیاب

پدر او را کشته با انتقام ولایت فراسیاب را خراب کرده و گودرز که یکی از سران لشکر او بود فراسیاب را

دستگیر کرده بفراد او کردن زده یکمخسر و آخر الامر لهراسپ و ولیعهد خود کرده خود در میان آن غار در آمد

و آن غار در شهر سریر سرفرازست قوله

هر کس با شمع ز حسارت بنوع عشق دشت | زین میان پروانه را در اضطراب انداختی

هر کس باعتبار سه صوفیان جمله حریفند و نظر بازوئے بنوع بوجه زانمیان پروانه را
در اضطراب انداختی - پروانه کنایه از خود قوله

گر چه از مستی خرابم طاعت من مکن | کاندین شغل بامید ثواب انداختی

طاعت بندگی اندرین شغل اشارت بطاعت ثواب مزد قوله

خواب بیداران بستی آنکه از نقش خیال | تخته بر شیران خیل خواب انداختی

شب ان شب بیداران از صلحا و عاشقان بیداران خیل گروه قوله

زینهار از آب شمشیرت که شیران از آن | تشنه میکردی گردان ادب انداختی

از لب شمشیر چون آتش چون تشنه صفت شمشیر و در آب انداختن خبر خیم ملک است آب
روشنی و تیزی تشنه لب محروم و امیدار گردان بضم کاف عجمی هیلوانان خلج نام شهر است
غسوب بخویران افراسیاب بادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر بادشاه ایران
زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرد پس طهماسب شاه ایران زمین بصلح یک تیر
ارش از ولایت ایران بیرون کرده باز ترکستان فرستاد و همون سیاوش بن کیکاؤس شاه را
که بدو پیوسته نوشته کینسرو بن سیاوش که بنده دخترین او بود بدان انتقام او را زنده گرفته علف
تیغ گردانید میان کینسرو و افراسیاب چهل سال جنگ بود و پادشاه بن زاد ستم بن تور نام دشت
و افراسیاب جاوور بود قوله

از برای صیدل گردم ز بخیز زلف | چون کمند خسرو مالک قاپ انداختی

مالک قاپ مالک گردنها - غزل

خط بر صقیفه گل و گلزار می کشی

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی

زانسوے هفت پرده بیازار میکشی

اشک حرم نشین نهانخانه مرا

هفت پرده مراد هفت پرده چشم قوله

از خلوتم بخانه خستار می کشی

هر دم بیا و آن لب میگون و چشم

۹۰
شاید این معنی
در نسخ شارح
چنان باشد
از شمشیر
چون آتش
شیران را
از آن ۱۲از ضرب زخم و شمشیر
حافظ خلوت نشین و در شتاب انداختی

میگویند سرخ خمار بفتح اول شد ثانی می فروشد قول

گفتی سر تو بسته فتراک ما سزد سہلست اگر تو ز حمت این بار بیکشتی

فتراک و الہامے زمین کہ راستا و چپا پس کو ہر زمین آونختہ باشند این بار اشارت بہ سر قول

با چشم و ابرو تو چہ تدبیر دل کنسم وہ زمین کمان کہ بر سر بسیار بیکشتی

وہ افسوس غزل

اے کہ دائم بخویش مغروری اگر ترا در نیست معذوری

اگر دیوانگان عشق مگر وہ کہ بعقل و عقیدہ شہوی

دیوانگان عشق عاشقان عقیدہ بند قول

مستی عشق نیست در سر تو رو کہ تو مست آب انگوری

آب انگوری شراب انگوری و آن ساختہ جمشید است گویند جمشید خواست کہ نفع از انگور اکثر از آب
توان گرفت پس آب کردہ در آوندے داشت جوش آمد و تیرگی بیندخت بعدہ ساکن شد از این
مے چشید و چون از جوشش بایستاد و تلخ شد گمان برد مگر زہر قاتل گشت پس در آوندہ جمشید را نیز
بود کہ اورا دوست میداشت بشیقہ مبتلا شد و از در و بیطاقت گشت و بمرگ رسانداد و با خود گفت غل
آنست کہ از ان زہر مقدارے بخورم تا خلاص شوم پس قدرے بڑاشت و بخورد و اثرے بظہونہ پیوست
و دیگر بکار برد فرحتے و اہتر ازے در خود بدید سبز بخورد چند روز بخواب ز رفتہ بود یکشبار وز بہ خواب رفت چون
بیدار شد از ان رحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید گفت جمشید را شاہدار و نام نہاد و در علل
امراض بکارے برد۔

غزل

اے در رخ تو پیدا انوار بادشاہی در فکرت تو پنهان صد حکمت الہی

کلک تو بارک اندر ملک و دین کشادہ صد چشمہ آب حیوان از قطرہ سیاہی

کلک قلم قول

براہر من بتا بد انوار اسم عظم ملک آن تست خاتم فرما ہر پنچہ خواہی

اہر من دیو و طائفہ ثنویہ کہ خالق الشہ و الظلمہ است یعنی اے سید ثقلین قابل فیض الہی با انوار
نامتناہی ذات شریفیت و اجر اے احکام تار و ز قیامت ختم بر تو ملک آن دور دورست قول

حافظ و کریم سیلانی از نیر ہر
میںمشی و طرہ دلدارے کشی

روزی ز دست و آہ درد آورد { بگذر از رنگ و نام خود حافظ
عاشقان را گواہ رنجوری } ساغرے طلب کہ مخموری

در دو دمان آدم تا وضع سلطنت هست | مثل تو کس ندیدت این علم را کماهی

دو دمان اصل خاندان وضع بنیاد وورش سلطنت کنایه از نبوت کماهی کما حقہ قوله

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

بطریق تمثیل است کسی که منکر حشمت سلیمان باشد بر عدم عقل او شبه نیست همچنین کسیکه بجناب تو انکار دارد قوله

بازار چه گاه کاه بر سر نهاده کلاه | مرغان قاف داند آئین بادشاهی

حاصل این بیت آنست جمیع انبیاء را از روی شرف با حضرت حق اختصایست که سایر آدمیان نیست و حضرت نبی کریم را با حضرت حق اختصایست که سایر انبیاء نیست قوله

کلاک تو خوش نویسد شان یار و انجیا | تعویذ جان فزائی افسون عمر کاہی

آنحضرت علیہ السلام را خاصیست هر که او را دوست دارد سرفراز دنیا و آخرت گردد و هر که او را دشمن دارد ملعون است و ابد گردد قوله

اے عنصر تو مخلوق از کیمیا و عزت | وے دولت تو امین از صد تباہی

عنصر یکی از عناصر صدمه آسیب قوله

اگر بر توئے ز تیغ بکان معدن افتد | یا قوت سرخرو را بخت زنگ کاہی

بر تو روشنائی زنگ کاہی زرد و سبز قوله

عمر سیت بادشاها کز عمر سیت جامم | اینک بنده دعوی ز محتسب گواہی

ساک میخواهد که زمانه پیا له شوق او از عمر محبت آنحضرت خالی نباشد و قوی روحانی که مشتاق جمال جهان افروز حضرت اند درین معاشا هدا ان قول انداز پس که اشتیاق بآن روح افزا دارد و در اثنای کلام جمله معترضه القا میکند و میگوید که عمر سیت بادشاها - قوله

جائیکه برق عصیان بر آدم صغی زد | مارا چگونه زید عواے بیگناہی

یا رسول الله من بنده کترین از گناه گاران امت تو ام و شفاعت تو سرفرازم بجایت تو خویش را بری نمیسازم از گناهے جائیکه برق عصیان انچه باید دانست که انبیاء معصوم ترند از ملائکه که حق تعالی مارا امر کرد با طاعت نبی و امر نکرد با طاعت ملائکه و نشاید که عصیان نسبت کنند به نبی چرا که

چون نسبت عصیان کردند به نبی معصومیت نماند و معصومیت شرط نبوت است چون معصومیت
نماند بوجبات اوقات الشرط فاقات الشرط و طنبی هم نماند و نبوت مرتفع شد و آدم از جلد انبیاء مرسل است
پس چگونه نسبت عصیان با آدم جائز باشد آنچه خطابه پیغمبران نسبت میکنند و چیز چند کتب
آورده اند آنرا اصل نیست زیرا که تحقیق انبیاء است در آن قصص انبیاء نوشته اند و تا و لیها از قرآن آورده اند
و اکثر قصص انبیاء اصحاب تواریخ در کتب آورده اند و مفسران آنرا نوشته اند و سندی ایشان از اهل کتاب
و نقل ایشان اعتماد را نشاید که حقیقتاً تکذیب ایشان کرده و گفته که ایشان تحریف می کنند بحرف
الکلم عن مواضع دیگر و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله دیگر و یقولون علی الله الذی
و آیات قرآنی را بمعانی دور از صواب موکد آن میگردانند و ما علی التفصیل ان جمله قصص را مع جواب
در رد و افض نوشته ام اما اینجا قصه آدم نگاشته می شود و آن آنست که معصیت عصاة
بغیرم دل باشد و منشای زلت آدم از نسیان عهد بود و لقد عهدنا الی آدم قبل فتنی له الجنة
عزما و عهدنا ان یوکل به یا آدم ان هذا عدلک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتنس و ابلیس آدم را
بسوگند فریفت و نفس آدم از میل بخلاوگی که در جبلت است و یرا تسویل کرد که هیچ بنده نبوده که بر تو
آفریدگار خود اقام نماید و اگر گویند که نهی حق از شجره گندم بود که و لا تقربا هذه الشجرة جواب
آنست که گردگر و تخت آدم درختان گندم بودند و هذا ضمیر واحد است آدم دانست که نهی ازین
درخت گندم است که در پیش روی ماست لا غیر و کان المراد عند الله فیکان الایضا کما جازل الخطأ
فی الاجتهاد لا ارتکاب مع العلم و اگر گویند قال الله فمعه آدم ربه فغوی جواب آنست که این از بر آنست که
حسنات الابرار سیئات المقربین معنی این سهو نسیان بر انبیاء جائز است قال انما بشر نسبت کما تنسون
و حق تعالی قصه آدم از بهر فضل و کرم خود و کمال اجتناب و اصطفا که بعد از توبه کرامت کردند به تحقیر و
اثبات زلت یحیا حافظ هم بوجیب حسنات الابرار سیئات المقربین مراد داشته نه عصیان فی الواقع قوله

یا ملجأ البرایا یا وایب العطایا عطفاً علی مقل حلت الدواهی

ملجأ جایی پناهدر آید خلق وایب بخشده عطف مهربانگی مقل مغلس غزل

اس قصه بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حوز رویت ولایتی

شرح بیان قوله

در بیان عصیان آدم از نسیان عهد بود و لقد عهدنا الی آدم قبل فتنی له الجنة عزما و عهدنا ان یوکل به یا آدم ان هذا عدلک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتنس و ابلیس آدم را بسوگند فریفت و نفس آدم از میل بخلاوگی که در جبلت است و یرا تسویل کرد که هیچ بنده نبوده که بر تو آفریدگار خود اقام نماید و اگر گویند که نهی حق از شجره گندم بود که و لا تقربا هذه الشجرة جواب آنست که گردگر و تخت آدم درختان گندم بودند و هذا ضمیر واحد است آدم دانست که نهی ازین درخت گندم است که در پیش روی ماست لا غیر و کان المراد عند الله فیکان الایضا کما جازل الخطأ فی الاجتهاد لا ارتکاب مع العلم و اگر گویند قال الله فمعه آدم ربه فغوی جواب آنست که این از بر آنست که حسنات الابرار سیئات المقربین معنی این سهو نسیان بر انبیاء جائز است قال انما بشر نسبت کما تنسون و حق تعالی قصه آدم از بهر فضل و کرم خود و کمال اجتناب و اصطفا که بعد از توبه کرامت کردند به تحقیر و اثبات زلت یحیا حافظ هم بوجیب حسنات الابرار سیئات المقربین مراد داشته نه عصیان فی الواقع قوله

انفاس عیسے از لب لعل لطیفه | و آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

عیسے بن مریم پیغمبر است اول العزم صاحب انجیل و ابوی الکلمه و الکلام و اجمی المونی معجز ہا و است
زادترین پیغمبر است و بہرہ پشت بیلیمان میرسد و عمر اوسی و سال نبوتہ از وقت داشت انفاس عیسے
تم باذن اللہ کہ بلن مرہ ازندہ کرد آب خضر آبیات نوش شیرین آبیات از آید حمت و عا ارسلاک
الاحمہ للعالمین قولہ

کے عطر سائے مجلس و حانیان شدے | گل اگر نہ بوی تو کرے سعایت

عطر بکسر کو خوش روحانیان مر تاضیان گوشہ نشینان قولہ

ایدل بہرہ دانش و دینت و دینت | صد مایہ داشتی و نکردی کفایت

بہرہ بہودہ غزل

اے باغم تو مارا بیوند لایزالی | قد ضلع فی ہوا کم عمری لا ابالی

بیوند لایزالی دوستی ازلی معنی مصرع آنکہ تحقیق ضلع شد در آرزوے شمع عمر من باک نمیدارم
یا لیست لی مجال فی ذلک الحوالی اے کاشکے بوی مر قدرت درین جانب ارحم علی دموع
یا من علمت حالی رحم کن بر شکم و من اے کیک واقف ہستی بر حال من لمن ترقبوا و من
عن صاحب الجمال ہرگز امید و فادارید از صاحب جلال یا ساقیا غشنی عن شریہ
الزلالی اے ساقی فریاد رس مرا ز شرب نلال قد صار ذاجیات کانت بلان زوال تحقیق گشت
صاحب زندگی کہ باشد آن زندگی بغیر زوال غزل

این خرقہ کہ من دارم زین شراب | وین فتر بمعنی غرق و ناباوی

رہن گرد چون مصیحت اندیشی دوست درد ریشی چہ کمال است آنکہ نہ سیر و تحمل بادین
قولہ

من حال دل ز اہد با خلق نخواہم گفت | وین قصہ اگر گویم با جنک و باب

وین قصہ اشارت بحالت ز اہد با چنگ و باب آشکارا قولہ

تا نہ دسریا باشد و ضلع غلک من | و سر ہوس ساقی درست شراب لی

زین دست زین نوع قولہ

و ابی مراد حنفی ازین آو نامہ عجیب
از تو کہ شمع و ز شمع و عناست

بہرہ بہودہ غزل

بہرہ بہودہ غزل

از بهجو تو دلدارے دل بزکتم آسے | گزتاب کشم بارے نہ آن لفظ تبارے

۵ گر برکتم دل از تو بردارم از تو مهر به آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم | تاب پیش قوله

چون پیر شدی حافظ از میکدیرین | رندی هوسناکی در عهد شباب ولی

عهد وقت شباب جوانی غزل

اسے کہ در کشتن مایع محابا نکنی | سود و سرمایہ بسوزی مدارا نکنی

محابا دہشت و سواس قوله

در مہندان غمت نہ ہر لہلہ نوشتند | قصدین قوم خطا باش و پین تانکمی

ز ہر لہلہ زہرے سخت قاتل کہ در زبان بکشد قوله

بج مارا کہ توان بربیک گوشہ چشم | شرط انصاف نباشد کہ مداونکمی

بیک گوشہ چشم بنگاہے قوله

دیدہ ما کہ بامید تو دریاست چرا | بتفرج گذرے برب یا نکمی

بتفرج از روے تماشا قوله

نقل ہر جو کہ از خلق کریمت کرد | قول صاحب غرضانست تو آنہا نکمی

باید دانست کہ شیوہ معشوقان مدام عاشق کشی و استغنا نمودن و تغافل نمودنست از عاشقان و از غنہ

کہ لطف و مرحمت معشوق بر عاشق خام بہتر نہ سم قاتل است چنانچہ مریض صفرائی را حلوا

تا کہ عاشق کمال نرسد و این عاشقان خام کہ صاحب غرض خود اند این استغنا و تغافل معشوق

بہتر نہ جو روحانی داند و شکوہ و شکایت میکند اما نزد عاشقان کمال عین لطف و مرحمت چنانچہ

نزد مریض و انا امتناع شکر و حلوا بہوجب فعل المحبوب محبوب پس باید دانست کہ عاشق برونوع است

ناقص کمال ناقص آنست کہ اگر معشوق بہوجب خواہش پیش او آید سخن مدح او گویند و الا قدر

و ذم او کنند و بجور و جفا متهم سازند و کمال آنست کہ ہر چہ از دست معشوق آید از خیر و شر و نقص

و بسط و منع و عطا و سلام و دشنام رسد از بہوجب فعل المحبوب محبوب و شکر نہ داشتہ احتمال نماید

و بجور و جفا نسبت معشوق رواند و بنا بران گوید نقل ہر جو را بمعنی آنست کہ اسے محبوب من

و ہر جو جفا و اندا و الم کہ نسبت بتو میکنند و ترا بجور و جفا متهم سازند این قول صاحب غرضانست

یعنی قول عاشقان خام است والا نزد عاشقان کامل حاشا و کلا نسبت جور و جفا بجناب تو باشد
چرا که کار تو همگی لطف و مرحمت است غزل

اے پیچربکوش که صاحب نظر شوی | تاراه رو نباشی که راه بر شوی

راه رو نباشی سالک آراه نباشی راهبر رهنما - معنی آنست که قال الله جاهد فی الله حق
جهاده پس اے برادر طالب حق باش و چندانکه توانی ساعی باش تا حق نیز بموجبی لذلک جاهد
فینا لنهد ینهمم توفیق رفیق حال تو گرداند تا ترا عارف با گرداند قوله ^{عنه لفظ با در زائد است ۱۲}

در کتب حقائق پیش ادیب عشق | بان اے پسر بکوش که روز پدر شوی

ادیب عشق اضافه بیانیه و نیز مرشد بان هشیار باش قوله

خواب خورت ز مرتبه خویش دور کرد | آندم رسی بخویش که بخواب خورشوی

اول باید که پا بر هوا های نفسانی نهد آنکه رسی بخویش آنگاه عارف خود شوی این کنایه از عارف
بودن بحق چه معرفت خود عین معرفت حق است من عرف نفسه فقد عرف ربه بخواب خورشوی
ترک هوا کنی قوله

اگر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد | باله که از آفتاب فلک خوشتر شوی

یعنی اگر در عشق دامنگیر وقت تو شود سوگند بخور و روشنی و فیض سانی از آفتاب بهتر شوی قوله

از پائے تا سرت همه نور خدا شود | در راه ذوالجلال چو بیابا و سر شوی

چو بیابا و سر شوی بخود وفانی شوی که آب هفت بحر یک موے تر شوی
هفت بحر یک موے ترا ضرر نتواند رسانید رخسار یار اگر شود متظر نظر چون نور
شود ذاتیه بر تو جلوه نمود و در چشم تو جاس یافت صاحب نظر شوی عارف کامل شوی قوله

نیاد هستی تو چو زیر بر شود - اگر این هستی مو هو مه تو در معرض فنا درید و رول مدار هیچ

که زیر و بر شوی بدانکه فانی گشتی بلکه باقی آبد گشتی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله

اموات بل احياء قوله دست از مس وجود چو مژانه بشوی اول ترک این

وجود فانی و هستی مو هو باید نمود تا کیمیای عشق بیابی و در شوی آنگاه کیمیای عشق بر افراز

و باقی جاوید شوی قوله

(مقطع) حافظ بجهت مجرای و برودش کنی که در عکس ز سر صدق جز آنجا نمانی بی

۱۲ حافظ بجهت مجرای و برودش کنی که در عکس ز سر صدق جز آنجا نمانی بی

گر دست هوا وصالست حافظا | باید که خاک در گم اہل ہنر شوی

اہل ہنر عاشق و عارف غزل

اے ز شرم عارضت گل کردہ خود | پر عرق پیش حقیقت جامے

خوے عرق پر عرق شرمندہ حقیق کنایہ از لب قولہ

لالہ بر ترالہ است یا بر گل کلاب | یا بر آتش آب یا براوت نوحے

لالہ بر ترالہ بر لالہ ترالہ و این بیت بر صنعت تجاہل است قولہ

موشد از چشم آن کمان ابر و دول | از پیش میرفت گم میکرد پی

پے قدم اے سراغ۔ قولہ

امشب از لطفش نخواہم داشت دست | روموذن بانگ بر مین کہے

امشب این یام و این ہنگام زلف مراد عشق مشوق مؤذن اذان گویند بانگ آواز بانگ ناز
مے زندہ و قبیلہ است از عرب و گیارہ و اشارہ بہ حی علی الصلوٰۃ و حی علی الفلاح۔ قولہ

چنگ ابر دست مطرب دے | گورکش بخراش بخروشش چو نے

چنگ عبارت از خود مطرب مرشد دے مدے و معنی این مصرع آنست بموجب فائتغول اللہ
الوسیلۃ بدست شد پار گورکش بخراش گویا آن مطرب الین ابسا زار و بار استگی در
بخروشش چو نے بنوا آر چو نے کہ عاشق کامل است یعنی بذکر حقیقی شاغل ساز قولہ

چون بنی عامر بے مجنون شوند | اگر برون آید بے لیلے ز مے

بنی عامر نام قبیلہ کہ مجنون از اسباب مجنون شوند عاشق شوند و دیوانہ گردند لیلے کنایہ از
محبوب قولہ

آنکہ ہر جرعہ جان میسد ہد | جان از وستان جامے وہ بو

ہر ساکے از برائے قطرہ از چشم عشق جان را نشانارے سازد۔ قولہ

نے وے لب برب مطرب نہاد | چنگ اور زیر ناخن کردنے

نے مرشد کامل مطرب سالک چنگ وجود در زیر ناخن کردہ مغلوب ساختہ قولہ

عود بر آتش نہ و منقل بسوز | نعم مدار از شدت سرما و فے

منقل دل آتش عشق بفرور و این عودستی خود را بران بسوز - غم مدار از شدت سراودے
و هیچ از حوادث و سختیهای روزگار غم مدار قوله

با تو زین پس گرفتار غم کنه | باز گو در حضرت اراے سے

زین پس بعد فنا می هستی موته خارے کند ضرر رساند اراے سے حق تعالیٰ و نیز مرشد قوله

خسرو آفاق بخشش کز سخا | نامه حاتم زنا مش گشت طے

طے بیچید ه قوله

جام می پیش آر و چون حافظ مخور | غم که جم که بود یا کاوس کے

کیکاوس نام پادشاه و قیل فرود و قیل فرعون من ابراهیم شاهی غزل

اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی | ساقی مر گل رنگ طلب لب گشتی

گل معروف مشاهدات چمن معروف دل چو بهشتی خوشنما و زیبا ساقی مرشد و کنایه از روح و دل گر محبت برسد
باده زند سنگ اگر مانع و منکر مراحمت تو نماید و در پی آزار تو باشد بشکن چو کدے سر و نیز بهشتی
تو نیز چون کد سر او بخت بشکن معمار عمارت کنده آبادان سازنده معمار وجود حق تعالیٰ قوله

زاهد بختم نسیه حکایت که بنقدم | ترکیبست چو حوی سرانی چو بهشتی

نسیه کنایت از بهشت حور و غلمان بنقدم نقد موجود قوله

بر خاک درخواجه که ایوان کمال است | اگر بالش ز نیست بسا زیم بهشتی

خاک درخواجه دنیا و مقام عشق قوله

جمل من و علم تو فلک اچه تفاوت | آنجا که بصر نیست چه خوبی چو بهشتی

تفاوت فرق بصر بینائی قوله

ترسا بچه دوش همی گفت که حافظ | حیث است که هر دم کند آهنگ گشتی

ترسا بچه عارف که پرده عارف دیگر است گفت بضم ییم و کسر و قیل بضم عین و نگاه دیوان مراد عشق مجاز قوله

ایمانت و ایم زنده الحی و زاده سرامی | من المبلغ عنی الی سعاده سلامی

ایمان صیغه واحد مؤنث فعل ماضی از ان یا انی اتیاننا یعنی آمدن ر و ا کج جمع ریج یعنی باد و خوشبو

زند نام درخت و بفتح را ممله یعنی سیلاب که از کوه آید و هر چه آید پیشش بر باید حے مرغرا

عنوان
شرح
غزل
قال
عنوان
۱۲

مبلغ اسم فاعل من التبلیغ بمنه رسانیدن سعاد و نام محبوب معنی آنست که آمد باد بایست خست
و بجای آن درخت حمی است زیاده کرد غرام و شفتگی مرا پس کمیت سانداز من بسو سعاد که نام مشوق
است سلام مرا و میتواند که معنی آن باشد که آمد باد با خوشبو سیلاب که از کوچه بزم میرسد و باران
و روندگان را مانع میشود و چو این معنی بر وقوع پیوست شوق من بوصول و دست بکلم المرء در پیش
از درون من بر حسب کمیت درین وقت که رساند سلام و تحیت من بسعاد که محبوب است رسیدن بفرست
مطلوب باید دانست که چون آب در رود بار بار آید و مردم را از عبور منع نماید صحرائ نشینان که کمال
مهارت بر منازل خویش معلوم می شوند که آب رود بار بار از آن آب در پری میرسد و رفتن با طرا
و جوانب نمی شاید عاقل بر همان تر و خشک که در خانه اش است قناعت نماید قوله

بیا بشام غریبان آب دید من بین | بسان باد صافی در آگینه شامی

باد صافی کنایه از اشک آگینه شامی چشم قوله

اذا تقرب عنی الی الاراک طائر بنجد | فلا تفرو عن وضها این حمی

طائر خیر

تقرب صیغه واحدند کز غائب فعل ماضی معروف از تقرب تقرب یا معنی نزدیک شدن اراک
درخت پیلوی الی اراک خداوند اراک که بلی که قوم او صحرائ نشین بود لا تفرو صیغه واحدند کز غائب
فعل ماضی معروف از تقرب و تفر و تفروا بمعنی بیکانه شدن معنی آنست که ای طائر بنجد چون یکی جوئی
منگام برگشتن بنجد از وادی اراک که مقام محبوب من است پس بیکانه مباش از وضها بنجد از وادی
کبوتران من یعنی شوق و شفتگی مایان با بختاب سانی و لازمه عشاق است که نام مقام عاشقی شود
بر زبان آرند و کنایه از مقام خود دارند و نام مکان معشوق مشهور بیان میکنند و مقام معشوق
خود مراد دارند قوله

بسی مانند که روز فراق ما بسر آید | رایت عن بیضیات الحمی قیام نمی

بیضیات

بیضیه الحمی شوره زاری که در آن گیاه نرود یعنی نزدیک رسید که فراق ما را آخر شود که دیدم من از بیضیات
یعنی از شوره زار ها که در نواحی مرعیست بسیارن چهار سیم است که حکام در صحرا مرغان نگاه میدارند
و چون حلف بکمال رسد صحرائ نشینان ابا جاره می سپارند پس صحرائ نشینان عاشقی خود را در آنجا می آرند
و در پرورش می درآیند و چون با خرمیر سد خیمه را بیرون میزنند پس نفس خود را بدین گفتار تسلیم

و خود را از پریشانی مضطرب کشد قوله

وَإِنْ رَغِبْتَ بِنَجْدٍ وَصِرْتَ نَاقِضَ عَهْدٍ | فَمَا تَطِيبُ لِي مِثْلَ مَا اسْتَطَابَ نِجَامِي

یعنی اے قاصد و یا اے یار اگر میل نمائی از حمی بنجد و باشی شکند عهد پس خوش نگر و اندر فرود
یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب اسے چون بنجد در آئی و لقا بطالبان نمائی و عهد که با
داری بجانباری آتش غیرت عشق در نهاد من افتد و آرام از من منقطع شود بنوعی که نه خواب با
من سازد و نه مرا خواب و معنی حقیقی آنست یعنی اے مرشد اگر رغبت بنجد نمائی و در قریب
بغادات در آئی و مرا بوعده خویش بایزیری و دست گرفته بجزرتش نیساری بجواب بزرگوارم
گرم و اگر بنجد مراد بهشت باشد خطاب معشوق حقیقی است چون بهشت در آیم و لقای خویش بمو من
نمائی و لقای وعده من بحکم بالغه توقف نمائی و در عامه مومنان مرا نیز داخل نمائی پس خوش مرا
حفظ آبخائی و اگر بنجد بمعنی وجود سالک باشد معنی آن باشد که در وجود من بخلوة در آئی و ابواب مشاهد
بر رویم کشائی و اگر این عهد ها که در ازل با من بسته در ایضای آن توقف فرمائی بے آرام شوم
خسته خاطر گرم بنوعی که نه خواب با من سازد و نه مرا خواب باقی قوله

خوشا دم که در آئی و گویمت بسلام | قدیمت خیر قدم و نزلت خیر مقام

خوشا دمی که در آئی یعنی خوش آندم و آن ساعت که از آنجا بنجد آئی و لقای خویش بطالبان نمائی
گویمت بسلام کرده گویم قدیمت خیر قدم باز آمدی تو بهترین بآمدنی نزلت
خیر مقام فرود آمدی بهترین جا بفرود آمدنی قوله

بَعْدَتْ مِنْكَ قَدِصْرَتُ رَايَا بَهْلَاكِ | اِگر چه رو چو ماه است نهمیده ام بتجاری

دور گشتم و جدا شدم از تو ای یار و اے معاد و تحقیق گشتم از سبب جدائی تو بنیده بهلل اگر چه
رو بچون ماه ترانده ام و گل مراد از آن پنجمیده ام و در بعضی نسخه این مصرع بیت منک
و قد صرت ذابا کمال هر آینه دور گشتم و جدا شدم از تو بے یار با کمال در آخال که گذرانده ام
چون هلال یعنی از که از شرفته رفته محو شده ام و چون ماه نو در سته عالم محو شده ام از وجود من
جز خیال نمودار نیست جز وجود و همی پدیدار سینه غزل

بامدعی گوید اسرار عشق وستی | تا بنخیر نیرد در بند خود پرستی

بقیات

چون ملک از خورشید است نور نظم تو حافظ
که گاه لطف حق بر زلف نظم من می

از اهل کشف سخنان می آیند که ظاهراً میان طاقت دریافت آن ندارند بلکه تکفیر آن میگویند چنانچه علامه
 محمد بن علی حکیم الترمذی صاحب نوادیر الاصول که از اهل کشف است صد پنجاه سوال نوشته که در
 جواب آن غیر خاتم اولیا بیرن نیایند و شیخ در فتوحات جواب آن سوالها فرموده و بعضی تکفیر در
 تقلید شیخ مبالغه دارند و کافر پندارند چنانکه بنحرم فراموشی است در حضور خاموشی بنا بر آن گفته
 بامدعی مگوئید این قول

عاشق شوارنه روز کار جهان سر آید | ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 عشقه حاصل کن الانه روز این نیامی فانی حصول نقش مراد نموده حلت نمائی و خبر حسرت ندانستی بری قوله
 در مذهب طریقت خامی نشان کفر است | آری طریق زندان جالایکی است چستی
 خامی ناقص ماندن قوله

با فضل علم بینی نه معرفت نشینی | یک نکته است بگویم خود امبین کجاستی
 معنی آنست که تا وقتیکه فضل و بلاغت منظور نظر تست هرگز بمعرفت نخواهی رسید قوله
 با ضعف ناتوانی همچون سیم خوش است | بیماری اندین ده خوشتر ز تندرستی
 اندرین ده در عشق قوله

خار از چپه جان بکا بگل عذر آن بخور | سهلست تلخی می در جنبی وق مستی
 خار نفس و شیطان گل - معشوق تلخی می غم و اندوه عشق - قوله
 در گوشه سلامت مستور چون آن بود | تا نرگس تو گوید با مار موز مستی
 مستور پوشیده نرگس چشم مراد ذات نیر عاشق کامل اے مرشد قوله
 سلطان من خدای زلفت شکست مار | تا که کند سیاهای چندین دراز دستی
 سلطان من اے محبوب من خدای را بواسطه خدا سیاهای اشارت بزلف قوله
 صوفی پیاله پیا ساقی قرابه پر کن | اے کوتاه استینان تا که دراز دستی
 قرابه آوندی کوتاه استینان اشارت بزاهدان ریائی دراز دستی اشاره بخلیغ العسذاری
 و مردم آزاری قوله

بگرفت کار حسنت چون عشق من کما | خوش باش زانکه بخواهی حسن از او

از راه دیده طاف تا دید که لعل لبش
 با جگر بندای کشد یا پیکان هستی

زوال نقصان - قوله	
در و هم مکنجد کاند تصور عقل	آید هیچ معنی زین خوبتر شالے
تصور خیال - قوله	
شد خط عمر حال گزرا نکه با تو مارا	یکدم بعمر روزی روزی شو وصالے
روزی شود میسر گردد - قوله	
رحم آر برل من کز مهر و خوبت	شد شخص نا تو انم باریک حقن هلاکے
هلال ماه نو - قوله	
حافظ مکن شکایت گر صلی یا خواهی	زین پیشتر بیاید بر بحر احتمالے
احتمال برداشت غزل	
بیابا ما مور زاین کینه داری	که حق صحبت دینیه داری
نصیحت گوش کن کین دُ بے به	ازان گوهر که در گنجینه داری
در اشارت نصیحت - قوله	
بفریاد خمار مفلان رس	خدا را گریه دوشینه داری
یعنی عاشقان مفلان دین ریخ و اندوه فریاد رسی نما و قطره از مے محبت در کام ایشان نیز مے دوشینه عبارت از محبت که سلف میداشتند و نیز محبتی که در عالم اطلاق میداشتی - قوله	
ولیکن کے نمائی رخ برندان	تو کز خورشید مہ آئینه داری
رندان عاشقان تو کز خورشید مہ آئینه داری خورشید انبیاء مہ اولیا که منظور نظر تو انبیاء اولیا هستند - قوله	
بدرندان مگو اے شیخ ہشدار	که با حکم خداے کینه داری
رندان عاشقان لا ابالی اے شیخ اے واعظ - قوله	
نئے ترسی ز آہ آتشینم	تو دانی خرقہ پشمینہ داری
که البته خواهد سوخت از آتش آہ من - قوله	
ندیم خوشتر از شعر تو حافظ	بقرا آنے که اندر سینہ داری

بیابا گزرا زاین کینه داری

نخل

بقرآن سوگند قرآن -

بشتمو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	خونخوری گر طلبی زین نهاده کنی
---	-------------------------------

ز غم آزاده کنی ترک غموم و بهوم نمائی خونخوری غیر از پنج و محنت حصول کنی قوله

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد	حالی با فکر سبوی کن که پیرا زباده کنی
---------------------------------	---------------------------------------

گل کوزه گران خواهی شد خاک خواهی شد حالیا بحال باده شراب قوله

بهدنجا که درایام گل عهد شباب	عیش با آدمی چند پیرزاده کنی
------------------------------	-----------------------------

بهد درایام گل و فصل بهار عبارت از ایام زندگانی و موسم جوانی آدمی چند پیرزاده کنایه از

عرفا و عشاق قوله

تکیه بر جا بزرگان نتوان دیگر اف	مگر اسباب بزرگی همه آ ماده کنی
---------------------------------	--------------------------------

گذا ف دروغ قوله

خاطرت کے رقم فیض پذیر و مہیات	مگر از نقش پراکنده ورق سادہ کنی
-------------------------------	---------------------------------

آنگاه که ورق ال از نقش پراکنده که نعل غش فی خیالات لایعنی پاک و مصفا سازی - قوله

اجرا باشد تداو خس و شیرین حرکات	گز گاه و سو فر باد ل افتاده کنی
---------------------------------	---------------------------------

آمین چور و جفا بگذاری و برحم و لطف با عاشقان پیش آئی قوله

کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ	اے بسا عیش که با بخت خدا ده کنی
--------------------------------	---------------------------------

گر بکرم باز گذاری ز نام اختیار خود و بطف و محبت حق سبحانه بگذاری و خوشی تن ادسیان بلی نخل

بیل ز شاخ سرو و گلابانگ پهلوی	میخواند دوش در مقامات معنوی
-------------------------------	-----------------------------

بیل عاشق شاخ سرو و مقام عشق گلابانگ آواز بیل که در وقت گل باشد درس مقامات

معنوی اظهار اسرار عشق و محبت قوله

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل	تا از درخت نکته توحید بشنوی
------------------------------	-----------------------------

آتش موسی تجلیات حق درخت شجره انسانیہ خود نکته توحید لطائف لا اله الا انا - قوله

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو	تا خواجہ میخور و بغیر لهائے پهلوی
---------------------------------	-----------------------------------

مرغان باغ حواس و جو بذله بکسر و ضم لطیفه و سخن خوش قوله

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل بخت بر اسباب نیوی
زنهار برگز قوله	
و بهقان سالخوده چه خوش گفت با پیر	کاس نور چشم من بجز از گشتند و
سالخورد و پیر و کس قوله	
این قصه عجب شنواز بخت اثر گون	مار اکیشت یار بانفاس عیسوی
واثر گون برگشته قوله	
چشمیت بغمزه خانه مردم خراب کرد	مجنوبیت مباد که خوش مست میری
غمزه حرکت چشم و برآمزدن چشم قوله	
خوش فرش پوریا و گدائی و خواب من	کین عیش نیست خوار و رنگ خسری
اورنگ بفتح تحت شاهان غزل	
بچشم کرده ام ابرو ماه سیمای	خیال سبز خط نقش لبته ام جل
سیمای بکر نشانه و رنگ سرخ و رخساره و روست ماه سیمای معشوق قوله	
زمام دل بجس داده ام من مسکین	که نیستش بجز از تلج و تحت پروا
زمام بکسده مار پروا فراغت و احتیاج قوله	
ز به کمال که منشور عشق باری من	از ان کما پنجه ابرو رسد بظفر اس
منشور فرمان طغران شان بادشاه قوله	
مگر است دل آتش محرقه خواهم زد	بیابین تو اگر میکنی تماشا س
تماشا مستحق از تماشا بی یکدیکر شکی کردن قوله	
بروز واقعه تابوت باز سرو کنید	که مرده ایم ز داغ بلنسده بالاس
واقعہ مرگ بلند بالا معشوق قوله	
مرا که از رخ تو مادر شبستان منت	کجا بود بفسخ ستاره پروا
ستاره معشوق محار قوله	
فراق و وصل چه باشد رضا و دوست	که حیف باشد از و غیر او مناس

سازگار و طبیعت خاصه از یاد واد
کما شکر گشت طره و ستاره لوی

۵ خلاف طریقت بود اولیا به تمنّا کند از خدا جز خدا + غزل

روزا هفت بامید که داری	که دارم همچنان امید داری
بجز ساغر که دارد لاله در دست	یا ساقی بیا در اینچه داری

ساعر کنایه از عاشق قوله

مراد رشته دیوانگان کس	که مستی خوشترست از هوشیاری
-----------------------	----------------------------

رشته دیوانگان حلقه عشاقان قوله

بیاد دل در خم کیسوی او بند	اگر خواهی خلاص رستگاری
----------------------------	------------------------

خم کیسو کند جذبه قوله

بوقت گل خدایا تو به بشکن	که عهد گل ندارد استواری
--------------------------	-------------------------

خدایا واسطه عهد زمانه و بیان قوله

عزیزان و بهار عمر بگذشت	به جو بر طرف چمن باد بهاری
-------------------------	----------------------------

به جو چمن پنجه قوله

بیا حافظ نبیند تلخ کن نوش	چرا عمر به بغفلت میگذاری
---------------------------	--------------------------

نبیند تلخ شراب تلخ کنایه از عشق - غزل

بیار باده و بازم رهان رخوری	که هم بیاده توان کرد دفع مخوری
بیهیج وجه نباشد فروغ مجلس انس	مگر بروی نگار و شراب انگوری

فروغ روشنی بروی نگار بشا بده روی محبوب شراب انگوری	مراد از عشق قوله
ادیب چند نصیحت کنی که عشق مباد	اگر چه نیست ادب این سخن بدستوری

ادیب ادب کننده قوله	
بمشق زنده بود جان مرد صاحب دل	اگر تو عشق نداری برو که مغدوری

صاحب دل عاشق - قوله	
رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر	نهاد کشور دل باز رو به جمهوری

کشور یکسر مفتوح صلیح مسکون تمام ربع مسکون هفت اقلیم است مقسوم بعد و هفت ستاره	
---	--

بهر که نتوان گفت از دل حافظ به مگر این که شید است محنت دوری به

یکم منسوب بزل و آن بلاد ہند دوم بمشتری آن بلاد چین سیوم بمیرنج و آن ترکستان چہارم
بافتاب آن خراسان پنجم بزہرو آن بلاد النہر ششم بطار و آن و م ہفتم بقر و آن بلخ ۱۲ من براہیشاہی

تزل بصوت بلبل قمری اگر نوشتی سے علاج کے گنت آخر الدوار الکی

یعنی اگر بکلام ہدایت انجام شریعت نظام بلبل قمری باغستان لامکان کہ عارفان نیروانند
بادہ تجلی حاصل نشد یعنی ساکے را از افعال و اعمال شریعت حصول الہی دست نہاد ہچو سالک را
سیح و دانہ پتوان کرد مگر آخرین واکہ ارباب حقیقت سم و کے نامیدہ اند و ازین ہر دو مراد افعالیت کہ
مقتضیات نفس و مخالف شریعت نیز درانکہ این افعال موجب حصول ہچو سالک باشند و تسمیہ
افعال بسم و کے جز عارف کامل نہ اند و شیخ عبد الواحد گوید کہ مراد از بلبل قمری علماء امت
اند کہ انبیاء صفت اند کہ علماء امتی کا نبیاء بنی اسرائیل و صوت ایشان نفحات الطیبات
ایشان یعنی کلمات حکمت آمیز کہ ارشاد الحق از قلوب مخلصہ شان برسنتہ ظاہر میگردد و مخلص
اربعین صبا حاضر تہ لہ یابیع الحکمتہ من قلبہ علی لسانہ مشیر بر آنست گاہ بلبل قمری اشارہ ببول
کہ خاقانی گفتہ ۵ مصطفی دم بستہ و خلوت نشستہ بہر آنکہ بلبل و خلعت گیتی را زمستان آمدہ قولہ

و خیرہ بنہ از رنگ بوی فصل بہا کہ می پسندند ہر زمان بہمن دی

بہمن دی نام ماہ ہائے خزان - قولہ

چو بہست آب حیات بہست نشستمیر فلا تموت من الماء کل مشی حی

پس ہمیر و مردہ مشو و حال آنکہ از آب است ہر چیزے کہ زندہ بہست قولہ

چو گل نقاب افگند مرغ زرد ہو ہو منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی

ہو ہو آواز خوشی ہی ہی بمعنی زجر قولہ

زمانہ پیچ نہ بخشد کہ باز نہ تاند مجوز سفہ مرث کہ شیشہ لاسی

لاسی چیزے نیست قولہ

خزنیہ داری میراث خوارگان کفر است بقول مطرب ساقی بفتویٰ ف نے

میراث خوارگان ملوک کان و امرا یان قولہ

نوشتہ اند بر ایوان جنت الماے کہ ہر کہ عشوہ دنیا خرید وایوے

قال ۴ الدنيا اهلك الشيطان فمن دخلها فهو قرين الشيطان قال الله تعالى وما اكملوه الدنيا
الا متاع الغرور من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموم ما يدور قوله
بخیل بوی خدا نشود بیا جاقظ

بخیل بوی خدا نشود قال ۴ البخیل بعید من الله وبعید من الجنة وبعید من الناس وقریب
من النار الضمان علی ضمان بر من است - غزل

بجان او که اگر دسترس بجان بودی | کمینہ پیشکش بندگانش آن بودی

بجان او قسم بجان دسترس قدرت قوله

اگر دلم نشدے پایے بند طرہ او | کیم قرار دین تیرہ خاکدان بودی

پایے بند گرفتار طرہ قسم از زلف تیرہ خاکدان وجود دنیا - قوله

بخواب تیرے بینش چه جا وصال | چو این نبودند دیدیم بار آن بودی

این اشاره بوصول آن اشارت بخواب - قوله

به بندگی قدس سر و معرف گشتی | اگر چه سوسن آزاده زبان بودی

و زبان باعتبار کثرت والا نه سوسن رانہ زبان است - قوله

بگفتی که بها صیت خاک پایے ترا | اگر حیات گران مایه جاودان بودی

گر انما یہ عزیز القدر - غزل

بفراغ دل نهانی نظری با هرے | به از آنکه چتر شاهی همه عمر با و بودی

یعنی بفراغ دل و جمعیت خاطر بمشاهده محبوب مشغول بودن و درمی بیاد او مستغرق گشتن و تیراز

سلطنت است ۵ که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی بنه بدست یعنی بدین است

نوبهاران وقت نوبهار چمن شدن براسه مشاهده آثار صنایع حق معنی این بیت آنست

گرفتاران عشق معشوق را بیدین گل و گلزار تسلی نه شود بلکه آتش عشق شعله میزند چنانچه

گرفتاران مشاهده بلال ابروے محبوب را دیدن بلال قوله

بخدا که رشکم آید بدو چشم و شن خود | که نظر دریغ باشد بچشمین لطیف بودی

مقام غیرت است ۶ین مقام نخواهد که کسی نام محبوب را و یا بدو نگردد در آخرین مقام محبت خود

نیز بر محبوب غیرت کند از اینجا است که شبلی گوید اللهم احسن فی اسمک فانک اجل واعظم من

زید در ناله حافظ میخواند که افتادوی
اگر چه تمام مرغان صبح خوان بودی

باز تیراز

تراک عینی از نیجاست غیرت از چشم برم روی تو دیدن غم غزل

بچشم مهرگر با من بچشم را کینظر بودی | از آن سیمین بن کارم بخوبی مجوز بودی

مهر محبت از آن سیمین بدن اشارت بچوب لب کنایه از لطف قوله

نگفتی کس بشیرینی چو حافظ شعر عالم | اگر طوطی طبعش از لعل او شکر بودی

شکر کنایه از غزل غزل

بگردنه عنبر خط کشیدی | به هفت ماه را در خط کشیدی

مه رخساره عنبر سبزه در خط کشیدن محو کردن عطار و ستاره ایست بیکر نهادی خار

غم هر لحظه گل را هر لحظه گل را گرفتار غم میبازی این غزل از الحاق است غزل

پدید آمد رسوم بے وقائی | نماند از کس نشان آشنائی

این غزل در نکابت زمانه است گویند جعفر صادق مدتی خلوت گزید و بیرون نیامد ثوری در خانه

وے آمد گفت مردمان از فواید انفاس تو محرومند چرا غزلت اختیار کردی جواب داد که اکنون که چنان

داده که فساد الزمان تغییر الاخوان این بیت خوانند و سبب الوفا ذهاب اسالذایب و الناس

بین محافل و محارب یغشون بنیم المودة والوفاء و قلوبهم محشورة بفتار ب و من تذکرة الاولیاء

حال آن وقت چنین بود افسوس برین وقت قوله

برند از فاقه پیش هر خسته | کنون اهل بهشت در ست گدائی

بوجب المنافع فیهم شریف قوله

کے کو فاضل است امروز در هر | نے بیند ز غم یکدم ربائی

والمؤمن فیهم ضعیف قوله

کے کو جاہل است اندر غم | متلع او بود هر دم بیبائی

بیبائی ضائع قوله

نه بچندشن جے از بخل و امساک | اگر خود فی المثل باشد سنائی

سنائی شاعر بیت مشهور در دو عشاء لا دوا و فقر قال عد من تعم قاعدا و من تسول قائما

ابتلاء و السد بلا لا دوا و لا دوا و لا فقر یا اے غزل

یا حافظ یا این نیندیش که اگر از پادشاهی بر سر آئی

ترا که هر چه مراد است بهمانداری
چون غم ز حال ضعیفان ناتوانداری

میان نداری و دارم عجب که سعادت
میان مجمع خوبان کنی میان داری

میان داری سرداری - قوله

بخواه جان دل از بنده روان بستن
که حکم بر سر آزادگان روان داری

روان نه الحال مجاری قوله

بیاض و ترانیت نقش خورازانکه
سواد و از خط مشکین رخ ارغوان داری

ارغوان نام گلے قوله

بنوش می جو بسکرو حی ای حریف دما
علی الخصوص یندم که سرگران داری

بسکرو حی آزادگی و ظریف هستی سرگران مخمور قوله

چو گل بدامن این باغ میبری حافظ
چه غم ز ناله و فریاد بانجیان داری

باغ مشاهدات ذات حق غزل

تو مگر برب آب و بهوس نشینی
ورنه هر فتنه که بینی به از خود بینی

بخدا که توئی بنده بگزیده او
که بجای من بیدل گری نگرینی

بخدا سوگند بخدا قوله

گرامانت بسلامت بزم باک نیست
بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی

گرامانت بسلامت ببری یعنی اگر خاتمه بخیر باشد قوله

عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار
نظاره امصاحت وقت ان مجبونی

گل معشوق خار قیب یادگدایان ز چه جاست یاد که ایان از چه سبب است قوله

شیشه بازی هر شکم نگری از چیست
گر بدین منظر بینش نفس نشینی

منظر بینش چشم قوله

سل این شک و ان صبر دل حافظ بر
بلغ الطاقه یا مقله عینی بینی

یعنی با آن اشک که روان است و سیلان و روان ارد صبر دل حافظ برده و بے صبری پیش می رسد

توانائی بکمال و بی طاقتی آورده و مرکب چشم من اگر توجه کنی و بی طاقتی مرا در یابی از من متابی غزل

جسته

ببری

جای حضور و گلشن من بیت این سرا	زین در بشادمانی و غم طرب در آیش
غم قصد طرب شادی قوله	
مرغول سنبل از دم کوے تو خوش نسیم	زلف صبا ز خاک جناب تو مشکسای
مرغول سوے در هم رفت - قوله	
خوشید در هوا تو چون وزه پایکوب	جمشید در حریم تو چون بندگان درای
پایکوب رقصان پیای ایستاده قوله	
فرخنده نوگل تو چمن احیات ده	بعد نبشته تو صبارا گره کشای
حیات ده حیات هنده کشای کشایند غزل پنج پنج	
جانان خیال روی تو دارند هر کس	لیکن من نباشد مشتاق تر کس
آفتاب حسن اضافه بیانیه زیر نظر تیار و در نظر نیار و فوج غم اضافه بیانیه غزل	
جائفتد تو که هم جانی و هم جانانی	هر که باشد خاک در ست سرگردانی
رست خلاص شد قوله	
بے تو آرام گرفتن بود از نا کامی	باتو گستاخ نشستن بود از حیرانی
نا کامی بے مقصودی قوله	
فاسش کردند قیام تو سر دل من	بند پوشید بماند خبر نیسانی
فاسش ظاهر قوله	
تا بماند تر و شاداب نهال قدر تو	واجب آنست که بریده مانبتانی
شاداب تازه قوله	
در خم زلف تو دیدم دل خود را روز	گفتش چون میبری و زندانی
چون میبری چون زندگانی می کنی - غزل	
چه بودی اردل آناه مهربان بوی	که حال ما پنهان بودی رچنان بودی
ز پرده کاج برن آمدی چه قطره شک	که بر دود دیده ما حکم او را بودی
کاج کاشکی - غزل	
چه قامتی که ز سرتاقم همه جانی	چه صوتی که هیچ آدمی نیسانی

حافظ مصمم در کار و ما در این بیت
کافیه در بیت است از این کافیه

این حدیثی که حافظ از ابو جریج
در آن بر سر این کافیه

که بلکه قوله

بے حکایت صنت شنیدام جانان | کنون که دیدم با حق هزار چندان

الحق راست قوله

اتمم چو چشم تو دار و نشان بهاران | ولم چو زلف تو دار و سر بریشانی

سر خیال قوله

بخاک پایے عزیز تو سر نگر دایم | اگر مژ دست فراق تو بسر بگردانی

بخاک پایے باقی قسمیه قوله

تو چون سپهر جفا پیشه و احوالم | چو روزگار نهاده است و بوی رانی

جفا پیشه ظالم غزل

چو سرواگر بخرامی و می ز گلزار و | شو ذریغیت رو تو هر گلے خارے

نثار خاک رهت نقد جان ما هر چند | که نیست گنج روانج ابر تو مقداری

گنج روان اشارت بجان قوله

اولا همیشه مژ لاف و لبندان | چو تیره رای شدی که کشایدت کار

تیره رای بد فکر قوله

سرم برفت زمانه بسر نیامد کار | ولم گرفت و نبوت سر گرفتار

بسر نیامد کار کار مبتدا ز سر سید قوله

چو نقطه گفتمش اندر میان کره آه | بخنده گفت که حافظ برو چه پر کار

باید دانست که هرگاه پرکار صحیح و سالم میباشد دائره با حسن وجه کشیده میشود نقطه میگوید و نشاند
 و اگر نقطه در و موافقت دائره درست کشیده میشود و نه نقطه در و نشاند مراد از پرکار در اینجا عشق است
 که پرکار و اگر دائره معشوق را درست بپرکار و در طلب معشوق سرگردانست چون عشق عاشق میگردد
 میرسد معشوق در محیط اختیارش و می آید معنی آنست که حافظ میگوید که مرآن محبوب با گفتم و محبوب
 نقطه وار در میان دائره اختیار و آری ما را از صحبت و جوی پر و خورده بهره ما را آن محبوب من را از دست
 و بے پروائی و از راه غرور و خود بینی که خاصه معشوقانست بخندید و گفت که حافظ را بگو که این نقطه با
 بر زبان میاور خود را چیزه مترانش که تو چه پرکار هستی که پرکار و محیط نقطه وجود من گردی یعنی

تو چه عاشق هستی که مادر جلاله اختیار تو در آیم **غزل**

چون جهان خوبی امروز کامگاری | شاید که عاشقان را کامز لب آری

کامگار صاحب مقصود کام مقصد قوله

تا چند همچو چشمیت درین ناتوانی | تا چند همچو زلفت عین بقیاری

در عین ناتوانی در کمال ناتوانی در عین بقیاری در کمال بے قراری قوله

جورے کہ از تو دیدم در و کہ از تو بزم | اگر شمع بدانی شاید کہ رحمت آری

شمع اندکے قوله

وکان عشقی بسیار مایه باید | دلہای همچو آتش چشان و دباری

رو دبار جوے غزل

خوشتراز کوی خرابات نباشد جای | گریہ پیرانہ سرم دست ہدماوے

خرابات عشق کہ فنا و صفات بشری لازمہ اوست قوله

جای من یرمعانست مرج و طنی | رای من وی تمانست و مبارک رای

و یرمعان عالم وحدت راحت بخش رای عقل مقصد قوله

باوب باش کہ ہرگز نتواند گفتن | سخن یر مگر برہمن اناے

نتواند گفتن لائق گفتن نیست قوله

رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ | زانکہ ہست از بے امروز یقین فرودا

فردا قیامت غزل

خوش کردیاوری فلکش روز داوری | تا شکر چون کنی و چہ شکرانہ آوری

روز داوری روز حکومت قوله

در شاہراہ جاہ و بزرگی خطر بے ست | آن بہترین گریوہ سکبار بکذری

گریوہ بفتح و انکسر قوله

یک حرف صوفیانہ بگویم اجازت | لے نور دیدہ صلح از جنگ داوری

اشکال این بیت آنست کہ در بعضی کتب نقل شدہ اند کہ الصوفیۃ تخیر ما لم یصلحوا فاذا

آخر حرف کمن بر حال بر حال حافظ
تا چند تا صدی تا چند تا صدی

حافظ غیاثی قزوینی است
کاین خاک بهتر از عمل کبریا کی

صلحوا اهلکوی یعنی صوفیه خیریت دارند تا زمانی که خود را صلح کنند و چون صلح کردند هلاک شدند
اغلب این قرار بر آن باشد که بر تقدیر عدم صلح هر یک در دفع آنچه مخالف شریعت یا طریقت باشد
ساعی خواهد بود و ملاحظه خواهد داشت که آن خلاف از وی سرزند و بر تقدیر صلح آن سعی و ملاحظه ازین
خواهد رفت جواب آنست که مضمون این بیت اشارت بآنکه بعضی بزرگان فرموده اند که بدیده قضا
و قدر باید دید تا جنگ بر خیزد و اکثر این بیت در مطالب دنیوی است احتمال بر این بیت دارد
جنگ بهفتاد و دولت الخ قول

نیل مراد حسب فکر و همت است | از شاه نذر خیر و توفیق یاوری

نیل یافتن بر حسب فکر و همت است ان الله یحب الیهم عمل

دو یار زیرک و از باوه کهن و دمنی | فراغی تو کتانی و گوشه سپهنی

یار زیرک کنایه از عاشق باوه کهن شراب خالص و دمنی بسیار فراغتی بر تعلق مال و اولاد
که انما اموالکم و اولادکم فتنه کتاب حقائق بهمنی غزلت معنی آنست که از حکم الرفیق ثم الطریق انما
صحبت یاری زیرک میخواهم تا دو یار زیرک با هم باشیم و از یاد محبت قدیمی که امانت است نهایی
آتش در نهاد خود باشیم و بذوق و شوق کوشیم و از تعلق مال و منال دنیا خاطر شوش نداریم و مناسبات
متاخرین در گوشه مشغول نمایم که ذکر العیش نصف العیش تا ابواب مشاید است اگر دو هوا اذارد
بعد خیر احوال که وزیر صالحا اذانی ذکره و اذ اذرا عانه قول

هر آنکه گنج قناعت گنج دنیا داد | فروخت یوسف مصری بکترین

گنج قناعت القناعت کنز لا یفنی یوسف مصری گنج قناعت بکترین گنج دنیا قول

ازین هموم که بر طرف بوستان بگذشت | عجب که رنگ گل ماند و بو یاسمن

هموم باد گرم که درختان را خشک کند قول

مزاج و هر تبه شد دین بلا آرس | که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی

مزاج طبیعت زمین زمانه قول

شنیدم که سگاز قلاوه می بندی | چرا بگردن حافظ نمیکنی رسی

قلاوه گردن بند غزل

در همه دیرمغان نیست چو من شیدا	خرقه جاے گرو باد و دفتر جاے
دل که آئینه شاہی ست بخت و وارو	از خدایم طلبم صحبت و شناس

دیرمغان کنایه از دنیا سز که مقام دریافت جو مطلق بود شیدا عاشق خرقه کنایه از وجود سالک منتظر دفتر کنایه از سالک روشن راے مرشد که احوال مسترشدان دریافت کند حضرت از روی دعا میگوید همچو من پریشان و شیدا که تنم کجاست و لم جاے و اگر مرهون یعنی تنم از بهت حصول محبت مرشدی بود چون غرض حاصل نمی شود جاے و اگر دلم میکشد و در مصرع ثالث اشعار بحال خود مینماید و در بیان باریکی خود می سراید و مصرع رابع طلب مرشدی میکند که از خدایم طلبم صحبت و شناس آنست که از مقام طلب که اولین مقاماتست تعبیر بدیرمغان کنند بآنکه سالک بدو حال متوجه تکمیل نفس خود را و حق را هر دو نصب العین دارد و از نیجه که نمیخواهد خود را بحق رسانید مناسب با محسوس دارد که قائلند نور و ظلمت خود را که سالک ظلمت وجود خود و نور حق ملاقط نماید و همین اعتبار طالبی است که در همین مثال ترسا خوانند چه بحقیقت خود را و حق را و توجه خود را هر سه ثبات میکنند چنانچه نصیحت قائلند به تثلیث مقام عشق را میگوید خوانند بآنکه در این مرتبه حکم تقیید و غیره از نشأ عارف ترفع گردد و سالک در این مرتبه غلبه استیلا تمام مراتب حاصل شود و حقیقت آنست نسبت کنند نظر به طاعت و سرایان و وتلون بالواج اقداح گوناگون است همه جا هست نیست گوئی می یابد است و نیست گوئی جام و از این حیثیت عالم را جام خوانند که حقیقت باعتبار کلی شعوری خاصه مینا مندر باران که نزد ظهور سلطان احکام تقیید از همه عقلی از دارالملک وجود عاشق مرتفع میگردد باین اعتبار دل جام میخوانند چه محل ورود این تجلی دست همچنانکه قابل اعیان اول عالم است گاه صورت شالی بالعبس معنوی است که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس باشد جام گویند و اشعار عراقی بر اعتبار اول داراست و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم دیرمغان معلوم شد و نسبت بشیای آنست چون طالب حقیقت مطلوب معلوم نیست با تم و سرگشته در بیان میباشند و نیز در مبادی احوال کشته می یابد و نمی داند که از کجاست از نیجه از غایت تجرد و لوله میباشند و خرقه کنایت از رسوم که حجاب بسیاری از صوت پرستان شد و دفتر اشارت بمرتبه ملا متبیه که سه راه بے زیرکان میشود و دل که نفس نا ملقا است از آرایش جهانی مبرا است و صقالت جو هر کمال استعداد او مستعدی آنست که

تمامت حقائق الهی و کیانی چنانچه هست نماید و لیکن باز برگذر خاک نشینان قولی جسمانی غبار آلود
 که در ستاد دایم و ظنون میگردود و جمال حقیقت نمینماید پس وظیفه سالک آنست که غور و آفرین
 مردان را در که به عقل ریاضات و مجاهدات و آداب شعائر شرعی و تواضع الهی دل و را که آینه پر نما
 شاه حقیقت است از احوال که دورت بدنی پاک گرداند تا جمال مقصود رخ نماید قوله

جو بهای بسته ام از دیده بامان که مگر | در کنار هم بنشانند سہی بالاسے

یعنی عہدے مؤکد بسته ام بدست کاملی که از خجائے مشرب عالی او مقلسان کوئے طلب بایک
 نقد نیازے که پیش سے آرند سر خوش سے شوند که اسرار حقیقت اظهار نکنم الا در صحبت آشنا که
 چهرہ سیرت او بحسن معنوی و سائر خصال موسوم بود قوله

کشتی بادہ بیاور کہ مرا یسرخ دوست | گشته ہر کو سر چشم از غم او دریا

کشتی ملا بس تعینات معنوی تعینات مثالی بادہ تجلی شہوی کہ در ان ملا بس تعینات مر قوله

کردہ ام تو بہ بدست صمیم با فروغش | کہ در گریے نخورم بیریخ بزم آراے

سراین نکتہ مگر شمع در آرد و زبان | ورنہ پروانہ ندارد سخن پرواے

حقیقت عشق مقتضی بالذات آنست کہ عاشق خود را در معشوق فانی میگرداند چون عاشق کہ احد
 طرفی ظهور احکام شرعیست و معشوق فانی میگردد و لا محالہ احکام عشق نیز در احکام معشوق مستلک شود
 پس عاشق را نظر بجنور حق حقیقت عاشق زبان بیان اسرار عشق نیست بلکه اظهار اسرار ذات
 جلوا جمال معشوق است اگر چه از روی صورت از عاشق ظاہر گردد پس در بدو حال کہ فنا
 عاشق ببقای معشوق متبدل نشدہ از عاشق اسرار عشق صورت نہ بندد تا آن زمان کہ بقای
 معشوق متحقق نگردد و آن گاہ مرتبہ احکام معشوق از و بظہور پیوند من عرف اللہ کل لسانہ را
 با فحوائے من عرف اللہ طال لسانہ کیوچہ از وجوہ توفیق آنست قوله

سخن غیر مگو با من معشوق بہرست | کز فے و جام میم نیست بکس پروا

دیگر از شرائط راہ طلب باز میماند کہ طالب اے باید کہ روی التفات از غیر مطلوب گردانید
 وجہ قصد او غیر معشوق نباشد از غیر با و نگوید و نشنود و بلکه غیورانه پندارد و نہ بیند و چون در
 مبادی احوال شہو صرف بے ثوب صورت مثالی متصور نیست بنا بر ان در مصدع دوم

جاءه راکه محل قرب معشوق است ثابت داشت چنانچه جام بالذات مقصود نیست بلکه تبعیت منظور
مقصود است همچنین در خصوص مثال است ملاحظه بالذات پس اثبات جام در
مصرع دوم منافی نفی غیر در اول مطلق نباشد چه در جام نظر بالوست نه غیره مادی پالیه عکس یا
دیده ایم پس بجز لذت شرب مدام باشد چون در تمهید رفت که دل اجام میگویند میتوان گفت
که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالک در بدو حال متوجه تصفیه قلب است و دل دلداری و
نصب العین در چنانچه در معنی کبر و ترسانموده شد تا آنکه تمام بدلداری پیوند و دل دروغم کند قوله

انگسار لاف ز داز شیوه چشم تو صریح | نروند اهل نظر از تنی نابینا

مراد از انگسار معنی صوتمان بمعنی اندک بمنزله چشم اند نسبت بکائنات اگر این آدمی صورتان که بینائی
ندارند دعوی بینائی کنند از ضائع گشتن استعداد طالبان بصیحت ایشان بجمیده مشوریه که اهل نظر
که طالبان ثابت قدم اند از پی مردمان بمعنی که بینائی ارشاد ندارند نمیرند قوله

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت | بر مسکیده و باد فتنی ترسای

اگر مسلمانی ازین بیت که حافظ دارد | آه اگر از تنی امروز بود فردای

معنی میگردد پیش رفت ما و مقام طلب عشق است و چون در مقام راضی بسیار و مواقف بسیار
بتکثر میگردد مناسب باشد و با ملاحظه معنی ترسای سحرگاه بر مسکیده بودن ملائم نماید پس خلاصه معنی
آن باشد که مرا این سخن بغایت خوش آمد که رهرو ثابت قدم بکمال نزدیک رسیده میگفت که
اسلام و خدا دانی که بدین نمط است که حافظ دارد یعنی نا تمامان بیدرد که مدار اعمال و احوال ایشان
بر صورت کونیت بسا حسرت و ندامت ایشان را باشد در روز حساب که مدار بر حقیقت محض باشد
و صو تابع معانی گردد بلکه معانی متصو گردد و صو بمعنی متلاشی شود چنانچه درین عالم صورت بمعنی
روئے نماید دران موطن صورت بمعنی معدوم باشد و در حبیب السیر آورده بعد بیان آنکه شاه شجاع
از بعضی وجوه در مقام ایذای خواجه شده بود ذکر یافته که چون این غزل در همه یرمغان تا آخر شاه شجاع
رسید گفت از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از قعهای
مسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است ازین بیت بمعنی مستفاد میگردد
و خواجه بظرب گشته نزد شیخ زین الدین ابو بکر ناباد که دران آوان عسازم مجاز بود

و در شیراز تشریف داشت قصه جوان باز گفت شیخ گفته که مناسب آنست که بپتو دیگر مقدم برین مقطع
درج کنی مشعر که فلا فی چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر باشد ازین جهت خلاص یابی
بنابران خواهی این گفته پیش از مقطع دران غزل مندرج ساخت که این حدیث چه خوش آید و بآن واسطه
ازین دغدغه نجات یافت پوشیده نماند که خوش آمدن کلمه کفر هم کفرست مگر آنکه گفته شود که قول تراشمن
و و امر بود دیگر بونی سلمانی دوم تر و قیام قیامت و خوش آمدن حدیث نظر بر امر اول است چنانچه بعد
گفت برو خرقه لبوان حافظ یارب این قلب شناسی که آموخته چون این تقریر درست شد فقها اعتراض نکردند
اگر در سله صد وجه تکفیر باشد و یک وجه از تکفیر منع نماید یعنی با آن که بآن کیوجه که از تکفیر منع نماید التفات نماید

دیدم بخواب دوش که ماسه برآمد | کز عکس و آواش شب بجران سرآمد

عکس شعاع سرآمدی آخر آمدی قوله

تعبیر رفت یار سفر کرده می رسد | اے کاش هر چه زود تر از در آمدی

تعبیر بیان کردن قوله

جانها نثار کرده آن دلنوا را | گریه بچو روح جلوه کنان برآمد

نثار ریختن و نثار قوله

آن کو ترا بسنگدلی گشت رهمنون | اے کاش که پاش بسنگ در آمد

پاش بسنگ در آمدن عاجز شدن و افتادن و لغزیدن قوله

فیض ازل بر روزگار آمدی بدست | آب خضر نصیبه اسکن در آمد

آب خضر آب حیات قوله

گر دیگر بپشوه حافظ زدی رقم | مقبول طبع شاه سخن پرور آمد

رقم بیلغ تا چنم از بوستان گل | آمد بگوش ناگهم آواز بلبل

چنم از بوستان گل مشاهد صفتاے حق نمایم عندلیب بلبل قوله

بس گل شکفته میشود لیلین باغ را | کس نه بلای خار خجیدست یک گل

بموجب ان مع العصر لیلین قوله

حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ | وار هزار عیب ندارد و تفضل

روزگار است که مارانگران میداری | چشم بر ما و نظر بر دیگران میداری

نگران منتظر و مشتاق قوله

گوشه چشم رنای بهنت باز نشد | اینچنین غرت صاحب نظران میداری

باز کشاده قوله

نه گل از داغ غمت ست بلبل باغ | همه انعره زنان جامه ان میداری

غزل
تعبیر بیان کردن قوله
غزل

گل عاشق سالک بلبل عاشق مجذوب قوله	
ساعت آن به که نیوشی چو تراز بهزنگار	دست در خون دل پر سحران میداری
ساعت دستانه چرمی که بر آس شکار کردن سے ہو شند قوله	
پدر تجر به آخر تونی ایدل ز چه رو	طمع مهر و وفازین پسران میداری
تجر به امتحان - یعنی بسیار تجر به کار هستی قوله	
دین و دل رفت لے راست تو آرم	که من سوخته دل اتو بران میداری
نئے آرم - نئے تو انم - قوله	
ایکه در دلق طمع طلبی ذوق حضور	چشم سیری عجب باز به بصران میداری
دلق طمع عبادات یانی چشم امید خیر فیض بخیران بے فیضان گوهر فیض - قوله	
مگذران روز سلامت بسلامت حافظ	چه توقع ز جهان گذران میداری
ز دلبرم که رساند نوازش قلم	بجاست پیک صبا کو همی کند کر مرگویی
نوازش قلم نامه - قوله	
بیا که خرقه من گرچه وقف میکند است	ز مال وقف نه بینی بنام من درم
معنی این بیت در معنی بیت فقیه مدرسه دی هست بود بیان کج شد قوله	
طیب اہ نشین سر عشق نشنا بسد	بد و بدست کنایے مردہ دل مسیح و
طیب اہ نشین طیبان کہ در کوچه نشیند مرد و شیخان بقصد بدست کن جاصل نما - مسیح و موعاف کامل قوله	
ایچرا یک نے قدش نے خندان	اکہ کر و صد شکر افشانی از نے قلم
نے قدش شکر - قوله	
دل گرفت ز سالوس طبل زیر کلیم	خوشادے کہ بخیانه پر کنم علی
گرفت ملول شد - قوله	
دوام عیش و تنعم نہ شیوہ عشق است	اگر معاشر مائے بنوش جام عنی
معاشر ہم صحبت قوله	
نئے کنم کل لیک بر رحمت دوست	بکشت زار جگر خستگان ندا و نے
نئی طراوت قوله	
سزای قدر تو شاہا بدست حافظیت	بجز نیاز شبے یاد عای صبح دے
ز کوے پاریم آید سیم باد نوروزی	ازین بادارید و خواہی چراغ دل برافروزی
نوروز آن روز کہ آفتاب نقطہ حمل آید بتازیش نیمروز خوانند قوله	
چو گل گز خورده اری خوار و عشرت من	کہ قارون اغلظها و ادسود از اندوزی

غزل

غزل

خورد و نقد ز ریزه هر چیز سودا ز راند و بخسل قوله

طریق کام جستن چیست ترک کام گفتن | کلاه سحر می نیست گراین کن دوزخی

ترک بر دوزی ترک کنی قوله

ندغم نوحه قمری بطرف جو یباران چیست | مگر او نیز همچون من غم دار و شبازری

نوحه گریه با و از شباز روز الف بجای و او عطف یعنی شب و روز غزل

صانع ازان مخامم کز و بخت شود هر خام | اگر چه ماه رمضان ست بیا و رجاء

مے معروف اینجا کنایه از عشق است و محبت و مے را خام ازان گفته که شیر از انگور کشیده همچنان خام

در خم اندازند روز کے چند را قش سازند و چون جوش گرفته کف بر آرد و خماران را چنگلی شمس و چون

بیدار سوخته خاکسترش بران باشند و منتظر آن باشند تا در و در تیر نشیند و صاف بالا آید

و صاف را بالوره گیرند و نگا داشت آن و بود لکش پذیرند و نامش مے خام ننند و اهل دل را در خام

ننند و در آب تقطیر دهند و این باب اصطلاح خماران را وق نام ننند و در اگر چه میچکانند و صافش

گردانند آن قوت و طافتش نبود که در خام بود ماه رمضان معروف از اینجا کنایه از زهد و تقوی

که بدان تصفیه تجلیه حاصل شود معنی آنست که ازان بختی که در کام هر جا که فرورود از خامیش

بر هاند و از بختی کارش گرداند اگر چه ایام زهادت زهد و تقوی با غرر رسید تصفیه تجلیه کامل گردد

و شایان آن نشده ام که بار امانت عشق کشم بیا و رجاء تا خام را بخت گرداند و تلخ کامی و رفتن

از مافرو نشانند و این طلب ازان اشتیاق است و خانه تلخ کامی و مذاق چنانچه بیمار از طبیب دارو

مے طلبد و بیماریش هنوز خام است و او پذیر نبود و علاجهش جز این نیست از روستی باطنی و

میگوید و او را با او مقام سیر فی الله و باید دانست که در تکرار کلمه خام صنعت پنجمه کاریست این تکرار

قوله

ملیح گویند

روزه هر چند که همان عزیز است و لا | رفتنش موهبتی دان شدنش انعامی

روزه کنایه از زهد و پارسائی موهبت بخشش قوله

مرغ زیرک بد صومعه کنون نه پرد | که نهاد است بهر مجلس و عطف دام

مرغ زیرک عاشق کامل خائنه کنایه از زهد قوله

بجاستان رو که از بلبل طریق عشق گریه یابد به مجلس آنی که حافظ سخن گفتن میاموزی

کو حریفی که شرب ز مے صاف کشد | بود آیا که کند یا ز در و آشنای

حریف کنایه از عاشق آیا آرزو - قوله

حافظا گزند هژاد دولت خسرو عهد | کام دشوار بدست آوری از خود کامی

خود کام خود پسند غزل

سینه بالا مال دوست اید بیغامر می | دل تنهایی بجان آمد خدارا همد می

الف که در میان بالا مال است بمعنی اتصال است چون لبالب و شاد و شاد و خند و گوناگون
وزن گانگ بجان آمد بمعرض هلاکت رسید قوله

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی بهیم | گزینش بوی جوی حوریان آید می

سمرقند نام شهر ترک سمرقندی معشوق جوی حوریان نام محله است از بخارا قوله

چشم آسایش که دار و زین سپهر گرم | ساقیا جامے بیا ورتا بیا شایم می

چشم امید که دار و کدام کس گرم روئید و غزل

سلام الله ما کر الیالی | احادیث المثنائی والمثنائی

سلام تحیت ما مادام لیالی جمع لیل مثنائی سوره های قرآنی دراز و کوتاه که از آن مذهب
مثنائی جمع مثل در قرآن معنی آنست که سلام و تحیت خداست مادام که مکرر شوند شبها و مادام که سورتها
قرآن و مثلها آن اقوام است بلیلهای یعنی مادام که تکرار گیرند شبها و مادام که درگیرم سورتها و مثلها
اورا یعنی مادام که تلاوة قرآن میکنیم و چون خواهی فظا بود تلاوت قرآن لازم او بود لاجرم بدان نسبت نموده قوله

علی دا والاراک و من علیها | و دار فی اللو فوق المرما لے بالکوا

بران وادی که درخت پیلواست و برانان که دران وادی اند و بران سرای که در لواست که
مقامی است بزرگ قوله

و ما گوے غریبان جسام | و ادعو بالتواتر و التوا لے

و ما گوے غریبان و غریب پیشه ام و دعا میکنم سلامتی غریبان همواره و همیشه و محبوبش چون
غریب بود جمله غریبان را در دعا مشمول نمود و غرضش منحصر بود در دعا و اخلاص و خاص از قبیل نکره
و اراده خاص بطریق فصاحت ذوی الاختصاص قوله

کریم حافظ چه سازد پیش استغفار و دست

المکرم المعانی

عبدالرشید

اموت صامت یا لیت شعری | متی نطق البشیر عن الوصال

اموت همزه استفهائیه صامت یا خاموش یا لیت حرف تناسلی متی هرگاه نطق گویائی بشیر بشارت
 دهنده همیم من از رو صامت که عشق است اکسب اصبان الحب منکتم او کاشکے دانسته که کی
 گویائی خواهد شد بشارت دهنده از وصال و در بعضی نسخه بشیر برید قاصد دیده شده بایده است
 که ندای ملک الموت مقرر است که هر روز ندا میکند کما قال الشاعر له ملک نیادی کلوم به لاد الموت
 و ابنو الخراب اما چون اقتضای بشری شنیده نمیشود خلاف ایان بخاطر خطو میکند پس جهت آوردن
 استفهام انکاری آری و خطو بر خلاف آن میگردد و در بعضی نسخه بجا صامت صامت مسطور است یعنی آواز کننده
 این خود مقرر و در کتب کور است که فرشته موت همیشه لقاء مرم میجوید الرحیل الرحیل میگوید اما از کمال عظمت
 سرگشته ام و ندای ملک الموت نمی شنوم و چون آواز در گوش می افتد از روی تعجب استفهام کند
 که مرگ آواز کننده است آگاهی دهنده که بشیر بشارت دهد آگاه کند از وصال محبوب بکلام الموت
 جسر بوصل الحبيب الی الحبيب یعنی موت ساندۀ طالب است بطلوب کے مرده این بشارت یا بم
 و از دنیا رهیده بدوست پیوندم قوله

مجنک ساحتی فی کل حسین | و ذکرک منسی فی کل حال

یعنی درین دنیا که سر سر پریشانی و آشفتۀ حالی است حب تو راحت منست بر قبیل و قال ذکر
 تو منس من است در هر حال قوله

کجا یا بم وصال چون تو شامی | من بدنام زندلا ابالی

لا ابالی بیاک - قوله

منال اے دل که وزنجیر زلفش | همه جمعیت است آشفتۀ حالی

زنجیر زلف تعلقات دنیا و جذبه عشق قوله

ز خطت صد جمال و یگرافزود | که عمرت با صد سال جلالی

صد سال جلالی یعنی از و یا و باعتبار آنکه سال شمسی که جلالی گویند سیصد شصت و پنج روز است
 یا زده از سال قمری زیاده میشود و سال قمری سیصد پنجاه و چهار روز و سال شمسی جلالی گویند
 که سلطان جلال الدین و می این تاریخ را بسته بر دوق سال شمسی قوله

بران نقاش قدرت آفرین باد | اگر دمه کشید از خط هلالی

مه کنایت از رخ هلالی خط گرد و مدور قوله

بهر منزل که رو آر و خدایا | نگهدارش بحفظ لایزالی

لایزالی همیشه - قوله

تو می باید که باشی ورز سہلست | زیان مایه جانی و مالی

اشکال این بیت آنست که معشوق خود همیشه موجود است پس چه معنی دارد این حرف که تو می باید باشی
جوابش آنکه مراد آنست که تو می باید که در دل من باشی و فراموش نشوی عشق که دل مرا با توست آن نگردد قوله

خدا و اندک حافظ را غرض حسیت | عسلم الله حبیبی من سوائی

دانشتر خدا کفایت نیست از سوال من بقی که ابراهیم را در آتش نمرود انداختند جبرئیل گفت
هل لك حاجة اما اليك فلا گفت قل الله قال و هو حبیبی عن الی علیہ عجالی غزل

سحر که رهبرے در سرزمینے | همی گفت این معما باقرینے

رهبرے مسافرے قوله

که لے صوفی شراب آنکه بوصفا | که در شیشه بساندار بعینے

شراب محبت اربعین باید دانست که اربعین را خاصیت است در اشکمال چیزها که عدد دیگر
را نیست چنانچه حق تعالی چون خواست که استحقاق استماع کلام بیواسطه دهد فرمود و وعدنا موسی ثلاثین
وقال ان خلق احدکم یجمع فی بطن اما اربعین یوم انطفة ثم یكون علقة مثل ذلک
ثم یكون مضغة مثل خمر طينة آدم بیک اربعین صبا حاک و من اخلص للار اربعین
صبا حاک ظهرت له بنا ببع المحکمة من قلبه علی لسانه قوله

اگر انکشت سلیمانی نباشد | چه خاصیت دهد نقش سنگینے

اگر استعداد حصول معرفت نداری اربعین و خلوة و ذکر و دروغے نمنے بخشد چنانچه فقیرے ترویج
فریدالدین گنجشکر آمد شکایت فقر کرد شیخ کلونے بر داشت هفت مرتبه سوہ احمد برود مید و گشت
مرا و ابد آن شخص در خانه رفته بطور شیخ بر کلون احمد بخواند هیچ نشد بخد مت شیخ آمده عرض کرد
که یا شیخ این چیست از خوانده شما کلون زرگر دید از خوانده ما هیچ نه کلام الہی همانست - شیخ فرمود

اے درویش! محمد بہانست! مازبان فریدی باید کہ اول حصول استعداد نماید آن عشق و محبت است قوله

خدازان خرقہ بنیازست صد بار | کہ صدمت باشدش در آستینے

صدمت مراد درینجا ہوا و حرص افراٹیت من اتخذ اللہ ہوا و کل ما یشتغلک عن اللہ فهو صغیرک و آن بسیار اند آستن ظاہر بسیاری نماز کثرت صوم حب سجادہ شستن حب شہوت حب زینہ خیال حب نفس کہ النفس ہی الصنم الاکبر من رسالہ یکے منیری قوله

در و نہاتیرہ شد باشد کہ از غیب | چراغے بر کند خلوت نشینے

بر کند روشن سازد قوله

ثوابت باشد اے داراے خرمن | اگر چہ کنی بر خوشہ چینے

داراے خرمن صاحب معرفت خوشہ چینے عاشق مفلس غزل

ساقیا سائے ابراست بہار لب جو | من نگویم چہ کن راہل لی خود تو گو گو
بوی بکرینگی ازین نقش نیاید بر خیز | دلوق آلودہ خود را بے تاب شبوے

ازین نقش کنایہ ازین زہد ریائی دلوق آلودہ خود را این زہد ریائی خود را قوله

سفلیطیع است جہان کرمش تکیمن | اے جہان دیدہ ثبات قدم از سفلیطیع

سفلیطیع مکینہ پرور و نیز آنکہ بایک کسر نماند و یکجا قرار نپذیرد منہ بر جہان دل کہ بیگانہ است
چو مطرب کہ ہر روز در خانہ است پفسلہ اشارہ بجمان قوله

گوش بکشاؤ کہ بلبیل بفعان میگویہ | خواجہ تقصیر مفر ما گل توفیق بیوے

فعان آواز بلند قوله

یک نصیحت کثمت شنو و صبیحہ بر | از رہ عشق آوارہ عشق بیوے

آوارہ عشق بیوے در عشق در آئے - قوله

رو جانان طلبی آئینہ را قابل ساز | ورنہ ہرگز گل نسوین ہذا آہن رو

روے جانان طلبی خواہان مشاہدہ محبوب حقیقی ہستی آئینہ را قابل ساز دل از وسوس
ماسوے پاک ساز گل نسوین روے محبوب ند ہذا آہن رو از آئینہ تیرہ رو نہنماید قوله

گفتی از حافظ ما بوے ریامے آید | آفرین نسبت باد کہ خوش بروئے

زما تظلمت و در سر قرآن
ز دانش و علم آیتینے

بر عشق بیوے
بر حبیب بیوے

من حافظ از دور گردون شکایت به چو دانی توانی بنده کار خدای به

که خوش بردی بوی خوب معلوم کردی غزل

سلاطین چو بوی خوش آشنائی | بآن مردم دیده روشنائی

مردم دیده روشنائی محبوب قوله

در دوی چو نورل پارسایان | بدان شمع خلوتگه پارسائی

خلوتگه پارسائی محبوب قوله

نمی بینم از بهمان هیچ برجا | دلم خون شد از غصه ساقی کجائی

بهمان دوستان جانی قوله

ز کوی معان و گردان که آنجا | فروشد مفتاح مشککشتائی

کوی معان آستانه عارفان و نیز مقام عشق قوله

مے صوفی افکن کجا موفروشدند | که در تابیم از دست زهریائی

مے صوفی افکن عشق که فانی ساز عاشق در تابیم در تابیم اے گرفتار غم و اندوه قوله

دل خسته من گرش همه هست | نخواهد و سنگین لان موسیائی

گرش همه هست دل من گریسته عالی در سنگین لان درویشان مقلد موسیائی توبه قوله

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند | که کوئی نبود دست خود آشنائی

رفیقان سلف یار مخالف نفس و شیطان احسن الطریق مخالفه النفس و الشیطان غزل

سَبَبُ سَلَمَ بَصْدُ غَمِّهَا فَوَادِي | وَ رَوْحِي كُلُّ يَوْمٍ لِي يَنَادِي

سبب بخت بند کردن من باب ضرب بضر سبب نام مشوقه صمد غ زلف فواد دل

یناوی آواز دادن معنی آنست که در قید آورد سبب بد و زلف خود دل مراد حال آنکه روح من

هر روز مرا اندام میکند و از دیدن خوبان منع میکند و گوید که خوبان را منگرو خود را بعشق شان سپر قوله

أَمِنْ أَمْرٍ قَتَلْتَنِي عَنْ حُبِّ لَيْلَى | تَزَاوَلْ رَوْعَ أَوْنِكُو نَوَادِي

همزه ندایه قال علی الحسینانی واعظ و مؤب تزاوَل یعنی توازول نوادی کلمه ترکی ندیدی یعنی

آنکس که انکار کردی تو مراد عشق لیلی توازول روع اونیکو ندیدی قوله

تَوَاجُحُونَ مِنْ بَبُوسٍ لَبْرِیْ دَا | غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي نَحْرِ الْوَدَادِي

بوس تیر کی تمام و کمال یعنی همچو من دل خود را تمام و کمال دوست سپاری و فروشد عشق
 در دریای دوستی آن یار یعنی اے کسیکه بدریای دوستی رسید پس خورشید را از این عشق کشید
 باید که همچو من تمام دل خود را بدوست سپاری تا گوهر مقصود را بکف آری غرامت تا وان
 غزلت یکدل درین راه از ایا دی - غزلت لفظ شیراز نسبت از صحرایان غزلت بمعنی
 غزوه و یکدلی در اصل یکدل بود و او از لفظ اولی و له از آخر حرف کزدند و سکون در غزلت یکدل
 اشباع آخر یکدی برای تجوید درستی وزن آوردند و در زبان شیراز حروف حذف میکنند
 چنانچه در گلستان پیر مفتاح سله جنی مکنه ایا دی جمع الیاء بمعنی آنست که جهت آنکه جان خویش را
 خواهی نخواستی تو سپارم خواجه بطلاقة وجه و خواهه بعبوسته آن روز کم غزا کردی تو یکدل به عاشق
 و در قید آوردل ایشان را علی الاطلاق و باز درستی از تمر و تمر دان شیرینان یعنی با دیگر احتیاج
 نیست که غالب آنی و استیلا نمائی که جان تابع در دست و چون دل گرفتگی تابع داشت جان و دنیا
 اوست چه جائے گفتگو است بوات کلمه تیر کی تمام و غزته بنا بجست نشادی مغرور ساخته
 دل مارا اقبال شعر گوئی که موجب فساد و تباهی است در بعضی نسخه این بیت چنان دیده شد
 که غم ماتت بو خوردن بنا چار اعزته هوی انجست نشادی یعنی غم ماترا خوردن لاچارست اگر غم
 مانخوری به بینی انچه تران شاید دید قوله

ز غمت جاها مان درو کے بوت	ہیو پوشم قباے وصل شادی
---------------------------	------------------------

یعنی از سبب غم تو ما جاها دریدہ ام و کے باشد پوشم قباے وصل شادی اقولہ

خدا بر من بیدل یخشاے	و او صلیتی علی رعم الا عادی
----------------------	-----------------------------

برسان مارا بطلوب بر غم دشمنان کہ نفس و شیطان اند قوله

نگار و رسم سوائے زلفت	تو کلنا علی رب العباد می
-----------------------	--------------------------

اے محبوب من در غم خیال زلفت تو کہ دام را هست و بیواسطه او بطلب نمیتوان رسید کہ عودہ الی

است تو کلنا علی رب العباد تو کل کردیم ما بر پروردگار زندگان قوله

دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلیس منظم و الله ما دی
--------------------------	------------------------

یعنی دل حافظ در پیش زلفت کہ عبارت از جذبہ عشق است و سبب غموم و مہوم شبست تاریک

درآمد خدار مہر اوست کہ در شب تاریک بے ہدایت رہبری راہ یافتن محال خصوصاً راہے کہ
 بیچ در پیچ بود و نیز از زلف دنیا کہ فی الحقیقت شبے است تاریک و روشنائی او غایت
 معنی آفت کہ با اعتماد الطاف حق حافظ بحکم ایزدی در حوادث دنیا کہ راہے است بس تاریک
 خود را در انداختہ در شب تاریک و حال آنکہ خدار مہر اوست غزل

سحر مہر ہفت میخانہ بدولت خواہی	گفت باز آے کہ یرئیہ دین گاہی
بر در میگردہ زندان قلندر باشند	کہ ستانند و ہند افسر شاہنشاہی

میکردہ عشق زندان قلندر کمال الدین عبد الزاق گوید نجیبا چل اند و نقبا سید صد و ملاحتیہ
 قوتے اند کہ حال خود پوشیدہ دارند و نگذارند کہ مردم ایشان را بولایت بشناسند ایشان افضل طائفانند قولہ

خشت زیر سرو بر تارک ہفت اختر پای	دست قدرت نگر منصب صاحب جا
----------------------------------	---------------------------

تارک ہفت اختر عرش قولہ

سرمہ و در میخانہ کہ طرف بامش	بفلک شدہ یوار باین کوتاہی
------------------------------	---------------------------

بفلک بر شدہ بر فلک شدہ قولہ

قطع این مرحلہ بپیری خضر مکن	ظلمات ست تبرس از خطر گمراہی
-----------------------------	-----------------------------

این مرحلہ کنایہ از سلوک عشق نے پیروی خضر مکن بموجب بیان شیخ لہ فشیخہ ابلیس قولہ

تو در فقر ندانی زدن از دست مدہ	مسند خواجگی مجلس توحان شاہی
--------------------------------	-----------------------------

تو در فقر ندانی زدن طلب اہ فقر ندانی کردن چہ راہ فقر بس سخت دشوار است قولہ

حافظ خام طمع شرم ازین قصہ بدار	عملت چسبیت کہ فروش دوجہا ینخواست غزل
--------------------------------	--------------------------------------

ساقی بیا کہ شد قدح لالہ پرزے	طامات تا بچند خرافات تاب کے
------------------------------	-----------------------------

قدح لالہ پرزے ایام بہار رسید طامات سخن لا یعنی خرافات اقوال ہیوہ قولہ

خوش نازکانہ مچھی لے شاخ نو بہار	کاشتگی مبادت از آشوب باد و
---------------------------------	----------------------------

دے ماہ خزان قولہ

فردا شراب کوثر و حور از بہار است	وامروز نیز ساقی مہ و جام مے
----------------------------------	-----------------------------

ساقی مہ رو مر شدہ قولہ

بشنو که مطربان چمن است کرده اند | آهنگ چنگ بر بطون بونا و ناله

آهنگ آواز قوله

حافظ حدیث سحر فریبی شت رسید | تا حدین شام با قصاص و رم و رس

روم و رس نام شهرها است غزل

سحر بابا و میگفتم حدیث آرزومندی | خطاب آمد که واثق شو با طاعت خداوندی

واثق امیدوار قوله

دعا و صبح و شام تو کلید گنج مقصود است | بدین راه روش میر که بادلدار پیوندی

بدین راه و روش مضمون مصرع با سبق قوله

دل اندر لف لیلی بند کاشتق مجنون | که عاشق رازیان اردمعالاخر و مندی

مقالات گفتگو -

قوله

همای چو توعالی قدر حاصل استخوان تا که | در بیج آن سبایه دولت که بر نا اهل افکندی

استخوان دنیا نا اهل دنیا یعنی اے نفس که قابلیت تحصیل صفت فرشتگان دار می خیا
کبر و غرور و غفلت همچو ابلیس لعین مباحش اے نفس که وجود تو سکندر وقت است و قابلیت
دار که خلیفه پروردگار باشد همچو سگ جوال حقیقه دنیا و قوله

جهان پیر عنار مروت و حبلت نیست | ز مهر او چه میخوای و بهت چه میزندی

جبلت سرشت غزل

شد بهار و گذشت موسم دے | آگهی گرز چرخ و گردش و دے

بی هی افسوس زیر این قصر درین دنیا کاؤس و قیصر و جم و کے نام بادشاهان لاشه
ایچ و من الما، کل شیء حی از آبست هر چیز زنده غزل

شهرسیت پر ظریفان در هر طرف نگاه | یاران صلا و عشقت گزمیکنید کار

صلا آوازے که برے طعام کنند طرفه نادر نگار معشوق قوله

جسمے که دیدہ باشد کز روش آفریند | برداشش مباد ازین خاکدان عمار

اینچنین جسمے که محض خلقت او از روح باشد که دید باشد قوله

ز شعر حافظ شیرازی میگویند و می رقصند بنسب چشمان کسیر می و در ترکان سمرقندی

مویشت بشتاب وقت خوش است دریا
سال دیگر که دارو امید نو بهاری

عش بفتح آب تیره و بکسر خیانت کردن قوله

چون این گره کشایم دین از دایم
در د و صعب در د کارے سخت کار

صعب سخت غزل

صبای چو نکست آن زلف مشکبویاری
بیادگار بجانی که بوی او داری

نکست باد خوشبو بجانی باشی قوله

نوا و بلبلت و گل کجا بگوشش افتد
که گوش بهوش مرغان هر گوداری

نوا آواز بلبل عاشق گل محبوب بگوشش افتد که بشنوی مرغان هرزه گو عاشقان این قوله

زمانه گر همه مشک ختن دهد بر باد
فدای تو که خط و خال مشکبویاری

ختن نام ولایت است مشکخیز قوله

بسرکشی خود ای سرو جو یار مناز
که گر با ورسی از شرم سرفرو داری

یا ورسی محبوب من رسی غزل

صبح است ژاله سچکد از ابرشمنی
برگ صبح سازد به جام یکسنی بزین

بهمن نام ماه برگ اسباب صبح شراب خوردن قوله

خون پیاله خور که حلاست خون او
در کار یار کوش که کارست کردنی

خون پیاله شراب قوله

گر صبحدم خمار ترا در دهر
پیشانی خمار به پیمانه بشکنی

پیشانی خمار به پیمانه بشکنی رفع خمار به پیمانه کنی قوله

موده که سر بگوش من در چنگ گفت
خوش باش و پند بشنوا زین پیغمبری

پیغمبری پیر ضعیف و متراض قوله

ساقی بهوش باش که غم دین است
مطرب نگا هماره بین که میزنی

ره سر و غزل

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری
ارادته بنماتا سعادته بیری

هر تار بوی حافظ در دست ترک خوشبخت
شکل توان شستن در این چنین دین

نیکو حافظ جو که هر عشق
قدم برون اگر به پیمانه جواری

حافظ بنال قد تو در جویت زیم
خون خور و زین شاه و زین جوی که پی

یعنی هر چه که در تحت کن آمده است ظهور آن بطبیعی عشق است که قال کننت کنزاً مخفياً فاجبت
 ان اعرف فخلقت الخلق لا عتزاز و تے بنما تا سعاد و تے بیری عشقی حاصل تا حاصل
 معرفت نمائی چه هر کس که بدرجه عرفان رسید عشق سید ۵ عشق موسی را بکوه طور برد بهر
 دید دوست سوس نور برد به عشق عیسی را بگردون ۵ بیه یافته او بر حنبت از صمد عشق احمد
 را بود معراج دین ۵ تا مقام او بود حق الیقین ۵ کفر کافر را و دین دیندار را به ذره در دل عطار را به
 قیل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون
 و از حضرت مصطفی هم تفسیر دید اللهم من الله ما لم یکنوا یحتسبون به رسیدند فرمود که می
 اعمال حسبوها حسنات فوجدوا فی کفة السیئات پس چاره نیست که از صحبت دل وصل
 و صحبت مرشد کامل من بات لم یعرف امام زمانه فقامت میتة الجاهلیة قوله

چو ستعد نظر نیستی وصال محو ۵ که جام جم نکند سو وقت بر بصری

تا وقتی که دیده جان بین حاصل نکرده طالب صال مباش که هنگام نابینائی جام جم نفع نمیشد
 ۵ رود دیده بدست آ که هر ذره خاک به جامی است جهان نمک گری نگر و نیز از جام جم مرشد
 مراد است یعنی به حصول عشق مرشد هم توجه نمیکند و یا توجه مرشد هم نفعی نماند از اینجا
 ۵ شنیدم شد مرید پیش پیر ۵ که باشد در سلوکش دستگیر ۵ بگفت اریا نشد در عشق
 بر جامی ۵ برو عاشق شوا نگه پیش پا آ ۵ که در عشق سریت بس عجیب غریب قوله

بکوش خواجه از عشق به نصیب پیش ۵ که بنده را نخر و کس نصیب به هنری

که مرید به عشق را هیچ مرشد خریداری ننماید ۵ مارانه مرید و در خوان ۵ باید به نذر اهرق
 قرآن ۵ باید به صاحب درو ۵ سوخته جان ۵ باید به آتش زده بخان مان ۵ باید از بیجا
 که در بحر المعانی است درکتو ثبات و ثلثون که باشد و الله تالله اگر حق تعالی ذره عشق را
 بر خلایق فرستادی همه بیگانگان آشنائی یافتند ۵ در عالم یک بیگانه نماندی و انبیا که
 آمدند بشریت آمدند از بیجهت همه بیگانگان که در ادیان خود بودند متفر شدند فلما جاءهم ما عرفوا كفروا
 و الله اگر انبیا بحقیقت و محبت عشق خلایق را دعوت کنند آمدندی همه بیگانگان آشناء شوند
 ولیکن حضرت صمدیت خواست تا همانه از حقیقت بعید ماند از سبب انهم یعنی عشق با حقیقت نفرستاد

مرادین ظلمات آنکه زبانی کرد دعاے نیمشب بود و گریه سحری

درین ظلمات راه عشق و سلوک قوله

بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن درین معامله غافل مشو که صفتی

درین معامله اشاره بمضمون مصرعه ماسبق قوله

سے صبح و شکر خواب صبحم تا چند بعد نیمشبی کوش و ناله سحری

شکر خواب صبحم خواب شیرین بامداد کنایت از غفلت قوله

طریق عشق طریق عجب خطر کجاست نعوذ باللہ اگر ره بمانے نبری

مانے حاسے امن قوله

ز بهر وصل تو در حیرتم چه چاره کنم نه در برابر چشمی نه غائب از نظری

نه در برابر چشمی باعتبار معاینه ظاهر نه غائب از نظری باعتبار وطن و نگرستین قوله

هزار جان گرامی بسوختن غمت که هر صبح و مسامحه مجلس و گری

صبحا بامداد مسامحه شبانگاه قوله

هر خبر که شنیدم درے بحیرت و است ازین سپس من ساقی وضع بخبری

درے نوع ازین سپس الحال وضع روش قوله

بیمین بهمت حافظ امید است که باز آئے آسامی کیلائے لیلائے القمری

بیمین بختگی آئے صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم آسامی جمع اسم در اینجا مشتق

از اسم نرد که بمعنی علامت بر آشیاء بود لیلائے نام محبوب است مشهور معنی آنست که بختگی

دعاے حافظ امید است که باز به بنیم آثار و علامت محبوبه خویش را در راه در شب شن از ماهی

باز بنیم محبوب خویش تا مرے باشد این دل ریش او نیز از آسامی تجلیات صفاتی که بچکیس

بدین گلشن جز از تجلیات گلے نچیند غزل

عمر بگذشت به بیجا صلی و بوالهوی اے پسر جام میم ده که پیری سبی

پسر اشارت بر شد باعتبار اصحاب البخته جرد مر قوله

چه شکر است دین شهر که قانع شد شاهبازان طریقت بشکار کس

شکر لذت‌ها درین شهر کنایه از دنیا شاہبازان عارفان قوله

تا چو مجمر نفسی و امن جانان گیرم | دل بر آتش نبهادم ز پیر خوش نفسی

مجمر عود سوز قوله

لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الظُّلُومِ وَأَنْتَ بِمِ | قَلَعْتَ لَكَ آتِ بِشَهَابٍ قَبَسَ

درخشید برق طور و آنست گرفتار من بآن برق تا یا فتم من آن برق را پس شاکه من آن زند
باشم از بهر تو شهاب یعنی ستاره آتش را که چیده باشد و این اقتباس است ازین کریم
که در سورہ طہ واقع شده کہ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا
إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم بِشَهَابٍ مِّنْ رَبِّهِمْ أَمَّا أَتَى أَنَّكَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا
کہ چون موسی از شعبیہ رخصت شدہ بمصر روان شد شبی کہ ہوا سرد بود و مظلم بود و برق
مے درخشد و باران مے بارید ایشان را کم کردند و نزدیک وادی امین رسیدند و صفورا دختر
شعیب کہ حلیہ او بود در دو وضع حمل پیدا آمد با آتش محتاج شد ہر چند سعی کرد از رنگ فاش آتش
نیافت ناگاہ از دور آتش دید پس گفت مرا ہل را کہ رنگ کنسید بہین موضع بدتر کہ من دیدم
آتش شاید کہ بیایم بر آتش سرور چوب مالی گرفتہ و نیز این خطاب روح است بنفوس از موسی روح
و از اہل نفس و از آتش تجلی و از طور مقام قرب قوله

کاروان رفت تو در آہ کمینگاہ بخواب | وہ کہ بس بنجیر از غلغل بانگ جرسی

کاروان سلف و یاران و عزیزان کمینگاہ دنیا قوله

بال بکشا و صفیر از شجر طوبی زن | حیف باشد چو تو مرغیکہ سیر نفسی

بال بکشا جمدے و سعی نما صفیر از شجر طوبی زن طالب مقام علوی باش قوله

چند پوید ہواے تو ز ہر سو حافظ | یسّر آتھ طریقا یک یا مکتبہ سی

خطاب بجناب معشوق حقیقی است کہ چند در جست وجوے تو حافظ بجنّت مزاح گرفتار آید سر سیم
درین گرداب بہر خس و خارے تعلق نماید آسان گرداند خدا و را ہے کہ بسو تو رساند و درین وادیش
تواند آن مطلوب من واسے ملتس جان و تن غزل

کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمَدَّ مَعِيَ بَاكِ | بیا کہ بے تو بجان آدم ز غمناکی

مد مع جائے اشک دہشتم باکی بمعنی گزیده از شوق و این یار آخر بلکہ اصلی است چون قاضی
وزاکی و نیز اشباع بود کہ باکی در اصل باکی بود ضمہ بر یا دشوار بود ساکن کردند پس از جہت رفع التقای
ساکنین با یاء مجذوف آوردند باکی شد پس یاء از برائے دستی وزن در عایت قافیہ آوردند معنی
آنست کہ ہشتم من قصہ شوق و حال آنکہ ہشتم من گریان است بیا کہ در جدائی تو بجان آمدہ ام از اندوہ۔

قوله بسا کہ گفتہ ام از شوق با و دید شوق | ایامنازل سلمی و آین سلمی کی |

منازل جمع منزل یعنی جائے فرود آمدن سلمی نام محبوبہ ایست این بمعنی کجا و منازل چون
جمع است باعتبار کل جمع مؤنث کاف مکتوب کہ موضوع بر خطاب مؤنث است آورد و یای شباع
است اصل کلمہ سلمی کہ معنی آنست یعنی بسا کہ گفتہ ام از شوق با گریہ و زاری کہ اے منازل سلمی کجاست
سلمی اے شام تا از روی شفقت بجواب من و زری قوله

عجیبی قعہ و بس غریب جا و شہایت | انا اضطررت قتیلاً و قاتلی شہائی |

معنی آنست کہ عجیبی قعہ بار و نہادہ و غریب حادثہ بما اتفاق افتادہ کہ مے طعم در حالے کہ
کشتہ شدہ ام و کشندہ من ہنوز شکایت دارد کہ توجہ بمن نہی آرد از نجاست ۵ دلم مجروح
تیغ غم رقیب از دست من نالان ۶ جفا پر وائے مسکین غریب و از آسائیز قوله

صبا عیسر نشان گشت ساقیا بر خیز | فہات شمشیر کرم مطیب لڑا کی |

ہات بگیر و بیار شمشیر خلاصہ کہ مہندلائی شمشیر کرم شراب کرم انگور مطیب خوشبو کردہ
شدہ و یای زاکی اشباع است و نیز در اصل زاکی بودہ ضمہ بر یا دشوار و شستند ساکن کردند پس از
بہر اجتماع ساکنین حذف کردند بعد با برائی دستی وزن آوردند معنی آنست کہ بہار در رسید گاہا
بشگفتانید باد صبا ہر طرف خوشبو تہا انتشار کرد و انید اے ساقی بر خیز و بیار شیرہ انگور کہ خوشبو
پاک است مسمون عشق را تر یاک قوله

وَعِ الْکَاسِلَ فَا نَعْمَ فَقَدْ حَرَمَ مِثْلُ | کہ زاد را ہر آن پستی است چالا کی |

بگذارستی و کاهلی و انعام من پس تحقیق جا بہ مثل قوله

اثر نماند ز من بے شمال خوبت | از منی تا اثر مخیمائی من مخیمائی کی |

معنی آنست کہ اثرے نماند در من بزدیدن خصائل حمید تو یعنی بسبب فراق و جدائی تو از من

اثرے نماد و فراق را بتوانداری می بینم علامات حیات خود را از روی تو ای سلطی و نیز می بینم
که اثرے نماد از من بے شمائل حمید و خصائل پسندیده تو یعنی صفات ناقصه بشری از من فنا گرفت
و صفات کامله ربوبیت بحکم تخلق با خلاق اسد دین جا گرفت اری می بینم در خود علامات حیوة از مشاهدات
تجلیات این پرستی خود را فانی و مستم و مشاهدۀ لقا تو بنشستم عیان می بینم که وجود من آثار تجلیات حق
بود و وجود من عکس وجود مطلق سرود قوله

از وصف حسن تو حافظ چگونه لاف زنند | که چون صفات الهی را در ادراکی

ورای ادراکی ای بیرون از ادراک غزل

که بر دین و شاهان زمین گدا پیام | که بگوید میفرودشان و هزاران حجم بحکم

میفرودشان عارفان کامل بصناعت قوله

اگر این شراب خام است اگر آن حرفی بخت | بهزار بار بهتر ز هزار بخت خامی

خام اشاره می خام و شراب نامقطر قوله

بکشای تیر مرغان بریز خون حافظ | که چنان کشته را نکشد کس تنها

کشته کشته شده - غزل

گذشتی بر من نغمه از راه جفاکاری | بلی تو عمری بر عمر کے باشد فاداری

سک اشاره بر قریب تا تار و لایتی ست مشکبیز منسوب بخو برویان غزل

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی | چون نیکو ییم بحقیقت با زانی

یوسف پسر یعقوب علیه السلام در سن بی نظیر گویند حسن سه حصه مرا اولین آخرین با و دو

حصه تنهام یوسف را و قیل حسن نه حصه یک حصه مرا تمام عالم را و نه حصه مرا یوسف را و دو یوسف

در حالت کودکی بود چون تیغ و عیس و عمر او صد و سیست سال و برکناره رود نیل دفن کردند بعد از

چهار صد سال سوخته در زمان خود نقل کرده در شام نزدیک آباء او دفن نمود ۱۲ من عجائب القصص - قوله

در عشق تو ام شهر چو فرهاد و مجب نیست | ای خسرو خان که تو شیرین زمانی

شهره مشهور قوله

اگر سر نماد از قد و قنار تو بری | بحرام که از سر گذشتی بیوانی

جان

این غزل در نسخ مخطوطه نیست ۱۲

روانی رفتار قوله

گفتی که دهم کاست و جانت بستانم | ترسم ندی کام و جانم بستانی

کام مقصود قوله

چشم تو خدنگ از سپهر جان گذرانید | بیمار که دیدست بدین سخت گمانی

خدنگ تیر بیمار اشارت چشم محبوب غزل

کشته از آتش می عارض تو گل وای | چون نناالم من بسوخته بلبل واری

وار مانند چون غنچه وار و نیز یعنی لائق چون شاهوار و گوشوار و نیز یعنی مقدار چون جامه اروناوار
و نیز یعنی زده چون هوگو قفل مضیم هر دو قاف مرد سبک ظریف و نیز آواز صراحی که وقت شراب
در پیاله انداختن آید و نیز بگو بگو ۱۲ من ابراهیم شاه سیسیل و ارسلسه بند کابل شهریت غزل

لست منی حلت بالعراسه | الای منی نواها ما الای

هر آینه سلی که نام معشوقه است از وقت که حلول نموده و نزول فرموده در عراق ملاقات میکنم
از فراق او چیز را که ملاقات میکنم یعنی رنج بسیار می بینم قوله

الا اے ساربان محل فروکش | ای رجباً نیکم طلال اشتیاق

وانا و آگاه باش اے ساربان محل دست بسوی شما دراز شده اشتیاق من - قوله

در و تخم خون شد از نادیدن دوست | الا تعسا لایام الفراسه

وانا و آگاه باش هلاکی باد مرا بام فراق بقوله

خمد در زنده رود انداز و منوش | بجلبانک جوانان عراسه

زنده رود نام رود بیت عراق نام شهر و نام سرد قوله

عروس بس خوشی اے دختر زر | ولی که که سزاوار طلاله

اشکال آنست که اگر شراب صوری مراد بود پس همیشه سزاوار طلاق است لفظ گاه گاه چگونه را
بود و اگر ذکر و فکر مراد باشد آن همیشه سزاوار نیست این لفظ چه نوع صورت بنسبد جواب آنست
که باده خواران نیز در ماه صیام ترک شراب نمایند و در آخر شعبان بسیار میخورد و عیش و عشرت
و سیر و گلگشت میکنند چنانچه خیام گوید که گویند که ماه رمضان گشت پدید من بعد کرد باده خوب کردید

کہ نمیتوانم کہ مشہود من کسے دیگر بود بلکه صرف بہت ان مینمایم کہ جزوے در شاہد من نباشد دیگر
 این بیت در لغت حضرت است کہ پیغمبر دیگرے را باوے نمیتوانم دید یا آنکہ در ابتدا بحال مطلق و صورت
 مقید نے نمودند و چون آن مشاہدہ بوجہ حسن است و نظر از مقیدات برخاست یعنی از غفات
 التذاذ کہ در جمال و مے بہیم کسے بچو و نخی بہیم و محبت چہار اندامانی و صفاتی و افعالی و آثاری قولہ

بزن بر چنگ چنگ ای ماہ مطرب | رگش بخراش تا بحر و شتم از مے

چنگ نام ساز و دست قولہ

تو با سلطان گل خوش باش و خوش | غنیمت ان خلاص من بہمن از دے

بہمن دے نام ماہ قولہ

نخوید جان از ان قالب جدائی | کہ باشد خون جامش مرگ و پے

خون جام لب لعل جام عقیق و شراب قولہ

زبانست در کشائے حافظ زبانی | حدیث نے زبان را بشنواز نے

نے نام ساز غزل

مجنور جام عشقم ساقی بدہ شرابی | پر کن قدح کہ بھی مجلس نہار و آبے

آب رونق و تازگی قولہ

شد قاتم چو حلقہ تابعد ازین قضیت | زین در دگر تراند ما را بھیج بابے

بھیج بابے بھیج در و نیز بھیج مجھے قولہ

حافظ چہ مہنی تو دن وصال جانان | کے تشنہ سیر گرد از لعل سرابے

لعل روشنی سراب دھوکا غزل

منم و آن زلف چون زنجیر یاسے | پریشان حال و دیوانہ دارے

بگزید قبول کرد گرد باد بگولہ غزل

مینوش و گل افشان کن از دہر چہ بیوئی | این گفت سحر کہ گل بلبل تو چہ سیکوئی

تا غنچہ خندانست دولت بکہ خواہد بود | اسے شاخ گل رعنا از بہر کہ میرئی

غنچہ خندان کنایہ از دہن دولت مراد بوسہ کلام رعنا نام گلے زرد قولہ

ای چون شمع نکورونی بر گنبد ربا د است	طرف هنر بر بند از طور نکورونی
نکورونی حسن و جمال بر رگنبد ربا د است محل اعتماد نیست طرفه نادر طرفه هنری نیست	حسن اخلاق و تیمارداری غریب بر بند پیدا کن و حاصل نما قوله
کهن شمشاد خرامان کن آهنگ گلستان را	تا سر بریا موزد از قد تو دلجوئی
آهنگ گلستان را بر آید قصد گلستان قوله	
هر مرغ بدستان در گلشن شاداب اند	ببل بنوا سازی حافظ بدعا گوئی
دستان در سر و دغزل	
ماییم و غم عشق جولان و خیال	وز ماه رخت گشته تنم همچو هلال
هلال ماه نو قرین بهمنشین نزدیک دست و پد میسر آید ملال دلگیری عرضه بیان آبجاست	آبجاست جمال قدرت نال نه که از درون خالی باشد و بمعنی قلم هم آید غزل
نوبهار است آن کوش که خوشدل باشی	که من گل مد تازه تو در گل باشی
نوبهار معروف در آن کوش در کار سعی نما قوله	
چنگ پیره همی سید هدایت پند و	و عظمت آنگاه بد سود که قایل باشی
و عظم نصیحت و پند قوله	
در چین هر رقیه و فقر حال و گریست	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
چمن باغ و گلزار هر ورق هر متنفس و فقر بیان قوله	
نقد عمرت بر عصه دنیا بگراف	گر شب روز درین قصه باطل باشی
گراف در رخ قوله	
حافظا اگرید از بخت بلندت باشد	صید آن شاه مطبوع شما کل باشی
غزل نسیم صبح سعادت یان نشان که تو دانی	خبر بگوید فلان کبان بان که تو دانی
بگو که جان ضعیفم ز دست افت خدارا	و لعل روح فرایت بخش زانکه تو دانی
خدارا بواسطه خدا قوله	
امید دیگر ز گشت چگونه بندم	و قیقه ایست نگار از میان که تو دانی

این غزل در شیخ بو جود نیست

وقیقه سخن باریک قوله

یکیست ترکی و تازی در معیالده حافظا | حدیث عشق بیان کن به زبان کج تو دانی

درین معامله عشق غزل

نوش کن جام شراب یک منی | تا بدان بیخ غم از دل بر کنی

بدان اشارت بجام شراب بیخ غم از دل بر کنی رفیع غموم و هموم نمائی قوله

دل کشاده باش چون جام شراب | سر گرفته چند چون جسم دنی

دل کشاده باش خندان و خورم باش سر گرفته سرفرو و متفکر و تحیر قوله

خاک سان شود و ر قدم نه همچون بار | جمله رنگ آمیزی تر و امنی

سان مانند قوله

به چون ز جام بخودی رطله کشتی | کم زنی از خویش تن لاف منی

رطل پیمانه بزرگ غزل

نور خدا نماید آینه مجرودی | از در مادر اگر طالب عیش سیری

مجرودی اول فرزندان بعدة علائق و عوائق بعدة ماسوا محبوب بعدة از خودنی التجربہ شرف الین
تجربه منیری در مکتوبات فرموده تجرید است آنچه امروز یابی از ان آزاد بیرون آئی و تفرید آنکه در بند
فروانباشی و نیز تجرید از علائق و خلائق و تفرید از خود در دل غبارے نه و بر پشت بارے نه و با کس
شمارے نه و در سینه بازارے نه و با هیچ مخلوق کارے نه چون مرید این تجرید و تفرید حاصل کند
جلوه گیش در عالم چنین بود که یاد او داذاریت لی طالبان فکرنه خادما و اینمغنی درجه بدست حاصل
آید نه یکبارگی و از آلودگی خویش بهر میت نخورد و نظر بر لطف فضل او باید داشت که هزار صهی
را حبیب کند و خلیل و هزار مود را مشرک ۵ بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرو مانده بازند خرابانی
که زمین بر شیر نر بند و در محبوب العاشقین است تجرید مجرد بودن محتاج به خواهی حسنات خواهی
در سبآت اگر چه روزه و نماز بود چون رضاے دوست در ان نیست میدان که بت سنی و زیارت
و چون رضاے دوست میخانه بود میدان که عین عبادت است چون سالک از خود مجرد شد منوع لقلع
خواه در میخانه در آید خواه در صومعه خواه دستا پید خواه زنار بند و هر جا که رود با او رود و چهره بیند و آید

بهر کس کن چون حافظ تا مگر به خویش را در این معنی

ما رأیت شیئا الا ورائیت لمدفیه روی او نماید لون الما دلون انا که بجکایت در آید ساکت افتاد
چند مقام قطع باید کرد تا در مقام تجرید قدم نهد و اصل را پس بیدند ما التجرید قال تجرید العارفین
غیرالمحبوب تبر کردن از جمله اشیا بد و پیوستن شرط راه تجرید آنست که چنان از خود بیزین شود اگر خود را
جوید نیا بدرفت بی ربی دست آید ازینجا است که روزی رسول علیه السلام در عالم تجرید بود که حیریل
آمد و حضرت را بر عادت قدیم ندید بایستاد گفت من حیریلیم فرمود کسیت حیریل گفت ملک مترب
رسول من المحمّد و الرب فرمود که محمد کسیت حیریل ما من در شید پس ایستاد چون از آن حالت باز آمد
قال لی مع الله وقت لا یسعی فی سبک ملک مترب لانی مرسل و قتی که ساکت از عالم ناست و بگوید
رود و دشمنان انما اموالکم اولادکم و از واجبه علیکم و ناسوت گذارد و قدم همت ملکوت چو بتزل حیریل
رسید باشد کمال تجرید رونماید تفرید آنست چون از کثرت گذشته بوحث سد جلال حدین ازل ابد مجوید
چون محو فی محو شده باشد نه آنجا کاره نه آنجا دوستی نه یار نه آنجا قیل نه قال نه آنجا میل نه
بعضی گویند که توحید و تفرید یکی است اما در تفرید طلب بر جاست در توحید طلب تفع شد قول

شعبه بازت کنی هر م نیست این روا | قال رسول بنا ما انا قاط من ادی |

شعبه مکر و فریب بازی که هند بچست گویند قطیع یعنی هرگز و دی اشیا عبث و بیکار که در شمار
در نیاید معنی آنست که هر ساعت فریب بازی میکنی و مرا مغالطه میدهی این را نیست از قول
فعل خود مایست که ملایب بازی و عبث نیا فریده بلکه براس کاره در نیبان آورده اند و قول رسول
بران شا هدی آر که قال رسول ما انا قاط من دی یعنی نیستم هرگز از اشیا عبث بیکار که نیایم
در شمار یعنی برابر کاره آفریده اند نه براس بازی و عبث آورده که قال الله انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون ط قوله

از چه بچده م کشتی تیغ جفا بکشمکش | فکر نمیکنی مگر فی عید ممد دی

عید بکسر غین معجمه شمشیران ممد و ده صیغه واحد مؤنث اسم مفعول است من التمدید کشیدن ممد
در اصل ممد ده بود اگر با تباع قرآن باید پرداخت پس اینجا تا از جهت دستی وزن در رعایت
انداخت یا که در آخر مصرع است یا اشباع است معنی آنست که از چه سبب بکدام جهت در غلاف کشتی
تیغ جفا بکشمکش بگذارید که بر نیم کشته رحم آوردن حمت افروزدن است چنانچه مذکور است

بکین

زخمی دگر بزن بعد ازیم چه میکشی : بر نیم کشته رحم بصد خون برابرست : مگر فکر نمیکنی که در شان
دنیا داران و مردم آزاران فرموده آنها علیه هر موصدّه فی عمد ممدّه غزل

نیست و خیل بتان مثل تو شایع : بر فلک نیست چو خسار تو به عجب

خیل کرده مهر گویا نام گویا به تیره تاریک غزل

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی : حاصل از حیات ای جان یکدست تاوانی

کام بخشش دوران عمر و عوض دارد : جمد کن که از عشرت کام خویش ستانی

کام بخشش برادر ساندن قوله

پند عاشقان بشتن و ز طرب بتا باز : کاینهم نمی ارز و خیل عالم فانی

طرب کنایه از عشق قوله

پیش نهاد از رندی هم مزن که نتوان گفت : با طیب نام محرم حال در و پنهانی

طیب اشاره براه قوله

یوسف عزیزم رفت ای برادران سحر : کز غمش عجب یدم حال پیر کنعانی

یوسف عزیزم کنایه از محبوب پیر کنعانی یعقوب قوله

دل ز ناوک چشمت گوش داشتیم لیکن : ابرو کماند است میر به پیشانی

گوش داشتیم منتظر شدن و نگه کردن و دیدن و محافظت نمودن پیشانی بجهت شوخی و بیهیانی

پیش او چون سر نهادی باز پیشانی چه سود قوله

حم شکن نیست اندام قدر که صوفی را : جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

جمع کمن با حسانی حافظ پریشان : ای شکنج کیسویت مجمع پریشانی

شکنج حسین غزل

هواخواه تو ام جانان میدانم که میدانی : که هم نادیده می بینی و هم ننوشته میخوانی

هواخواه دوستدار قوله

کشا و کاشاقان آن بر و دلیندا : خدا یک نفس با ما گره بگشاز پیشانی

کشا و کشا پیش قوله

دینا عیش شبگیری که در خواب بحر بگذشت : بدان قدر صال بدان این بزرگ درگاه

جان و دل تو حافظا بسته دام از دست
از شعلت خیل دم مزن از مجروری

درینا الف ناند چون درداوران روزیکه درمانی مراد روز محشر قوله

ملول ز همزمان بدین طریق کاروانی نیست | بخش شوری منزل بیا دهمد آسانی

ملول ستوه قوله

خیال چنین زلفش فرست میدهد حافظ | نگرا حلقه اقبال نامکن جنبانی

چنین حلقه غزل

هزار جلد بگردم که یار من باشی | قرار بخش دل بقیدار من باشی

جهد سعی بخش بخشند قوله

چراغ دیده شب زنده دار من گری | انیس خاطر امیدوار من باشی

وار دارنده قوله

وران چمن که تبار عشقان گیرند | گرت دست بآید نگار من باشی

وران چمن در آن محل گرت ز دست برآید اگر از دست تو برآید قوله

ازان عقیق که خونی دلم ز عشوه او | اگر کنم کله او را ز دار من باشی

ازان عقیق کنایه از لب مشوق عشوه فریب از دار من باشی اظهار کنی مرا سوک عالم سازی قوله

شود غزاله خورشید صید لاغر من | اگر آهوی چو تو یکدم شکار من باشی

آهوی چو تو چون تو آهوی قوله

دلم بکلبه ازان عاشقان آئی | شبی انیس دل سوگوار من باشی

سوگوار با تم زده قوله

سه بوسه کز دلبت کرده وظیفه من | اگر ادا کنی قرض دار من باشی

بوسه مراد حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و خواص احفظ است که از فحوا

کلام میر با نیک لب مراد لطف لب که شیرین جو شد لطف خداست به باغ جان را

ز آب او نشو و نماست به و کلامی که مدار حیات صوری و معنویست و قسم است قسمی بواسطه

وحی منزل و آن مخصوص با نبیا و قسمی بے واسطه و آن مخصوص با اولیا معنی آنست که از جو

لطف خود که کلام صوری و معنوی بود و بوسه که کنایه از استعداد قبول کیفیت آن کلام سزد

وظیفه کرده و استقامت بر آن آورده اگر ادا کنی حکم و فی العده دین قرضدار من باشی و بحکم المکریم ادا
 وعد و فی زیر بار من باشی یعنی چون مرا از عوام و استعداد قبول کیفیت آن کلام سر و خشنده که از کلام
 صوی و لفظی که عبارت است از قرآن مجید از کلام معنوی و لقای که عبارت از کلام قدسی است
 حفظ و افرم یابم و بخوشوقتی میگیرایم و این هر دو استعداد مرا وظیفه کرده اند و مدار من بر آن آورده که
 اگر ادا کنی قرضدار باشی و بحکم زیر بار من باشی بوسه کنایه از جذبه که موجب تجلیات می باشد و تجلیات
 چهار قسم است صوری که در همه موجودات بود و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری
 و تجلیات ذوقی و آن در علوم و اذواق معارف میباشد و تجلیات ذاتی اختصاصی برقی میباشد
 و در شرح لمعات تجلیات نوری را در تجلیات صوری اخل ساخته و سر تجلی قرار داده پس بقدر
 هرگاه تجلیات ذاتی جز گاه گاه نمیشود و نظر تجلیات ثلاثه باقیه که حصول آنها اکثر اوقات مرجمان
 و آن را وظیفه میتوان گفت میفرماید که آن تجلی وظیفه من نموده و مقرر کرده و من امیدارانم به بام
 و انتظار آن میکشم بمنزله قرض ادا باید کرد و اگر تجلی ذاتی برقی نیز اکثر اوقات حاصل خواهد بود باشد
 پس بوسه بر تقدیر ثانی راست می آید و این بیت خواجسته گفته بودی که شوم هست و پوست بزم
 وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم نه یک و آن اعتبار آنست که هنوز تجلی برقی ذاتی اختصاص نیافته
 و میتواند که خطاب بین بیت بر سر شد باشد یعنی گفته بودی که هرگاه هست شوم و از خود روم یعنی بقنا
 فی الله رسم ترا بوسه هم یعنی بر سر از ظاهری و باطنی واقف گردانم وعده از حد بشد یعنی این وعد مجرب
 حصول تمنی بمعنی مذکوره و آن وعده از آن حد در گذشت چند بر آن بگذشت ما بموجب آن وعده
 بهره در میشدیم و نه بکشف هر امر شرف گشتم و نه بکشف یکی از آن هر دو شاید که مراد تجلی ذاتی
 و غیر ذاتی باشد چنانچه تجلی گاه چار قسم گویند و گاه سه قسم و گاه دو قسم چنانچه در شرح گلشن بر آن
 و شیخ عبد الواحد بلگرامی گوید بوسه که بطلب عاشق متعلق است یکبوسه اشارت بطلب عاشق یکبوسه
 فنا فی الذات و شهوت و حظ و کونین و همچنین و بوسه یا بیشتر میباشد و بر مراتب فنای
 عشاق از مخلوط و لذات دارین بوسه که بنایت معشوق است اشارت است از فنای معشوق
 عاشق را فاما بوسه که بطلب معشوق متعلق است آنرا اشارت نیست نازک که بر سر و کاغذ نتوان نوشت
 و یارے که ندا بوسه از ناز و او بوسه بحیث من ندادم و گاه از طلب بوسه اشارت کنند

بر طلب عاشق فنائی وجود را با فنائی معشوق وجود عاشق را و این دو بیت را که از بهر بوی زلبش
جان نمیدهم: اینم نمی ستاند و آنم نمیدهد: گفته بودی که شوم مست و پوست بدیم و وجود
از حد بشد و مانده و دیدیم نه یک: محمول بر همین معنی گفتند محققانمانند که جزئیات فنائی مخصوصا بطلان
کلیه منحصر در سه قسم است فنائی ذات فنائی صفات فنائی افعال پس سه بوسه عبارتست از فنائی
ذات سالک در ذات حق و فنائی صفات او در صفات حق و فنائی افعال او در افعال حق بنحوی که
ذات و صفات و افعال سالک عین ذات و صفات افعال حق گردد و دوی از ایشان نیز در
رود و در سه کس بود باز ما جدا مانده به من و تو رفته و خدا مانده و غزل

یا مبسما بحالی در جا من اللالی | یارب چه در خور آمد گروت خط هلالی

ایسام را اهل لغت داخل کتب نساخته جوابش دو نوعست تبسم و اصل تبسم بود و ضرورت شعر و خط
حذف کرده و نیز از بعضی فضلا ربسم رسید که ایسام و ابقسام یک معنی است ورج و دین یارب
مقام تحبب استعمال کرده اند گروت اے گردخت - معنی آنست که اے سپید کننده دندان و ظاهر
لالی از دین و بان بر حال تباه و روسته سیاه من یعنی اے تبسم کننده بر حال پریشان صوت پران
و ده چه در خور لائق افتاده است گردخت خط هلالی فرین رخ است تبسم فرین زبان و ح باید دست
که منادی له اے مالا جلله اندام صراع ثانی است که در خاطرش همچو نقش مانیت منادی له آن باشد که
اول منادی بر خاطر ترا شد بر کس که در خور آن بود و او را ندانند و منادی له گاه مظهر باشد گاه مضمهر
چاک آرند که فحوائی کلام بران دلالت کند و شعر آن بوجایچه درین اسم المحمودی کل فعاله تقدیر چنان باشد
افعل یا سخن محمد که یعنی یکن با پا چیر که حمد سر از مادر و ن شان باشد با اعتماد علم سامع بران
داشته و تخم این نهال بخاطر کاشته چنانچه یا الله یا الله بر زبان می آرند و می دانند که آنچه بخاطر است
خدا میداند و مظهر در بعضی مقامات ظاهر الدلالة است بر آنکه مقصود زاینده است همین است چنانچه
خسران مبین است کما قال الله یا ایها الذین آمنوا اصبروا و قول یوسف اعرض عن هذا و در بعضی محلیات
محتاج شود توضیح چنانچه همین شعر خواجه که تمثیل این قسم سز و صبر یا کنی مبین بکنند که مالا جلله اندام صر
ثانی است ظاهر نگر دو معانی درست نشود حضرت خواجه این معنی را بخاطر آورده خواست که مجبور بود
از نیمه آگاه سازد پس او را باین و نشان نمود یعنی حال پریشان من که موجب تبسم است همین خط مورد تست

من ار چه حافظ شمر بوی زلبش
گر تو از مردم خویش یار من باشی

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

که ز نیت بخش روی تست چنانچه خود فرموده **باغبان همچو نسیم ز در باغ مران** به کاب گلزار تو
 از اشک چو گلزار منست **و نیز خط هلالی** همان خط عذار بود معنی چنان شود که اے تبسم کنسند
 بحال و رو سیاه من از دیدن حال من بگذر و در دیدن بحال خویش نگر که چه زینت دارد و رخ
 هلال تو و برین تقدیر سرور که او را چنین دو شود و همه منادی له در مصرع ثانی بود نزد خوابان **هلال**
 اقبال است که شامل حال جمیع مقاصد و مآل است چون اقبال بدست آید ماهی مراد بدست آمد معنی
 حقیقی آنست حال کنایه از عشق و در جامن **اللائی** مشاهد تجلیات **هلال** شریقه و خط **هلال** تقلید شریع
 سر و معنی مشاهدات تجلیات چه در خور **ایکمال** اتباع شریعت **عمر** قوله **دل رفت دید خون شد**
 معنی این بیت آنست که در عشق و محبت دل رفت و دیده خون شد و تن خست و جان از تن
 برون شد و در عشق **عجبها** است که پے در پے آید و عاشق را در تعجب می ربایند
 و در نسخه معجزات است اے در عجز آرنده دیگران اظهار این بیت را تقدم قوله

دل خون شد ز دستش ز یاد چشم مستش | **او دیت بالرزایا ماللهوی و بالی**

رزیه مصیبت هوی کام و آرزو مراد عشق و بال گناه و یای و بالی اشتباست معنی آنست که
 دلم خون شد از دست تو و از ناز چشم مست تو آزرده شده ام بمصیبت ما هست گناه عشق و هوای
 عشق در هوا و لاله بود بانو چون طالب بطلب رسید لاله خویش کیو کشید محبت اے آزار مینخواه
 گلهای مراد چینه عشق و هوای گناه نیست اے برادر تصدیق ما نیست قلاش مجرور از هر و عالم دلونند
 و بے ننگ و نام لا ایا لی باک ندارم من و بمعنی بیباک قوله

العیین با تنامت شوقا باهل نجد | **والقلب فی است وجد فی دابة الغزالی**

تنامت نازانده کما قال سعد ولات حین مناص پس تنامت در اصل نامت بوده تا از جهت سستی
 وزن آورده نجد کو بهی است مشهور که قوم یله را بود در آنجا مقام و مجنون او از عشق او آنجا آرام
 و الحال مقام هر محبوب را بنجد تعبیر کنند **غزال** آهوبره و نام مرد از عرب که قبیلہ بنی غزال اند
 برو منسوب اینجا بهین معنی است معنی آنست که چشم خواب نگر و از شوق ملاقات دایه بنی غزال که
 عبارتست از معشوق و معنی حقیقی آنست که اے شهسوار اے مرشد برابر در وقت معشوق بر
 المعبود ازین غریب مهجور معرض دار که فلان را در شوق مشاهدات چشم مست بیخواب دل در

و جد و اضطراب لقائے خویش کرامت فرما و از کشاکش تجلیات بر بالطف لایزالی لطف حق قوله

بشدر مل کان الحبيب منها طار العقول طرا من نظره الغزالي

در معنی نیکوئی رمل ریگ بیابان طرا همه نظر نگرستن غزال محبوب - معنی آنست که مرخصی از خوبی و نیکوئی ریگ که دوست من در آن ساکن است و صحرا که یار من آن ساکن اند پر عقل از همه نگرستن محبوب اے در جلوه جمال سیهوت گشتم و در تماشای جمال با کمال او بهیوش شدم چنانچه داب سالکان است که در حال مشاهد که تجلیات بنحو دشوند و از خود فانی گردند و از جمال با کمال او بهر بگیرند قم فاسقنه حیقار شفا من الزلا لی بر خیز پس بنوشان مرا شراب -

قصاید پند لقصید الحاقیه

پس از محمد و ندی که بمثل است و بی همتا ثنا و نعت پیغمبر کنم از جان و دل انشا

محمد و ما محمد الا رسول احمد مبشر بر رسول باقی من بعدی اسماء احمد مبشر بشیر اندیر اسراج سر اجنیرا و دوده خاندان اساس بنیاد بنا عمارت نخستین نقطه فطرت اول ماخلق الله نور شمس سبحان الذی سر فیروزه کون طارم آسمان کرو بیان فرشتگان بفرز و حانیان ملائکه بران برنده تیران پرند غران غرنده آوا یا ا قدرت رفرف تخت مقام قرب و اودنی فکان قاب قوسین اذنی احصا شمردن مانی نام نقاش و باب بخشنده غنی منزله طاق بختا طاقم بختایم صورت ظاهر معنی باطن سرا پوشیده جهر آشکارا فصدیه

سپیده دم چو صبا بوسه دوستان گیرد چین ز لطف هوا نکتہ بر جان گیرد هوا ز نکت گل در چین تنق بندد افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد

تنق خیمه و پرده قوله

نوا چنگ بدانسان زند صلا و صبح که پیر صومعه راه در میان گیرد

نوا آواز قوله

شه سپهر چو زین سپر کشد بر دوش به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

شه سپهر آفتاب نیز خفا نه بیانیه زین سپر آفتاب تیغ صبح روشنی صبح و سرخی صبح و عمود استون

این قصیده در شیخ ابو جود نیست ۱۲

و چو بنیمه افق کساره قوله

ابر تخم زارغ سیاه شایباز زرین بال | درین مقررین نگاری آشیان گیرد

زارغ سیاه شب شایباز زرین بال آفتاب مقررین | بناوید که بر زبان مقررین نگار کنایه از آسمان قوله

چو شسوار فلک بگرد و حجاب صبح | که خورشیدش بود مهر خاوران گیرد

شعشعه و شنائی محیط نام دریا و پیر یاد گیرنده خوشاب روشن تازه ضمیران سپهر غم قوله

چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل | مرا چو نقطه پرکار در میان گیرد

سپهر دایره گرد آسمان که مانند اتره گردنده است | پرکار قلم آهنین که بدان دایره کشند قوله

چه بر تو نیست که نور چراغ صبح دهد | چه شعله که در شمع آسمان گیرد

بر تو روشن شمع آسمان ماه و آفتاب قوله

ضمیر ل نکشایم بکس مرا آن به | که روزگار غیوست ناگهان گیرد

ضمیر اندرون ل غیو مشکین قوله

چو شمع هر که با فشاے راز شد مشغول | لبش مانده چو مقراض میان گیرد

افشا ظاهر کردن قوله

ا کجاست ساقی من که از سر مهر | چو نیم مست خودش ساعر گران گیرد

نیم مست مخمور قوله

نوا و نغمه ز راجو بر کشد مطرب | گوی عراق زندگاه اصفهان گیرد

نوا سرود اصفهان نام شهر مبارک از ولایت فارس هوای لطیف ارداهل اوزیرک

باشند در صناعتهاے و آنرا در قدیم یهودیه خوانند و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتداء آن

از ولایت اسپهان بود و نیز گویند هر که در آن چهل روز مقام کند بخیل شود و خروج دجال هم

از آنجا بود و آنرا اسپهان و سپاهان نیز گویند و نیز نام نوا قوله

فرشته بحقیقت در سن عالم غیب | که روضه کر مش فتنه بر جنان گیرد

روضه باغ جنان بهشت قوله

سکندر یکم مقیم حریم اوی چون خضر | ز فیض خاکد رش عمر جاوان گیرد

حریم خانه قوله

گفته که بر فلک سروری عروج کند | نخست پایۀ خود فرقی فرقدان گیرد

عروج بالا بر آمدن قوله

با ورج ماه رسد عروج خون چو تیغ کشد | به تیر چرخ بر دحله چون کمان گیرد

تیر چرخ عطار و تیر کمان چرخ و نیز تیر که بکمال چرخش اندازند و نیز تیر که مانند تیر بوی که از آهن سازند و در آن آن پیر از باروت کرده آتش زنند و سرهند بر هر که خود بپاک گرد - قوله

عروس خاوری از شرع راسه انور شاه | بجای خود بود از راه قیروان گیرد

عروس خاوری آفتاب قیروان نام شهره به غرب نیز به هم مشرق و هم مغرب را گویند قوله

ایا عظیم وقار که هر که بنده است | ز رفیع قدر کمر بند تو امان گیرد

وقار عزیز و بزرگ کمر بند خادم امان گیر و پناه طلبد قوله

رسد ز چرخ عطار دهر ترا تنیست | چو فکر است صفت امر کن فکان گیرد

کن فکان مخلوقات قوله

مدام در پی طفلست وجود عدوت | سماک راج از آن زو شب عنان گیرد

سماک راج نام ستاره قوله

فلک چو جلوه کنان بگریمند ترا | کسینه پاکبش اوج کهکشان گیرد

سمند اسپ اوج بلندی و کهکشان شکل که شب در آسمان پدید آید قوله

ملاست چو شیدی سعادتی دهدت | که مشتری شوق کار خود از آن گیرد

مشتری خریدار و نام ستاره شوق روشن قوله

در آن مقام که سیل عواش از پیوست | چنان رسد که امان از میان کران گیرد

کران کنساره قوله

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت | نخست شکن تنگ از آن کران گیرد

شکن بجز خم مهر چیز و چین جامه و جز آن و شکننده و محن و سرودن بر می پیچ که در لف شاهان افتد تنگ ضد فراخ و شکم بند اسپ و شتر سوخته و ستور نیز در کوه سخت قریب و خروار شک و بار ستور و خروار مثل آن ایضا بمعنی بسیار آید و بنوعی تنگ تنگ مکر استعمال است تنگ تنگ بمعنی سخت نزدیک بود

وزیر نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگی منسوب اند بدان مقام قوله

چه غم بود همه حال کوه ثابت را که حمله های چنان قلمر جهان گیرد

قلمر دریا و چاه بسیار آب پارسیان قززم گویند ۱۲ من ابراهیم شاهی قصیده

پسیده ام که شدم محرم سرا سرو شنیدم آیت تو بوالی سدا لب حور

خدا یو بفتح و انعم خداوند و پادشاه وزیر خدایگان پادشاه سخن سنج شاعر زاده فرزند و توشه واصل رفیع قدر بلند مرتبه شمائل خصلتها جمیل نیک نوارانا الله تجلی الهی گناه و یجور تاریک نهیق حمار آواز خر سماع شنیدن نغمه وادی آواز سرود و او و نام پیغمبر که الحان خوش داشت و صاحب زبور بود ادیب ادب دهنده سفر جل نام میوه مقصور کوتاه پگاه وقت سفینه بیاض منشور پراگنده راعی شبان رسول داعی دعوت کنند مراد رسول علیه السلام فقهور پادشاه چین هرگز وزیر پادشاه از ان اشکان که فرزندان یافت بن نوح ۴ بود بعد سکندر پادشاه شد از جمله تاری ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت بکردار شصت دو سال ملک اند و ملک دیگر که در ایام او بودند ایشان را ملوک طوائف خواندند ۱۳ من ابراهیم شاهی قصیده

اے ملک زل تا بابد ملک تو مطلق و هر دو جهان یافته از وصف تو رونق

کره بچه اسپ کسوت لباس عقق نام جانور غلغل آواز شو سخن آواز سر و مقام جنس از پوستینهای نفیس که قیمتی بود کسوت ملوک ۱۴ من ابراهیم شاهی بخواب جنس از پوین پوشش ملوک خز جامه بریشی محمد بالفهم نام ولایت و نیز پوستینه کسوت ملوک و بیشتر از حد و ظلمات آرند ۱۵ من ابراهیم شاهی کمر آنچه بر میان بندند وزیر میان کوه مثل کمر کوه و بدین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید ۱۶ من ابراهیم شاهی - قوله

آب از نظر بهیت توشدل تو گوهر زان آب برآمد بهوا و و مطبق

لما اراد الله ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر الیه بنظر الیهیة فذاب نصفین من مہیة الرحمن نصفینا و نصفه مار فاجری المار علی النار فصعد منه دخان فخلق من ذلك الدخان السموات و خلق من زبدۃ الارض و خلق السماء کان دخانا یندق پیاده شطرنج لمن الملک اشارت بکرمی لمن الملک الیوم بعد الواحد القهار قصیده

عبد بن ابراهیم

عبد بن ابراهیم

مرا ولیست پریشان ز دست غم پا مال | چنانکه هیچکس نمیت واقف احوال

مویه گریزی نال نه که از درون خالی باشد و معنی قلم هم آید غزال آه بره و رسیان فروش
مخلب چنگل ریبال شیر منال رخت فلق گویائی بحر دریا نوال بخشش عدیم مثال بیانند
سراچه خیمه قرب مرتبه فرخ و شنائی پگاه وقت رزم جنگ روئین نام سباز را ایرانی که
پدر او پیشک نام داشت داماد طوس بن نیرام پسر فراسیاب روئین تن اسفندیار را نیز گویند که در جنگ
آورده که او روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته که برو تعویذ ز ترشت بود بناء علیه زخم تیغ و امثال آن
برو کار نمیکرد آخر الامر هم در حیات پدرش رستم او را به تیر و دوشاخه درود دیده زد و کشته و آنرا اسفندیار
نیز گویند قدید گوشت خشک جامه کند و ضم قاف و فتح دال آبیست حجاز و چیننده میوه و جو کسنده
ندیم بمنشین و پشیمانی کشنده مثل کرم و کریم زلال شیرین مقبل و فرح و شاد می بشیر و بلال اسماء
غلامان قصیده

جوزا سحر نهاد جسم اکل بر ابرم | یعنی غلام شاه هم و سوگند میخورم

جوزا نام زنی و گو سفند سیاه و سفید میان بر جی است از برج آسمانی و صورتیست از صور جنوبی
بصورت مردم قایم بدو کرسی منطقه بسته و شیر کبک پیش انداخته در اینجا بهمین معنی است و حامل عبارت
از ان شمشیرست جوزا مشهور حائل ندارد قوله

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز | کامی که خواستم ز خدا شد میسر

کام مقصد قوله

شاهان من از بعرض رسانم سر فیض | مملوک اینجنابم و مسکین آندم

مملوک بنده اینجناب آستانه قوله

من جمره نوش بزم تو بودم هزار سال | که ترک آنجو کنس این طبع خو گرم

بزم مجلس شراب آنجو ره معروف بودم زرق و نصیب قسمت و گھاٹ - قوله

اگر باورت نمیشد از بسده اینجیث | از گفته کمال حدیثه بیا ورم

با و را اعتبار کمال نام شاعر قوله

اگر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

این بیت کمال است قوله

منصوب بن محمد غازیست سز من
وز این نجسته نام بر اعدا مظفرم

نجسته مبارک مظفر نجست قوله

شاهین صفت چو طعمه شیدم ز دست شاه
که باشد التفات بصید کبوترم

شاهین نام طائر شکاری قوله

بال و پر ندادم این طرفه ترکه نیست
غیر از هوا منزل سیمرخ در سرم

سیمرخ معروف قوله

شعرم همین مدح که صد ملک دل کشاد
گوئی که تیغ تست زبان سخنورم

یمن برکت قوله

بایسرا خترو فلکم دآوری بسیست
انصاف شاه بادورین قصه اورم

دآوری جنگ جدل و اور حاکم قوله

شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
گر لا غرم ولیک شکار غضنفرم

شبل الاسد بچه شیر غضنفر شیر و مرد غلیظ قوله

بنما بن که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده اش بکزک غیرت بروم

کزک بکسر یکم و سویم کار د خورد نول با دسته قصیده

خیر مقدم مرحبا ای طائر میمون قدم
شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم

مقدم پیش رونده و دلیر و منزل قوله

تا بدانی تو که بجران خون عاشق میخورد
نال شکیب در کارست آه صبحم

شیر شب قوله

گر چنین در قفس پی زلف افه بندیا
مهره توان بر آسان ایدل افسونی بدم

افه ماریست که مردم را بنظر کشد قوله

آن گذشت ایدل که خواری پدی از دست
یار باز آمد بجای عزیز و مفتشم

مفتشم غنیمت قوله

حافظ از زبان محب رسول است و آن را در بیان سخن گواست خداوند اکبرم

گر حریم کعبه ای بجای آبخال بے نقاب | لاله و گل دامن همه خار سیاهان سرم

حریم خانه قوله

خواجہ توران شاہ عادل اجلال ملک وین | بدر آفاق علی عون لوری غوث الامم

بدر ماه شب چهارم عون یاری وری خلق غوث فریادیں امم امما قوله

صوت جاہ جلال مقصد فضل و کمال | منظر انوار رحمت مصد حسن شیم

منظر جائے ظهور مصد جائے صادر شدن شیم عادتہا قوله

ارفع اوضاع بدعت ناصب اعلامین | ماحی آثار طغیان قاصع ظلم و ستم

ارفع بلند کنند اعلام نیز ماحی محو کنند آثار نشانہا طغیان بفرمانی قاصع بر کنند
خواجہ کافی نام مرد وزیر محاسب نوینہ صیت آوازہ جو بخشش صدا آواز صد سینہ
پیشگاہ و دل و ابتدا و صاحب منصب و بازگشتن از جا و بدر آمدن از جائے اجہم تن آورد
بیشہ علم نشان کہ اندر سیایان بود کوه بلند و علم و جامہ و رایت معلی بلند قوله

آستان متوضع دولت اکنون است و بس | دار و این قصر معلی نقش تاریخ قدم

قدم دیرینہ شدن و پیش روند قوله

بخت بیدارت چو می آید بصر وجود | خفته بدگردون ہنوز اندر شبستان عدم

شبستان محل عدم ناچیزگی قوله

قلب بخواہان شکست حوال با برجا تو | ہر کردل نشکند فیروز گرد و لاجرم

قلب دل و فوج میانہ لاجرم لاچار قوله

ہان نہ پنداری کہ تنہا میزنی قلب مصمم | ہست اربابے لیا تست ارباب ہم

ہان ہیشیا شو ہم جمع ہست - نام ابو جہل در جاہلیت ابو الحکم بود یکمال و نش میثو خلق
مینمود و چون بان سرور بعد اوست پیش آمد و جہالت اشعار خود ساختہ از زبان دشمنان آنحضرت
ابو جہل برآمد نام سابقش محوشد معنی آنست کہ اے دل زہارا نکار اہل اسد منما و در عداوت

ایشان سبب خسران فی القدسی من عادی لی و لیا فقد آذنتہ بالحر ب قوله

آلہم مجبور بود از خاک بوس و کہت | درد نوش و بودم باندمیان ندیم

ندیمان بنشینان ندیم پشیمانی دوست کانا آنکه از جان عزیزانیش یغما لوٹ کج فروشان
یا وہ گویان و ناسخن فہمان بیو تو فان میغتم غنیمت قصیدہ

شد عرصہ زمین چو بساط ارم جوان از پر تو سعادت شاہ جهانستان

عرصہ کشادگی میان سراسر دہر کشادگی کہ در و درخت نباشد قولہ

خاقان شرق و غرب کہ در غرب شرق است صاحبقران خسرو و شاہ خدایگان

خاقان بادشاہ ترکان و بادشاہ چین صاحبقران مولود کہ مسقط الفظ یا مسقط است او
بوقت و آن عظمیٰ باشد و بروج قرآن در طالع بود ۱۲ من ابراہیم شاہی قولہ

خورشید ملک پر و و سلطان دادگر دارای عدل گستر و کسرا کے نشان

کسرے نوشیروان دہر کہ شاہ فارس بود نشان علامت نشانہ قولہ

عظم جلال دولت دین آنکہ فعتش دار و ہمیشہ توسن ایام زیران

توسن نارام قولہ

دارای دہر شاہ شجاع آفتاب ملک خاقان کامگار و شہنشاہ نوجوان

کامگار صاحب مراد قولہ

ماہی کہ شد طلعتش افروختہ زمین شایہ کہ شد زہتش افراختہ زمان

افروختہ روشن افراختہ بلند قولہ

یسمرغ و ہم را نبود قوت عروج اینجا کہ باز بہمت اوساز و آشیان

عروج بالا رفتن قولہ

حکمران چو باد بر اطراف بحر و بر فہرش روان چو روح بر عصیان و جان

تحت تور شک مستند میشد و کیقتاد تاج تو عین افسر اراد و اوران

دارا دارندہ و نام شاہ داوود حاکم قولہ

تو آفتاب ملکی ہر جا کہ میروی چون سایہ از قفا تو دولت بوران

ارکان پرورد چو داوود بیچ قرن گردون نیاورد چو تو اختر بصدقن

قران ہشتاد سال و بقولے سی سال قولہ

باقی شعر
در نسخ خطی
کتابت شد

هر دانه که در دل منست ز نیاید هست | وار و جواب خامه تو بر سر زبان

خامه تسلیم قوله

دست ترا با بر که یار و شبیه کرد | چون بره بد این بد و قطره قطره آن

شبیه مانند این اشارت بدست آن اشارت با بر قوله

علم از تو با کرامت عقل از تو با فروغ | شرح از تو در حمایت دین از تو در امان

کرامت بزرگی و شکوه و دبدبه قوله

او خسر و فیع جناب و منیع قدر | می و او رعدیم مثال عظیم شان

رفیع بلند جناب آستان منیع بلند قدر مرتبه و او را آنکه میان نیک و بد فصل کند و خداوند و

حاکم عظیم عدم شان صفت بزرگی قوله

اے آفتاب ملک و جنب همبست | چون ذره حقیر بود گنج شایگان

جنب برابر مقابل گنج شایگان بے پایان کند لان بفتح یکم و ضم سوم جنس است خیم قوله

این اطلس مقرنس نه تو س زر نگار | چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان

مقرنس بنامی مدور که بر و بند بان بر آید کیان بادشاهان جبار که پنج بودند کیو مرث کیفتاد

کیکاؤس - کیلهر اسپ - کیخسرو قوله

بودی درون گلشن از پر دلان تو | در بهت بود غلغل و در زنگ فغان

زنگ نام ولایت فغان شور - قوله

در وشت و م خیمه زدی تا غریو کوس | در وشت سند رفت بیابان هیستان

هیستان نام ولایت رستم که آنرا نیمروز هم گویند قوله

تا قصر زو ساختی و لرزه اوفتاد | در قصر های قیصر در خانهای خان

قصر محل قیصر بادشاه روم هر که باشد خان خانانه و کاروانسرا و بادشاه ملک سمرقند

هر که باشد قوله

آن کیست کو بملک کند با تو همسری | از مصر تا بر م و ز چین تا بقیروان

همسری برابر مصر نام شهر روم نام شهر چین نام شهر قیروان نام شهر بفرغ و نیز

مشرق و هم مغرب قوله

اینک بطرف گلشن بستان همیروی | با بندگان سمنند سعادت بزیاران

سمنند اسپ قوله

اے ملهمی که در صف قدوسیان قدس | فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

قدسیان فرشتگان در و حانیان قدس پاک و نام بیابان بطرف بیت المقدس زمان
زمان ساعده فاعده قصیده

ز دلبری توان لاف زد باسانی | هزار نکتہ در نیکار هست نادانی

خاتم بفتح و کسر تا انگشتی سمنند اسپ تند تیز گاه وقت طراز نقش و نگار عظم و جامه و نام
شهریت حدین بسط فراخ پایه مرتبه مسالک راه کروبیان فرشتگان نزدیک صریح بانگ
لگام و بانگ در و قلم و تخت و عیون و انجس بدان ماند ۱۲ من ابراهیم شاه سوا یق الدین تبارک الله
بزرگست خدا صواعق جمع صاعقه سخط ناخستوی شقایق لاله نعمانی نعمان قسم از لاله که آنرا
لاله نعمان گویند روح بضم جازم و عیسی و بفتح باد خنک خوش آینده و روز خوش و حمت و آسانی
و بخشایش و بوی خوش ریحانی بفتح بوستان بان گل فروش ۱۲ من ابراهیم شاه منجذب کشیده
شده از جذبه های سبحانی الجذبه من جذبات الحق توازی عمل ثقلین شبان جمع شبانی لقیان
ذیل و من خطریحانی قسمی از خطوط سبعة مدایح مدح ترجیع پسند

اے داده بیاد و دستداری | این بود وفا و عهد و یاری

گفتم مگر آن سر ترسم | دست از ستم و جفا بداری

مگر شاید ترحم مهربانی قوله

بیشک دل ماه و خورگبیرد | گر سوئے فلک سد نفیسم

خور آفتاب نفیر آواز قوله

نشان بکام نوشت شوقش | گر پیر فلک شود دبیرم

دبیر نویسنده قوله

دارم سر آنکه همچو سعدی | بنشینم و صبر پیش گیرم

سرخیاں قولہ

اے ساقی ازان مے شہانہ	در وہ دوسہ جام عاشقانہ
-----------------------	------------------------

مے شہانہ مے دوشین جام عاشقانہ جام پرومالا مال قولہ

اے مطرب ما تو نیسز یکدم	مگزار ز کف دف و چپسانہ
-------------------------	------------------------

پچخانہ نام سازے کہ سر مند گویند قولہ

برگوے پیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل ترانہ
----------------------	-----------------------

عود نام چو بیت خوشبو کہ مے سوند ترانہ نوع از سرود قولہ

دیر نیست کہ آتش عنیم دل	در سینہ ہمیشہ زبانہ
-------------------------	---------------------

دیر است مدت نیست زبانہ شعلہ آتش قولہ

چون نیست ہیچ گونہ پیدا	دریائے فراق را کرانہ
------------------------	----------------------

کرانہ انتہا قولہ

اے غیرت لعبت ان طناز	برقع ز رخ چومہ بر انداز
----------------------	-------------------------

طناز خندہ و مسخرگی کنندہ بر انداز دور کن قولہ

تامن ز سر جهان بجلی	برخیزم و توبہ بشکنم باز
---------------------	-------------------------

بجلی من کل الوجوه قولہ

اے دوست ز رگزار دیدہ	شد فاش میان مردمان راز
----------------------	------------------------

فاش آشکارا قولہ

سرمایہ عمر داد و برباد	ہر کو بخشیم تو گشت و مساز
------------------------	---------------------------

و مساز ہمدم و محب قولہ

در آتش عشق و محم عنیم	مے سوز دلا بھو عود مے ساز
-----------------------	---------------------------

محم عود سوز قولہ

حالے چو نمیدہد مراد دست	بوسیدن پایے آن سرفراز
-------------------------	-----------------------

حالے فی الحال نمیدہد مراد دست میسر نمی شود۔

اے سرو سمن بر گل اندام | از عارض تو مجلس میر شام

سمن نام گل قوله

چون کام نشد بسعی حاصل | قانع شده ام بهر ناکام

کام مقصد ناکام لاچار قوله

مایم و غم فراق حالم | تا خود بجای رسد انجام

سر انجام آخر کار قوله

شادم به غمت که در به حال | سوز غم تست سازگارم

سازگارم سازنده کار من قوله

اے زخم غم تو مهرم دل | عشق توانیس و محرم دل

انیس الفت ہندہ ترجیع بند

ساقی اگر تہو اے ماہی | جز باد و میاں پیش ماستی

ہی بفتح ہست و بمعنی تاکید و زجر ہم آید قوله

سلطان صفت آن بخت پریش | می آمد و خلق شہراز ستی

صفت مانند و ش مانند قوله

باد و در آہوے در مان | کونین نگر ز عشق لآستی

ز عشق لآشی پیش عشق هیچ قوله

مردم نگران برے خویش | وز شرم روان عارضش خوے

نگران مشتاق و فریبندہ خوی عرق پاکباز آنکہ تمام بقمار در باز و مجرناہ قوله

حیران شدہ ام کہ بیچ و صفی | در خور و رخت بیان ندارد

در خور لائق قوله

ہر دل کہ ندارد ز جان دوست | میدان یقین کہ جان ندارد

جان ندارد و بیان ست لایفیع و مردہ منتظم آراستہ قوله

نوبادہ خاندان ملکست | گلستہ بوستان دینست

نوبادہ درخت نورستہ قوله

آثار و دلائل سعادت | تابندہ بہ نورش از جبینست

آثارشان و لائل جمع بیل تابنده روشن نورش شین یعنی او آئین بے بها قوله
 و خاتم قدر او منفعت
 خاتم بفتح کس از گشتی قوله
 بر نام تو مهر کرده گردون منشور او امر و نواهی
 منشور فرمان قوله
 اے خلعت ملک بر تو زیبا و سخره دولت از تو خسترا
 سخره سپیدی رو اسپ و پیشانی و بزرگی سخره روشن قوله
 بر قامت حشمت تو کوتاهه این اطلس نیلگون والا
 اطلس نیلگون والا آسمان قوله
 نگذشت صدای صیت عدالت از سقف نهم رواق خضرا
 رواق خضرا آسمان قوله
 بر شادی مجلس تو ناهید هر خط کشیده جام صهبا
 ناهید زهره صهبا شراب قوله
 از بهر قبولیت ازین گوشش لولو خوشاب گشته لا لا
 ازین گوش یعنی بندگی و خدمت گاری و فرمانبرداری ببلوع و غیبت لا لا غلام درخشنده
 و این در صفت جزو لولوست عمل نمیشده قوله
 در قصر تو چرخ آستانی کیوان به در تو پاسپانی
 کیوان ستاره زحل قوله
 توفیق رفیق دریم نیست تا اید ندیم در بشارت
 یمین دست است تا اید استواری ندیم همنشین قوله
 نصرت که مباد از تو خالی در زرم کمیند و ستیارت
 دست یاری هندی پرده دار دربان محسن
 در عشق تو اے صنم چنانم - هیات افسوس شاهباز سپید انگار بدان غیر عرب
 رازک و تاجیک گویند خیل گروه سبیل ستاره که از طرف یمین آید ساقی نامه
 بیا تا خرد را قلم در کشیم از مستی به عالم علم در کشیم

ز جام و ماد و دے دم ز نیم ز مے آب بر آتش غم ز نیم

و ماد و دبد م قوله

ازین واکه دیر بادے مفاک بر نشند و بردند حسرت بنجاک

واکله و نسا قوله

درینا جوانی که بر باد شد خنک آنکه از عالم آزاد شد

خنک خوش قوله

سبک باش و رطلے گرام بد و گر فاش نتوان نه نام بد

رطل پیا نه قوله

بد ساقی آن آب آتش خاص کزان بلکه یاکم ز آتش خلاص

آب آتش خواص شراب قوله

بدین سقف نه پایه شش واق توان زوبیک جام مورچا طاق

چا طاق نوے از طعام مخصوص بمطبخ و خیمه را و طی قوله

بد ساقی آن جوهر روح را دواے دل ریش مجروح را

آن جوهر روح کنایه از شراب قوله

خدا بجام لا تخش فیئس الجناح که در باغ جنت بود مے مباح

بگیر جام و مترس درین که گنا هست قوله

بد ساقی آن باد و روح بخش بد تاشینیم بر شپت رخس

رخس نام اسپ رستم قوله

تمتن صفت رو بیدان کنم بکام دل آهنگ ج لان کنم

تمتن رستم قوله

درین خون فشان عرصه رستخیز تو خون صراحی بساغر بریز

خون صراحی شراب قوله

بیا ساقی از من مکن سرکشی که از خاک کی آخر نه از آتشی

از خاکی بینی از آدمی نه از آتشی نه دیوے قوله

بیا ساقی آن یاده لعل و صاف

بد تارکے این شید نزویرلاف

شید مکر نزویر دروغ قوله

از تبیخ و خسر و ملولم دمام

منے رہن کن ہر دورا و السلام

رہن گرو قوله

بمن کہ کیش زندان مست

چہ آتش پرست چہ نیا پرست

یعنی بت پرستان را عجیب مکن ز نار و دامن را نکو ہش مکن کہ ایشان عبد الصلح اند و تو عبد لدنیار و در ہی رنگ تیرگی تلافی عوض قمار کا و یانی علم علم فریدون و آن از چرمی بود و آن را مبارک شمرده و بجای پوشیدہ لعل و جواہر دامن زیادہ کردہ و عمد عمر فرما چون خراسان فتح شد بغارت آمد و امیر المؤمنین آنرا قسمت نمود و بنوا صدیقہ کندی و ہیم تاج باز کشادہ آب اندیشہ سوز شراب گرگ پیران آن بکر مستورست شراب رود پس جو آب تار ابریشم ۱۲ من ابراہیم شاہی معنی نامہ

معنی محبائی بگلہانگ رود

بیا دآ و آن خسروانی سرود

پرویز نام پسر ہر مزین نوشیروان کہ ایوان کسری کہ نامرتب بود مرتب کرد و تاجی کہ داشت بزرگ شخصت من مرصع بجواہر نفیس و تختش از عاج و سلج و کلل و مرصع بود شکل اقالیم زمین و فلک البروج در و ثبت کردہ و آنرا بطلقے در آورده و بر طلسمی بود از شیر و گوزن سریر بر و طاس و خلولہ کم از گوے چون یک ساعت گذشتی آن گوے از دہان شیر و طاس افتادی و او را چار دست فرش بود کہ بہر دستے فصلی از فصول سال نگاشتنہ و شطر بخش یک طرف از یاقوت و ظرفی از زمرد تراشیدہ بودند و نزدے داشت کہ یکجا نبش از بسد و دوم از فیروزہ بالیشم ترکیب کردہ اورا دوستی شکل زرافشان بود چون بار دای از ان زر بدست صورت ہائے خواب ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجواہر نفیس و کاسہائے زرد سنبر و اورا گنج باد آورده و گنج عروسی و گنج خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوختہ و گنج شا و آورده و نیز پیل سفید داشت بزرگتر از ہمہ پیلان از غایت سفیدی بدخشیدی و پارہ و نکیس و طربان او بودند و شیرین زن و معشوقہ او بود و شکر و زن نوید آواز مشرودہ و رو و بضم از این درخت بود و از ملائک استغفار و از موسیٰ انجیل و از بہائم

طیور تبیع ۱۲ من ابراهیم شاہی اصول نام نولے آہنگ آواز خنیا کر مطرب سرود نام ہیمبرہ
چنگی زندہ رہے زن سرودے بر گوار غنوں نام سازے از وضع افلاطون عود نام چوبے
خوشبو نو آئین خوش نوئی سازے پرواز بنواز چارہ ساز سازندہ عسراق نام سرود
زندہ رو و نام جوے بر لب صراحی بصوت بطواراے دارندہ وہیم تاج بہین بہترین تمکین
بزرگی و مرتبہ اورنگ تخت تن آسانی آرام و آسایش ولی نعمت مری اسماء حسنہ
و شد الاسماء الحسنہ فادعویہ بامرقع جائے چرین جدی بزغالہ تورگاؤ و نیز نامہاے بروج اند
تہمتن رستم نیر و جنگ منوچہر نام پسر نبیہ دختر بن ابرج بن فریدون خلف فرزند فرنگ
نام لایت مہراج نام بادشاہ ترک ترکستان ہند و چاکر و شاق خانہ نطق کمر بند ہمایون
مبارک صفت مانند آئین رسم و نہاد کشف ظاہر کنار انتہا شہا اے بادشاہ شہین
گرانمایہ نوش شیرین و آب حیات مشنوی

الا اے آہوے وحشی کجائی	مرا باتست چندین آشنائی	بیار
الا دانا و آگا ہاش قولہ		
کہ مے بنیم درین دشت مشوش	چرا گاہے ندارم خرم و خوش	
مشوش خطرناک دشت مشوش دُنیا قولہ		
مگر دست عطا پروردن آمد	کہ فالم لا تذرني قَروداً آمد	
لا تذرني فردا مگذار مرا تنہا قولہ		
کہ اے سالک چہ انبانہ داری	بیاد اے بنہ گردانہ داری	
انبانہ رخت و بال عذاب تاک دخت انگور پرداز امارت پرداختن و پروازندہ طس سرودش مشمام مغربا ف بافندہ سرفتنہ دارد و کرد و زگار۔ زند نام کتابی تصنیف ابرہیم رشت و شرح آن پانزد و قبل صحف ابرہیم و آتش ز نہ کہ حقیق گویند و نام وزیر سہراب بن رستم کہ آنرا ز ندر زم ہم گفتند و سلم نام پسر بزرگ فریدون بن آبتین کہ تور و ایرج از و خور بود شیدہ نام پسر افراسیاب کہ بشنگ نام داشت نام حکیم کہ شاگرد سمنار بود و بہرام گور را بہقت گنبد بہقت نگ ماختہ سراسے سپنج سراسے عاریتی و دنیسا نوشیروان نام بادشاہ ایران		

که تولد حضرت رسالت در زمان اوست و او فردی حکیم را که صاحب منصب باهوش و باهشتمان
 که متابع او بود کشته شده و آنکه دنیاچی نام قبیل از عرب و هم سرد آه نویدی و در نوشتن طاعت
 حجاز بفتح و التذکره سر فلک نفس روان جان فی الحال حق سبزه فلک مهر باز
 دغا باز بهرام نام پادشاه طوس نام پادشاه هزاره شش در دنیا تا کام لاجورد
 کوچ طباشیر نام و اطبا شیرین صبح روشنی صبح ششمین شست هفت بهر کار هفت فلک
 هر که آمد در حسان پر ز شوز عاقبت میبایدش رفتن بگو

این کاخ سپنج عاریتی خان خانه و کاروانسرای ایدل مجوس منصب دنیا که
 هیچ نیست - عزل تغیری عمل خدمت شهنشاه اختران آفتاب حمل نام برج جدی نام برج
 و گو نام برج زحل نام برج سیح عیسی و عمل کیچر قسا و صبح نه نیم و ششم هنوز
 سور عروسی و ضیافت و مهمانی تطهیر و شادی و شاد و دیوار حصار نهاد روشنی دل
 برونی و اسباب او غسل شهزین و دوکان دنیا طبخ خرمای گردان پهلوان
 دوش با عقل و سخن بودم - کشف ظاهروم فریب بند قید خیال ملال و گسری
 آن کیست کو بحضرت سلطان ادا کند - حیرت عنی و اریح خیال دارم و من یق الله بحل
 له مخرجا و برزقه من حیث لا یحتسب اقتباس از نایه قرآنی است و لفظ مخرجا به
 افزونی بیت محذوف شده یعنی کسی که ترسد خدا را گردان آن خدا از بر او جان بر آمدن
 و روزی دهد او را از جان که نه پندار و نبود مهتری چو دست دهد دست پدید آید
 ملون رنگ شاه هر موز شاه هر حیز و نام شهریت در فارس درین محنت
 تا که بومی دوست بنشینم - محنت سدا دنیا که جانست یک بیفتا نگاشت و
 دندان کنایه از تحیر در کار و بار که آن پذیرفت دریافت آن معدوم سر بر سر زانو کنایه
 از تفکر خود بکمال نقصان است

ایا اوطار فرخ بیا و مشرود دولت | عیسی الایم ان جعفر بن ماکالذی کانوا

طا فرخ ملک الموت مشرود دولت پیغام ملک الجبار عیسی یعنی قربایم روزان یحیی
 جمع مونس غائب فعل منار معلوم از جمع جمع رجوع یافته باز شدن اندام و اندامه پنهان

بناء الصنعة حلت نهائي الاسد سرخان وطار العقل اذ عني عين الوزن عجمان

حلت صیغه واحد مؤنث غائب فعل ماضی معلوم من جنس محل یعنی باز کشادن اسد جمع اسد
اینجا کنایه از دواعی شهوات است که از کتاب آن مورث آفات است سر جان اگر طار صیغه واحد کفر
فعل ماضی معلوم از طار بطییر طیسر یعنی پریدن از عن بفتح همزه و سکون ذال و کسر عین واحد مذکر
امر مخاطب بود من از عن یذعن از عانا یعنی گردن نهادن و یا می متکلم وزن سنجیدن عریان برهنه
شدن در اینجا معنی عاریت که اتیان مصدر یعنی فاعل در کلام فصحا بسیارست معنی آنست که
بنام صبر از آن هنگام که از هم کشاده شد در خجسته گشت مرا عشق از دواعی شهوت باز داشت برید
عقل و دانش که حاجب سلوک بود مرا از سلوک آن طریق منع میفرمود مطیع شوا و طائر فرخ یعنی
سنجیدن و حقیقه دریا فترج یعنی مطیع یا یعنی که بسنج در یافت حقیقه را در آن حال که عاری و برهنه
از مخالفت مخاصمت من شد یا خون مرا در یافتی و اطلاع حقیقت من شد تا فته که خواش من
مرتبه خود کمال رسانده و خلاف محبت را در من اثر نمانده باید که مطیع من شود و از مخالف
و مخاصمت من عاری میگردد و نیز از معنی وقت کما قال الله تانی اثنین از همان فی الغار و
عنی جبار و مجبور بود متعلق بفرمان برسم سابق مصدر یعنی فاعل و این عریان خبر مبتدا مقدم
و تقدیر کلام چنین سزد و سعاد طار العقل و هو عریان عین یعنی الوزن و معنی چنین شود و او بچشم
بصیرت مرا در یافت که از تصرف او دورم و از سنجیدن تا بر عقل منبگامم که آن عاقل عارف
ست از همین معنی سنجیدن او مجبورم از من برید و جدا گردید

سوال
از کلام خواب معلوم
می شود که اگر کسی از شیخ
توی ترست و حال آنکه
در ظاهر نیز از سرگشایی
است جواب
آنست که چون قیامت
قامیم شوی باید که سخت
بزنند و گویند از هوا
یک پسته بدیده چون نمیدارد
هوار و فک و له نهالی
و تخیل و تحسبها جلد
و بی تمر و اسباب سر
و زلفت از جا تفتند و از
زیبایی حال سابق
خوشی منفعیل شود

آنکه ده با هفت نیم آورد پس سود نکرد | فرستت یاد آنکه هفت نیم با ده می کنی

در معانی این بیت وجوه بسیارست اول آنکه یعنی که مدح من آنکه از کمال خویش نقصان و در آنجا
را بنیاد بدل کرد و ظلم و تعدی از بهر حصول مال یا پناه پس سود نکرد اگر چه بدانش خود در سود است کما قال الله وحبسوا نفوسهم
بحسب ما منعوا ترا این در تعالی عمر زیاد گرداناد که همیشه از نزول معراج توجّه آری دنیا را طلب نیامی آری در نصیحت
حق میکوشی و لباس مصنوع بصنعت الله می پوشی چنانچه در آیات آینده خود گوید و و هم آنکه بمرتب کمال
رسیده بهدایت ناقصان روئے آورد و مهمت خود بتوجه ایشان نگاشت پس سود نکرد بلکه در
غبن آورد اگر چه نزد اهل شرع هدایت ناقصان امر است عظیم اما چون از عروج مرتبه خود باز ماند
پس غبن کرد کما قال من استوی يومه فهو مغبون حق تعالی در عمر تو بکثرت کند که همیشه تکمیل نفس ناطقه
خود میکوشی سووم آنکه خلیفه آنوقت استدعا می نمود و در آنوقت که غنیمت را به بخار بالشکر بیشتر تسخیر مالکش
رو نهاده و هر اسم عظیم بر خلیفه مستولی شده و لشکر خلیفه هفت و نیم هزار و لشکر غنیمت ده هزار
خواجه بنور بصیرت دریافت این قطعه را بنوشت و کرامت خویش اظهار فرمود و دلداریش فرستاد
بحکم کم من فیه قلیلة غلبت فیه کثیرة باذن الله چهارم آنکه با هفت و نیم اراده کرده چون
ده را با هفت و نیم ضرب کنیم هفتاد و پنج می شود و از آن کلمه عجیب گیریم که دشمار هفتاد و پنجست
معنی آنکه در کمال دولت دنیا بجای بر زیر دستان نموده پس مع دے نکرد خدا عمر تو در گذراند که تو با وجود
قلت مال بر زیر دستان لباس عجب می طرازی و تمردان را زیر دست می سازی و این خصیلة است
حمیده کما قال التکبر مع التکبرین صدقه پنجم آنکه با دشماهان سابق نقود مضروب و ده زنی را
به هفت و نیم وزن می آوردند و خزاین را بدین وسیله پر میکردند چون نوبت ضرب سک می رسید
رسید علو همتش باز برافزونی آمد و هفت و نیم از ماریده وزنی نرود خلق خدا بر فامیست آورد
چنانچه امیر خسرو در مدح بادشاه گوید که اگر جد و الاش نه بودی که کرم کردی که را دو عیار درم به
میوه که عیاری درش تا چه شد که زسه یی بودی که راسه شد که کعب الغزال نام شراب
و بتاسه و کعب الغزال بغیر لام همدین لغت است طبرزد و شکر سفید شتری خریداری می بینی
نماد هنده جاسوس و از المحن کشف پناه طاب مشواه خوش باد جایگاه اولایفوت فوت نمیشد
گردنده نررق و ریو نکرد و فریب

رخیم منکر خمار بود روزے چسند	بدان دلیل که القاص لا یحب القاص
نرخیت خون صراحی وے بکشتن او	زمانه نیز براند که البحر و قاصص

رخیم مرد یک باریک و نرم آواز پس مراد از رخیم زاهد ظاہر است خمار میفروشد مراد عارف کامل قاص چسند ه صراحی مراد عارف کامل جروح خشکی معنی آنست که زاهد ظاہر پرست مدتی منکر عارف بود و در انکارش مے بود بدینجهت که خوشه چین مرغوشه چین با دوست نمیدارد و عاقبت الا مر عرفان از زہادت غلبه کرد و زاهد را بقیہ خود آورد و آنچه در باطن عارف بود نوش کرد و از زہادت برآمد از در تخم عشق سر بر آورد و باطن عارف را مکشوف کرد که عبارت از رختن خون صراحی بود و کنایه از این معنی سزد چون آن خون صراحی رخت در افشای اسرار آن رخت صاحبان آنست که حضرت حق باشد بموجب تسبیح الدہر فان الدہر انا بکشتن آن رخیم اشارت نماید کہ البحر و قاصص پس اہد کہ بعشق و خیمه خوشن نیز رختہ شود و کشته گردد کہ العشق اولہ حرق و آخرہ قتل و تلیم بقصہ حسین منصو و قاضی است کہ بخون منصو فتوی نموده او در زہد و تقوی بے نظیر بود لا جرم در تعصب نمود معنی آنست کہ قاضی ظاہر است چند گاہ انکار شیخ می نمود بعلت ہم پیشہ ہم پیشہ را دست نمیدارد و بہر تقریب ستیزہ در پیش مے آرد و شیخ بہر تہ حقیقہ مستقر بود قاضی ہم دعوی حقیقہ مے نمود اینقدر مجاہد است ہم موجب انکار باشد تا آنکہ رفتہ رفتہ حکم کشتنش داد و صاحب یعنی اسماعیل میفرماید کہ البحر و قاصص یعنی ہر کہ بدگرے آوید و خوش بریزد عاقبت تیغ بڑا میخیزد گروہ سر خیال رسد سزاوارست علمدار نشان بڑا جنیت کش خوار دار خیبر نام قلعه خواجہ قنبر علی مرتضیٰ معتمد

بزار دل از مادر و ہر اے فرزند	با نصف اخیر شوہر شش پیوند
بے قلبی انی کہ چنین نقادی	چون حافظ اگر شوی روش خورند

معنی بیت مادر و ہر عبارت از دین کہ شتملبہ بحرین بحر شریعت و بحر طریقت و ہر و اجزای وی و آبنواز اجتماع این ہر و دین تمامی میرسد و نصف اخیر شوہر شش اشارہ بطریقہ کہ والاترین اجزای دوست معنی آنست برادر دل از دنیا اسے دوست و نصف اخیر شوہر او در پیوند کہ والاترین اجزاء است یعنی از ابنای دنیا در گذشتہ داخل اہل طریقہ شو اگر بنیندہ لی قلب خود را ندانی کہ اول ترین اجزای او را چسندہ یعنی اجزای وجود را قلب نمکن و پریشان نسازی و عناصر و حواس را بر ہی نیستدازی

بگزیدان پایه نرسی و آن بپاس بقامت خود بطرازی و معنی معانی آنست که اول کلمه بر تحلیل
کنم بدو حرف ب و د پس ب که در کار ما بود و د ششم و د هجای خود گذاشتیم کلمه در اشارت میکند
بدان و از آن معنی آگهی میدهد پس ن از ما در هر معنی حرف میان او را که حرف را رسمی است است
شاد بهر چون بهر دو جمع شود و مجموع او شرابا مییاست و نصف اخیر کلمه شوهرش پیوند گیس و یار پس
قلب کند آخر او را بصد آرند و حروف ص در پایان بر شراب شود که عشق است اگر کسی گوید
که حافظ تشخیص هیچ نامی نفرمود و هیچ اسم مثبت نگرد و تا وقتی که نام مثبت تشخیص معلوم نگردد و جواب
آنست که راح و شراب از عشق است با اتفاق محبوب صوفیه خواجه نام از بخت مثبت نگردد
که متفق علیه این طائفه است معنی

نام بت من که نه ز روشن خجل است	دو حرف نظم حافظ مرتجل است
اول ششم هجی و قلبش روشن	وین طرفه تر آنکه جمله جزا شد ل است

یعنی نام محبوب من که ماه از روی او شرمندگی خواست دو حرف از نظم حافظ بذله گو و آن در
اول و ششم حرف هجا که الف و ح است و که قلبش روشن است باعتباری که علامت نمر است
پس در نجوم پس آخر شد و چون جمله جزا را قلب کنند یعنی را را بصد آرند حارا با آخر و الف را
بقلب راه گردد و راح بمعنی شراب که محبوب همه است و مفتوح کشاده و سنگ قدرت
سو و از ده دیوانه آفتاب بگل اندودن نهان ساختن امری که در غایت شهرت باشد
رهبان زاهد ترسایان و شرم نمکین و مخمور این اشاره بشیرین و آن اشارت به تلخ -
قشام قسمت کننده لاله بازی مضاحک ضحک آرند زرق فریب خطریحان قشیر از خطوط

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنته که دین زبان فرخی اقتران کتاب ستطاب راحت روان و روح مستی به
بدل الشرح که هنوز بقالب طبع نیامده بود تصحیح تام و تنقیح مالا کلام با تمام حقیر نام محمد عبد
عفا عنه الصمد - به ماه ربیع الاول ۱۳۳۲ هجری مطابق ماه جنوری ۱۳۵۱ شمسی در مطبع مجتبیائی واقع در
طبع گردید - کاپی راست محفوظ -

سیرت نظامی یعنی سوانحی

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء
رحمۃ اللہ علیہ مع حالات عمارات
مزار مبارک۔

سلک السلوک مجتہانی علم

سلوک میں ہنہان فارسی اول مجہ
کی کتاب ہے جس کو مولانا مولوی
ضیاء الدین غنیشی نے حضرت سلطان

نظام الدین اولیاء کے خاص

محصن میں تصنیف فرمایا پچھ سال

سلوک کے ساتھ پند و نصائح

اقوال بزرگان تمثیل حکایات

مع اشعار قطعات رباعیات

و کچھ بہت خوبی سے لکھی ہیں۔

عشرہ کاملہ مجتہانی۔ تصوف

ن یہ بڑی نایاب کتاب ہے حضرت

ابو کلیم اللہ جہان آبادی کی

تصنیف سے ہے چونکہ یہ کتاب

ربان میں فنی اور ہمارے

ستانی بھائی اس سے فائدہ

ٹھاکر تھے اس لیے

نے اس کا اردو ترجمہ کر کے

اور اصل متن کو بھی سطح

سے کا دل نصف صفحہ

بہل متن اور پھر اس کے

نیچے با محاورہ اردو ترجمہ درج

کیا ہے یہ بڑی نایاب کتاب ہے

صوفیان با صفا اور مردمان با فدا

ایسی ملکالی کتابوں کا دیکھنا

بہت ضروری ہے۔

کشتول شریف مختصر فارسی

در اذکار و اشغال از شاہ کلیم اللہ

جہان آبادی مجتہانی۔

لطائف قدوسی شکر حالات

حضرت شیخ عبد القدوس صاحب

گنگوہی مجتہانی مولفہ حضرت مولانا

رکن الدین سجاد نشین صاحبزادہ

حضرت شیخ المشائخ عبد القدوس

گنگوہی اس میں حضرت کے مفصل

حالات ابتدا سے آخر تک بطور

سوانح عمری کے لکھے ہیں اور

ہر ایک بیان اور واقعات اور

حالات کو ایک ایک لطیف سے تعمیر

کیا ہے اسی سبب اس کا نام

لطائف قدوسی ہے اور کتاب کے

آزمین جو اپنے اشعار وغیرہ لکھے

ہیں وہ بھی سندر ج ہیں۔

مختار مکتوبات قدوسی

از حضرت شیخ عبد القدوس صاحب

گنگوہی بظاہر گواختاب ہے مگر

کل کتاب بہاب ہے اس میں

مکتوبات میں جو ۱۹۳ مکاتیب

جیدہ کیے گئے ہیں جو سراسر اسرار

معرفت و حقیقت سے ہر اوزار

صوفیانہ سے مملو ہیں جس مطالعہ سے

صاحب حق کو ایک خاص طرح کی

روحانی لذت حاصل ہوتی ہے

اور اس کے ذوق و شوق کو بونا

فیوٹابے انتہا ترقی پیدا ہوتی

ہے یہ انتخاب بھی آپ ہی کے

خاندان عالیہ قدوسیہ کے کسی

بزرگ نے ۱۵۹۰ ہجری میں

نہایت ہوشمندی سے کیا ہے۔

مجتہانی۔

نرہ ہرہ الارواح فارسی محشی

بحواشی جدیدہ مجتہانی۔ تصوف

میں بڑی نایاب کتاب ہے اس

قسم کی کتاب آج تک دیکھنے میں

نہیں آئی عبارت نہایت

موزون اور شستہ اور مقفی

تصا میں نہایت اعلیٰ۔ اشعار

عجیب دلکش و لفریب مصنفہ

رکن الحق والدین حسین ابن

عالم ابی الحسن احمینی اسکی شرح کا

خلاصہ حاشیہ پر چڑھایا گیا ہے

خط نہایت پاکیزہ جلی

مطبع نے اس کو دو چند اجڑ

نہا پاکیزگی سے طبع کیا ہے۔

فرووس اسیمہ معروف خواں خمسہ

از مولوی عبد الرزاق اس میں پانچ

حاشیہ قائم کیے ہیں اول حاشیہ میں

حضرت ابو بکر صدیق کے فضائل

و مناقب صحیح حدیثوں اور معجزہ کتب تاریخ

سے نقل کیے ہیں دوسرے تیسرے

چوتھے میں خلفائے ثلاثہ کے بالترتیب

مناقب و محاسن بیان کیے ہیں اور

پانچویں حاشیہ میں اہل بیت کے فضائل

و محامد و حسنین کی شہادت کے مفصل

حالات ہیں یہ کتاب غلطی کے واسطے

بہت مفید ہے۔ مجتہانی۔

انیس اکیس جس میں بڑے

عمدہ عمدہ و عطا اور نصائح و حکایات

مستقلہ عجیب و غریب جس کے

مطالعہ سے

ہے علامہ جلال الدین سیوطی کی

تالیف سے ہے مطبع نے اس

کتاب کا اردو ترجمہ کر کر نصف

صفحہ میں اصلی کتاب و نصف

میں اس کا ترجمہ رکھا ہے۔

گنجینہ معجزہ ترجمہ اردو و میا سعاد مجتہانی

بدیہ شرح

یہ دیوان حافظ کی نایاب اور بے نظیر شرح دلچسپ اور لذتیں تصوف آمیز مضامین اپنے میں لیے ہوئے مدت کے زمانہ کی آنکھوں سے عجوبہ تھی۔ جہان کے علم دوست اشخاص صرف اس کا نام ہی سن لینے کے لیے ہمہ تن گوش بنے تھے۔ زمانہ کے صوفی منش با مذاق لوگ اس کے دل لگتے اور پھڑکتے ہوئے مضمونوں کے اشتیاق میں عالم یاس میں حیران و ششدر کھڑے تھے گویا نقش بدیہ وار بنے تھے۔ مطبع نے جانی مالی کوششوں سے اس کو بہم پہنچایا اور زیور طبع سے آراستہ کر کے مشتاقان دیدار کو شیدا و فریفتہ بنایا۔ اور خواصانِ دریائے محویت کو صحو کا جام پلایا۔ شہو ہو کہ دیوان حافظ دیکھنے سے اللہ والوں پر جذب کی حالت ظاری ہو جاتی ہے لہذا یہ شرح اس طریق سے لکھی گئی ہے کہ خود بخود دل کو اپنی طرف کھینچ لاتی ہے اور سالک کو مقام مقام پر پس و پیش سمجھاتی ہے۔ طالبانِ خوش مذاق آئیں اور جتنے نسخے مطلوب ہوں۔ مطبع مجتہبی سے خرید فرمائیں۔

اعلان

کاپی رائٹ اس کتاب بدیہ شرح کا بذریعہ حبشری باضابطہ محفوظ کیا گیا ہے۔ کوئی صاحب بلا اجازت احقر اس کے طبع کے مجاز نہیں۔

احقر محمد عبد الاحد عفا اللہ عنہ

مدیر مطبع مجتہبی دہلی ۱۳۳۳ھ

Account No.....

Date... 12.4.55...

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

127
26.11.62



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**